

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

﴿٧٩﴾ الَّذِينَ يَلْمِزُونَ الْمُطَّوِّعِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ
فِي الصَّدَقَاتِ وَالَّذِينَ لَا يَجِدُونَ إِلَّا جُهْدَهُمْ
فَيَسْخَرُونَ مِنْهُمْ سَخِرَ اللَّهُ مِنْهُمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ
﴿٨٠﴾ أَسْتَغْفِرُ لَهُمْ أَوْ لَا تَسْتَغْفِرُ لَهُمْ إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ
مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ
وَرَسُولَهُ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ

«کسانی که از صدقات مؤمنان مطیع عیب جوئی می کنند و آنها بی را که جز به مقدار توانایشان دسترسی ندارند مسخره می نمایند، خدا آنها را مسخره می کند و برای آنان عذاب دردناکی است. برای آنها استغفار بکن یا استغفار نکن، [حتی] اگر هفتاد بار برای آنها استغفار کنی هرگز خداوند آنها را نمی آمرزد چرا که آنها به خدا و پیامبرش کفر ورزیدند و خداوند فاسقان را هدایت نمی کند».

عیب جویی، صفت دیگر منافقان

از جمله صفات زشت منافقان، صفتِ لَمَزٌ* است. در آیه ی ۵۸ همین سوره نیز اشاره ای به آن شده بود که خواندیم:

﴿وَمِنْهُمْ مَنْ يَلْمِزُكَ فِي الصَّدَقَاتِ...﴾؛

«در میان منافقان، کسانی هستند که تو را [ای پیامبر] در مورد صدقات، لمز می کنند [و متهم به عدم رعایت عدل می نمایند].»

در آن آیه، لمز درباره ی پیامبر بود و اینجا درباره ی مؤمنین است:

﴿الَّذِينَ يَلْمِزُونَ الْمُطَّوِّعِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾؛

«کسانی هستند که درباره ی اهل ایمان، عیب جویی و عیب تراشی می کنند.»

این گونه افراد دارای روحیه ی بدی هستند و گویی همی جز انتقاد از اشخاص و معیوب نشان دادن هر کار از هر کسی ندارند و اصلاً حاضر نیستند هیچ کار مثبتی را از کسی بپذیرند و تقدیر و تشکر کنند. اینان هَمَاز و لَمَازند و به تعبیر قرآن کریم هَمَزَه و لَمَزَه اند که یک سوره مستقلاً در قَدْح* ایذان نازل شده است:

﴿وَيْلٌ لِّكُلِّ هَمَزَةٍ لَمَزَةٍ﴾؛^۱

«وای به حال هر عیب جو در حضور و غیاب مردمان.»

آثار شوم عیب جویی

«هَمَزَه» و «لَمَزَه» به اصطلاح ادبی «صیغه ی مبالغه» است، همان طور که «هَمَاز» و «لَمَاز» هم، چنین است. جایی که خدا بفرماید: وای به حال کسی؛ معلوم می شود او در نزد خدا شدیداً منفور و مبعوض است و وجود او در میان مردم مایه ی شرّ و فساد است. این

* لَمَزَ: عیب جویی و عیب تراشی به منظور تحقیر کس یا کسانی.

* قَدْح: سرزنش.

۱- سوره ی همزه، آیه ی ۱.

حقیقت بسیار روشنی است که حیات هر ملّتی، بسته به مهر و محبّت و الفت در میان افراد آن ملّت است؛ همان گونه که حیات یک فرد انسانی، بسته به الفت بین جسم و جان است و مرگ او، یعنی بریده شدن این رشته‌ی الفت؛ و همانگونه که حیات یک خانواده، بسته به ازدواج است و ازدواج، یعنی الفت بین مرد و زن؛ طلاق که مرگ خانواده است، یعنی بریده شدن این رشته‌ی الفت.

همچنین افراد یک جامعه وقتی با هم مؤتلف و متحد باشند، آن جامعه حیات دارد و زنده است و تمام آثار حیات اجتماعی در آن مشهود است و هیچ قدرتی نمی‌تواند آن را به زانو درآورد. اما وقتی این الفت از بین رفت و جای آن، تفرقه و اختلاف و بغض و کینه‌توزی آمد، طبیعی است که آن جامعه و آن ملّت تدریجاً از بین می‌رود و در معده‌ی دیگران هضم می‌گردد.

حالا از جمله عوامل قطع رشته‌ی الفت و ایجاد بغض و کینه و خصومت در دلها، همین رذیله‌ی «لمز» و نفوذ مردم همّاز و لَمّاز در میان یک ملّت است. به همین جهت است که قرآن در مقابل این گروه، موضع گیری تندی دارد و آنها را جدّاً تهدید به عذاب الیم کرده و کمترین روی آشتی به آنها نشان نمی‌دهد و می‌فرماید:

﴿الَّذِينَ يَلْمُزُونَ الْمُطَّوِّعِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾

آن کسانی که مطّوعین از اهل ایمان را لمز و تحقیر می‌کنند و کارهای مثبت آنها را معیوب و لگه‌دار ارائه می‌نمایند، مورد تحقیر خدا قرار می‌گیرند و محکوم به عذاب دردناک می‌گردند.

مفهوم کلمه‌ی مطّوع

کلمه‌ی مُطَّوِّع، مشتق از «طَوَّع»^{*} است. مطّوع، یعنی مؤمن مطیع مشتاق اطاعت که با

* طَوَّع: اطاعت با رغبت.

طوع و رغبت و اشتیاق تمام، به اطاعت از فرمان خدا و رسول ﷺ اقدام می کند و عاشقانه بندگی می نماید؛ تنها به انجام واجبات و فرائض اکتفا نمی کند، بلکه به مستحبات و نوافل از عبادات نیز می پردازد و علاوه بر انفاقات واجب مالی، انفاقات مستحبیه هم دارد؛ یعنی از روی صدق و صفا، به دین و احکام آسمانی خدا عشق می ورزد.

جالب توجه اینکه قرآن در میان عبادات، روی عبادت مالی عنایت خاصی دارد و در میان مَطَّوعین نیز «مَطَّوع در صدقات»، یعنی «مشتاق انفاق مالی» را مورد توجه مخصوص قرار داده است:

﴿الْمُطَّوعِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فِي الصَّدَقَاتِ﴾

«کسانی که در انفاق مالی تطوع دارند [مشتاقانه انفاق می کنند].»

معیار ایمان، پرداخت خمس و زکات

این نشان می دهد که معیار برای احراز ایمان کامل، انفاق مال است. خدا خیلی روی زیاد نماز مستحبی خواندن و روزه ی مستحبی گرفتن و نماز شب خواندن و هر ماه مشهد رفتن و هر سال مکه رفتن و ... تأکید نمی کند و اینها را معیار ایمان کامل نمی داند، بلکه معیار را انفاق مالی نشان می دهد که حدّ اقلّش در واجبات، ادای خمس و زکات و کفّارات و مظالم است. خلاصه اینکه درجه ی ایمانتان را با درجه ی انفاق مال بسنجید و ببینید چه مقدار عاشقانه انفاق می کنید، از همان به درجه ی ایمانتان پی ببرید.

مگر نه این است که شما هر چند وقت یک بار آزمایش خون می دهید تا از کیفیت آن مطلع شوید، آیا فشار بالا آمده یا پایین رفته؛ وضع چربی و اوره و ... را اندازه می گیرید تا از صحت و سلامت بدن مطمئن شوید؟

آیا تا به حال هیچ آزمایش ایمان داده اید که از وضع نوسان ایمانتان با خبر شوید؟! دستگاه آزمایش ایمان از نظر قرآن، مسأله ی انفاق مال است که بسیار دقیق است. اینکه من

نماز شب می‌خوانم و هر سال عمره می‌روم و در ماه محرم و صفر لباس سیاه می‌پوشم و سینه می‌زنم و ... خیال نکنید اینها معیار ایمان کامل است! خیر؛ آنچه که دردناک است و دل را می‌سوزاند، دلیل بر ایمان کامل است؛ جدا کردن پول از خویش است که دل را به درد می‌آورد و جان را می‌سوزاند! نماز شب خواندن که مهم نیست؛ چند شب که انسان برخاست عادت می‌کند! اوایل امراندکی مشکل است و کُلفت دارد؛ ولی پس از مدتی که به خود تکلف داد، عادت می‌کند و سر ساعت برمی‌خیزد. مگر رفتن با زن و بچه هم که خود، تنوعی مطلوب است و علاوه بر زیارت، سیاحت است و أحياناً تجارت. تنها چیزی که دشوار است و حتی شنیدن اسمش هم برای بسیاری از مسلمانان خوش انصاف و حشت بار است، خمس و زکات است!! ولی از آن بزرگواران چه پنهان که قرآن مجید با فریادی هرچه رساتر و قاطعیتی هرچه تمام تر می‌فرماید:

﴿لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ...﴾؛^۱

«شما هرگز به برّ و خیر و سعادت نخواهید رسید تا از آن چه که دوست

می‌دارید، انفاق کنید».

کلمه‌ی "لَنْ" که در آیه آمده است به اصطلاح اهل ادب، نفی ابد می‌کند؛ یعنی هیچگاه و هرگز روی سعادت قرب خدا و رضوان خدا را نخواهید دید تا انفاق محبوب کنید. پول، محبوب است و انفاق آن در راه خدا دلیل بر این است که خدا محبوب‌تر از آن در نزد شماست.

بررسی حال خود

اینک به حساب خود برسید و ببینید در مقام انفاق مال از چه حالتی برخوردارید؛ آیا جدّاً مُمَسِّک هستید و اصلاً تمایل به انفاق ندارید؟! - الْعِيَاذُ بِاللّهِ - یا میل به انفاق دارید اما با

۱- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۹۲.

تکلف و دشواری همراه است! طبیعی است انسان بخواهد دفعه‌ای دو میلیون از ده میلیون به عنوان خمس از خود جدا کند دشوار و درد آور است؛ ولی بدانید همین درد است که بیماری مهلک بخل را درمان می‌کند و دردهای درمان ناپذیر روز جزا را بهبود می‌بخشد. همین سوزش جان است که از سوزش جهنم می‌رهاند. اینجا با انفاق مال بسوزید تا آنجا در آتش محرومیت از دیدار خدا نسوزید.

برتری مقام فقیر انفاق کننده

مطلب جالب دیگر اینکه در میان مؤمنین مَطَّوع در صدقات که مشتاقانه انفاق می‌کنند، باز دسته‌ای هستند که بیشتر از دیگران مورد توجه خداوند مَنَّان قرار گرفته‌اند و در آیه‌ی مورد بحث مخصوصاً نشان داده شده‌اند و آنها افراد کم درآمدند و در عین کم درآمدی آنچه که در توانشان هست انفاق می‌کنند و این بسیار مهم است که قرآن کریم از آن تعبیر به جُهْد* می‌کند و می‌فرماید:

﴿وَالَّذِينَ لَا يَجِدُونَ إِلَّا جُهْدَهُمْ﴾

«کسانی که جز جُهدشان چیزی نمی‌یابند».

فرق است میان تنگدستانی که آنچه در توانشان هست در راه خدا می‌دهند با کسانی که قسمتی از مال فراوان خود را می‌دهند. البته دو میلیون از ده میلیون را دادن جُهْد* هست اما جُهْد نیست که نهایت طاقت و توانایی باشد. کسی که تمام روز کار کرده و مثلاً ۲۰۰ تومان به دست آورده و ۱۰۰ تومان آن را برای خدا می‌دهد، این جُهْد است و حقّاً قابل تقدیر.

از آیه‌ی مورد بحث استفاده می‌شود که مؤمن، خوب و مؤمن مَطَّوع، خوب تر است. در میان مَطَّوعین نیز مَطَّوع در عبادات خوب و مَطَّوع در صدقات خوب تر است. اما در میان

* جُهْد: طاقت و آنچه که در توان انسان است.

* جُهْد: دارای مشقت.

همه‌ی اینها «الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ إِلَّا جُهْدَهُمْ» از همه‌ی عالی‌تر هستند؛ اینها خیلی ارزش دارند.

اخلاص ابوعقیل انصاری

آن مرد با اخلاص چه قدر در نزد خدا ارزش داشته که این جمله‌ی آخر آیه در مورد او نازل شده است. مفسرین آورده‌اند که شأن نزول این آیه، مردی به نام «ابو عقیل انصاری» بوده است؛ آدمی کم درآمد و فقیر که کارش آبکشی برای مردم بود. از چاه‌ها آب می‌کشید و مشک را پر می‌کرد و روی دوش می‌گرفت و به خانه‌های مردم می‌برد و از این راه، معاش خود و عائله‌اش را تأمین می‌کرد؛ تا اینکه غزوه‌ی تبوک پیش آمد و پیامبر اکرم ﷺ برای تأمین هزینه‌ی جنگ، از مردم کمک مالی خواست. آنها که تمکن مالی داشتند، اطاعت امر کردند. این مرد فقیر هم دلش خواست در این عبادت عظیم، سهمی داشته باشد ولی چیزی نداشت! آنچه از کار روزانه‌اش به دست می‌آورد، صرف عائله‌اش می‌شد. تصمیم گرفت شب هم کار کند و اجرت کار شبانه‌اش را تقدیم خدا کند. شب رفت و کار کرد و یک من خرما به دست آورد و آن را به عنوان کمک به هزینه‌ی جنگی تقدیم به پیغمبر اکرم ﷺ کرد. منافقان همانا از جریان با خبر شدند و آن بنده‌ی صالح خدا را به مسخره گرفتند که: این را ببین؛ یک من خرما برداشته و آورده که به هزینه‌ی جنگ کمک کند!

البته آنها که کارشان جز لمز و عیب‌جویی چیزی نیست مؤمنان توانگر را به ریاکاری متهم می‌کردند و می‌کنند! و مؤمنان فقیر را هم به حماقت و سفاقت توصیف می‌نمودند و می‌نمایند! هیچ کاری را از هیچ کس به قداست و اخلاص نمی‌توانند بپذیرند!

آری؛ کافر همه را به کیش خود پندارد.

اما خداوند منان کریم، مؤمنان مطّوع در صدقات و مخصوصاً آن مؤمن صادق در اخلاص را مورد لطف و عنایت قرار داد و گروه لّمّاز را توبیخ و به عذاب الیم تهدید فرمود:

﴿الَّذِينَ يَلْمِزُونَ الْمُطَّوِّعِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ ... فَيَسْخَرُونَ مِنْهُمْ سَخِرَ اللَّهُ مِنْهُمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾؛

«مردم لَمَّاز، مؤمنان مَطَّوع را مسخره می کنند ولی غافل از این هستند که خدا آنها را مسخره کرده است...».

عقوبت منافقان مسخره‌گر

دَقَّت می فرماید که نفرموده: (يَسْخَرُ اللَّهُ مِنْهُمْ) که خدا اینها را مسخره خواهد کرد. بلکه به صورت فعل ماضی فرموده: ﴿سَخِرَ اللَّهُ مِنْهُمْ﴾؛ خدا هم اکنون آنها را مسخره کرده است و مسخره‌ی خدا همان طرد آنها از حوزه‌ی رحمت و مکرمت خویش و سرگرم کردنشان به یک زندگی حیوانی و سرانجام، مبتلا ساختنشان به عذاب دردناک ابدی است. قبلاً هم خواندیم:

﴿فَلَا تُعْجِبْكَ أَمْوَالُهُمْ وَلَا أَوْلَادُهُمْ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ بِهَا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَتَرْهَقَ أَنْفُسُهُمْ وَهُمْ كَافِرُونَ﴾؛^۱

«اموال و اولاد کافران، شما را به اعجاب نیاورد [و نپندارید که اینان خوشبختان عالمند] خدا می خواهد آنها را با همین [پول و جاه و مقام و زندگی مرفّهی که - به زعم شما - دارند]، عذابشان کند».

آری؛ آنها را از فضای لطف و عنایت و رحمت خود طردشان کرده و با همین زندگی مشتمل بر یک نوش و دهها نیش سرگرمشان ساخته است تا دم جان دادن کافر بمیرند و در میان جهنّم ابدی سرنگون گردند. معنای مسخره کردن خدا، همین است.

۱- سوره ی براءت، آیه ی ۵۵.

تهدید دیگری برای منافقان

مجدداً گروه منافق لَمَّا را تهدید بیشتری کرده و خطاب به پیغمبر اکرم ﷺ می‌فرماید:

﴿اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لَا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ﴾؛

«تو برای آنها استغفار بکن یا استغفار نکن [هر دو یکسان است] اگر هفتاد بار هم برای آنها استغفار کنی هرگز خدا آنها را نمی‌آمرزد».

واقعاً عجیب است، پیامبری که «رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ» و محبوب‌ترین خلق در نزد خداست؛ در عین حال به او می‌فرماید: تو درباره اینها نزد من شفاعت نکن که نمی‌پذیرم و آنها را هرگز مشمول مغفرت خود قرار نمی‌دهم.

کلمه‌ی «لَنْ» در این آیه‌نیز، نفی ابد می‌کند؛ یعنی هیچگاه غفران من، شامل حال اینان نخواهد شد؛ زیرا توبه‌ی واقعی از اینها هرگز صادر نمی‌شود و طبعاً زمینه‌ای برای استغفار پیامبر اکرم ﷺ مهیا نمی‌گردد.

کسانی که رذیله‌ی نفاق در جان‌شان رسوخ کرده، توبه‌شان هم توبه‌ی منافقانه است. در قصه‌ی «ثعلبه» هم عرض شد که وقتی بعد از نزول آیه‌ی توبیخ و تهدید، به حضور پیامبر اکرم ﷺ آمد و گفت: آقا توبه کردم، فرمودند: قبول نمی‌کنم. چون توبه‌اش منافقانه بود.

منافقان مسخره‌گر توفیق توبه ندارند

اینجا هم مردم هَمَّاز و لَمَّا‌زی که «پشت به خدا بودن» در جان‌شان رسوخ کرده است، ممکن نیست توبه‌کار شوند و زمینه‌ی قابلی برای استغفار پیامبر اکرم ﷺ مهیا گردد.

اینکه فرموده است: «اگر هفتاد بار استغفار کنی نمی‌آمرزم»، مقصود عدد هفتاد نیست که اگر هفتاد و یک بار شد می‌آمرزم؛ بلکه مقصود بیان کثرت است؛ یعنی هرچه

هم تعداد استغفار زیاد باشد، غفران خدا حاصل نخواهد شد. مثل اینکه ما می‌گوییم: اگر صد بار هم بگویی، قبول نمی‌کنم، مقصود این نیست که اگر صد و یک بار گفתי می‌پذیرم؛ مقصود بیان کثرت است، نه عدد خاص. شاهد بر اینکه عدم غفران خدا سببش عدم توبه‌ی واقعی آنهاست، جمله‌ی آخر آیه است که می‌فرماید:

﴿ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ﴾؛

«این [عدم مغفرت خدا] بدان جهت است که آنها نسبت به خدا و رسولش کافرنند و خدا مردم منحرف گشته‌ی از راه را به سعادت ابدی رهنمون نمی‌گردد».

مراقبت جدّی از حال خود

حال ما باید واقعاً مراقب خودمان باشیم که مبتلا به بیماری نفاق نشویم. این همه تذکرات مکرّر که قرآن درباره‌ی نفاق می‌دهد معلوم می‌شود مبتلا به اکثر مردم است. اخلاص در عمل که سرمایه‌ی اصلی است، بسیار کمیاب است اما نفاق که بیماری مهلک است بسیار فراوان!! آیا ما که قصّه‌ی ابوعقیل انصاری را در مسأله‌ی اخلاص می‌گوییم و می‌شنویم، منظور این است که بگوییم: آفرین بر ابوعقیل! چه آدم با اخلاصی بوده است؛ همین؟! یا منظور این است که آنگونه بشویم نه اینکه تنها قصه‌اش را بشنویم. در معارف و حقایق دینی، شدن مقصود است نه دانستن. دانستن نیز از آن نظر مطلوب است که مقدّمه‌ی «شدن» و «صیورت» باشد.

﴿... أَلَا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ﴾؛^۱

باید رو به خدا صیورت حاصل شود؛ دگرگونی و تحوّل به وجود آید؛ آنگونه که خاک تحوّل می‌یابد و گل می‌شود. ما طبق معمول سنواتی اعلام می‌کنیم از شب ۱۱ تا ۲۰

۱- سوره‌ی شوری، آیه‌ی ۵۳.

مثلاً مجلس ذکر فضایل و مناقب اهل بیت علیهم السلام برقرار است. آیا همین که رفتیم و نشستیم و ذکر فضایل کردیم؛ مطلب تمام است و دیگر کاری نداریم و بهشتی شدیم؟! یا خیر؛ ذکر فضیلت به منظور تحصیل فضیلت است. آنچه که آدمی را بهشتی می کند، تحصیل فضائل و مکارم اخلاق است که رسول مکرم صلی الله علیه و آله فرمود:

(إِنِّي بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ)؛

«هدف از بعثت من، تتمیم* مکارم اخلاق است.»

لازمه‌ی محبت، به رنگ محبوب درآمدن است

اگر دستور تشکیل مجالس ذکر فضایل اهل بیت علیهم السلام داده‌اند به این منظور است که آن بزرگواران را به داشتن فضایل و مکارم بشناسید و سپس آنها را محبوب خود قرار بدهید و سرانجام به رنگ آنها درآیید؛ چون لازمه‌ی محبت به معنای واقعی اش، فانی شدن مُحبِّ در محبوب است. دیده شده است کسی که کسی را دوست می دارد آنچنان مجذوب او می شود که به طور ناخود آگاه، مثل او راه می رود و مثل او حرف می زند و مثل او لباس می پوشد و می نشیند و برمی خیزد. در تمام حرکات و سکناتش به رنگ او درمی آید.

یاری مولا منوط به رعایت تقوا

این امام و مولای محبوب ما، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است که می فرماید:

(...أَلَا وَ إِنَّ لِكُلِّ مَأْمُومٍ إِمَامًا يَقْتَدِي بِهِ وَ يَسْتَضِيءُ بِنُورِ عِلْمِهِ...)¹

«توجه؛ که هر مأمومی امامی دارد و از او پیروی می کند و از نور دانش او

روشنی می طلبد.»

آنگاه می فرماید:

* تتمیم: تمام کردن و به درجه‌ی نهایی رساندن.

۱- نهج البلاغه‌ی فیض، نامه‌ی ۴۵.

(... أَعِیْنُونِیْ بِوَرَعٍ وَاجْتِهَادٍ وَ عِقَّةٍ وَ سَدَادٍ ...);

«کمکم کنید تا بتوانم به شفاعت شما برخیزم و به مقصد نهایتان برسانم، با ورع و پرهیزکار باشید».

پاکدامن و پاک چشم و پاک زبان باشید، در دینتان محکم و قرص و استوار باشید تا من بتوانم شما را شفاعت کنم! من نمی توانم هر آدم ناپاک و بی تقوایی را بهشتی کنم. ما می گوئیم: آقا تعارف کرده، او خودش همه کاره است!! عجیب است. خودش می فرماید: (أَعِیْنُونِیْ)؛ «کمکم کنید»، تقوی و عفاف از خود نشان بدهید تا زمینه ی کار من فراهم گردد. خدا هم می فرماید:

﴿... إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ ...﴾؛^۱

اگر می خواهید من شما را یاری کنم باید دین من را یاری کنید. شما که تخریب دین می کنید؛ چه توقع یاری از من دارید! می گوئیم: ما اسلام داریم؛ ما دین داریم؛ اگر تمام دنیا هم علیه ما برخیزند ما پیروزیم! می گوئیم: «ثَبَّتِ الْعَرْشُ، ثُمَّ انْقَشَ» شما اوّل اسلام و دین و احکام خدا را در سیمای زندگی بالعیان نشان بدهید، آنگاه با دلگرمی تمام بگوئید: اسلام و ایمان داریم، چه غم داریم!

خدا می فرماید: اگر یاری دین من کردید، من هم یار و یاور شما خواهم بود. علی امیر علیه السلام می فرماید:

(... أَعِیْنُونِیْ بِوَرَعٍ وَاجْتِهَادٍ وَ عِقَّةٍ وَ سَدَادٍ ...);

«با ورع و عفت و سداد و تقوی کمکم کنید».

تا من هم به کمک شما بشتابم و شما را به سعادت ابدی برسانم! تا اذن خدا نباشد که ما قادر بر شفاعت نخواهیم بود؛ چنانکه خودش فرموده:

﴿... مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ...﴾^۱

اذن خدا همین است که تشریع شریعت کرده و دستور تدبیر و تخلق به اخلاق فاضله و اتباع و پیروی از اولیای خود داده است، وگرنه گوشه‌ای بنشینیم و ذکر فضایل و مصائب بکنیم و بهشتی بشویم؛ این که دین نیست و قابل عرضه‌ی به دنیا نیست!

سفارش اولیای دین، ترقی و تعالی است

هر چه درباره‌ی اولیای خدا گفته‌اند برای «شدن» گفته‌اند، نه برای «شنیدن». ما چون «شنیدن» را هدف گیری کرده‌ایم نه «شدن» را، وقتی مکرر شنیدیم، مطالب برای ما کهنه می‌شود! اما اگر هدف «شدن» باشد چون هنوز نشده‌ایم، هرچه مکرر بشنویم، می‌بینیم باز تازه است. مریض تا خوب نشده است، طبیب روی نسخه می‌نویسد: تکرار شود؛ یعنی تا خوب نشدی این نسخه برایت تازگی دارد و باید به آن عمل کنی. وقتی خوب شد؛ دیگر آن نسخه برایش کهنه است و تکرارش بی‌ثمر.

ما باید باورمان بشود، بیمارانی هستیم که با گرفتن نسخه‌های مکرر هنوز خوب نشده‌ایم و احتیاج به همان نسخه‌های مکرر داریم. هرچه داستان «ابوعقیل انصاری» و «شطیطه‌ی نیشابوری» را بشنویم، باز باید در آن بیندیشیم و از محرومیت خود بنالیم و اشک حسرت بریزیم که با این عمر بر باد رفته‌ام چه کنم؟! منتها چون منظور ما در این مجالس، تنها «شنیدن» است، لذا دو بار که شنیدیم خسته می‌شویم و اعتنایی نمی‌کنیم.

آدم شدن چه مشکل

از ما خواسته‌اند این طور بشویم نه این که تنها قصه‌اش را بشنویم. کار ما گفتن است و شنیدن! گوینده دلش خوش است که مثلاً حرفهای خوب می‌زند. گاهی با خودم فکر

۱- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۵۵.

می‌کنم متجاوز از ۵۰ سال است از این حرفها می‌زنم، چه شد؟! چه طرفی بستیم*؟! از بس که مردم از ما حرفهای مکرر شنیدند، خسته شدند؛ آخر که چه؟!

عمرت به سر آمد و بسامان نشدی دردت به لب آمد و به درمان نشدی
قاضی و خطیب و پارسا و مفتی این جمله شدی ولی مسلمان نشدی
آقا؛ شما که هستید؟ من تاجرم؛ من بقال و عطارم؛ من دکتر، مهندس، پروفیسور و فیلسوفم؛ من حجة الاسلام والمسلمینم؛ من آیت اللهم، بلکه عظمایم!! پس انسان کجاست؟! آدم کجاست؟!

دی، شیخ با چراغ، همی گشت گرد شهر کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست
گفتم که یافت می‌نشود، جسته‌ایم ما گفت آنکه یافت می‌نشود آنم آرزوست
من دنبال همان «آدم» می‌گردم! دکتر و فیلسوف و حجة الاسلام و آیه الله فراوان است. می‌گویند: در محضر مرحوم آیت الله العظمی آقای حاج شیخ عبدالکریم حائری رحمته الله، مؤسس حوزه‌ی علمیّه‌ی قم، این سخن به میان آمد:

مالاً شدن چه آسان، آدم شدن چه مشکل! ایشان فرمودند: به نظر من، مالاً شدن چه مشکل، آدم شدن محال است!!

از کسی پرسیدند: در میان زنان عالم، کدام زن از همه خوشبخت تر بوده است؟ گفت: حضرت حوا. گفتند: چرا؟! گفت: چون شوهرش، آدم بود!

گیرم که نحاس را تو زر کردی زر کن مس خویشتن اگر مردی
کسانی هستند که کیمیاگرند؛ مس را تبدیل به طلا می‌کنند؛ کار بزرگی است. اما چه فایده‌ای دارد؟! تمام این دیوارها را طلا کنند، چه نفعی به جوهر ذات آدمی خواهد داشت؟! اگر مردی، مس وجود خودت را طلا کن! جمادات را طلا کردن چه فایده‌ای دارد؟ خود را

* طُرف بستن: سود بردن، نتیجه گرفتن.

طلا کن! وقتی از این عالم رفتی، همه‌ی این طلاها از دست می‌رود، تو می‌مانی و خودت! اگر خودت طلا رفتی، خوشا به حالت.

اعمال آلوده از قلب آلوده

فرمود:

(يَا عِيسَى قُلْ لَهُمْ [أَيُّ لَظْمَةٍ بَنِي إِسْرَائِيلَ] قَلَمُوا أَظْفَارَكُمْ مِنْ كَسْبِ الْحَرَامِ)؛

«ای عیسی؛ به ستمگران بنی اسرائیل بگو: چنگال خود را از کسب حرام بگیرید [کسب و کارتان را از آلودگی به حرام بازدارید]».

(وَ اصْمُوا أَسْمَاعَكُمْ مِنْ ذِكْرِ الْخَنَى)؛

«گوشه‌یتان را از شنیدن گفتار و صدای نامرضی خدا ببندید».

جانتان آلوده می‌شود؛ کسب حرام شما را بدبخت و سیاه روزگار می‌کند؛ شنیدن سخنان و صداها‌ی نامرضی خدا و دیدن فیلمهای مهیج شما را به بدبختی می‌کشاند؛ زندگی که همین چند لحظه خوش بودن نیست؛ زندگی ما دنباله دارد!

(وَاقْبِلُوا عَلَىٰ بَقُولِكُمْ)؛^۱

«[قلبتان را پاک کنید و] با قلب پاک به سمت من بیایید».

آلوده نباشید؛ نماز هم که می‌خوانید با قلب آلوده می‌خوانید! روزه هم می‌گیرید با قلب آلوده می‌گیرید! مکه هم می‌روید آلوده می‌روید! قلبها را پاک کنید.

(... إِنِّي لَسْتُ أُرِيدُ صُورَكُمْ)؛

«من که صورت ظاهر شما را نمی‌خواهم».

دل پاک از شما می‌خواهم؛ مظهر دل پاک نیز عمل پاک است. اگر دیدید عمل

۱- تحف العقول، مناجاة الله جل ثناؤه لعیسی ابن مریم عليه السلام.

پاک دارید، بدانید دل پاک دارید.

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ يَا مَوْلَانَا يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ وَ
عَلَى الْأَرْوَاحِ الَّتِي حَلَّتْ بِفَنَائِكَ؛

پروردگارا!

به حرمت امام حسین علیه السلام، در فرج امام زمان تعجیل بفرما.

حسن عاقبت به همه ی ما عنایت بفرما.

گناهان ما را بیامرز.

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

﴿٨١﴾ فَرَحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِ هِمِّ خَلْفِ رَسُولِ اللَّهِ وَكَرِهُوا
 أَنْ يُجَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَالُوا لَا
 تَنْفِرُوا فِي الْحَرِّ قُلْ نَارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرًّا لَوْ كَانُوا يَفْقَهُونَ
 ﴿٨٢﴾ فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلًا وَلْيَبْكُوا كَثِيرًا جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ

«تخلّف جوینان [از جنگ تبوک] از مخالفت با رسول خدا ﷺ خوشحال شدند
 و کراحت داشتند که با اموال و جان‌های خود در راه خدا جهاد کنند و به
 [مؤمنان] گفتند: در این گرما حرکت نکنید [و به سوی میدان جنگ نروید]، به
 آنها بگو آتش جهنم از این هم گرمتر است؛ اگر بفهمند. آنها باید کم بخندند و
 بسیار بگریند؛ این، جزای کارهایی است که انجام می‌دادند».

موضوع آیات

در این دو آیه نیز اشاره به یک قسمت از افکار و اعمال منافقان شده است و آن،
 تخلّف از رفتن به میدان جهاد است و کراحت داشتن از بذل مال و جان در راه خدا و
 همچنین بازداشتن دیگران از راه خدا.

ویژگی‌های شخصیتی منافقان

قبلاً عرض شد: چون گروه منافق، ایمان به معاد و کيفر و پاداش روز جزا نداشتند، طبعاً با مسلمانان نمی‌توانستند همفکری و همکاری کنند؛ از طرفی هم چاره‌ای نداشتند و باید در میان مسلمانان می‌ماندند، چون زندگیشان در مدینه بود، خانه و کسب و کار و ارحام و اقارب داشتند و نمی‌توانستند از شهر، بیرون بروند و آواره شوند؛ قهراً کج دار و مریز رفتار می‌کردند؛ تظاهر به اسلام می‌نمودند تا در میان مردم به عنوان کافر شناخته نشوند؛ در مجالس و مساجد و جمعه و جماعت شرکت می‌کردند و مادام که شرایط عادی بود، مشکلی نداشتند اما وقتی شرایط استثنایی از قبیل جنگ پیش می‌آمد و لازم می‌شد که پیامبر اکرم ﷺ از مسلمانان کمک مالی بگیرد و یا سرباز به میدان جنگ بفرستد، در اینگونه موارد آنها با بهانه‌های گوناگون از اطاعت امر رسول ﷺ تخلف می‌کردند.

مفهوم «تخلف»

در غزوه ی تبوک که شرایط دشواری برای مسلمانان پیش آمد (به شرحی که در فصول پیشین گذشت) منافقان با عذر تراشی‌ها از رفتن به میدان جهاد تخلف کردند. در این آیه اشاره به این مطلب شده که:

﴿فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلَافَ رَسُولِ اللَّهِ﴾؛

مَخْلَف به کسی گفته می‌شود که او را جا گذاشته و با خود نبرده‌اند؛ مثلاً، شما که می‌خواهید افراد خانواده‌ی خود را در سفری همراه ببرید، یکی از آنها را که شایسته‌ی همسفری با خود نمی‌بینید، نمی‌برید؛ در این صورت به او گفته می‌شود: «مَخْلَف» و به شما گفته می‌شود: «مَخْلَف».

در آیه‌ی شریفه هم از منافقان تعبیر به مخلف شده است؛ یعنی پیامبر اکرم ﷺ آنها را در سفر به تبوک، شایسته‌ی همراهی ندانسته و آنها را جا گذاشته بود؛ چون ممکن

بود تعبیر این طور باشد:

(فَرِحَ الْخَالِفُونَ)؛ یا (فَرِحَ الْقَاعِدُونَ)؛ یا (فَرِحَ الْمُتَخَلِّفُونَ).

ولی تعبیر به «مُخَلَّفُونَ» فرموده است و این احتمالاً اشاره به این است که: رسول اکرم ﷺ آنها را مورد عنایت قرار نداده و آنها را صالح و شایسته‌ی همراهی با خود ندیده است. قبلاً هم خواندیم که خدا فرمود: آمدن آنها به میدان جهاد، به صلاح مسلمانان نبود.

﴿لَوْ خَرَجُوا فِيكُمْ مَا زَادُوكُمْ إِلَّا خَبَالًا...﴾؛^۱

«اگر با شما می‌آمدند جز اخلاص‌گری و فتنه‌انگیزی اثر دیگری نداشتند».

لذا مخلف شدند؛ یعنی پیامبر اکرم ﷺ به آنها عنایتی نفرمود و آنها را در مدینه جا گذاشت؛ در نتیجه، عدم عنایت از این طرف و عدم لیاقت از آن طرف روشن شد. اگر این تعبیر نبود، آن معنا روشن نمی‌شد که رسول اکرم ﷺ به آنها بی‌اعتنا بود و آنها هم شایستگی همراهی با آن حضرت را نداشتند و به هر حال:

(فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ)؛

«جا گذاشته شده‌ها خوشحال شدند».

از اینکه به میدان جنگ نرفته‌اند و خود را به هلاکت نینداخته‌اند و از این جهت خودشان را فهمیده نشان می‌دادند که: ما عاقل و باهوش هستیم و نرفتیم خودمان را به هلاکت بیفکنیم! دیگران را ابله و ساده‌لوح می‌پنداشتند که جان و مالشان را از دست می‌دهند به این دلخوشی که بهشت می‌رویم.

﴿وَكَرِهُوا أَنْ يُجَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ﴾؛

«کراهت داشتند از اینکه با مال و جان خود در راه خدا جهاد کنند».

البته کسی که مؤمن به قیامت نیست، طبیعی است که از بذل مال و جان در راه خدا

۱- سوره‌ی براءت، آیه‌ی ۴۷.

دریغ می‌ورزد و تن زیر بار این تکلیف نمی‌دهد و نیز در آیات گذشته خواندیم که از علایم مشخصه‌ی منافقان این است که:

﴿... لَا يَأْتُونَ الصَّلَاةَ إِلَّا وَهُمْ كُسَالَىٰ وَلَا يُنْفِقُونَ إِلَّا وَهُمْ كَارِهُونَ﴾^۱

«نماز نمی‌خوانند مگر با کسالت و انفاق نمی‌کنند مگر با کراهت».

این، علامت نفاق است؛ و چه خوب است انسان خودش را بیازماید که: من چگونه عمل می‌کنم؟! خدا که در این آیات، این همه موضوع نفاق را تعقیب می‌کند، روشنگر این است که موضوع مهمی است و مراقبت شدید لازم است.

بیماری فراگیر نفاق

سوره ی براءت ۱۲۹ آیه بیشتر ندارد؛ شاید متجاوز از ۹۰ آیه‌ی آن درباره‌ی منافقان است. در سوره‌های دیگر هم مکرراً سخن از نفاق به میان آمده و حتی یک سوره هم مخصوصاً به نام سوره‌ی «منافقون» نازل شده است و این نشان می‌دهد که: بیماری نفاق، بیماری شایعی است و باید از ابتلای به آن بر حذر بود. اگر ما دیدیم رسانه‌های عمومی از رادیو و تلویزیون و روزنامه‌ها و مجلات، روی یک بیماری خیلی بحث می‌کنند و هشدار می‌دهند، می‌فهمیم که آن بیماری شایع شده و از مبتلا شدن به آن باید ترسید. حالا خداوند علیم حکیم نیز در مورد بیماری نفاق این کار را کرده است؛ یعنی در قرآن کریم مکرراً و مؤکداً تحذیر می‌کند و آن را مُهلک انسان نشان می‌دهد و علایم و مشخصات آن را بیان می‌کند که هر کسی خود را با آن علایم بیازماید از جمله‌ی آن نشانه‌ها، کسالت در امر عبادت و کراهت در مورد انفاق است و بالاتر از همه‌ی اینها که ریشه و پایه‌ی اصلی حساب می‌شود، ایمان نداشتن به آخرت است؛ مثلاً، منافقان به مؤمنانی که می‌خواستند به میدان جنگ بروند، می‌گفتند:

۱- سوره ی براءت، آیه ی ۵۴.

﴿لَا تَنْفَرُوا فِي الْحَرِّ﴾؛

شماها مگر بیکارید که در این هوای گرم و سوزان تابستان هوس جنگیدن کرده‌اید؟! اقلّاً صبر کنید گرمای هوا بشکند، در این هوای سوزان و گرمای شدید که نمی‌شود به میدان جنگ رفت. مال و جانتان را بر اساس خیالات واهی به خطر نیفکنید؛ پولتان را می‌ریزد که: خمس و زکات می‌دهیم. خودتان را به کشتن می‌دهید که: شهید می‌شویم و بهشت می‌رویم. مگر شما عاقل نیستید که با مال و جانتان بازی می‌کنید.

این سخنان، معنایش دنیا گرایی و آخرت زدایی است؛ یعنی به دنیا بچسبید و آخرت را رها کنید. در این موقع از جانب خدا جواب آمد:

﴿قُلْ نَارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرًّا﴾؛

«[به اینها] بگو: [جهنم در کار است] جهنم [از هوای سوزان تابستان] داغ‌تر و

سوزنده‌تر است.»

﴿لَوْ كَانُوا يَفْقَهُونَ﴾؛

«اگر می‌شد که بفهمند.»

اعتقاد به آخرت، منشأ هدایت

ای کاش عاقل بودند، جهان شناس و انسان شناس و واقع‌بین بودند؛ مبدأ و منتهای عالم را در نظر می‌گرفتند و اگر این چنین بودند، اینطور نمی‌گفتند. این نفهمی، ریشه‌ی تمام نفهمی‌هاست! بی‌اعتقادی به آخرت، منشأ اصلی تمام ضلالت‌ها و کجروی‌هاست؛ همانگونه که خداوند حکیم می‌فرماید:

﴿... إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ

الْحِسَابِ﴾؛^۱

«آنان که از راه خدا منحرف گشته و مبتلا به عذاب شدید می شوند به سبب این است که روز حساب را به طاق نسیان نهاده اند [و ایمان به آخرت را از دست داده اند].»

بخندند اما بدانند...!

﴿فَلْيُضْحَكُوا قَلِيلًا وَ لْيُنْكُوا كَثِيرًا﴾؛

«بنابر این اندکی بخندند و بسیار بگریند».

﴿فَرَحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلَافَ رَسُولِ اللَّهِ﴾؛

«از اینکه با فرمان رسول خدا ﷺ مخالفت کرده [و به میدان جهاد نرفته اند]، خوشحالند و می خندند».

اما بدانند: دوران خنده شان به همین زودی سپری می شود و دوران پایان ناپذیر گریه شان فرا می رسد!!

این جمله ی ﴿فَلْيُضْحَكُوا...﴾؛ اگر چه به حسب ظاهر صیغه ی امر و انشاء است ولی در واقع، اخبار است. البته اینجا آقایان مفسرین توجیهاتی دارند اما به نظر همان می رسد که عرض شد: به حسب ظاهر انشاء است و در واقع، اخبار واقعیتهای مهم است و آن، پایان پذیری دوران خنده و خوشحالی آن مردم نادان و پایان ناپذیری دوران گریه و غمگینی شان!! آنان شصت، هفتاد سال بخندند و خوش باشند و سپس تا خدا، خدایی دارد، بگریند و بنالند. این آیه تقریباً و زان^{*} آن آیه را دارد که:

﴿... قُلْ تَمَتَّعْ بِكُفْرِكَ قَلِيلًا إِنَّكَ مِنْ أَصْحَابِ النَّارِ﴾؛^۱

«بگو: فعلاً اندکی از این حال کفر و نافرمانیت بهره بردار [و لذت ببر] ولی

* و زان: موازنه، هم سنگی.

۱- سوره ی زمر، آیه ی ۸.

[بدان که عاقبت سر از آتش در خواهی آورد و] جهنمی خواهی شد».

تمام دنیا هر چه باشد، قلیل است و اندک:

﴿... قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ...﴾^۱

قبل از ما فراوان آمده‌اند و رفته‌اند. عمر ما که هفتاد-هشتاد سال است در قبال عمر گذشتگان که میلیون‌ها سال بوده، بسیار قلیل و قلیل اندر قلیل است! حال، آیا عقلانی است که انسان این متاع قلیل را بجسبد و کثیر را رها کند؟! دنیا دو عیب مسلم دارد که ممکن نیست از آن جدا گردد: عیب اول آن، اینکه در معرض زوال است و علی‌الدوام رو به زوال می‌رود، یک لحظه هم ساکن نیست و ما خیال می‌کنیم، ساکن است.

حرکت جوهری عالم

﴿وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ...﴾^۲

«تو کوهها را می‌بینی و می‌پنداری که جامد و بی حرکتند و حال آن که مثل ابر حرکت می‌کنند».

این بیان خداست که نشان می‌دهد جوهر عالم، در حرکت است و لحظه‌ای ساکن نمی‌باشد. سایه‌ی هر جسمی را شما ساکن می‌بینید و حال آنکه در حرکت است. اول صبح می‌بینید سایه، طولانی است؛ نزدیک ظهر می‌بینید کوتاه شده است؛ عقلاً می‌فهمید حرکت کرده است، اگر نه حرکت محسوسی نداشت.

در عقربه‌های ساعت دقت فرموده‌اید؟! ثانیه‌شمار حرکت سریع دارد؛ دقیقه‌شمار هم اگر اندکی دقت کنید، حرکت محسوس دارد، اگر چه بطیثی* است؛ اما عقربک ساعت شمار اصلاً حرکت محسوس ندارد. اگر یک ساعت هم به آن چشم بدوزید حرکتش را

۱- سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۷۷.

۲- سوره‌ی نمل، آیه‌ی ۸۸.

* بطیثی: کند، آهسته.

نمی‌بینید! ولی وقتی دیدید عقربک که روی عدد ۸ بود حالا روی ۹ ایستاده است عقلاً می‌فهمید که حرکت کرده، وگرنه حرکت آن را ندیده اید. خودمان نیز چنین هستیم، ما خودمان را ساکن می‌پنداریم، با اینکه علی الدوام متحرکیم و یک لحظه هم ساکن نیستیم؛ منتها وقتی به آینه نگاه کردیم و دیدیم موها سپید شد، حالا می‌فهمیم که حرکت کرده و از جوانی به پیری رسیده‌ایم، هوسها همان هوس‌های جوانی است، منتها دیگر توانایی اعمال هوس ندارد.

آدمی پیر که شد حرص، جوان می‌گردد خواب نزدیکِ سحرگاه، گران می‌گردد
(يَشِيبُ ابْنُ آدَمَ وَ يَشُبُّ فِيهِ خَصْلَتَانِ الْحِرْصُ وَ طُولُ الْأَمَلِ)؛^۱

دو عیب شاخص دنیا

حاصل آنکه عیب اوّل دنیا این است که علی الدوام در معرض زوال است ولی زوالش محسوس نیست. عیب دوّمش این است که هر نوشش با نیشها توأم است. یک نوش اگر بدهد، صدها نیش به آدم می‌زند!

(كَمْ مِنْ شَهْوَةٍ سَاعَةٍ أَوْرَثَتْ حُزْنَ طَوِيلًا)؛^۲

«یک لحظه خوشگذرانی و هوسرانی، یک عمر پشیمانی و بدبختی و دربه‌دری دنبالش می‌آورد».

شناخت دنیا از نگاه امیرمؤمنان علی (علیه السلام)

کسی بهتر از امیرالمؤمنین (علیه السلام) دنیا را نشناخته است که می‌فرماید:

(أَمَّا بَعْدُ فَإِنِّي أُحَذِّرُكُمُ الدُّنْيَا)؛

«من، شما را از دنیا پرهیزتان می‌دهم».

۱- بحارالانوار، جلد ۷۰، صفحه ی ۲۰، باب ۱۲۲.

۲- اصول کافی، جلد ۵، صفحه ی ۵۵۹، باب نوادر.

(فَإِنَّهَا حُلُوةٌ حَضِرَةٌ؛

«دنیا از نظر دنیا داران شیرین و شاداب است».

(حُقَّتْ بِالشَّهَوَاتِ؛

«پیچیده‌ی به شهوات لذت بخش است».

(وَ تَحَبَّبْتُ بِالْعَاجِلَةِ...؛

«و خود را با همین زیباییها و لذاتِ زودگذر، محبوبِ آدمیان ساخته است».

(... لَا تَدُومُ حَبْرَتُهَا؛

«سُرورش دوام ندارد».

(وَ لَا تُؤْمِنُ فَجَعَتُهَا؛

«از آفات و بلیات آن نتوان در امان بود».

(عَرَّارَةٌ ضَرَّارَةٌ...؛

«فریبکاری زیان بار است».

(... أَكَاَلَةُ عَوَالَةٍ...؛

«شکم خوارهای ایست هلاک انگیز».

(... صَحِيحُهَا بَعَرَضٍ سَقَمٍ...؛^۱

«سالمش در معرض بیماری است».

بعد فرمود: در اطراف خود بنگرید و حالات گوناگون افراد را ببینید.

(... أَوْ لَسْتُمْ تَرَوْنَ أَهْلَ الدُّنْيَا يُمْسُونَ وَ يُصْبِحُونَ عَلَى أَخْوَالٍ شَتَّى...)^۲

«آیا نمی بینید آدمیان در این دنیا با چه حالات مختلفی دست به گریبانند؟!»

می‌تی را می بینید که برایش می گریند، دیگری بازمانده‌ای است که تسلیتش می دهند؛

۱- نهج البلاغه‌ی فیض الاسلام، خطبه‌ی ۱۱۰.

۲- همان، خطبه‌ی ۹۸.

آن طرف بیماری است که از درد و رنج مینالد، در کنار او عیادت کننده‌ای است که به عیادتش آمده است؛ در جانبی محتضری است که در حال جان دادن است!! این دو عیب مسلّم دنیا است؛ یعنی، هم گذراست و هم نوشش توأم با نیش‌های فراوان است. بر آنچه می‌گذرد، دل مَنه که دجله بسی

پس از خلیفه بخواهد گذشت در بغداد



جمشید کو، سکندر گیتی ستان کجاست؟!

آن حشمت و جاهِ ملوک کیان* کجاست؟!

وا کرده طاق مدائن دهن مدام

فریاد می‌کشد که انوشیروان کجاست؟!

ای دل؛ رهت به خاکِ سپاهان اگر فتد

آنجا سؤال کن که اَلِب ارسلان کجاست؟!

فرداست که بلبلان همه با صد فغان و شور

خواهند گفت که واعظ شیرین زبان کجاست؟!

تمسخر اهل ایمان، خصوصیت دیگر منافقان

﴿إِنَّ الَّذِينَ أَجْرَمُوا كَانُوا مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا يَضْحَكُونَ﴾؛

«فعلاً تبهکاران به مؤمنان می‌خندند».

﴿وَإِذَا مَرُّوا بِهِمْ يَتَغَامَزُونَ﴾؛

«وقتی گذرشان به مجالس آنها می‌افتد، با چشم و ابرو به هم اشاره می‌کنند که

اینها را ببین [دور هم جمع شده‌اند و چه می‌گویند!]».

* کیان: بزرگان، سروران.

﴿وَإِذَا انْقَلَبُوا إِلَىٰ أَهْلِهِمْ انْقَلَبُوا فَكِهِينَ﴾^۱

«وقتی به همفکرانشان می‌رسند، تمام فکاهیاتشان، نقل گفتار و رفتار آنهاست».

این وضع و حال دنیای آنهاست تا اینکه روز قیامت شود.

﴿فَالْيَوْمَ الَّذِينَ آمَنُوا مِنَ الْكُفَّارِ يَضْحَكُونَ﴾^۲

«آن روز، روز خنده‌ی مؤمنان است».

در حالی که روی تختها و ارائیک بهشتی نشسته‌اند و سیه روزی کفار را می‌بینند و می‌گویند:

﴿هَلْ ثَوْبَ الْكُفَّارِ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ﴾^۳

«آیا کافران به پاداش کارشان رسیدند».

حالا عرض شد که قرآن کریم علایم مشخصه‌ی منافقان را نشان می‌دهد تا ما متوجه باشیم و بدانیم که عمده‌ی آنها، مسأله‌ی بی‌ایمانی به آخرت است و ریشه‌ی دیگر مشخصات است.

﴿... إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ

الْحِسَابِ﴾^۴

«گمراهان و مبتلایان به عذاب خدا، ریشه‌ی گمراهیشان، نسیان روز حساب است [و باور نداشتن روز جزا]».

۱- سوره‌ی مطففین، آیات ۲۹ تا ۳۱.

۲- همان، آیه‌ی ۳۴.

۳- همان، آیه‌ی ۳۶.

۴- سوره‌ی ص، آیه‌ی ۲۶.

بررسی دقیق افعال و اعمال خود

کسی تعجب نکند و نگوید: مگر ما ناسی* روز حسابیم؟! عرض می شود: ایمان به روز حساب و باور کردن روز جزا، معیار مشخصی دارد و آن عمل است؛ یعنی هر کس خود را در مقام عمل بیازماید که: چگونه ام؟! بی تقوا و بی پروا هستم یا واقعاً مقتید به رعایت حدود دین خدا می باشم؟! اگر دیدم بی تقوا هستم، بفهمم که یا اصلاً ایمان به آخرت ندارم یا بسیار ضعیف الایمانم؛ زیرا آدمی که اعتقاد به جهنم پیدا کرده، نمی تواند کاری را که جهنم آفرین است انجام بدهد!

غزالی شاید ۸۰۰ سال پیش بوده، او در آن زمان می گوید: اگر گذشتگان ما از صلحا بیایند و ما را ببینند، می گویند حتماً این مردم اعتقاد به قیامت و روز حساب ندارند؛ زیرا آثار ایمان به روز حساب را در زندگی ما نمی بینند! این حرف، مربوط به ۸۰۰ سال پیش است؛ اگر امروز ما را ببینند چه می گویند؟! امام صادق علیه السلام نیز همین معیار را به دستمان داده و فرموده:

(مَنْ خَافَ شَيْئاً هَرَبَ مِنْهُ وَ مَنْ رَجَا شَيْئاً طَلَبَهُ)؛

«هر که از چیزی بترسد از آن می گریزد و هر چه را که دوست دارد دنبالش می رود».

این، علاوه بر دستور شرعی، یک مطلب طبیعی و عقلی هم هست؛ ما که هم عاقل هستیم و هم متشروع و به قول خودمان: از جهنم می ترسیم و می دانیم که گناهان جهنم سازند؛ پس چرا و با چه جرأت در میان گناه و عصیان غوطه می خوریم؟! ما که باور کرده ایم مثلاً: نگاه من جهنم ساز است، گفتار من، خوراک من، کسب و کار من جهنم سازند؛ پس چگونه است که چنین آسوده خاطر در یک جو جهنم آفرین زندگی

* ناسی: فراموشکار.

می‌کنیم و هیچ نمی‌ترسیم؟! ما که به زعم خود طالب و دوستدار بهشتیم و می‌دانیم که راه رسیدن به بهشت، اطاعت امر خدا و بندگی با اخلاص است و کوشش در احیای دین خدا؛ پس چرا بی‌اعتنای به آن هستیم؟! آری؛ عمل، مظهر ایمان است و ضعف و قوت عمل، کاشف از ضعف و قوت ایمان است. حال، ما وظیفه داریم تا نمرده ایم در تحصیل و تقویت اعتقاد به آخرت بکوشیم و جدّاً ایمان به روز حساب را در عمق جان خود بنشانیم تا حالت خوف و ترس از جهنّم، ما را در مرحله‌ی عمل وادار به ترک محرّمات و اتیان واجبات که حداقلِ بندگی است بنماید و تنها راه تقویت ایمان به روز جزا نیز منحصرّاً دلبستگی و دلدادگی به کلام خدا و قرآن عظیم است که به طور قاطع، عالم آخرت را در نظر انسان مجسم می‌سازد و نعمت‌ها و عذاب‌ها را مشهود آدم می‌گرداند و می‌فرماید:

﴿هَذِهِ جَهَنَّمُ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ﴾^۱

﴿وَأَمَّا زُورُ الْيَوْمِ أُتِّيَهَا الْمُجْرِمُونَ﴾^۲

انس با قرآن، یعنی تحوّل جان

برای تحصیل اعتقاد دنبال هر کس بروید اگر از قرآن گرفته که قرآن، پیش خود ما هست و اگر از خود و امثال خود می‌گویید، دارای اعتباری نخواهد بود و نوری نخواهد داشت. به ما گفته‌اند: قرآن بخوانید و ثواب ببرید. این، اعتقاد ماست، اما باید دید: ثواب چیست؟ گیر ما همین جاست. مکرّر عرض شده که: ثواب، نخود و کشمش نیست که در جیب آدم بریزند؛ باغ مُصفا و قصر مجلّی نیست که در آن را باز کنند و بگویند: بفرمایید، استراحت کنید؛ بلکه ثواب عبارت است از: تحوّل روحی، موهبتی معنوی؛ ثواب، یعنی انقلاب، جنبش و اهتزاز، دگرگونی و صیرورت، از چیزی به چیز دیگر تبدیل شدن. می‌گویند:

۱- سوره‌ی یس، آیه‌ی ۶۳.

۲- همان، آیه‌ی ۵۹.

(صَارَ التُّرَابُ وَرْدًا؛

«خاک گُل شد».

اوّل خاک بود، حالا دگرگون شد، لطیف و خوشبو شد. این صیورت است و انقلاب. قرآن می خواهد درباره ی ما چنین تأثیری بکند؛ جان و روح ما را دگرگون سازد؛ زلزله در ارکان وجود ما بیفکند. می فرماید:

﴿... وَ تَرَى الْأَرْضَ هَامِدَةً فَإِذَا أَنْزَلْنَا عَلَيْهَا الْمَاءَ اهْتَزَّتْ وَ رَبَّتْ وَ أَنْبَتَتْ

مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ﴾^۱

«زمین را می بینی [در زمستان] مرده و خاموش است، باران بهاری که بر آن بارید تکان می خورد و به جنبش در می آید و اهتزاز در آن پیدا می شود و بالا می آید و گل ها و لاله های شاداب از خود می رویند».

باران، کارش این است. قرآن می خواهد همین کار را بکند! زمین قلب ما که از زمین خاکی، مرده تر نیست؛ آب حیات قرآن نیز از آب باران کم اثر تر نیست!! آب باران به زمین مرده که می رسد زنده اش می کند؛ آب قرآن نیز که به زمین جان ما میرسد، باید زنده اش بکند!

﴿وَ آيَةٌ لَهُمُ الْأَرْضُ الْمَيِّتَةُ﴾

«از جمله نشانه های [الطاف و عنایات] خدا برای انسان ها، زمین مرده است» که:

﴿أَحْيَيْنَاهَا﴾

«زنده اش می کنیم».

﴿وَ أَخْرَجْنَا مِنْهَا حَبًّا...﴾

«از دل زمین دانه ها بیرون می آوریم».

﴿وَ جَعَلْنَا فِيهَا جَنَّاتٍ مِنْ نَخِيلٍ وَ أَعْنَابٍ وَ فَجَّرْنَا فِيهَا مِنَ الْعُيُونِ﴾^۲

۱- سوره ی حج، آیه ی ۵.

۲- سوره ی یس، آیات ۳۳ و ۳۴.

«باغ و بوستان‌ها در آن به وجود می‌آوریم و چشمه‌ها از آن می‌جوشانیم».

یعنی ما می‌خواهیم روی قلب شما نیز این گونه اثر بگذاریم. زمین مرده وقتی خود را در معرض باران قرار داد، به ثواب می‌رسد؛ ثواب او همان تحوّل است که پیدا می‌کند و مبدّل به باغ و بوستان و چشمه‌های جوشان می‌شود. زمین قلب شما نیز اگر آنچنان که باید در معرض قرآن قرار بگیرد و آب حیات بخش او را در اعماق خود نفوذ بدهد، زنده می‌شود و منبع فضائل اخلاق و محاسن اعمال می‌گردد و آن ثواب به معنای واقعی تلاوت قرآن است که نصیبش می‌شود، وگرنه تنها تلاوت و ختم قرآن، بدون تأثر از آن، منظور اصلی الهی را تأمین نخواهد کرد، چنان که می‌بینیم نکرده است.

حقانیت قیامت را باور کنیم

اینک شما در باب معاد و حقّیت روز حساب به آیات قرآن دل بدهید و ببینید واقعی قیامت را با چه تأکیدی بیان می‌کند و چگونه دل‌ها را تکان می‌دهد! خطاب به پیامبر اکرم ﷺ می‌فرماید:

﴿وَيَسْتَنْبِئُونَكَ أَحَقُّ هُوَ...﴾

«از تو می‌پرسند: آیا براستی، قیامت حقّ است؟»

﴿...قُلْ إِي وَ رَبِّي إِنَّهُ لَحَقُّ...﴾^۱

«بگو: بله؛ به خدا یم قسم، قیامت حقّ است».

کدام گوینده بهتر از خدا می‌تواند دل‌ها را تکان بدهد و با قاطعیّت تمام بگوید:

﴿...قُلْ إِي وَ رَبِّي إِنَّهُ لَحَقُّ...﴾

باز هم می‌فرماید:

﴿...لَيَجْمَعَنَّكُمْ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ...﴾

هم لام تأکید و هم نون تأکید دارد و با صیغه ی مضارع* که:

«به طور قطع و مسلّم شما را روز قیامت جمع می کند».

﴿لَا رَيْبَ فِيهِ﴾؛

«هیچ شکّی در آن نیست».

﴿وَمَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللَّهِ حَدِيثًا﴾؛^۱

«چه کسی راستگو تر از خدا سراغ دارید»؟

آیا اگر آقایان فلاسفه و عرفا بر اساس استدلالات عقلی و کشف و شهود عرفانی خود بگویند، شما می پذیرید اما سخن خدا را با این قاطعیّت نمی پذیرید؟! آیا فارابی و بوعلی سینا و آخوند ملاصدرا از خدا راستگو ترند و گفتارشان به واقع نزدیک تر است؟!

﴿أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا﴾؛

«شما خیال کردید که شما را لغو و عبث آفریدیم»؟!

این همه نظامات عالم را برای شما خلق کردیم و شما را هم برای اینکه بخورید و بخوابید و با هم بجنگید و بعد بمیرید و بپوسید و از بین بروید؟! اینکه کار لغو و بیهوده ای خواهد بود.

﴿وَأَنكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ﴾؛^۲

«و [آیا شما گمان کرده اید که] بازگشتی به سوی ما نخواهید داشت»؟

هشدار که عالم دیگری در انتظار ماست

﴿وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِينَ﴾؛^۳

* لَيَجْمَعَنَّ: ل (لام تأکید) + يَجْمَعُ (فعل مضارع) + نَ (نون تأکید).

۱- سوره ی نساء، آیه ی ۸۷.

۲- سوره ی مؤمنون، آیه ی ۱۱۵.

۳- سوره ی انبیا، آیه ی ۱۶.

من که بازیگر نیستم که مثل بچه‌ها بسازم و خراب کنم، بلکه عالم دیگری پشت سر این عالم هست و بازگشتی برای شما در کار است. حالا آنجا چه خبر است؟ همین قدر قرآن می‌فرماید: بدانید که مجمع و محشری در پیش است؛ اما آن به چه کیفیت است؟ ما باید آنجا برویم و ببینیم. مولای ما امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده‌اند:

(فَلْيَكْفِكُمْ مِنَ الْعِيَانِ السَّمْعُ وَمِنَ الْغَيْبِ الْخَبْرُ)؛

«فعلاً شما به همین شنیدن از ما اکتفا کنید تا در شرایط خاص به خود، شنیدنیها را از نزدیک ببینید».

(وَ إِذَا رَأَيْتَ ثَمَّ رَأَيْتَ نَعِيمًا وَ مُلْكًا كَبِيرًا)؛^۱

آنجا که رسیدید و دید آنجایی را به دست آوردید، آنگاه می‌فهمید و حقیقت را می‌یابید.

کیفر اخروی، محصول بذر دنیوی

گاهی در روایات تشبیهاتی به منظور تقریب به اذهان آورده‌اند که سخت تکان‌دهنده است؛ از رسول اکرم صلی الله علیه و آله منقول است:

(إِنَّ نَارَكُمْ هَذِهِ جُزْءٌ مِنْ سَبْعِينَ جُزْءٍ مِنْ نَارِ جَهَنَّمَ قَدْ أُطْفِئَتْ سَبْعِينَ مَرَّةً بِالْمَاءِ ثُمَّ التَّهَبَّتْ)؛^۲

«این آتشی که شما در دنیا دارید چه قدر سوزنده است؟ همین آتش شما یک جزء از هفتاد جزء آتش جهنم است که هفتاد بار با آب، خاموش شده و باز شعله‌ور شده است تا به این حد از سوزندگی تنزل یافته است».

و همچنین فرموده است:

۱- سوره‌ی انسان، آیه‌ی ۲۰.

۲- بحارالانوار، جلد ۸، صفحه‌ی ۲۸۸، حدیث ۲۱.

(... إِنَّ أَهْوَنَ النَّاسِ عَذَابًا يَوْمَ الْقِيَمَةِ لَرَجُلٌ فِي ضَحْضَاحٍ مِنْ نَارٍ عَلَيْهِ نَغْلَانٍ مِنْ نَارٍ وَ شِرَاكَانِ مِنْ نَارٍ يَغْلِي مِنْهَا دِمَاعُهُ كَمَا يَغْلِي الْمَرْجُلُ)؛^۱

روز قیامت، سبک عذاب ترین افراد در جهنم، کسی است که در میان مقدار کمی از آتش قرار گرفته است در حالتی که یک جفت کفش آتشین بنددار به پایش کرده‌اند و به محض پوشیدن آن، مغزش به جوش می‌آید آنگونه که دیگ مسی می‌جوشد [مغز آن آدم هم بر اثر تماس با آن کفش آتشین می‌جوشد]».

این، کمترین عذاب جهنم است! حال ممکن است در بعضی از ذهنها خطور کند که: آیا این عذاب سنگین برای یک گناه دور از تناسب نیست، هر چند هم آن گناه بزرگ باشد؟! در جواب عرض می‌شود: این حقیقت را باید بدانیم که مجازات اخروی از سنخ مجازات دنیوی نیست که مسأله‌ی تناسب و عدم آن پیش بیاید. در دنیا، جرم و جریمه دو حقیقت از هم جدا و فاعل آن دو نیز از هم جدا هستند؛ مثلاً «زید» دزدی می‌کند و «عمرو» دست او را می‌برد. دزدی کردن که جرم است، غیر دست بردن است که جریمه است؛ فاعل جرم، زید است و فاعل جریمه، عمرو. اینجا است که مسأله‌ی تناسب و عدم تناسب جرم و جریمه مطرح می‌شود؛ اما در مجازات اخروی، جریمه عین خود جرم است و فاعل جریمه، همان فاعل جرم است. زید است که در دنیا گناهی مرتکب شده و آن گناه در زمین جان او به صورت بذری جا گرفته و رشد کرده و در عالم آخرت به صورت آتش درآمده و از زمین جان او شعله کشیده است. این آتش، همان بذر گناه رشد یافته است و از خارج از وجود او، کسی چیزی برای او نیاورده است. این گفتار خداوند حکیم است:

﴿فَالْيَوْمَ لَا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئًا...﴾^۲

۱- بحار الانوار، جلد ۸، صفحه ۲۹۵، حدیث ۴۴.

۲- سوره ی یس، آیه ۵۴.

«امروز به کسی، ستم نمی‌شود».

﴿...إِنَّمَا تُجْزَوْنَ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾^۱

«آنچه که به عنوان کیفر می‌بینید، همان کاری است که در دنیا انجام داده‌اید».

کیفر اخروی، محصول بذر دنیوی شماست. آنچه را که در دنیا کاشته‌اید همان را در آخرت درو می‌کنید؛ منتها شما خودتان را نشناخته‌اید و از نظام عمل و آثار آن در وجود خودتان بی‌خبرید و لذا چاره‌ای جز پیروی از برنامه‌ی تنظیم شده‌ی از جانب خالق‌تان ندارید که می‌فرماید:

﴿...وَجِدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِرًا...﴾^۲

«آن‌چه در دنیا عمل کرده‌اند، عین آن را در روز جزا حاضر می‌یابند».

عارف رومی نیز همین مضمون را به نظم آورده:

از تو رُسته است اَرْ نکویست، اَرْ بد است ناخوش و خوش هم ضمیرت از خود است
چون رکوعی یا سجودی مرد کشت شد سجود او در آن عالم، بهشت
این رکوع و سجود شما اینجا تخم است و بذر و آنجا مبدل به بهشت می‌شود.
چون که پزید از دهانش حمد حق مرغ جنت ساختش ربُّ الفلق
یک «الْحَمْدُ لِلَّهِ» یا «سُبْحَانَ اللَّهِ» که از زبان شما صادر می‌شود، حضرت رب الفلق آن را می‌گیرد و تبدیل به مرغ بهشتی می‌کند؛ همان کسی که دامن ظلمت شب را می‌شکافد و سپیده‌ی صبح و خورشید فروزان را بیرون می‌آورد؛ همان قدرتی که دانه‌ی گندم را در دل خاک می‌شکافد و یک خوشه‌ی صد دانه‌ای از آن بیرون می‌آورد؛ همان قدرتی که نطفه را می‌شکافد و از داخل آن انسانی عاقل و گویا و بینا و شنوا بیرون می‌آورد؛ همان قدرت است که افکار و اخلاق و اعمال شما را می‌شکافد و از داخل آن درخت طوبی یا شجره‌ی

۱- سوره‌ی طور، آیه‌ی ۱۶.

۲- سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۴۹.

زَقُومِ می‌رویاند.

چون ز دست رُست ایشار و زکات گشت این دست آن طرف، نَحْل و نبات
اینجا با دست خودت انفاق و ایشار می‌کنی، همین ایشار و انفاق شما در آن عالم،
درختی ثمر بخش می‌شود و بر شما سایه می‌افکند.

چون ز خشم، آتش تو در دلها زدی مایه‌ی نارِ جهنّم آمدی
با زبانت به مردم نیش زدی، دلها را سوزاندی! بدان که همین زبان نیش زنت در روز
قیامت، تبدیل به مار و عقرب و افعی گشته و تو را می‌سوزاند!!

آتش اینجا چو مردم سوز بود آنچه از وی زاد، مرد افروز بود
اینجا دل مردم را سوزاندی، دشنام دادی، مسخره کردی! خیال کردی که تمام شد؟!
حضرت ربّ الفلق اینها را می‌شکافد و از داخل آن، جهنّم بیرون می‌آورد.
این سخنهای چو مار و کژدمت مار و کژدم گردد و گیرد دُمت

آزردگی خاطر از حرف نیشدار!

یکی از آقایان علما در کتابش از یک فرد موثق نقل می‌کند که گفته است:
من دوستی داشتم که پس از مرگش، در عالم خواب، او را دیدم که چرخ‌ی مثل
چرخ گوشت در اختیارش گذاشته‌اند. افرادی را داخلش می‌ریزند و او چرخ می‌کند و
گوشتها و استخوانها را از هم جدا می‌کند! من از این کار او وحشت و نفرت پیدا کردم و
گفتم: این چه کاری است که می‌کنی؟! گفت: به میل خودم نیست! از این کار نفرت دارم؛
مأمورم کرده‌اند. اینها گنهکاران هستند که در این چرخ می‌ریزند و من چرخشان می‌کنم و
از این کار، عذاب می‌کشم و این عذاب به خاطر یک جسارت و بی‌ادبی بود که به یکی از
علمای دینی کردم (اسم آن عالم را هم برد). بعد گفت: از شما تقاضا می‌کنم پیش آن آقا
برو و بگو حلالم کند تا از این کیفر راحت شوم و به او بگو: شاهد صدق این خواب این

است که سه شب پیش در نماز شب، برای افراد استغفار می کردی، اسم من به خاطرت آمد ولی برای من استغفار نکردی! به خاطر آن رنجیدگی که از من داشتی!

فردا نزد آن عالم رفتم و جریان را گفتم؛ او گفت: بله؛ همین طور است. من سه شب پیش که در نماز «وتر» برای اهل ایمان استغفار می کردم، اسم این آدم به خاطر من آمد ولی برای او استغفار نکردم و علت رنجیدگی من از او این بود که او در زمان حیات خودش، ساختمانی بنا می کرد. ناودان خانه اش را به سمتی که من راضی نبودم گذاشته بود. گفتم: شما این ناودان را آن طرفِ ساختمان بگذارید بهتر است. بدش آمد و گفت: مگر تو مهندس و معماری؟ تو مدرّس و واعظ هستی؛ برو دنبال کار خودت، به کار من کار نداشته باش. چون پیش مردم این حرف رازد، من ناراحت شدم. حالا از او راضی شدم، خدا هم از او راضی باشد. آری؛

این سخنهای چو مار و کژدمت مار و کژدم گردد و گیرد دمت

﴿... إِنَّمَا تُجْزَوْنَ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ...﴾^۱

نگران چه باشیم؛ تأمین دنیا یا آخرت؟!

ما از فقر دنیا سخت می ترسیم که نکند در آینده، فرش خانه ام حصیر یا گلیم باشد؛ سفره ام نان خالی باشد؛ لباسم پارچه‌ی کرباسی باشد؛ از تصوّر آن وحشت می کنیم و برای همین، روز و شب می دویم که تأمین آتیه کنیم. اما یک هزارم این ترس را از فقر آخرت نداریم! اصلاً نمی اندیشیم و نمی هراسیم که: نکند بعد از مرگ در اثر کمبود حسنات و فراوانی سیئات خانه ام آتش باشد، خوراکم، ضریع* و زقوم و آیم، حمیم و غشیلین جهنّم و پوشاکم، قِطْران و مقطّعات النّیران باشد. همانگونه که قرآن می فرماید:

۱- سوره‌ی طور، آیه‌ی ۱۶.

* ضریع: خوراک جهنمی.

﴿وَتَرَى الْمُجْرِمِينَ يَوْمَئِذٍ مُّقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفَادِ ۖ سَرَابِيلُهُمْ مِنْ قَطَرَانٍ وَ تَغْشَى وُجُوهَهُمُ النَّارُ﴾^۱؛

﴿لَيْسَ لَهُمْ طَعَامٌ إِلَّا مِنْ ضَرِيعٍ ۖ لَا يُسْمِنُ وَلَا يُغْنِي مِنْ جُوعٍ﴾^۲؛
 ﴿ثُمَّ إِنَّكُمْ أَنتَهِمُ الضَّالُّونَ الْمُكَذِّبُونَ ۖ لَا كِلُونَ مِنْ شَجَرٍ مِنْ زُقُومٍ ۖ فَمَا لَوْ أَنَّ مِنْهَا الْبُطُونُ﴾^۳؛

چرا ما از این آیات بینات نمی‌لرزیم؟! چرا به فکر آتیه نمی‌افتیم؟! معلوم می‌شود که ما اصلاً زندگی آخرت را زندگی نمی‌دانیم؛ آنگونه که منافقان نمی‌دانستند و می‌گفتند:

﴿لَا تَنْفَرُوا فِي الْحَرِّ﴾

آتش جهنم باورشان نشده بود. این طرز تفکر کم و بیش در ما هم پیدا شده که خودمان را در آن عالم، محتاج به خانه و فرش و خوراک و پوشاک نمی‌دانیم. با اینکه قرآن حیات واقعی را منحصر به حیات اخروی می‌داند و زندگی دنیا را بازیچه‌ی کودکانه‌ای به حساب می‌آورد و می‌فرماید:

﴿وَمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهُوٌ وَلَعِبٌ ۚ إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ﴾^۴؛

نسبت زندگی دنیا با زندگی آخرت همانند نسبت یک ثانیه با میلیون‌ها سال است. این هم از باب تقریب به اذهان است، وگرنه متناهی با نامتناهی قابل سنجش نیست. حال، آیا عقلانی است که آدم یک ثانیه را زندگی بداند و دنبالش بدود و میلیون‌ها سال را زندگی نداند. اصلاً به فکرش نیفتد؟! خدا می‌داند که چه پشیمانی‌ها خواهیم داشت و چه حسرت‌ها

۱- سوره ی ابراهیم، آیات ۴۹ و ۵۰.

۲- سوره ی غاشیه، آیات ۶ و ۷.

۳- سوره ی واقعه، آیات ۵۱ تا ۵۳.

۴- سوره ی عنکبوت، آیه ی ۶۴.

خواهیم خورد!

﴿وَأَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْحَسْرَةِ إِذْ قُضِيَ الْأَمْرُ وَهُمْ فِي غَفْلَةٍ وَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ﴾^۱

«مردم را از روز حسرت بترسان و از خواب غفلت بیدارشان کن تا مطلب باورشان بشود».

نکته‌های عبرت آموز

مرد زاهدی در حال احتضار گریه می کرد. گفتند: تو که به دنیا بی اعتنا بودی، چرا گریانی؟ گفت: به خدا قسم گریه‌ام برای دنیا نیست. به فکرم رسید که یک شب در مدت عمرم خواب ماندم و نتوانستم قبل از اذان صبح بیدار باشم و نماز شبم از دستم رفت! گریه‌ام برای آن یک شب از دست رفته است.

یکی از بزرگان علم و دین گاهی که دیرتر از خواب بیدار می شد برای تهجدش* بانددو تمام می گفت:

(عَظُمْتُ مُصِيبَةً عَبْدِكَ الْمُسْكِينِ فِي نَوْمِهِ عَنْ مَهْرِ حُورِ الْعَيْنِ)؛

«خدایا؛ بزرگ مصیبتی دامن گیر این بنده‌ی مسکینت شد، در جاتی که باید طی کنم از دستم رفت».

مولای ما، امام امیر المؤمنین علیه السلام می فرماید:

(إِنَّ أَمْرِيَّ ضَيَّعَ مِنْ عُمْرِهِ سَاعَةً فِي غَيْرِ مَا خُلِقَ لَهُ لَجَدِيرٌ أَنْ يَطُولَ عَلَيْهَا حَسْرَتُهُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ)؛

«کسی که ساعتی، یعنی زمان اندکی از عمر خودش را ضایع کند و به غفلت

۱- سوره‌ی مریم، آیه‌ی ۳۹.

* تَهَجَّد: خوابیدن در شب.

بگذرانند جا دارد که سالها برای همان یک ساعتش اندوهناک گردد».

(فَلْيُضْحَكُوا قَلِيلًا وَلْيَبْكُوا كَثِيرًا)؛

اعتراف به تهیدستی!

ما باید معترف باشیم که: فقیر و تهی هستیم و واویلا، اگر با همین فقر و تهیدستی به خانه ی قبر و عالم برزخ وارد شویم که چه پریشانی ها خواهیم داشت و چه بی سروسامانی ها خواهیم دید. آنگونه که امام سیدالسادین علیه السلام در دعای شبهای ماه رمضان می فرماید:

(فَمَنْ يَكُونُ أَسْوَأَ حَالًا مِنِّي إِنْ أَنَا نُقِلْتُ عَلَى مِثْلِ حَالِي إِلَى قَبْرِي)؛

«چه کسی بد حال تر از من خواهد بود اگر با همین حالی که دارم به خانه ی

قبرم برده شوم»؟!

(لَمْ أَمْهَدُهُ لِرَفْدَتِي وَلَمْ أَفْرُشْهُ بِالْعَمَلِ الصَّالِحِ لَضَجْعَتِي)؛

«نه خانه ای دارم، نه فرش، نه خوراکی».

(فَمَالِي لَا أَبْكِي)؛

«پس چرا گریه نکنم»؟!

(أَبْكِي لِخُرُوجِ نَفْسِي)؛

«برای جان دادنم گریه می کنم».

(أَبْكِي لِظُلْمَةِ قَبْرِي، أَبْكِي لِضَيْقِ لَحْدِي)؛

«برای تاریکی قبرم، برای تنگنایی لحدم باید بگریم».

(أَبْكِي لِسُؤَالِ مُنْكَرٍ وَنَكِيرٍ إِنِّي)؛

«برای پرسش دو ملک منکر و منکر [در قبر] گریه می کنم».

(مَوْلَايَ وَارْحَمْنِي إِذَا انْقَطَعَ مِنَ الدُّنْيَا أَثَرِي)؛

«به من رحم کن ای مولای من؛ آن موقعی که بمیرم و اثرم از دنیا بریده شود».

(وَأَمَحَى مِنَ الْمَخْلُوقِينَ ذِكْرِي)؛

«یادم از میان مردم محو گردد».

(وَكُنْتُ مِنَ الْمُنْسِيِينَ كَمَنْ قَدْ نُسِيَ)؛

«به آنهایی که فراموش شده‌اند ملحق شوم».

(مَوْلَايَ وَارْحَمْنِي عِنْدَ تَغْيِيرِ صُورَتِي وَ حَالِي إِذَا بَلَى جِسْمِي وَ تَقَطَّعَتْ

أَوْصَالِي وَ تَفَرَّقَتْ أَعْضَائِي)؛

«مولایم؛ به من رحم کن، در آن موقعی که در دل خاک بدنم پوسید و اعضا

از هم متفرق شد».

(يَا عَقْلَتِي عَمَّا يُرَادُ بِي)؛

«وای بر من؛ چه بی خبرم از آینده‌ام که بر من خواهد گذشت».

خرما نتوان خورد از این خار که کِشتیم دیبا نتوان بافت از این پشم که رِشتیم

ما کُشته‌ی نفسیم و بس آوخ که برآید از ما به قیامت که چرا نَفْسِ نِکُشتیم

افسوس بر این عمر گرانمایه که بگذشت ما از سر تقصیر و خطا در نگذشتیم

پیری و جوانی چو شب و روز برآمد ما شب شد و روز آمد و بیدار نگشتیم

گر خواجه شفاعت نکند روز قیامت شاید که ز مشاطه نرنجیم که زشتیم

سعدی؛ مگر از خرمن اقبال بزرگان یک خوشه ببخشند که ما تخم نِکِشتیم

یا مولانا؛ ابا عبدالله الحسین علیه السلام؛ دست ما و دامن آقای ما، حسین علیه السلام است. شاید از

خرمن الطاف او یک خوشه ببخشند که عمری سر به آستانش نهاده‌ایم. ما هم با مرحوم

نظام رشتی (رحمة الله علیه) هم نوا می‌شویم و می‌گوییم:

به هنگام پیری مَرا نم ز پیش که صرف تو کردم جوانی خویش

مبادا برانی مرا از درت به پهلوی بشکسته‌ی مادرت

آیا پهلوی مادر را شکستند؟! آن مادری که پدرش میگفت: امّ اییها؛ وقتی وارد میشد پدر از جا برمی خاست و استقبال می کرد؛ دستش را می بوسید. وقتی در خانه اش می آمد از بیرون می فرمود:

(الْسَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَهْلَ الْبَيْتِ)؛

دو باره سلام می کرد اگر جواب نمی آمد برمی گشت. ادب و احترام زهرا علیها السلام را رعایت می کرد، اما در همین خانه هیزم آوردند...

(و مَجْمَعِي حَطَبٍ عَلَى الْبَيْتِ الَّذِي لَمْ يَجْتَمِعْ لَوْلَاهُ شَمْلُ الدِّينِ وَ
الْهَاجِمِينَ عَلَى الْبَتُولِ بَيْتِهَا وَ الْمُسْقِطِينَ لَهَا أَعْرَ جَنِينَ)؛

ما نمی دانیم میان در و دیوار چه حادثه ای پیش آمد که به جای اینکه علی علیه السلام را صدا بزند، صدا زد:

(يَا فَضَّةُ خُذِيْنِي)؛

«فضه به دادم برس».

پروردگارا؛

به حرمت فاطمه ی زهرا علیها السلام در فرج امام زمان تعجیل بفرما.

توفیق توبه ی نصوح به ما عنایت فرما.

حسن عاقبت به همه ی ما عنایت بفرما.

گناهان ما را بیامرز.

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

﴿٨٣﴾ فَإِنْ رَجَعَكَ اللَّهُ إِلَى طَائِفَةٍ مِنْهُمْ فَاسْتَعَذُّوكَ لِلْخُرُوجِ
فَقُلْ لَنْ تَخْرُجُوا مَعِيَ أَبَدًا وَلَنْ تُقَاتِلُوا مَعِيَ عَدُوًّا إِنَّكُمْ
رَضِيتُمْ بِالْقُعُودِ أَوَّلَ مَرَّةٍ فَاقْعُدُوا مَعَ الْخَالِفِينَ
﴿٨٤﴾ وَلَا تَضِلَّ عَلَى أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبَدًا وَلَا تَقُمْ عَلَى قَبْرِهِ إِنَّهُمْ
كَفَرُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَمَاتُوا وَهُمْ فَاسِقُونَ

«اگر خداوند، تو را به سوی گروهی از آنان بازگرداند و از تو اجازه‌ی خروج [به سوی میدان جهاد] بخواهند، بگو هیچگاه با من خروج نخواهید کرد و هرگز همراه من با دشمنی نخواهید جنگید، چه آن که شما نخستین بار به کناره‌گیری راضی شدید؛ اکنون نیز با متخلفان بمانید. بر هیچ یک از آنان که بمیرد، نماز نخوان و کنار قبرش [برای دعا و استغفار] نایست، چرا که آنها به خدا و رسولش کافر شدند و در حالی که فاسق بودند از دنیا رفتند».

کفر پنهان

منافق کسی است که باطناً کافر است ولی برای اینکه در میان مسلمانان موقعیت اجتماعی خودش را حفظ کند و مصونیت مالی و جانی داشته باشد، تظاهر به اسلام می‌کند

و خودش را به ظواهر دین پای بند نشان می دهد. چون چنین است، مسلمانان نمی توانند رفتار با کافر را با او داشته باشند؛ یعنی به قتال با او برخیزند یا او را از شهر و دیارش بیرون کنند. کسی که به وحدانیت خدا و رسالت حضرت خاتم الانبیا ﷺ شهادت داد، از جهت مال و جان در امان است ولی در عین حال وقتی چهره ی نفاقش بارز شد، مسلمانان وظیفه دارند از طریق مبارزه ی منفی با او رفتار کنند؛ یعنی در معاشرت و معاملاتشان با او قطع رابطه نمایند. لذا منافقینی که در مدینه بودند، تا هنگامی که شرایط اجتماعی عادی بود، در میان مسلمانان بودند؛ در جمعه و جماعات شرکت می کردند؛ حتی اگر جهادی هم پیش می آمد و جهاد، قبیله ای بود و غنایمی هم در کار بود، شرکت می کردند؛ احیاناً اتفاق مالی هم داشتند. ولی وقتی شرایط غیر عادی می شد و لازم می شد که جان بدهند و مال زیادی انفاق کنند، تخلف می کردند؛ در این مواقع چهره ی نفاقشان بارز می شد.

سرافکنگی منافقان

در غزوه ی تبوک که آیات شریفه، مربوط به آن غزوه است، این جریان پیش آمد؛ منافقان با عذر تراشی های گوناگون از رفتن به میدان جهاد تخلف کردند و از دو جهت خوشحال بودند؛ یکی اینکه: به میدان جنگ نرفته و سالم مانده اند؛ دیگر اینکه: مطمئن بودند مسلمانان در این جنگ که طرف مقابلشان نیرومندتر است، شکست خواهند خورد و سالم باز نخواهند گشت؛ ولی علی رغم انتظار و اطمینان آنان، ارتش اسلام در ملازمت رسول الله اعظم ﷺ به سلامت بازگشتند. طبعاً فرح و خوشحالی منافقان از دو جهت تبدیل به غصه و غم شد؛ یکی اینکه: مزاحمانشان بازگشته اند؛ دیگر آنکه: چهره ی نفاقشان بارز گشته و در بین مسلمانان مطرود و منفور شده و موقعیت اجتماعی خود را از دست داده اند و لذا به فکر چاره افتاده و تصمیم گرفتند که به حضور پیامبر اکرم ﷺ آمده و اظهار ندامت کنند و آمادگی خود را برای جهاد آینده اعلام نمایند.

دستور به طرد کامل منافقان

منافقان تصمیمشان این بود؛ ولی هنوز پیغمبر اکرم ﷺ به مدینه نرسیده بودند که در بین راه، آیه نازل شد و به آن حضرت آگاهی داد که: اینها چنین نقشه‌ای دارند و می‌خواهند بیایند و اظهار ندامت و عذرخواهی کنند ولی تو قبولشان نکن و به هیچ کیفیت آنها را نپذیر! چه اینکه آنها کافرنند و توبه‌شان نیز منافقانه است. آیه این است:

﴿فَإِنْ رَجَعَكَ اللَّهُ إِلَى طَائِفَةٍ مِنْهُمْ؛

«اگر خدا تو را به سوی گروهی از آنها بازگردانید.»

جمله‌ی ﴿طَائِفَةٍ مِنْهُمْ﴾؛ احتمالاً دلالت بر این دارد که سر دسته‌های منافقان می‌خواستند برای عذرخواهی بیایند. البته این هم طبیعی است که هر جمعیتی پیشرو و دنباله‌رو دارد و عادتاً در هر اقدامی پیشروها مورد توجه هستند و دنباله‌روها به حساب نمی‌آیند.

﴿فَاسْتَأْذِنُوكَ لِلْخُرُوجِ﴾؛

« [آنها نزد تو می‌آیند و] از تو اذن می‌خواهند [که] برای [شرکت در] جهاد [آینده] آنها را بپذیری و از این طریق می‌خواهند عصیان گذشته را جبران نمایند[.]».

﴿فَقُلْ لَنْ تَخْرُجُوا مَعِيَ أَبَدًا﴾؛

«به آنان بگو: شما هرگز با ما همراه نخواهید بود.»

لَنْ نفی ابد است؛ یعنی تا آخرین لحظه‌ی عمرتان نیز با ما همراهی نخواهید داشت. معلوم می‌شود نفاقشان، عمیق و اظهار ندامتشان نیز ریاکارانه بوده است. همانگونه که در قصه‌ی ثعلبه خواندیم:

﴿فَأَعَقَبَهُمْ نِفَاقًا فِي قُلُوبِهِمْ إِلَى يَوْمِ يَلْقَوْنَهُ﴾؛

«نفاق، در قلبشان استوار گشته و تا روز مرگشان ایمان نخواهند آورد».

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَلْزَمُوا اللَّهَ عَدْوَهُ وَبِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ﴾؛^۱

«به سبب پیمان شکنی و دروغ گویی [بیماری نفاق در جانشان مزمن شده است]».

این آیه نیز همین نظر را دارد که:

﴿لَنْ تَخْرُجُوا مَعِيَ أَبَدًا وَلَنْ تُقَاتِلُوا مَعِيَ عَدُوًّا﴾؛

«شما هیچگاه هم‌رزم با ما نخواهید بود و در میدان جهاد شرکت نخواهید کرد [دروغگویانی پیمان شکن هستید]».

سه بار این مطلب تأکید شده؛ یکی: در جمله ی ﴿لَنْ تَخْرُجُوا﴾ که با کلمه ی «لن» نفی ابد می کند. دوم: کلمه ی «ابداً» نفی لن را تأکید می کند. سوم: در جمله ی ﴿وَلَنْ تُقَاتِلُوا﴾ مجدداً با کلمه ی «لن» روی نفی ابد تأکید دارد و به اصطلاح آب پاکی را روی دست منافقان ریخته که طمع برای فریب دادن نداشته باشند.

مطروحات به سبب دنیاگرایی

سپس راز مطلب را بیان می کند: شما دنیا دارانی هستید که دنیا را بر خدا مقدم کردید.

﴿إِنَّكُمْ رَضِيتُمْ بِالْقُعُودِ أَوَّلَ مَرَّةٍ﴾؛

«بار اولی [که ما به میدان جهاد رفتیم] شما [بی اعتنا به فرمان خدا] پسندیدید

[که با زنان و کودکان و پیران و بیماران] در خانه بنشینید».

حاضر نشدید نیروی مالی و بدنی خودتان را در راه خدا صرف کنید.

﴿فَاعْزَمُوا مَعَ الْخَالِفِينَ﴾؛

«[حالا باز هم بروید] با همان در خانه مانده ها بنشینید».

۱- سوره ی براءت، آیه ی ۷۷.

گرچه فعل ﴿فَأَقْضُوا﴾؛ به ظاهر صیغه‌ی امر است، ولی در واقع اخبار از یک واقعیت است. همانطور که در آیه‌ی پیشین خواندیم:

﴿فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلًا وَلْيَبْكُوا كَثِيرًا﴾

فعل ها به ظاهر، امر بود ولی در واقع اخبار از یک واقعیت بود:

«بدانید که شما دوران خنده‌تان بسیار اندک و زودگذر ولی دوران گریه‌تان

بسیار طولیل و پایان ناپذیر است.»

اینجا هم ﴿فَأَقْضُوا مَعَ الْخَالِفِينَ﴾؛ امر است که:

«با خالفین* بنشینید».

منافق همیشه منفور است

زنان و کودکان و بیماران و پیران معذورند، عذرشان یا بیماری و پیری و یا کودکی و زن بودن است؛ شما هم معذورید، عذر شما کفر و نفاق است. شما هم خالف هستید، بروید با خالفان بنشینید. شایستگی همراهی با ما را ندارید. پس این آیه پرده از چهره‌ی نفاق آنها بر می‌دارد که: شما منافق هستید؛ هرچند در ظاهر خود را مسلمان نشان می‌دهید، نماز می‌خوانید، مسجد می‌آیید، در جمعه و جماعت شرکت می‌کنید، ولی در باطن کافر هستید. اگر چه ما از طرف خدا مجاز نیستیم با شما بجنگیم چون شهادتین می‌گویید، ولی در عین حال از جانب خدا موظفیم که شما را از اجتماع، طرد و قطع روابط کنیم، تا جوّ اجتماع برای شما زندانی تنگ باشد و به شما خوش نگذرد.

این نحوه‌ی رفتار پیامبر ﷺ با منافقین در حال حیات بود. نحوه‌ی دیگر رفتار پیامبر ﷺ مربوط به پس از مرگ آنها بود که خداوند حکیم چنین تعیین می‌فرماید:

﴿وَلَا تُصَلِّ عَلَى أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبَدًا وَلَا تَقُمْ عَلَى قَبْرِهِ﴾

* خالف: کسی که عذری داشته و به میدان جهاد نرفته است.

«تو مجاز نیستی برای احدی از مرده‌های آنها نماز بخوانی و کنار قبرش برای دعا و استغفار بایستی».

اینها هم زنده‌شان و هم مرده‌شان منفور است. البته وقتی نسبت به مرده‌ای اظهار انزجار شد، قوم و قبیله‌ی او و دیگران عبرت می‌گیرند و می‌فهمند که مسأله، خیلی مهم است و منافق در میان امت اسلامی، هیچ موقعیت انسانی ندارد و زنده و مرده اش منفور است.

عزت و احترام مؤمن

می‌دانیم که انسان مؤمن در میان مسلمانان، چه در حال حیاتش و چه پس از وفاتش بسیار محترم است؛ تا زنده است با او رابطه‌ی محبت دارند؛ در رفع حوائج و حل مشکلاتش می‌کوشند؛ بیمار شد به عیادتش می‌روند؛ وقتی هم از دنیا رفت در تجهیز جنازه و تشییع و تدفینش شرکت می‌کنند و کنار قبرش می‌ایستند و برایش دعا و استغفار می‌کنند.

آن قدر زنده‌ی انسان مؤمن محترم است که فرموده‌اند:

(تَبَسُّمُ الرَّجُلِ فِي وَجْهِ أَخِيهِ حَسَنَةٌ)؛^۱

«لبخند [از روی محبت] به صورت برادر ایمانی، یک حسنه است».

(نَظَرُ الْمُؤْمِنِ فِي وَجْهِ أَخِيهِ حُبًّا لَهُ عِبَادَةٌ)؛^۲

«یک نگاه محبت آمیز به صورت برادر مؤمن، عبادت است».

تا آنجا می‌رسد که:

(قَضَاءُ حَاجَةِ الْمُؤْمِنِ أَفْضَلُ مِنْ أَلْفِ حَاجَةٍ مُتَقَبَّلَةٍ)؛^۳

«حل مشکلی از یک شخص مؤمن، برتر از هزار حج مقبول است».

۱- بحار الانوار، جلد ۷۴، صفحه ۲۸۸.

۲- همان، صفحه ۲۸۰.

۳- همان، صفحه ۲۸۵.

اما پس از مرگش فرموده‌اند:

(أَوَّلُ تُحْفَةٍ الْمُؤْمِنِ أَنْ يَعْفِرُ اللَّهُ لَهُ وَلِمَنْ تَبَعَ جَنَازَتَهُ)؛^۱

«اولین هدیه [که خدا به] مؤمن [تازه از دنیا رفته می‌دهد] این است که هم خودش مغفور می‌شود، هم تمام کسانی که دنبال جنازه‌اش رفته‌اند [همه مشمول رحمت خدا می‌شوند].»

از رسول خدا ﷺ منقول است:

(مَنْ شَيَّعَ جَنَازَةً فَلَهُ بِكُلِّ خُطْوَةٍ حَتَّى يَرْجِعَ مِائَةُ أَلْفِ أَلْفِ حَسَنَةٍ)؛

«هر که جنازه‌ای را تشییع کند، به هر قدمی که رفته و برگشته است، صد هزار هزار حسنه برایش نوشته می‌شود.»

این ارزش الهی و موقعیت اجتماعی انسان مؤمن است.

منافق حرمتی ندارد

حال وقتی خدا درباره‌ی گروهی به رسول مکرمش ﷺ دستور می‌دهد که نه به زنده‌شان اعتنایی کن و نه برای مرده‌شان احترامی قائل باش، معلوم می‌شود که آن گروه هیچگونه ارزش و احترامی در میان مسلمانان ندارند و از هر جهت در حال سقوطند و لذا با نزول این آیه، ضربه‌ی سنگینی بر پیکر منافقان فرود آمد که خطاب به پیامبر ﷺ فرمود:

﴿لَا تُصَلِّ عَلَى أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبَدًا﴾؛

«بر احدی از اینها که مردند، نماز نخوان.»

کلمه‌ی «أَبَدًا» باز هم تأکید می‌کند که نه بر یک فرد و دو فرد و ده فرد و نه در یک زمان محدود و معین بلکه بر هیچ یک از افرادشان و در هیچ زمانی نماز نخوان و در کنار قبرشان برای آنان به دعا و استغفار نیست؛ زیرا:

۱- بحارالانوار، جلد ۷۸، صفحه‌ی ۱۹۵.

﴿إِنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ﴾؛

اینها کافرند اگر چه در ظاهر، اظهار اسلام می کنند؛ اینها تا آخرین لحظه ی عمرشان به حال کفر و فسق باقی بوده اند.

﴿وَمَاتُوا وَهُمْ فَاسِقُونَ﴾؛

معلوم می شود اظهار توبه شان نیز ظاهری و از روی نفاق و ریا بوده است، وگرنه هیچ گناهی نیست که توبه ی از آن مقبول نباشد. بالاترین گناه شرک است و توبه ی از آن مقبول است؛ چنانچه خداوند غفور می فرماید:

﴿... أَنَّ اللَّهَ هُوَ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ...﴾؛^۱

﴿... يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً...﴾؛^۲

اگر در جایی فرموده: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ...﴾؛^۳ مربوط به مشرکی است که بی توبه از دنیا برود. خداوند توبه ی از هر گناهی را می پذیرد به شرط آنکه منافقانه نباشد ولی آنها:

﴿مَاتُوا وَهُمْ فَاسِقُونَ﴾؛

«این قدر آنها در همین نفاق و فسقشان ماندند تا مردند».

اینها کافرند و هرگز به خود راهشان نده! نه بر آنها نماز بخوان و نه کنار قبرشان برای استغفار و دعا بایست.

بدیهی است که این دستور برای آنان خیلی سنگین بود. سردسته شان عبدالله بن ابی بود که آدم منافق سرسختی بود و دشمنی خاصی با پیامبر اکرم ﷺ داشت؛ چون قبل از اینکه پیامبر ﷺ به مدینه هجرت کنند، بنا بود او در مدینه سلطان و امیر بشود. مقدّماتش

۱- سوره ی براءت، آیه ی ۱۰۴.

۲- سوره ی زمر، آیه ی ۵۳.

۳- سوره ی نساء، آیه ی ۴۸.

فراهم شده بود، وقتی که هجرت پیش آمد و پیامبر اکرم ﷺ به مدینه تشریف فرما شدند، تمام آن نقشه‌ها، نقش بر آب شد؛ این بود که با پیامبر ﷺ خیلی دشمن شد، تا لحظه‌ی مرگش نیز به دشمنی با آن حضرت باقی بود؛ گرچه میان مسلمانان در جمعه و جماعت و مسجدشان می‌آمد. وقتی که مُرد، آیه در مورد او نازل شد که:

﴿وَلَا تُصَلِّ عَلَى أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبَدًا وَلَا تَقُمْ عَلَى قَبْرِهِ﴾؛

«بر احدی از آنها نماز نخوان. کنار قبرشان نایست و دعا و استغفار برای آنها نکن.»

این ضربه‌ی سنگین و سختی بود که بر آنها وارد آمد. شخص پیغمبر اکرم ﷺ موظف شد که نسبت به آنها اعم از زنده و مرده‌شان اظهار نفرت و انزجار کند.

استنتاج از آیات شریفه

از این آیات می‌شود مطالبی را استفاده کرد:

۱- جواز زیارت قبور معصومین (علیهم‌السلام)

وهابی‌ها با تشکیک و تفتین، اشکالاتی در ذهن مردم ایجاد می‌کنند و می‌گویند: شیعیان به زیارت قبور امامانشان می‌روند، در حالی که زیارت میّت، بدعت است و گاهی هم تعبیر به شرک می‌کنند!

ما می‌گوییم: به حکم همین آیه از قرآن، زیارت میّت جایز است. اولاً بدانیم که زیارت، یعنی حضور در نزد کسی؛ شما که به زیارت عالمی می‌روید؛ یعنی، نزد او حاضر می‌شوید یا به زیارت قبری می‌روید؛ یعنی در کنار آن قبر حاضر می‌شوید. حالا خداوند در این آیه پیامبر اکرم ﷺ را از حضور در کنار قبر منافق، یعنی زیارت او نهی می‌کند. از همین نهی معلوم می‌شود که پیامبر اکرم ﷺ قبل از نزول این آیه به زیارت قبور اموات،

اعمّ از مؤمن و منافق می‌رفتند و کنار قبرشان برای دعا و استغفار می‌ایستادند. تا اینکه آیه نازل شد و آن حضرت را از زیارت قبور منافقان نهی کرد و طبعاً زیارت قبور مؤمنان به جواز خود باقی ماند و به اصطلاح علمی، آیه‌ی شریفه منطوقاً از زیارت قبر منافق نهی می‌کند و مفهوماً زیارت قبر مؤمن را تجویز می‌نماید و به عبارت دیگر، از آیه‌ی شریفه استفاده می‌شود که سیره‌ی رسول اکرم ﷺ نماز خواندن بر اموات و ایستادن کنار قبرشان، یعنی زیارت اهل قبور بوده است، وگرنه نهی از زیارت قبر منافق لغو و بی‌جا خواهد بود؛ زیرا عملی که انجام نمی‌شود، نهی از آن، معنا ندارد. پس زیارت اموات اعمّ از مؤمن و منافق، سیره‌ی پیامبر اکرم ﷺ بود اما وقتی آیه نازل شد تنها زیارت قبر منافق مورد نهی قرار گرفت و قهراً زیارت قبر مؤمن به جواز اصلی خود باقی ماند و از اطلاق آیه هم می‌فهمیم که زیارت و حضور در کنار قبر مختصّ به زمان دفن نیست (که بعضی خواسته‌اند تشکیک کنند و بدون دلیل قید دفن را اضافه کنند) بلکه در هر زمانی حضور در کنار قبر مؤمن و زیارت او، طبق مفاد آیه‌ی شریفه جایز است و ما شیعیان به حکم همین آیه، به زیارت قبور امامان خود علیهم‌السلام می‌رویم.

۲- سلام بر اموات

مطلب دیگری که می‌گویند این است که: سلام بر اموات، بدعت است. تا انسان زنده است، سلام بر او درست است؛ وقتی که مُرد، سلام بر میت بدعت است! در جواب می‌گوییم: اگر مسأله‌ی حیات برزخی برای شما حل شده و آن را پذیرفته باشید، دیگر مشکلی نخواهید داشت و حیات برزخی، یعنی انسان پس از مرگ و جداشدن از این بدن در عالم دیگری که فاصله بین عالم دنیا و عالم قیامت است و برزخ نامیده می‌شود، زنده است و دارای آثار حیات از گفتن و شنیدن است و این از مسلمّات قرآن کریم است، چنانکه درباره‌ی شهدا و کشته شدگان در راه خدا می‌فرماید:

﴿وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ﴾؛^۱

«گمان نکن که شهدا مرده‌اند و نابود شده‌اند. آنها زنده‌اند و از رزق مخصوص به خود در نزد خدا برخوردارند».

﴿وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَكِنْ لَا تَشْعُرُونَ﴾؛^۲

«نگویید کسانی که در راه خدا کشته شده‌اند، مرده‌اند. آنها زنده‌اند. شما حیات آنها را درک نمی‌کنید».

البته این حیات برزخی مختص به شهدا نیست، دیگران نیز زنده‌اند؛ زیرا اگر روح پدیده‌ای مادی است و با مرگ بدن نابود می‌شود، همه باید چنین باشند؛ اعم از شهید و غیر شهید و اگر روح مجرد است و با مرگ بدن، نابود نمی‌شود، باز همه باید چنین باشند؛ اعم از شهید و غیر شهید.

در این دو آیه اگر شهدا مخصوصاً مورد ذکر واقع شده‌اند، از آن جهت است که پس از غزوه‌ی بدر که اولین جنگ بین مشرکین و مسلمین بود و نخستین باری بود که شهید داده بودند؛ مسأله‌ی روز شده بودند و مسلمانان بین خود بحث می‌کردند که: آیا اینهایی که کشته شدند، نابود شدند یا زنده هستند؟! آیه نازل شد که: نمرده‌اند، بلکه زنده‌اند.

درباره‌ی مؤمن آل یاسین می‌فرماید: وقتی کشته شد؛

﴿قِيلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ...﴾؛

«فرشتگان به او گفتند: داخل بهشت شو».

منظور، بهشت برزخی است.

۱- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۶۹.

۲- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۵۴.

﴿...قَالَ يَالَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ﴾ بِمَا غَفَرَ لِي رَبِّي وَجَعَلَنِي مِنَ الْمُكْرَمِينَ﴿۱﴾

«گفت: ای کاش، باز ماندگان من می دانستند که من چگونه مشمول رحمت و مغفرت پروردگارم قرار گرفته ام».

باز درباره ی افراد عادی می فرماید:

﴿حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ رَبِّ ارْجِعُونِ﴾ لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ...﴿۲﴾

«وقتی یکی از آنها مُرد و از وضع عالمِ پس از مرگ آگاه شد، می گوید: ای خدا! می شود به دنیا برگردم و اعمال نیک انجام بدهم؟»

جواب می شنود:

﴿كَلَّا﴾

«نه؛ دیگر بازگشتی در کار نیست!»

این آیه نشان می دهد که انسانهای عادی هم که می میرند در عالم دیگر زنده اند، حرف می زنند و آرزو و تقاضا دارند.

﴿اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا فَيُمْسِكُ الَّتِي قَضَىٰ عَلَيْهَا الْمَوْتَ...﴾﴿۳﴾

«خدا جان ها را به هنگام مرگ می گیرد و ...نگه می دارد».

یعنی همه زنده اند و آثار حیات دارند.

در این باب از منابع شیعه و سنی روایات فراوان داریم؛ از جمله اینکه:

۱- سوره ی یس، آیات ۲۶ و ۲۷.

۲- سوره ی مؤمنون، آیات ۹۹ و ۱۰۰.

۳- سوره ی زمر، آیه ی ۴۲.

(الْمَيِّتُ يَسْمَعُ حَقْقَ النَّعَالِ)؛

«میت پس از دفن، صدای کفش تشییع کنندگان را که باز می گردند، می شنود».

(الْمَيِّتُ يَرُورُ أَهْلَهُ)؛

«میت به دیدار بازماندگانش می رود».

البته مراتب آزادی ارواح یا محدودیت آنها، مختلف است و همه یکسان نیستند.

سلام بر اموات، در قرآن کریم

به هر حال هم آیات و هم روایات دالّ بر این است که حیات برزخی داریم، وقتی انسانی زنده است، سلام کردن بر او نه شرک است و نه بدعت و نه کار لغو و بیهوده، چه در این دنیا باشد و چه در عالم برزخ و خود خداوند حکیم، این کار را کرده؛ یعنی بر اموات سلام کرده است. انبیاء علیهم السلام که اموات هستند؛ یعنی از دنیا رفته اند و در عالم برزخند! خداوند متعال رو به آنها می کند و می فرماید:

﴿سَلَامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ﴾^۱

﴿سَلَامٌ عَلَى نُوحٍ فِي الْعَالَمِينَ﴾^۲

﴿سَلَامٌ عَلَى إِبْرَاهِيمَ﴾^۳

﴿سَلَامٌ عَلَى مُوسَى وَهَارُونَ﴾^۴

درباره ی حضرت یحیی علیهِ السلام:

﴿وَسَلَامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَ يَوْمَ يَمُوتُ وَ يَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا﴾^۵

۱- سوره ی صافات، آیه ی ۱۸۱.

۲- همان، آیه ی ۷۹.

۳- همان، آیه ی ۱۰۹.

۴- همان، آیه ی ۱۲۰.

۵- سوره ی مریم، آیه ی ۱۵.

«سلام بر یحیی، هم در زنده بودنش و هم روز مرگش».

درباره ی حضرت عیسی علیه السلام از زبان خودش نقل می کند:

﴿وَالسَّلَامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَيَوْمَ أَمُوتُ وَيَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا﴾؛^۱

«سلام بر من روزی که به دنیا می آیم و روزی که می میرم...».

درباره ی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید:

﴿إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا﴾؛^۲

این دستور سلام بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله مطلق است؛ یعنی در هر زمانی پیروان قرآن مجید موظفند بر آن حضرت که از دنیا رفته است، سلام عرض کنند و لذا از اجزای مستحبی نماز ما، سلام بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است و می گوئیم:

(السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا النَّبِيُّ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ)؛

و همچنین به عنوان سلام واجب در نماز، خطاب به همه ی انبیا و اولیا می گوئیم:

(السَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ)؛

پس نه تنها شیعه، بلکه خود قرآن هم سلام بر اموات دارد.

۳- مدح و ثنای امامان معصوم علیهم السلام

دیگر اینکه می گویند: شما امامانتان را که مرده اند، مدح و ثنا می کنید و برای آنها فضائل می گوئید و این بدعت است. در جواب می گوئیم: خدا هم در قرآن راجع به انبیا علیهم السلام که مرده اند، مدح و ثنا و ستایش دارد و می فرماید:

﴿... إِنَّهُمْ كَانُوا يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَيَدْعُونَنَا رَغَبًا وَرَهَبًا وَكَانُوا لَنَا

۱- همان، آیه ی ۳۳.

۲- سوره ی احزاب، آیه ی ۵۶.

خاشعین^۱؛

«آنها در انجام کارهای نیک سرعت داشتند و از روی خوف و رجا ما را می خواندند و در حضور ما خاشع بودند».

۴- ذکر مصائب انبیاء علیهم السلام در قرآن

می گویند: شما درباره‌ی امامانتان ذکر مصیبت کرده و مصائب وارده‌ی بر آنها را بازگو می‌نمایید و این بدعت است.

می‌گوییم: خدا نیز چنین کرده و مصائب وارده‌ی بر انبیاء علیهم السلام را بازگو کرده و فرموده است:

﴿وَكَايْنٍ مِّنْ نَّبِيٍّ قَاتَلَ مَعَهُ رِبِّيُّونَ كَثِيرٌ فَمَا وَهَنُوا لِمَا أَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَمَا ضَعُفُوا وَمَا اسْتَكَانُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ﴾^۲

«و چه بسیار پیامبرانی که مردان الهی فراوانی به همراه آنها جنگ کردند و هیچ گاه در برابر آنچه در راه خدا به آنها می‌رسید سست نشدند و ناتوان نگردیدند و تن به تسلیم ندادند و خدا استقامت کنندگان را دوست دارد».

این ذکر مصیبت‌های وارده‌ی بر پیامبران علیهم السلام و یاران آنهاست که می‌فرماید:

﴿...لَمَّا أَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ...﴾

«آنها در راه خدا مصیبت دیدند».

کشته شدند و انواع بلیات تحمل کردند اما هرگز ضعیف و ناتوان و ذلیل نشدند و صابر بودند. ما شیعیان نیز همین کار را می‌کنیم؛ یعنی مصائب وارده‌ی بر اهل بیت رسالت علیهم السلام را ذکر می‌نماییم و صبر و استقامت آنها را در راه خدا می‌ستاییم.

۱- سوره‌ی انبیا، آیه‌ی ۹۰.

۲- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۴۶.

۵- لعن بر قاتلان امامان علیهم السلام بدعت نیست!

می گویند: شما بر قاتلان امامانتان لعن می کنید و این بدعت است.

می گوئیم: خدا هم بر قاتلان انبیا علیهم السلام و صلحا لعن کرده و فرموده است:

﴿إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَيَقْتُلُونَ النَّبِيَّ بِغَيْرِ حَقٍّ وَيَقْتُلُونَ الَّذِينَ يَأْمُرُونَ بِالْقِسْطِ مِنَ النَّاسِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ﴾^۱

«آنان که به آیات خدا کفر می ورزند و پیامبران را به ناحق می کشند و مردمی

را که امر به عدالت می نمایند به قتل می رسانند، آنها را به عذابی دردناک

بشارتشان ده».

و در جای دیگر می فرماید:

﴿...أُولَئِكَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَلَهُمْ سُوءُ الدَّارِ﴾^۲

«از برای آنان لعنت است و برای آنان بدی خانه ی آخرت».

و در جای دیگر:

﴿...أُولَئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ﴾^۳

«آنان را خدا و دیگر لعنت کنندگان، لعنتشان می کنند».

شیعه خلاف قرآن عمل نمی کند

حاصل آنکه کدام کار شیعه است که خلاف قرآن است و شما این قدر بر ما

می تازید که: شما مشرک هستید، بدعت گذار هستید و خلاف قرآن عمل می کنید!!

کدام کار ما خلاف قرآن است؟! اگر شیعه زیارت دارد، قرآن هم زیارت دارد؛ اگر

۱- سوره ی آل عمران، آیه ی ۲۱.

۲- سوره ی رعد، آیه ی ۲۵.

۳- سوره ی بقره، آیه ی ۱۵۹.

شیعه سلام بر اموات دارد، قرآن هم دارد؛ اگر شیعه مدح و ستایش اموات می کند و فضایل و مناقب آنان را می گوید، قرآن هم می گوید؛ اگر شیعه مصیبت خوانی می کند، قرآن هم می کند؛ تمام کارهای شیعه، سند قرآنی دارد.

بقعه‌هایی از بهشت

اینجا روایتی را برای روشن شدن دل‌های دوستداران اهل بیت رسالت علیهم‌السلام عرض می‌کنیم:

مرحوم علامه‌ی مجلسی رحمته‌الله به سند خود نقل می‌کند از حضرت امام صادق علیه‌السلام که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به امیر المؤمنین علی علیه‌السلام فرمودند:

(يَا أَبَا الْحَسَنِ إِنَّ اللَّهَ جَعَلَ قَبْرَكَ وَ قَبْرَ وَلَدِكَ بِقَاعاً مِنْ بَقَاعِ الْجَنَّةِ وَ عَرَصَاتٍ مِنْ عَرَصَاتِهَا)؛

«خداوند قبر تو و قبر فرزندان تو را بقعه‌هایی از بقعه‌های بهشت و عرصاتی از عرصات آن قرار داده است».

(وَ إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ جَعَلَ قُلُوبَ نَجَبَاءٍ مِنْ خَلْقِهِ وَ صَفْوَةٍ مِنْ عِبَادِهِ تَحَنُّ إِلَيْكُمْ)؛

«خداوند دل‌های گروهی از پاک سرشتانِ بندگان خودش را چنان قرار داده که به سوی شما گرایش دارند».

ارادتمندی شیعیان

کدام ملت در دنیا این چنین مجذوب خاندان وحی و رسالتند و محبت به اهل بیت عصمت علیهم‌السلام از عمق جان‌شان می‌جوشد و از شنیدن نام علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم‌السلام تار و بود قلبشان به ارتعاش می‌آید؟!

(وَتَحْتَمِلُ الْمَذَلَّةَ وَالْأَذَى فَيْكُمُ)؛

«[در راه شما، همه گونه] ذلتها و اذیتها و آزارها را تحمل می کنند».

برای رسیدن به کربلای امام حسین علیه السلام در بیابانها چه مالها به غارت رفته و چه جانها به خطر افتاده و چه دستها بریده شده است.

(فَيَعْمُرُونَ قُبُورَكُمْ وَيُكْثِرُونَ زِيَارَتَهَا تَقَرُّبًا مِنْهُمْ إِلَى اللَّهِ وَ مَوَدَّةً مِنْهُمْ لِرَسُولِهِ)؛

«قبرهای شما را آباد می کنند [روی مراقبشان طلا و نقره ها می ریزند. هم اکنون اگر مانع نشوند و تعمیر قبور ائمه ی بقیع علیهم السلام را آزاد بگذارند، ببینید این دوستان آل علی علیه السلام چه می کنند؛ در اندک مدتی آنجا را چگونه آباد می کنند و آباد ساختن آن را به مسابقه می گذارند]، مکرراً به زیارتشان می روند، تمام اینها برای تقرب به خدا و عرض مودت به آستان رسول خدا صلی الله علیه و آله است».

رسول اکرم صلی الله علیه و آله بیان خود را ادامه می دهند:

(أُولَئِكَ يَا عَلِيُّ الْمُخْصُصُونَ بِشَفَاعَتِي)؛

«یا علی؛ این بندگان پاک سرشت خدا هستند که مختص به شفاعت من می باشند».

(الْوَارِدُونَ حَوْضِي وَ هُمْ زُوَّارِي وَ جِيرَانِي عِدَا فِي الْجَنَّةِ...)

«وارد شوندگان بر حوض منند و هم آنان فردا در بهشت، زائران و همسایگان من خواهند بود».

بعد فرمود:

(...وَمَنْ زَارَ قُبُورَكُمْ عَدَلَ ذَلِكَ ثَوَابَ سَبْعِينَ حَجَّةً بَعْدَ حَجَّةٍ

الإسلام...؛

«هر کس قبرهای شما را زیارت کند ثوابی برابر با ثواب هفتاد حج بعد از حجة الاسلام خواهد داشت».

کسی که حج واجبش را نرفته باید برود؛ پس از آن ثواب زیارت امامان علیهم السلام برتر از ثواب حج‌های مستحبی متعدد می‌باشد.

(...فَأَبَشِّرْ يَاعَلِيَّ وَبَشِّرْ أَوْلِيَاءَكَ وَ مُحِبِّكَ مِنَ النَّعِيمِ)؛

«پس دلشاد باش، ای علی؛ و دوستان خود را هم به نعمتی بشارت ده».

(بِمَا لَاعَيْنُ رَأَتْ وَ لَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَ لَا حَظَرٌ عَلَى قَلْبٍ بَشَرٍ)؛

«نعمتی که نه چشمی دیده و نه گوشی شنیده و نه بر قلب انسانی خطور کرده است».

بعد فرمود:

(وَلَكِنَّ خُثَالَةً مِنَ النَّاسِ يُعَيِّرُونَ زُؤَارَ قُبُورِكُمْ كَمَا تُعَيِّرُ الزَّانِيَةُ بَزْنَاهَا)؛

«فرومایگانی از مردم هستند که به زؤار قبور شما چنان با دیده‌ی تحقیر و توهین می‌نگرند که نسبت به یک زن بدکار، با آن نظر می‌نگرند».

(أُولَئِكَ شِرَارُ أُمَّتِي)؛

«این نابخردان، اشرار امت من هستند».

(لَا تَنَالُهُمْ شَفَاعَتِي وَ لَا يَرُدُّونَ حَوْضِي)؛^۱

«شفاعت من به آنان نمی‌رسد و وارد حوض من نمی‌گردند».

فریبکاری خطرناک صوفیان

اینجا خالی از تناسب نیست که این نکته را عرض کنیم: ما در شرایطی هستیم که

۱- وافی، طبع اسلامی، جلد ۲، ابواب الزیارات، صفحه‌ی ۱۹۶ - بحار الانوار، جلد ۱۰۰، صفحه‌ی ۱۲۰، باندکی تفاوت.

دشمنان مذهب از جهات متعدّد، ما را مورد هجوم تبلیغاتی خود قرار داده‌اند؛ از طرفی وهابیت دست به تبلیغات گسترده و عمیقی زده است و از طرف دیگر فرقه‌ی صوفیه میدان وسیعی به دست آورده و مخصوصاً نسل جوان را با وضع اسف انگیزی جذب خود می‌سازند و با تشکیل جلساتی در پوشش اسلام و ایمان و قرآن و حدیث و احیاناً با عنوان فریبنده‌ی سیر و سلوک و عرفان و خودسازی و تهذیب اخلاق، جوانها را از- پسران و دختران - گمراه می‌کنند. به فرموده‌ی امام امیرالمؤمنین علیه السلام:

(كَلِمَةٌ حَقٌّ يُرَادُّ بِهَا الْبَاطِلُ)؛

در پوشش سخنان حق، باطل را به خورد مردم می‌دهند و آنها را به وادی فساد می‌کشانند! دستوراتی خلاف شرع اما مطابق با شهوات و تمایلات نفسانی به جوانان می‌دهند و چه بسا در محافل مختلط از مرد و زن و دختر و پسر، آن دستورات به اصطلاح عرفانی را القا می‌کنند.

در روایات ما روی این گرایش انحرافی زیاد تأکید شده و شدیداً تحذیر فرموده‌اند. این روایت را مرحوم محدّث قمی رحمته الله از رسول اکرم صلی الله علیه و آله نقل می‌کند که فرموده‌اند:

(لَا تَقُومُ السَّاعَةُ عَلَى أُمَّتِي حَتَّى يَقُومَ قَوْمٌ مِنْ أُمَّتِي اِسْمُهُمُ الصُّوفِيَّةُ لِيُسُوا مِنِّي)؛

«پیش از قیامت، گروهی از امت من بپا خیزند که اسمشان صوفیه است، آنها از من نیستند».

(وَ اِنَّهُمْ يُحَلِّقُونَ لِلذِّكْرِ)؛

«حلقه‌های ذکر تشکیل می‌دهند».

(يَرْفَعُونَ اَصْوَاتَهُمْ يَطْنُونَ اَنْتَهُمْ عَلَى طَرِيقَتِي)؛

«صدا‌های خود را بلند می‌کنند و اذکاری می‌خوانند و می‌پندارند که

از راه و رسم من پیروی می کنند».

نه چنین است:

(بَلْ هُمْ أَضَلُّ مِنَ الْكُفَّارِ وَ هُمْ أَهْلُ النَّارِ)؛^۱

«بلکه آنها گمراهتر از کفارند و اهل آتشند».

صوفی، دشمن اسلام است

کسی خدمت امام صادق علیه السلام عرض کرد: در این ایام گروهی به نام صوفیه پیدا

شده اند، برنامه های خاصی و جلساتی دارند. درباره ی آنها چه می فرمایید؟ فرمود:

(إِنَّهُمْ أَعْدَاؤُنَا)؛

«آنها دشمنان ما هستند».

(فَمَنْ مَالَ إِلَيْهِمْ فَهُوَ مِنْهُمْ)؛

«هر کس به آنها گرایش پیدا کند، از آنها محسوب می شود».

(وَ يُخْشَرُ مَعَهُمْ)؛

«و با آنها محشور می گردد».

(وَ سَيَكُونُ أَقْوَامٌ يَدْعُونَ حُبَّنَا)؛

«در آینده هم گروههایی می آیند که ادعای محبت ما را دارند».

(وَ يَمِيلُونَ إِلَيْهِمْ وَ يَتَشَبَّهُونَ بِهِمْ)؛

«در حالی که تمایل به آنها می ورزند و خودشان را [در زی* و قیافه و آداب و

عادات] شبیه آنها می سازند».

(وَ يُلْقِبُونَ أَنْفُسَهُمْ بِلَقَبِهِمْ)؛

۱- سفینه البحار، جلد ۲، ماده ی صوف، صفحه ی ۵۸.

* زی: هیئت، پوشش.

«و لقب‌های مخصوص به آنها را بر خود می‌گذارند».

(و يَأْوُلُونَ أَقْوَالَهُمْ)؛

«سخنان ضلال انگیز آنها را به منظور فریب دادن ساده دلان، تأویل و توجیه

می‌کنند و صورت شرعی به آن می‌دهند».

(أَلَا فَمَنْ مَالٍ إِلَيْهِمْ فَلَيْسَ مِنَّا وَ إِنَّا مِنْهُ بَرَاءٌ)؛

«حال، آگاه شوید؛ هر کس به آنها تمایل و گرایش داشته باشد، او از ما نیست

و ما از او بیزاریم».

مبارزه با صوفیان، در حکم محاربه با کفار

(وَمَنْ أَنْكَرَهُمْ وَرَدَّ عَلَيْهِمْ كَانَ كَمَنْ جَاهَدَ الْكُفَّارَ بَيْنَ يَدَيِ رَسُولِ اللَّهِ)؛

«هر کس در مقام ردّ و انکار مسلک آنها برآید، از حیث اجر و پاداش در نزد

خداوند، مانند کسی خواهد بود که همراه رسول خدا ﷺ با کفار جنگیده

است».

(فَمَنْ ذَهَبَ إِلَى زِيَارَةِ أَحَدٍ مِنْهُمْ حَيًّا أَوْ مَيِّتًا فَكَأَنَّمَا ذَهَبَ إِلَى زِيَارَةِ

الشَّيْطَانِ وَ عَبْدَةِ الْاَوْثَانِ)؛

«هر کس به زیارت و دیدار یکی از مرده و یا زنده‌ی آنها برود، مانند این است

که به زیارت شیطان و بت پرستان رفته است».

(وَمَنْ أَعَانَ أَحَدًا مِنْهُمْ فَكَأَنَّمَا أَعَانَ يَزِيدَ وَ مُعَاوِيَةَ وَ أَبَاسُفِيَانَ)؛

«هر کس به نحوی یکی از آنها را یاری کند [اعمّ از کمک مادی یا ترویجی و

تشویقی] مانند آن است که به یزید و معاویه و ابوسفیان کمک کرده است».

(وَالصُّوفِيَّةُ كُلُّهُمْ مِنْ مُخَالِفِينَا وَ طَرِيقَتُهُمْ مُغَايِرَةٌ لِطَرِيقَتِنَا)؛

«صوفیه همگی از مخالفین ما هستند، طریقه‌ی آنها مغایر با طریقه‌ی ماست».

(أُولَئِكَ الَّذِينَ يَجْهَدُونَ فِي إِطْفَاءِ نُورِ اللَّهِ وَ اللَّهُ يُتِمُّ نُورَهُ وَ لَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ)؛^۱

«اینها می کوشند نور خدا را خاموش کنند و خداوند نور خود را به آخر می رساند، اگر چه کافران نپسندند».

امام امیرالمؤمنین علیه السلام نیز ضمن وصیتشان به امام حسن مجتبی علیه السلام جمله ای دارند:
(...وَأَمْسِكْ عَنْ طَرِيقٍ إِذَا خِفْتَ ضَلَالَتَهُ فَإِنَّ الْكَفَّ عِنْدَ حَيْرَةِ الضَّلَالِ خَيْرٌ مِنْ رُكُوبِ الْأَهْوَالِ)؛^۲

«از رفتن به راهی که از ضلالت و گمراهی آن بترسی [و احتمال گمراهی بدهی] خودداری کن؛ زیرا خودداری کردن [از اقدام به هر کار] در حال حیرت و احتمال گمراهی، بهتر از ورود به کارهای هول انگیز است».

توقف به هنگام تردید

آدمی که سر دوراهی رسیده و نمی داند از کدام راه باید برود تا به هلاکت نیفتد، به حکم عقل باید توقف کند تا راهنمای امین و بصیری بیابد. خودداری کردن از اقدام در حال حیرت، بهتر از افتادن به وادی هلاکت است.

این هم یک جمله ی بسیار پر محتوا از حضرت امام صادق علیه السلام:

(إِيَّاكَ وَ أَنْ تَنْصِبَ رَجُلًا دُونَ الْحُجَّةِ فَتُصَدِّقَهُ فِي كُلِّ مَا قَالَ)؛^۳

«بپرهیز و بر حذر باش از اینکه فردی جز حجت معصوم را به عنوان پیشوا و مقتدای مطلق خویش برگزینی و او را در تمام آنچه که [بدون استناد به معصوم از رأی خود] می گوید، تصدیقش کنی».

۱- سفینه البحار، جلد ۲، ماده ی «صوف»، صفحه ی ۵۸، جملاتی منتخب از همان روایت.

۲- نهج البلاغه ی فیض، نامه ی ۳۱.

۳- بحار الانوار، جلد ۲، صفحه ی ۸۳.

غیر معصوم را مُطاع* مطلق خود قرار دادن، دریچه‌ی سقوط در وادی‌های هلاکت ابدی است.

فتوای فقیهان در خصوص صوفیان

به این استفتا و جواب آن نیز توجه فرمایید:

کسی از یکی از آقایان فقهای عظام و مراجع بزرگوار - اَعْلَى اللَّهِ كَلِمَتُهُمْ - استفتایی کرده که:

چند ماهی است ضمن انجام تکالیف دینی، شب‌های جمعه برای دعا و انابه‌ی به درگاه خدا، در خانقاه شرکت می‌کنم؛ چون می‌بینم آنجا غیر از قرائت قرآن و دعا و ذکر مولا چیز دیگری نیست؛ آیا رفتن من به آنجا ثواب دارد یا نه؟ جواب مرقوم داشته‌اند: واضح است که مَعْبَدِ مسلمانان، مسجد است؛ رفتن به خانقاه اگر برای این باشد که گمان کنید آنجا خصوصیت و شرافتی بر سایر امکنه دارد، بدعت و حرام است و به علاوه، این تشکیلات، موجب تفرقه‌ی مسلمین و اختلاف و ضعف آنها می‌شود.

در قسمت دیگر جواب نیز آمده است: امور مذکوره ترویج باطل است و جایز نیست. اَعَاذَنَا اللَّهُ مِنْ فِتْنِ آخِرِ الزَّمَانِ.^۱

ملکه‌ی تقوا، تنها راه تقرّب

باید دانست که از نظر قرآن کریم تنها راه تقرّب به خدا، به دست آوردن ملکه‌ی تقواست؛ چنانکه فرموده است:

﴿... إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ...﴾^۲

* مطاع: کسی که از او اطاعت شود.

۱- مجمع المسائل مرحوم آیت الله العظمی گلپایگانی، جلد ۱، صفحه ۱۵۴.

۲- سوره ی حجرات، آیه ی ۱۳.

«گرامی ترین شما در نزد خداوند، با تقواترین شماست».

﴿... وَ تَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى...﴾^۱

«توشه و زاد تهیته کنید که بهترین توشه و زاد، تقواست».

تقوا هم جز ترک محرّمات و اتیان واجبات، چیز دیگری نیست. تمام بزرگان، از پاک سرشتان و معرفت طلبان از قبیل: مرحوم حاج میرزا جواد آقای ملکی تبریزی و آخوند ملا حسینقلی همدانی و نظایر این بزرگواران - رضوان الله تعالی علیهم اجمعین - که سیر و سلوک به معنای واقعی داشته‌اند، جز راه تقوا راه دیگری نپیموده‌اند.

خداوند به همه‌ی ما توفیق بهره‌برداری از قرآن و عترت عنایت بفرماید.

ما را و جوان‌های ما را از فتن آخر الزّمان محفوظ و مصون نگه دارد.

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

﴿٨٥﴾ وَلَا تَعْجَبْكَ أَمْوَالُهُمْ وَأَوْلَادُهُمْ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُعَذِّبَهُمْ
بِهَافِي الدُّنْيَا وَتَزْهَقَ أَنْفُسُهُمْ وَهُمْ كَافِرُونَ

«اموال و اولادشان مایه‌ی اعجاب تو نگردد [این برای آنها نعمت نیست بلکه] خدا می‌خواهد به وسیله‌ی آن، آنها را در دنیا عذاب کند و جانشان برآید در حالی که کافر باشند».

چرا کفار در رفاه و نعمتند؟

آنچه ما به طور مسلم از آیات قرآن به دست می‌آوریم، موضوع ملعون و منفور بودن کفار در نزد خداست و آنها هم در آخرت محکوم به عذاب جاودانه‌اند و هم در دنیا مطرود از رحمت حق و محکوم به قتل. این مطلب که از مسلمات است، به طور مؤکد در آیات متعددی از قرآن آمده است. اما همین کفار که ملعون و مطرود از رحمت حق و دشمن خدا و دین خدا هستند، با این حال بسیاری از آنها در دنیا متنعم می‌باشند. در صورتی که انبیا و اولیا و بندگان صالح خدا چنان که می‌دانیم اغلبشان با فقر و مسکنت زندگی کرده و رنج و تعب و دشواری‌های فراوان متحمل شده‌اند و می‌شوند ولی کفار غرق

در خوشی‌های بسیار بوده‌اند و می‌باشند و خدا به آنها نعمت‌های فراوانی داده؛ مسکن‌های عالی، مرکب‌های رهوار، سفره‌های رنگین، لباس‌های فاخر و دیگر مظاهر ثروت و قدرت! از این رو، در برخی از اذهان، این سؤال طرح می‌شود که: چرا خدا با آنکه کفار را دشمن خود می‌داند و طرد و لعنشان کرده است، مع ذلک آنها را این چنین متنعم نموده و نعمت‌های فراوان به آنها داده است و میدهد؟!

این شبهه‌ای است که در بعضی از ذهن‌ها به وجود می‌آید و آن نیز نشأت گرفته‌ی از این اشتباه است که برای دنیا و تمتعات آن، اصالت قایلند. این خودش بیماری مزمنی است که اغلب ما به آن مبتلا هستیم. مردم اکثراً برای دنیا ارزش حقیقی و اصالت در زندگی قایلند. دنیا را واقعاً نعمت می‌دانند و معیار خوشبختی و سعادت تشخیص داده‌اند تا آنجا که معیار مقرّیّت در نزد خدا را نیز همین تمتعات دنیوی می‌دانند!

اشتباه انسان در تشخیص معیار سعادت

در قرآن کریم این مطلب بیان شده:

﴿فَأَمَّا الْإِنْسَانُ إِذَا مَا ابْتَلَاهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ وَ نَعَّمَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِ ﴿۱﴾ وَ أَمَّا إِذَا مَا ابْتَلَاهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَهَانَنِ ﴿۲﴾﴾

این خالق انسان است که انسان را اینچنین معرفی می‌کند؛ البته انسان طبیعی، نه انسان الهی که در مکتب دین تربیت شده است. انسان طبیعی، یعنی آنکه به حال خود رها شده و همچون نباتی رشد کرده و بالا آمده است. این انسان اگر روزی دنیا به تقدیر آزمایشی خدا به او رو بیاورد، خوشحال می‌شود و می‌گوید: خدا اکرامم کرده و ارزشمندم دانسته که زندگی مرفّهی به من داده است و اما همین انسان اگر روزی بر اساس تقدیر آزمایشی دیگر خدا، دنیا از او رو برگرداند و مبتلا به فقر و تنگدستی شود، دادش بلند می‌شود که: خدا به

من توهین کرده و خوارم نموده است.

آنجا که دنیا به او روی خوش نشان داده است می گوید:

﴿رَبِّیْ اَكْرَمَنِ﴾؛

«خدای من، مرا گرامی داشته [و عزیزم کرده] است».

اما همین که صحنه‌ی امتحان عوض شد و خدا او را به تنگدستی مبتلا کرد، می گوید:

﴿رَبِّیْ اِهَانَنِ﴾؛

«خدای من به من توهین نموده [و ذلیل کرده] است».

فقر و ثروت، صحنه‌ی امتحان الهی

﴿کَلَّا﴾؛

«نه این طور نیست».

هر دو سخن اشتباه است؛ نه ثروت ملاک محبوبیت در نزد خدا و نه فقر ملاکِ مبعوضیت در پیشگاه خداست؛ بلکه هر دو صحنه‌ی امتحان و آزمایش برای تکمیل شما و اظهار رضا به قضای خداست. آری؛ سرشت شما این است که زندگی مرفه را نشان محبوبیت در نزد خدا می دانید و زندگی مضیق* را نشان مبعوضیت در نزد خدا و بلا می شناسید.

در صورتی که واقع امر این نیست. بلکه از نظر قرآن، اگر دنیا در مسیر آخرت قرار نگرفت در واقع، عذاب است و نعمت است و بلا؛ نه اینکه نعمت است و نشان رضامندی خدا. زیرا قرآن حیات ابدی و نعمت‌های واقعی را در آخرت نشان می دهد. دنیایی را که از مسیر آخرت منحرف باشد بازیچه معرفی می کند:

﴿وَمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهُوٌ وَلَعِبٌ وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِیَ الْحَيَوَانُ﴾

* مُضَيِّق: در تنگنا قرار گرفته.

لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ^۱؛

«این زندگی دنیا جز بازیچه و سرگرمی چیزی نیست. زندگی اخروی، حیات ابدی انسان است؛ اگر می‌شد که بفهمند».

دنیايي که بلاست!

وقتی از نظر قرآن آخرت حیات ابدی شد، بنابراین دنیایی که مخرب حیات ابدی باشد، بلاست. دنیایی که عمر آدمی را به تباهی بکشد و تمام سرمایه‌ها را از دستش بگیرد و موقع رفتن از دنیا کافر و پشت به خدا بمیرد، این دنیا بلاست، هر چند دارای ثروت فراوان، مسکن‌های عالی، مرکب‌های رهوار و زندگی مرفّه باشد. از نظر عقل واقع‌بین و قرآن کریم، بلا و عذاب است؛ منتها عذابی است که دردش بعداً بارز می‌شود؛ از باب مثال، محصلی که به یک مرکز علمی رفته تا تحصیل دانش کند، اما آنجا جمعی رفیقان عیاش دورش را گرفته‌اند و او هم مانند آنان به جای تحصیل علم، سرگرم عیش و عشرت شده باشد؛ او در آن ایام اگر چه احساس خوشی و لذت می‌کند، اما در واقع رو به بلا و عذاب می‌رود و با دست خود تیشه به ریشه‌ی خود می‌زند و دوران ذلت و بدبختی خود را پی‌ریزی می‌کند. روزی که به وطن باز می‌گردد، (با کوله‌باری از بی‌سوادی و تیره‌روزی و شرمندگی)؛ آن روز است که از هر سو مورد تحقیر و توهین قرار گرفته و تا آخر عمر از عزّت و شرف محروم می‌گردد.

دنیايي که با ذلّت و خواری همراه است!

آدمی که غذای خوشبو و خوش رنگ و خوش طعم اما مسموم را می‌خورد، در آن

۱- سوره ی عنکبوت، آیه ی ۶۴.

حال لذت می‌برد ولی اثر این سم مهلک بعداً بارز می‌شود و او را به آغوش مرگ می‌افکند. دنیایی که مخرب آخرت است به حسب ظاهر نعمت دیده می‌شود اما در واقع نعمت است و زمینه‌ساز عذاب آخرت.

حاصل آنکه اشتباه نکنیم و نگوییم: اگر کافر ملعون و مغضوب خداست، پس چرا متنعم است؟! بلکه بدانیم آنچه کافر دارد از لذت‌ها و خوشی‌ها، نعمت نیست؛ این همان غذای مسمومی است که الآن خورده می‌شود و لذت‌بخش هم هست ولی درد هلاک‌انگیزش بعداً ظاهر می‌شود. این همان محصل عیاشی است که چند سال عیاشی می‌کند و بعد تا آخر عمر، احساس ذلت و خواری می‌نماید. حال آیه‌ی مورد بحث را می‌خوانیم که می‌فرماید:

﴿وَلَا تُعْجِبْكَ أَمْوَالُهُمْ وَأَوْلَادُهُمْ﴾

«تو را به شگفتی و إعجاب نیاورد [اینکه می‌بینی] کفار اموال و اولاد [و دیگر مظاهر نیروی انسانی و اقتصادی] دارند [و به ظاهر غرق در نعمتند].»

﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُعَذِّبَهُمْ بِهَا فِي الدُّنْيَا﴾

«خدا می‌خواهد آنان را در همین دنیا با همان تمتعات و تلذذات روز افزون عذابشان کنند.»

منتها درد و سوزندگی این عذاب بعداً ظهور و بروز می‌کند. انسانی که در این دنیا مؤدب به آداب دینی شده و زندگی‌اش در محدوده‌ی احکام خدا برگزار می‌گردد، در نعمت است؛ زیرا در مسیر حیات ابدی آخرت قرار گرفته و رو به سعادت جاودانه و بهشت سرمد در حرکت است. لذا قرآن مکرراً دو گروه دنیا طلب و آخرت طلب را با هم مقایسه می‌کند و سرنوشت آینده‌ی آنها را ارائه می‌دهد.

چند آیه می‌خوانیم که دقت در این آیات برای ما لازم است:

﴿مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعَاجِلَةَ عَجَّلْنَا لَهُ فِيهَا مَا نَشَاءُ لِمَنْ نُرِيدُ ثُمَّ جَعَلْنَا لَهُ جَهَنَّمَ يَصْلاَهَا مَذْمُومًا مَدْحُورًا﴾؛

«آن کس که تنها زندگی زود گذر دنیا را طالب است، آن مقدار از آن را که بخواهیم و به هر کس اراده کنیم، می دهیم و سپس جهنم را برای او آماده می سازیم که با ذلت و خواری، متحمل آتش سوزان آن گردد».

﴿وَمَنْ أَرَادَ الْآخِرَةَ وَسَعَىٰ لَهَا سَعْيَهَا وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَٰئِكَ كَانَ سَعْيُهُمْ مَشْكُورًا﴾^۱؛

«و آن کس که آخرت طلب است و [انسان عاقلی تربیت شده] در مکتب دین است و در راه تحصیل حیات ابدی آخرت تلاش می کند [و دنیا را هم از آن نظر که گذرگاه به سوی آخرت است، به قدر لازم اصلاحش می کند] در نزد خدا مقبول و سعیش مشکور است».

امداد فراگیر خداوند

بعد می فرماید:

﴿كُلًّا نُمِدُّ هَؤُلَاءِ وَهَؤُلَاءِ مِنْ عَطَاءِ رَبِّكَ وَ مَا كَانَ عَطَاءُ رَبِّكَ مَحْظُورًا﴾^۲؛

ما به هر دو گروه، از دنیا طلب و آخرت طلب مدد می رسانیم؛ زیرا بنای ما بر این نیست که کافر و فاسق دنیا طلب را که دنبال شهوات نفسانی اش می رود، تکویناً سر راه بر او بگیریم و دست و پایش را بشکنیم و کور و کَرش بسازیم؛ خیر، آزادش می گذاریم بلکه کمکش هم می کنیم.

۱- سوره ی اسراء، آیات ۱۸ و ۱۹.

۲- همان، آیه ی ۲۰.

در آیهی دیگر از این روشن تر می فرماید:

﴿فَلَمَّا نَسُوا مَا دُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنَا عَلَيْهِمُ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ...﴾؛

«وقتی [به هشدارهای ما اعتنا نکردند و] تذکرات ما را به فراموشی سپردند [ما هم به کیفر این بی اعتنایی، راه را برایشان هموار می سازیم و] از هر سو درهای بسته را به رویشان می گشاییم [و جهازات از هر قبیل در اختیارشان می گذاریم]».

هر چه بیشتر طغیان کنند ما بیشتر مدد می رسانیم تا آنچه که در توانشان هست بتازند.

﴿حَتَّىٰ إِذَا فَرَّحُوا بِمَا أُوتُوا أَخَذْنَاهُم بَغْتَةً...﴾؛^۱

«همین که حسابی خوشحال شدند [و مطمئن شدند که کاملاً بر خیر مُراد خود سوارند] ناگهان، بیخ گلویشان را می گیریم».

آنگاه است که خود را در وادی های سراسر رنج و عذاب و بدبختی بی پایان می یابند. البته ما نمی خواهیم انسان به چنین وادی ها بیفتد، این خود انسان است که با اراده و اختیار خویش این چنین خود را مبتلا می سازد. ما انسان را مختار آفریدیم و چشم و گوش و عقل و درک و شعور به او دادیم.

﴿إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا﴾؛^۲

ما او را با چشم و گوش باز و عقل و شعور درآک سر دو راهی اش قرار داده و راه سعادت و شقاوت و بهشت و جهنم را نشان دادیم و از سرانجام هر دو راه نیز آگاهش ساختیم و گزینش هر یک از این دو سرانجام را هم به خودش وا گذاشتیم و با کمال صراحت گفتیم:

﴿وَقُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ إِنَّا أَعْتَدْنَا

۱- سورهی انعام، آیهی ۴۴.

۲- سورهی انسان، آیهی ۳.

لِلظَّالِمِينَ نَارًا أَحَاطَ بِهِمْ سُرَادِقُهَا...»^۱

«بگو [آنچه که] حق [بود] از جانب خدایتان [بیان شد]؛ حال هر که می خواهد باور کند و هر که می خواهد نکند. برای تجاوزگران [از مرز بندگی] آتشی فراگیر آماده کرده ایم».

آگاه باشید و خود را به دامن بلا و عذاب جاودان نیفکنید. آری؛ ما در قبول دین، اجبار و اکراهی نداریم. از هر راهی که بروید در همان راه خدا به شما مدد می رساند که مقتضای ربوبیت همین است. هم گل را می پروراند و هم خار را؛ هم به ابوجهل در راه کفرش مدد می رساند و هم به ابوذر در راه ایمانش؛ منتها در آخر خط، یکی به بهشت و رضوان خدا وارد می شود و دیگری به جهنم سوزان.

در قصّه ی قارون در قرآن آمده است:

﴿...وَآتَيْنَاهُ مِنَ الْكُنُوزِ مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءُ بِالْعُصْبَةِ أُولَى الْقُوَّةِ...﴾^۲

«ما آنقدر از گنجها به او داده بودیم که حمل صندوقها [یا کلیدهای آن صندوقها] برای یک گروه زورمند مشکل بود».

کلمه ی «مفاتیح» که در آیه آمده، احتمال دارد جمع مَفْتَح به معنای «خزینه و گنجینه» باشد و محتمل است جمع مِفْتَح به معنای «کلید» باشد و هر دو معنا حکایت از کثرتِ خارج از حساب اموال و ذخایر و گنجینه های قارون دارد.

ثروت، سرمایه ای برای آبادانی آخرت

ما این گنج عظیم را به او دادیم و خاطر نشان نیز ساختیم که این، امتحان است؛ مراقب باش در صحنه ی امتحان تلغزی و خود را نبازی؛ آنچه را که دادیم به مصرف حقّش برسان.

۱- سوره ی کهف، آیه ی ۲۹.

۲- سوره ی قصص، آیه ی ۷۶.

﴿وَابْتَغِ فِيمَا آتَاكَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا...﴾^۱

«سرای آخرت را با همین اموال، آباد کن و حظّ و نصیب خودت را از این دنیا

[که پس از مرگ باید همراهت ببری] فراموش نکن».

آنچه لازم بود به او گفتیم اما او طغیان کرد و گفت:

﴿...إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلَىٰ عِلْمٍ عِنْدِي...﴾^۲

«من هر چه دارم خودم با سعی و تلاش و کاردانی خودم به دست آورده‌ام».

به کسی مربوط نیست و به کسی هم چیزی نمی‌دهم.

حسرت دنیاطلبان

﴿فَخَرَجَ عَلَىٰ قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ﴾

«با تمام تجمّلات و زینت آلات و جواهرات و یال و کوپالش به میان مردم آمد

[و نمایش ثروت و مکنّت* داد]».

بدیهی است که مردم هم در این گونه موارد، دو گروهند. اکثریت مردم که مال دوست

و شیفته‌ی زرق و برق دنیا‌یند، چشمشان در مقابل طلا و نقره و جواهرات خیره می‌شود.

﴿قَالَ الَّذِينَ يُرِيدُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا يَا لَيْتَ لَنَا مِثْلَ مَا أُوتِيَ قَارُونُ﴾

«کسانی که دنیا طلب بودند [و جز زر و زیور دنیا برای چیزی اهمیّت قایل

نبودند] گفتند: [خوشا به حال قارون] ای کاش، ما هم مثل او دارای این همه

ثروت و مکنّت بودیم».

﴿إِنَّهُ لَذُو حَظٍّ عَظِيمٍ﴾

«به راستی که او از بهره و حظّ عظیمی برخوردار است».

۱- سوره‌ی قصص، آیه‌ی ۷۷.

۲- همان، آیه‌ی ۷۸.

* مکنّت: توانایی و شوکت.

این گفتار دنیا طلبان بود؛ اما آن گروه دیگر:

﴿وَقَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ﴾

«کسانی که [به معنای واقعی] دارای علم بودند [و مشعل فروزانی از ایمان و یقین در فضای جانشان روشن گشته و مبدأ و منتهای عالم را با چشم دل مشاهده می کردند و پشت پرده را می دیدند، در مقام توبیخ دنیا طلبان بر آمده و] گفتند»:

﴿وَيَلْكُمُ ثَوَابُ اللَّهِ خَيْرٌ لِّمَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا...﴾^۱

«وای بر شما [این چه آرزویی است که شما دارید و به زندگی قارون حسرت می برید؟! چرا به زندگی] مؤمنان صالح العمل [حسرت نمی برید که] انواع مواهب و پادشاهی الهی نصیب آنها می باشد».

اینجا هم طرز تفکر دو گروه دنیا طلب و آخرت طلب با هم مقایسه شده است. ما در این زمینه آیات فراوان داریم که باید برای ما تنبیه انگیز باشند. اینک به این آیات توجه فرماید:

﴿وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا نُمِلِّي لَهُمْ خَيْرٌ لِّأَنفُسِهِمْ﴾

«کافران گمان نکنند این مهلتی که به آنها داده ایم به خیر و منفعت آنها می باشد».

﴿إِنَّمَا نُمِلِّي لَهُمْ لِيُزِدُوا إِثْمًا وَلَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ﴾^۲

«به آنها مهلت داده ایم که [با سوء اختیار خود تا هر چقدر که می خواهند و می توانند بتازند و] بر گناهانشان بیفزایند و سپس به عذاب خوار کننده ای مبتلا گردند».

این همان آیه ای است که عقیله ی بنی هاشم، حضرت زینب کبری علیها السلام در مجلس شوم

۱- سوره ی قصص، آیه ی ۸۰.

۲- سوره ی آل عمران، آیه ی ۱۷۸.

یزید خواند و سرکوفتی کوبنده به او داد و فرمود: آیا این گفتار خدا را فراموش کرده‌ای؟

﴿وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا نُثَمِّلِي لَهُمْ خَيْرٌ لَّأَنفُسِهِمْ...﴾؛

در سوره‌ی زخرف نیز می‌خوانیم:

﴿وَلَوْ لَا أَن يَكُونَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً لَّجَعَلْنَا لِمَن يَكْفُرُ بِالرَّحْمَنِ لِبُيُوتِهِمْ
سُقْفًا مِّنْ فَضَّةٍ...﴾؛^۱

«اگر این چنین نبود [که بهره‌مند شدن کفار از انواع مواهب مادی موجب

تمایل همه‌ی [مردم [به کفر می‌شود و [امت واحد [گمراهی] می‌گردند ما

برای کافران خانه‌هایی با سقف‌هایی از نقره قرار می‌دادیم [و سراپای

زندگیشان را غرق در زر و زیور و انواع تجملات و زینت آلات می‌ساختیم]».

یعنی این سرمایه‌های مادی و این تجملات پر زرق و برق دنیا آنچنان در نزد خدا

بی‌ارزش است که می‌بایست تنها در دست افراد بی‌ارزشی همچون کافران و منکران حق

باشد و مؤمنان خداجو، شأنشان اجل و اکرم از این است که خدایشان آنها را با این

بازیچه‌ها سرگرمشان سازد؛ اما اگر این کار را می‌کردیم و زندگی کفار را غرق در طلا و

نقره و زر و زیور می‌نمودیم، مردم کم‌ظرفیت سست ایمان دنیا طلب به سوی کفر و

بی‌ایمانی متمایل می‌شدند و از این روست که به برخی از مؤمنان نیزاندکی از تجملات دنیا

می‌دهیم تا فریب شیطان را نخورند و در پرتگاه کفرگرایی قرار نگیرند.

﴿... وَإِنْ كُلُّ ذَلِك لَّمَّا مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا...﴾؛^۲

پاسخ خلاصه به یک شبهه

مقصود این بود که این شبهه در ذهن‌ها پیدا نشود که: اگر خدا کفار را دشمن

۱- سوره‌ی زخرف، آیه‌ی ۳۳.

۲- همان، آیه‌ی ۳۵.

میدارد، پس چرا این همه نعمت در دنیا به آنها داده است؟! در جواب عرض شد که: از نظر قرآن اینها نعمت نیست بلکه نعمتِ نما و عذابِ لذتِ ناست؛ در واقع همانند غذای مسمومی است که آدم ناآگاه، از خوردن آن لذت می برد و پس از ساعتی به دامن مرگ می افتد و یا همانند محصل عیاشی است که چند سال از هرزگی لذت می برد و سپس تا آخر عمر از ذلت و خواری در اجتماع عذاب میکشد:

﴿... قُلْ تَمَتَّعْ بِكُفْرِكَ قَلِيلًا إِنَّكَ مِنْ أَصْحَابِ النَّارِ﴾^۱

دوران بهره گیری کفار از دنیا بسیار اندک است و دوران عذابشان بی پایان!!

﴿فَلْيُضْحَكُوا قَلِيلًا وَ لْيَبْكُوا كَثِيرًا...﴾^۲

«خنده ی کمی دارند و [به دنبال آن] گریه های بسیار».

از رسول اکرم ﷺ منقول است که فرمود:

﴿إِنَّ مِنْ أُمَّتِي مَنْ لَوْ أَتَى أَحَدَكُمْ دِينَارًا لَمْ يُعْطِهِ إِيَّاهُ وَ لَوْ سَأَلَهُ دِرْهَمًا لَمْ يُعْطِهِ إِيَّاهُ وَ لَوْ سَأَلَ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى الْجَنَّةَ أَعْطَاهُ إِيَّاهَا وَ لَوْ سَأَلَهُ الدُّنْيَا لَمْ يُعْطِهِ إِيَّاهَا وَ مَا مَنَعَهُ إِيَّاهَا لِهَوَانِهِ عَلَيْهِ﴾^۳

«از امت من کسانی هستند [که به قدری در نزد شما بی ارزشند و غیر قابل اعتنا] که اگر نزد شما بیایند و یک دینار از شما بخواهند به آنها نمی دهید و اگر یک درهم که کمتر از دینار است بخواهند به آنها نمی دهید. [اما همین آدم] اگر از خدا بهشت ابدی را بخواهد به او می دهد و [باز همین آدم] اگر از خدا دنیا را بخواهد، خدا به او نمی دهد [بهشت ابدی را می دهد اما دنیا را نمی دهد]، نه اینکه چون خوارش می شمارد دنیا را به او نمی دهد [بلکه چون

۱- سوره ی زمر، آیه ی ۸.

۲- سوره ی براءت، آیه ی ۸۲.

۳- جامع الشعادات، جلد ۲، صفحه ی ۳۶۱.

بسیار عزیز و محترم می‌داند دنیا را به او نمی‌دهد».

این سخنان برای بسیاری از ما قابل هضم نیست. در گذشته مکرر عرض شده و باز هم عرض می‌شود که منظور از این سخنان، دعوت به تنبلی و بیکاری و بی‌عاری نیست. از نظر اسلام و قرآن هیچ مؤمنی حق ندارد بیکار بنشیند و به بهانه‌ی آخرت گرایی گوشه‌ای بگیرد و دم از زُهد و ورع و دینداری دروغین بزند.

از مولای خودمان، حضرت امام امیرالمؤمنین علیه السلام نه کسی را متقی تر و آخرت گراتر سراغ داریم و نه در عین حال، از او فعال‌تر و پرکارتر!! با دست خودش باغها و قنات‌ها احداث می‌کرد و با آن همه محصول و درآمد از کار، در زندگی‌اش فقیر بود؛ یعنی فرشی جز گلیم و حصیر و لباسی جز جبه‌ی وصله‌دار و خوراکی جز نان جوین و خانه‌ای جز یک حجره‌ی گلین نداشت.

آری؛ یک انسان مؤمن باید فعال و پر کار باشد، اما حریص و طمعکار و دلباخته‌ی به دنیا نباشد.

شخصیت والای اویس قرن

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از شخصی فراوان نام می‌برد و او را می‌ستود ولی مردم او را نمی‌شناختند.

گاه می‌فرمود:

(وَأَشْوَقَاهُ إِلَيْكَ يَا أُوَيْسَ الْقَرْنِ)؛

«ای اویس قرن؛ کجایی که اشتیاق دیدارت را دارم».

می‌فرمود:

(تَفُوحُ رَوَائِحِ الْجَنَّةِ مِنْ قَبْلِ قَرْنٍ)؛

«نسیم‌های بهشتی از سمت قَرْن می‌وزد [یا بوی خوش بهشت از جانب قرن به

شامه ام می رسد]».

اصحاب می گفتند:

(وَمَنْ أُوَيْسَ الْقَرْنِ يَا رَسُولَ اللَّهِ ﷺ)؛

«اویس قرن کیست»؟

می فرمود: او کسی است که:

(إِنْ غَابَ عَنْكُمْ لَمْ تَفْتَدُوهُ)؛

«اگر از شما غایب بشود از حالش جویا نمی شوید».

(وَإِنْ ظَهَرَ لَكُمْ لَمْ تَكْتُرُوا بِهِ)؛

«اگر پیش شما هم بیاید، احترامی برایش قایل نمی شوید و اعتناش نمی کنید».

(يَدْخُلُ الْجَنَّةَ فِي شَفَاعَتِهِ مِثْلُ رِبْعَةٍ وَ مُضَرٍ)؛

«[اما همین آدم به قدری نزد خدا محترم است که] به شفاعت او جمعیت ها به

قدر دو قبیله ی ربیع و مضر بهشتی خواهند شد».

(يُؤْمِنُ بِي وَلَا يَرَانِي)؛

«در حالی که مرا ندیده به من ایمان آورده است».

(وَيُقْتَلُ بَيْنَ يَدَيِ خَلِيفَتِي أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ فِي صِفِّينَ)؛

«و [بعد از من] در رکاب جانشین من، علی بن ابیطالب (علیه السلام) در صفین به شهادت

خواهد رسید».

سپس فرمود:

(أَلَا وَ مَنْ لَقِيَهُ فَلْيَقْرَأْهُ مِنِّي السَّلَامَ)؛^۱

«هر که او را دید سلام مرا به او برساند».

۱- بحار الانوار، جلد ۴۲، صفحه ۱۵۵، حدیث ۲۲.

این مطلب گذشت تا زمان حکومت عمر رسید. او با جمعی از همراهانش به سمت یمن آمد، روزی در مجمع عمومی مردم گفت: ایّها النَّاسُ؛ در میان شما، هر کس از قبیله‌ی بنی مراد است برخیزد! چند نفر برخاستند. گفت: هر کدامتان از قرن است بایستد و دیگران بنشینند! یک نفر ایستاد و گفت: من از قرن هستم. گفت: تو شخصی به نام اویس می‌شناسی؟! مرد در جواب تأمل کرد. عمر، صفاتی را که از پیامبر درباره‌ی اویس شنیده بود، بیان کرد. مرد گفت: بله؛ می‌شناسمش، امّا او کسی نیست که جناب خلیفه جویای حال او باشد، او در میان مردم موقعیتی ندارد!! در بیابان زندگی می‌کند و شترچران است. عمر گفت: همو را می‌خواهم، در کجاست؟! مرد نشانی داد که در فلان بیابان مشغول شترچرانی است. عمر با جمع همراهان به آن بیابان آمدند. دیدند مردی لاغراندام و ضعیف، شولایی* به خود پیچیده، مشغول نماز است. ایستادند تا نمازش تمام شد، جلو رفتند. عمر گفت: اویس؛ ما از اصحاب پیامبر ﷺ هستیم و مأموریم از طرف آن حضرت، به تو ابلاغ سلام کنیم. تا نام پیامبر ﷺ را شنید، انقلاب حالی در او پیدا شد و سخت گریست و به سجده افتاد! آنقدر سجده‌اش طول کشید که خیال کردند مُرد. سر از سجده برداشت و اشک ریزان گفت: جانم قربان پیامبر اکرم ﷺ؛ من که هستم که او به من سلام برساند، سلام و صلوات خدا بر او باد؛ من که موفق به زیارتش نشدم. عمر گفت: اویس؛ تو با آن شدّت علاقه‌ای که به او داشتی، چرا نیامدی زیارتش کنی؟! گفت: از بس که دوستش داشتم نیامدم ببینمش!! مگر نه این است که او دستور احسان به والدین داده است؛ من مادر پیری داشتم که اجازه‌ی سفر به من نمی‌داد، من هم برای اینکه عمل به دین آن حضرت کرده و رضایت مادر را تأمین کرده باشم، نیامدم او را ببینم. عمر گفت: درباره‌ی من دعا کن. گفت: من بعد از هر نماز، مؤمنین را دعا می‌کنم؛ تو اگر مؤمن باشی مشمول دعای من

* شولا: جامه‌ی پشمین.

قرار می گیری!! عمر به زعم خودش خواست احسانی به او کرده باشد، چند درهم از کیسه اش بیرون آورد که به او بدهد. او دو درهم از آستین خود در آورد و گفت: این دو درهم را از شترچرانی به دست آورده ام؛ تو ضمانت می کنی که من آن قدر زنده بمانم که اینها را بخورم؟! گفت: نه؛ من چنین ضمانتی نمی کنم. گفت: پس مرا به حال خودم بگذار و به دنیا آلوده ام مکن! عمر گفت:

(صَدَقَ رَسُولُ اللَّهِ)؛

«پیامبر ﷺ [آنچه را که درباره ات گفته] راست گفته است».

نظر، آنان که نکردند بدین مشتی خاک

الحق انصاف توان داد که صاحب نظرند

عملکرد مؤمنان از دیدگاه دیگران

اما نزد دنیا داران: این صاحب نظران دیوانه اند، ابله و ساده لوح و سفیهند؛ خودشان را از لذات دنیا محروم می کنند و هی می گویند: این پول، حرام است و این معامله، حرام و این غذا، حرام. اینها عقل درست و حسابی ندارند.

﴿وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ آمِنُوا كَمَا آمَنَ النَّاسُ قَالُوا أَنُؤْمِنُ كَمَا آمَنَ السُّفَهَاءُ﴾؛

«وقتی به آنان گفته می شود، شما هم مثل دیگر مردمان ایمان بیاورید؛

می گویند: مگر ما سفیه* هستیم که ایمان بیاوریم و مثل آنها بشویم».

﴿أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ السُّفَهَاءُ وَلَكِنْ لَا يَعْلَمُونَ﴾؛^۱

«توجه؛ که اینان خودشان سفیهند اما نمی دانند».

پس اصالت دادن به دنیا، فرعون و قارون و هامان و بلعم می سازد و دنیا را به فساد

* سفیه: نادان کم خرد.

۱- سوره ی بقره، آیه ی ۱۳.

می کشاند، ولی اصالت دادن به آخرت، سلمان و ابوذر و مقداد تربیت می کند و انسان می سازد.

دین مقدس اسلام، یک فرد مؤمن واقعی به نام سلمان را حاکم مدائن کرد؛ آن مدائنی که مقرر حکومت شاهان ساسانی بود؛ خسرو پرویزها و یزدگردها با هزاران غلام و کنیز و آوازه خوانها و حرم سراها در آنجا فرمانروایی داشتند. اسلام همه را کنار زد و یک نفر را به نام سلمان آنجا حاکم کرد که تمام زندگی و اثاث الیبتش در یک کوله بار خلاصه می شد؛ یعنی هر وقت می خواست آنها را از جایی به جای دیگر منتقل کند، همه را جمع می کرد و روی دوش خود می گذاشت و به راه می افتاد. این نتیجه‌ی اصالت دادن به آخرت است. حالا قرآن می فرماید:

﴿وَلَا تُعْجِبْكَ أَمْوَالُهُمْ وَأَوْلَادُهُمْ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُعَذِّبَهُمْ بِهَا فِي الدُّنْيَا وَتَزْهَقَ أَنْفُسُهُمْ وَهُمْ كَافِرُونَ﴾؛

هشدار قرآن به مؤمنان!

مسلمانان بیدار باشید. زندگی پر تجمل کفار، چشم شما را خیره نسازد. خیال نکنید که سعادت و خوشبختی از آن آنهاست؛ باز هم مکرر می گوئیم: دین هرگز نمی گوید بیکار و فقیر بمانید؛ بلکه با صراحت و قاطعیت تمام می گوید:

﴿وَلَا تَهْنُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ...﴾؛^۱

«استی نکنید و غمگین نشوید در حالی که شما برترین هستید».

اسلام می گوید: شما باید در روی زمین، اعلی‌الامم* باشید؛ یعنی در تمام جهات، از سیاست و فرهنگ و اقتصاد و نیروی نظامی برتر از تمام جهانیان باشید.

۱- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۳۹.

* اعلی‌الامم: بلند مرتبه‌ترین امت‌های عالم.

﴿وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَ عَدُوَّكُمْ...﴾^۱

«آنچنان خود را نیرومند و مجهز سازید که رُعب و هیبت شما، دلهای دشمنان را بلرزاند[و اصلاً تصوّر تعدّی به شما در ذهنشان خطور نکند].»

پس تمام ذمّ و نهی دین در مورد دنیا، روی اصالت دادن به دنیا و مبتلا گشتن به بیماری حرص و بخل و طمع، ریاست طلبی و مال و جاه دوستی متمرکز است که جامعه‌ی بشر امروزی به همان بیماری مهلک مبتلاست. شما به همین جامعه‌ی اسلامی خودمان بنگرید و ببینید: آیا افکار و اخلاق و اعمال ما به آخرت اصالت میدهد یا به دنیا؟! کم نیستند در میان ما کسانی که زندگی پر زرق و برق کفّار را یک زندگی - به اصطلاح - ایده آل می‌دانند و می‌گویند:

﴿... يَا لَيْتَ لَنَا مِثْلَ مَا أُوتِيَ قَارُونُ إِنَّهُ لَذُو حَظٍّ عَظِيمٍ﴾^۲

معیار عزّت و ذلّت

ما اکثراً همان انسان طبیعی هستیم که قرآن نشان می‌دهد:

﴿فَأَمَّا الْإِنْسَانُ إِذَا مَا ابْتَلَاهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ وَ نَعَّمَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِ ﴿۷۰﴾
أَمَّا إِذَا مَا ابْتَلَاهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَهَانَنِ﴾^۳

معیار عزّت و ذلّت را اقبال و ادبار دنیا می‌دانیم و می‌گوییم: اگر کفّار، ملعون و منفور خدا هستند، پس چرا این چنین غرق در نعمتند؟ امّا قرآن می‌فرماید: این نعمت است و نعمت نیست، عذاب است و لذّت نیست.

۱- سوره انفال، آیه ۶۰.

۲- سوره قصص، آیه ۷۹.

۳- سوره فجر، آیات ۱۵ و ۱۶.

﴿وَلَتَعْلَمَنَّ نَبَأُ بَعْدَ حِينٍ﴾^۱

«در آینده‌ی نه چندان دور خواهید دانست».

﴿يُنَبِّئُ الْإِنْسَانَ يَوْمَئِذٍ بِمَا قَدَّمَ وَ آخَرَ﴾^۲

«آن روز، انسان از پیش و پس فرستاده‌ی خویش آگاه می‌گردد».

قصه‌ای آموزنده!

این قصه نیز آموزنده است:

این مثل بشنو که شب دزد عَنید در بُن دیوار، حُفره‌ی می‌بُرید
دزدی نیمه شب، پشت دیوار خانه‌ای را سوراخ می‌کرد تا راهی به خانه باز کند و
دستبرد ی بزند.

نیم بیداری که او رنجور بود طق طق آهسته‌اش را می‌شنود
در آن دل شب همه خواب بودند، تنها یک نفر که بیمار بود و خوابش نمی‌برد،
صدای طق طق را می‌شنید؛ از جا برخاست و لب بام آمد و سر به پایین گرفت و گفت:
خیر باشد، نیم شب چه می‌کنی؟! تو که ای؟ گفتا: دُهل زن، ای سنی!
من دهل زنم، دارم دهل می‌زنم. گفت: دهل از دور، صدایش شنیده می‌شود، این چه
دهل بی صدایی است؟!

گفت: فردا بشنوی این بانگ را نعره‌ی یا حسرتا؛ واویلتا!
این دهل من از آن دهلهایی است که بعد از چند ساعت صدایش در می‌آید. صبح
که صاحبخانه از خواب پرید و دید از زندگی ساقط شده است؛ دادش بلند می‌شود: یا
حسرتا، واویلتا؛ آن وقت است که صدای دهل من به گوش همه می‌رسد.

۱- سوره‌ی ص، آیه‌ی ۸۸.

۲- سوره‌ی قیامت، آیه‌ی ۱۳.

﴿عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ عَنِ النَّبَاِ الْعَظِيمِ﴾؛

«این مردم از چه سخن می گویند [و درباره اش اختلاف می ورزند] از آن روز بزرگ رستاخیز و داستان عظیم قیامت».

﴿الَّذِي هُمْ فِيهِ مُخْتَلِفُونَ﴾؛

«فعلاً در آن اختلاف می کنند [یکی می گوید: هست و دیگری می گوید: نیست]».

﴿كَأَلَّا سَيُعْلَمُونَ﴾؛

«چنین نیست [که برای همیشه در حال جهل بمانند] به همین زودی عالم می گردند».

﴿ثُمَّ كَالَّا سَيُعْلَمُونَ﴾؛^۱

«باز هم چنین نیست [که همیشه ندانند] به همین زودی می دانند [و از قصه آگاه می شوند]».

من که رفتم بشنوی بانگ دهل آن زمان واقف شوی از جزء و کل

﴿وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَإِذَا هُمْ مِنَ الْأَجْدَاثِ إِلَىٰ رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ﴾؛

«وقتی در صور دمیده شد [و شیپور خدا و دهل به صدا درآمد] ناگهان آدمیان از گورها بر می خیزند و شتابان به سوی [حسابگاه] پروردگارشان می روند».

﴿قَالُوا يَا وَيْلَنَا مَن بَعَثَنَا مِن مَّرْقَدِنَا﴾؛

«آنگاه می گویند: ای وای بر ما؛ چه کسی ما را از خوابگاهمان برانگیخت».

﴿هَذَا مَا وَعَدَ الرَّحْمَنُ وَصَدَقَ الْمُرْسَلُونَ﴾؛^۲

«آری؛ این، همان صحنه است که خدا وعده داده بود و فرستادگانش صادقانه

۱-سوره ی نبأ، آیات ۱ تا ۵.

۲-سوره ی یس، آیات ۵۱ و ۵۲.

ابلاغ کرده بودند».

نصایح اخلاقی با چه شرایطی؟!

فعالاً دزدها دارند پشت دیوار خانه‌ی ایمان ما نَقَب می‌زنند، صداهای آهسته و آرامشان مثل لالایی لذت‌بخش و خواب آور به گوشمان می‌رسد؛ موسیقی‌های سنتی، هنرهای اسلامی؛ واقعاً عجیب است!! به قدری دقیق و عمیق و حساب شده روی ما کار می‌کنند و گام به گام ما را به سمت خود می‌کشند و به رنگ خود در می‌آورند، حیرت‌انگیز!! ما هر چه فکر می‌کنیم، نمی‌فهمیم!

آخر چه تناسب دارد یک فرد روحانی محترم، برای القای مواعظ و نصایح آموزنده و اخلاقی، در صفحه‌ی تلویزیون با یک خانم، طرف مصاحبه قرار بگیرد و با او به سؤال و جواب اخلاقی بپردازد، مگر قحط الرجال شده است؟! آن سخنان هر چه هم عالی و نافع باشد، اصلاً خود صحنه‌ی مواجهه‌ی یک روحانی با یک خانم، جنبه‌ی تخریبی پیدا کرده و آثار اصلاحی آن مواعظ را از بین می‌برد و جداً نقض غرض می‌شود.

حالا فرضاً این را از آقایان مسئولین کشور که به خارج سفر می‌کنند و آنجا با زن طرف مصاحبه قرار می‌گیرند، بپذیریم که بگویند: فعالاً چاره‌ای نداریم؛ چون آنجا مقام رسمی زن است و آب دنیا چنین می‌برد - و ما می‌ترسیم این آب دنیا همه چیز ما را ببرد - عملاً داریم نشان می‌دهیم که ما نمی‌توانیم دنیا را به رنگ خود درآوریم اما دنیا سریعاً ما را به رنگ خود در می‌آورد. به هر حال، اگر عذر خارج کشور را بپذیریم؛ آیا در داخل کشور اسلامی چه عذری هست؟! چرا یک فرد روحانی که می‌خواهد مواعظ اخلاقی القا کند، باید با زن طرف صحبت باشد؟! آیا نمی‌شود بگوید طرف صحبت من باید مرد باشد؟! اگر زن نباشد، آیا مصاحبه باطل می‌شود؟!

گاهی یک کار برای دیگران مباح است ولی از یک فرد روحانی در حکم گناه

است! برای اینکه کار او مردم را جری تر و گستاخ تر می کند.

به هر حال، راهزنان عقل و ایمان دارند پشت دیوار خانه ی سعادت و عزّت و کرامت ما را ویران می کنند و نقب می زنند و خنده آور اینکه خود را خدمتگزار دین و فرهنگ و نسل جوان نیز معرفی می نمایند! فعلاً بخواهیم، عاقبت یک روز از خواب می پریم و می فهمیم که غارت شده ایم!! آن روز است که بانگ دهل آن دهل زنان به گوش همه می رسد.

من چو رفتم بشنوی بانگ دهل آن زمان واقف شوی بر جزء و کل

نشانه های سقوط!!

این جمله را هم از امام امیرالمؤمنین علیه السلام بشنویم:

(يُسْتَدَلُّ عَلَى إِدْبَارِ الدَّوْلِ بِأَرْبَعٍ)؛

«از چهار نشانه می شود پی برد که دولتی در حال سقوط و رو به زوال است»:

(تَضْيِيعُ الْأُصُولِ)؛

«یکی اینکه: پایه های اساسی و زیر بنایی را ویران کنند».

(وَالْتَّمَسُكَ بِالْفُرُوعِ)؛

«دوم: به کارهای سطحی و روبنایی بچسبند و روی آن جنجال نمایند».

(وَتَقْدِيمُ الْأَرَادِلِ وَتَأْخِيرُ الْأَفَاضِلِ)؛^۱

«سوم: افراد نالایق و پست و فرومایه را جلو بپندازند. چهارم: افراد شایسته و

صالح را عقب بزنند».

این چهار چیز علامت رو به زوال بودن هر دولتی است.

موعظه‌ای از امام حسن عسکری علیه السلام

در روز ولادت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام اختلاف است که آیا روز چهارم ماه ربیع الثانی بوده، یا روز هشتم و یا روز دهم؟ به هر حال ایام ولادت امام عسکری علیه السلام است. چند جمله هم به عنوان موعظه از آن حضرت می‌شنویم:

(...أَعْبُدُ النَّاسَ مَنْ أَقَامَ عَلَى الْفَرَائِضِ)؛

«عابدترین مردم کسی است که واجبات را انجام دهد [فرضاً به مستحبات نرسد، اشکالی ندارد].»

گاهی بعضی از جوانان پاک طینت می‌آیند و می‌پرسند: ما کدام یک از مستحبات را انجام بدهیم که به خدا تقرّب بجوئیم؟ عرض می‌کنیم: شما واجبات را انجام بدهید، خیلی دنبال مستحبات نباشید. اگر محصل هستید دنبال درستان باشید. برای یک جوان محصل رسیدن به برنامه‌های درسی برای رضای خدا از عبادات بزرگ است. نماز و روزه واجب را انجام بدهید؛ اگر خمس و زکات واجب دارید، آنها را بپردازید؛ حالا اگر به مستحبات نرسیدید، اشکالی ندارد. جامعه‌ی اسلامی به شما جوانان درس خوان در هر رشته‌ای که هستید، نیازمند است؛ این طور نباشید که ترک واجب کرده و مستحب به جا آورده‌اید. امام عسکری علیه السلام می‌فرماید:

(أَرْهَدُ النَّاسَ مَنْ تَرَكَ الْمُحَرَّمَاتِ)؛

«زاهدترین مردم کسی است که محرمات را ترک کند.»

نه اینکه به بهانه‌ی زهد، ترک زندگی عادی کرده و به وضع خوراک و پوشاک خود نرسد و قوای بدنی خود را تضعیف کرده و احیاناً به بیماریهای عصبی یا روانی مبتلا گردد! نگفتند که: غذای خوب نخورید، لباس خوب نپوشید؛ و تفریح و تفرّج نداشته باشید و عبوساً قَطَرِیراً از همه چیز و از همه کس دوری گزینید. نه؛ محرمات را ترک کنید. از راه

حرام خانه درست نکنید؛ از طریق حرام مرکب تهیه نکنید؛ سفره ی خود را به حرام آلوده ننمایید؛ کسب و کارتان را حلال کنید؛ آنگاه نوش جانان. غذای خوب هم بخورید؛ لباس خوب هم بپوشید؛ مسکن و مرکب خوب هم داشته باشید:

(قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَ الطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ ...)^۱؛

«بگو: چه کسی حرام کرده آن چه از رزقهای پاکیزه و زینتهای حلال دنیا را که خدا برای بندگانش آفریده است».

(أَشَدُّ النَّاسِ اجْتِهَاداً مَنْ تَرَكَ الذُّنُوبَ)^۲؛

«کوشا ترین مردم کسی است که گناهان را از هر قبیل که هست، ترک کند [در زندگی فردی، خانوادگی و اجتماعی]».

آثار وحشتناک حرام خواری!

خلاصه! حرام خواری و حرام کاری سبب دوری از خدا و محرومیت از سعادت ابدی است.

این جمله نیز از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام است:

(لَا يَشْغَلُكَ رِزْقٌ مَضْمُونٌ عَنْ عَمَلٍ مَقْرُوضٍ)؛

«به دست آوردن روزی، شما را وادار نکند که واجب را ترک کنید و به حرام آلوده شوید [تأمین رزق شما به عهده ی خداست، اما تأمین آخرت به عهده ی خود شماست]».

رزق شما را خدا به عهده گرفته، این قدر خود را به آب و آتش نزدیک.

۱- سوره ی اعراف، آیه ی ۳۲.

۲- تحف العقول، صفحه ی ۴۸۹.

(وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا...)^۱

«هر جنبنده‌ای روزی‌اش را خدا به عهده گرفته است».

از شما حرکتی موافق با طبع و شرع خواسته و آنگاه رساندن رزق مقدر شما را ضامن شده و فرموده است:

﴿وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ﴾ ﴿فَوَرَبَّ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ إِنَّهُ لَحَقُّ مِثْلَ مَا أَنْتُمْ تَنْطُقُونَ﴾^۲

ولی یاللاسف که حرص دنیا طلبی آنچنان ما را گرفته که اصلاً به یاد آخرت نمی‌افتیم! ما اصالت را به دنیا داده‌ایم و به همین جهت است که به شک و ریب افتاده و می‌گوییم: اگر کفار ملعونند، پس چرا اینقدر متعتمد و غرق در رفاهند؟! این حالت شک و تردید برای همین است که ما برای دنیا اصالت و ارزش قایل هستیم و آخرت را به حساب نمی‌آوریم! نعمت را نعمت می‌دانیم و عذاب را لذت می‌شماریم! اگر حیات ابدی آخرت را می‌شناختیم و به آن معتقد بودیم، می‌فهمیدیم که اصلاً زندگی غرق در رفاه کافران، نعمت نیست و قابل حسرت بردن به آن نیست.

من که مؤمن هستم باید دنیای خودم را در مسیر آخرت قرار بدهم و مطمئن باشم که هم دنیا را تأمین می‌شود و هم آخرت را.

مولا یمان، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود:

(...اعْلَمُوا عِبَادَ اللَّهِ أَنَّ الْمُتَّقِينَ دَهَبُوا بِعَاجِلِ الدُّنْيَا وَ آجِلِ الْآخِرَةِ...)^۳

«بدانیدای بندگان خدا که پرهیزکاران هم نقد دنیا را برده‌اند و هم نسیه‌ی

آخرت را [هر دو سرای خود را تأمین نموده‌اند]».

۱- سوره‌ی هود، آیه‌ی ۶.

۲- سوره‌ی ذاریات، آیات ۲۲ و ۲۳.

۳- نهج البلاغه‌ی فیض الاسلام، نامه‌ی ۲۷.

کاری نکنید که برای رسیدن به دنیای فانی آخرت باقی را از دست بدهید که این کاری غیرعقلانه است.

پروردگارا

به حرمت امام حسن عسکری علیه السلام، در فرج امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف تعجیل فرما.

توفیق بندگی با خلوص نیت به ما عنایت بفرما.

بیماران ما را شفای عاجل عطا بفرما.

حسن عاقبت به همه ی ما کرم بفرما.

گناهان ما را بیامرز.

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

﴿٨٦﴾ وَإِذَا أَنْزَلْتَ سُورَةً أَنْ آمَنُوا بِاللَّهِ وَجَاهِدُوا مَعَ رَسُولِهِ
أَسْتَعِذَّكَ أُولُوا الطَّلُوفِ مِنْهُمْ وَقَالُوا ذَرَّنَا كُنْ
مَعَ الْقَاعِدِينَ
﴿٨٧﴾ رَضُوا بِأَنْ يَكُونُوا مَعَ الْخَوَالِفِ وَطُبِعَ عَلَى قُلُوبِهِمْ
فَهُمْ لَا يَفْقَهُونَ

« و هنگامی که سوره‌ای نازل شود که ایمان به خدا بیاورید و همراه رسولش
جهاد کنید، کسانی از آنها [منافقان] که توانایی دارند از تو اجازه می‌خواهند
و می‌گویند: بگذار ما با قاعدین [آنها که از جهاد معافند] باشیم. آنها راضی
شدند که با متخلفان باشند و بر روی دلهایشان مهر نهاده شده و لذا نمی‌فهمند».

ایمان واقعی، ایمان ادّعایی؛ کدام؟!

در این آیات میان اعمال نیک مؤمنان و اعمال بد منافقان مقایسه‌ای شده است تا پیروان
قرآن خود را بیازمایند که آیا متخلق به اخلاق منافقانند یا متخلق به اخلاق مؤمنان؟ می‌فرماید:

﴿وَ إِذَا أَنْزَلْتُ سُورَةً أَنْ آمِنُوا بِاللَّهِ وَ جَاهِدُوا مَعَ رَسُولِهِ﴾؛

«وقتی سوره‌ای نازل می‌شود و مردم را دعوت می‌کند که به خدا ایمان
بیاورید و همراه رسولش جهاد کنید».

با اینکه مخاطب در این آیه مؤمنان می‌باشند ولی چون در میانشان مدّعیان کاذب نیز

هستند، به آنها تنبّه می‌دهد که ایمان ادّعایی، نافع به حال نیست. ایمان به خدا را در جان خود بنشانید و سپس در راه او به مجاهده بپردازید.

مصادیق جهاد

هدف اصلی قرآن و بلکه هدف اصلی همه‌ی انبیا همین بوده که مردم را به ایمان و جهاد دعوت کنند و این دو مطلب در جان و عمل انسان تجلّی کند. ایمان، بُعد اعتقادی است که انسان باورش بشود عالم بی‌صاحب نیست، مدبری علیم و حکیم دارد و نبوّت و امامت و معاد را باور کند و معتقد به این حقایق گردد؛ یعنی قلبش با اینها گره بخورد. چون اعتقاد از عَقْد* است. قلب آدم باید به این حقایق گره بخورد و بسته شود. اینکه تنها الفاظی را بر زبان جاری کند و مفاهیمی هم از ذهن بگذراند دارای ارزش نخواهد بود. منظور، تحقّق عینی این حقایق است که همان گره خوردن جان آدم با ایمان به توحید و نبوّت و امامت و معاد است. جهاد نیز بُعد عملی است؛ یعنی تلاش و کوشش در محدوده‌ی اعتقادات. جهاد مختصّ به قتال و جنگ با کفار نیست؛ جنگ با کفار از مصادیق جهاد است. جهاد دارای مصادیق متعدّد است. انسان مؤمن به خدا، هر کاری را که در محدوده‌ی ایمان به خدا و امتثال امر خدا انجام دهد، جهاد کرده است. یکی با انفاق مال جهاد می‌کند و دیگری با بذل جان؛ یکی قلم می‌زند و دیگری سخن می‌گوید؛ طبیب در مطبش؛ معلّم و شاگرد در کلاس درس؛ کشاورز در مزرعه و کارگر در کارگاه؛ همه و همه در مسیر ایمانند و در حال جهادند، تا برسد به جهاد با نفس و جنگ با دشمن درونی که ریشه‌دارترین و دشوارترین جنگ‌هاست! چنان که رسول خدا ﷺ فرموده است:

(أَعْدَى عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ)؛

«دشمن ترین دشمنان، نفس خود آدمی است که پیروزی بر او، شرط لازم

* عَقْد: گره زدن دو چیز به هم.

برای پیروزی بر دشمنان بیرونی است».

جهاد نفس، برترین جهاد

به همین جهت است که رسول اکرم ﷺ در حدیث معروفی که شنیده‌ایم به سربازان مجاهد بازگشته‌ی از میدان جهاد که به استقبالشان رفته بود، فرمود:

(...مَرْجَبًا يَقُومُ قَضَا الْجِهَادِ الْأَصْغَرَ وَ بَقِيَ عَلَيْهِمُ الْجِهَادُ الْأَكْبَرُ...)^۱

«آفرین بر سربازانی که جهاد کوچک را انجام داده‌اند و جهاد بزرگ بر

عهده‌شان باقی مانده است».

آنها تعجب کردند که: آیا از این جهاد بالاتر هم می‌شود؟ ما رفتیم مجروح شدیم، شهید دادیم و پیروزمندانه بازگشتیم، چه طور از این بالاتر هم هست؟! فرمودند: بله؛

(جِهَادُ النَّفْسِ)؛

«مجاهده با نفس، [جهاد اکبر است]».

(جَاهِدُوا أَنْفُسَكُمْ كَمَا تُجَاهِدُونَ أَعْدَاءَكُمْ)^۲؛

«همانگونه که با دشمنانتان می‌جنگید با دلبخواه‌های خودتان بجنگید».

جهاد با نفس بزرگترین و دشوارترین مرحله از مراحل جهاد است. اساساً سراسر زندگی یک انسان مؤمن باید در پوشش همین دو مطلب: ایمان و جهاد قرار گیرد. ما که مسلمان هستیم، مسلماً با کافر فرق داریم. کافر در دنیا هیچ هدفی جز اشباع شهوات نفس حیوانی ندارد؛ همانگونه که مولای ما امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرموده است:

(...كَالْبَهِيمَةِ الْمَرْبُوطَةِ هُمُّهَا عَلْفُهَا...)^۳؛

«همچون چار پای به آخور بسته‌ای که هم او علف اوست».

۱- اصول کافی، جلد ۵، صفحه‌ی ۱۲.

۲- بحار الانوار، جلد ۶۵، صفحه‌ی ۳۷۰.

۳- مستدرک الوسائل، جلد ۱۶، صفحه‌ی ۳۰۱.

هدف فراموش شده!

اما ما که مسلمانیم از آمدن به دنیا هدفی داریم، می‌گوییم:

﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾؛

«ما از خدا نشأت گرفته‌ایم و به خدا باز می‌گردیم».

و به این دنیا برای جهاد آمده‌ایم؛ آمده‌ایم آفریدگار خود را بشناسیم و در راه اطاعت امر او به جهاد پردازیم. آری؛ یک انسان مسلمان مؤمن در دنیا هیچ کاری جز تحصیل ایمان در درون و پیاده کردن آن در برون ندارد. کار ما که خوردن و خوابیدن، خریدن و فروختن و بساز و بفروشی نیست! ولی یَا لَاسَفَ که ما هدف را فراموش کرده و راه را گم کرده‌ایم و خواهی نشوی رسوا، همرنگ جماعت... شده‌ایم. در صورتی که هدف از زندگی در مکتب قرآن، تحصیل ایمان است و جهاد در راه ایمان:

﴿آمِنُوا بِاللَّهِ وَجَاهِدُوا مَعَ رَسُولِهِ﴾؛

نمی‌دانم گوینده‌ی این بیت کیست ولی از هر که هست پر محتواس:

قِفْ دُونَ رَأْيِكَ فِي الْحَيَاةِ مُجَاهِدًا إِنَّ الْحَيَاةَ عَقِيدَةٌ وَجِهَادٌ

«در زندگی، پای عقیده‌ات بایست و بکوش؛ زیرا که زندگی جز عقیده و

کوشش چیز دیگری نیست».

اساساً زندگی بشر، چه مؤمن و چه کافر، بر همین دو پایه استوار است: عقیده و کوشش. منتهی کافر محور عقیده‌اش دنیا است و تلاشش هم برای دنیا است؛ اما مؤمن، محور عقیده‌اش خدا است؛ تلاشش هم برای خدا است. ما که مسلمانیم معتقدیم آن عقیده و جهادی حیات واقعی و انسانی است که بر محور خدا باشد، وگرنه یک زندگی حیوانی بیش نخواهد بود.

﴿... يَمْتَعُونَ وَيَأْكُلُونَ كَمَا تَأْكُلُ الْأَنْعَامُ ...﴾^۱

«بهره می‌برند و می‌خورند آنگونه که چهارپایان می‌خورند.»

درست است: (إِنَّ الْحَيَاةَ عَقِيدَةٌ وَجِهَادٌ)؛ اما باید دانست و شناخت که: کدام حیات

دارای ارزش انسانی است؟! این همان است که قرآن می‌فرماید:

(إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَ

لَا تَحْزَنُونَ وَأُبَشِّرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ)؛^۲

«آن کسانی که گفتند: «پروردگار ما، الله است» و پای حرف خویش ایستادند

[و در این راه از هیچ حادثه‌ای روی گردان نشدند و هر گونه مصیبت و شدت

را تحمل نمودند] و استقامت ورزیدند [اینها هستند که] فرشتگان خدا بر آنها

نازل می‌شوند و بشارت می‌دهند که نترسید و غمگین نباشید، زندگی سراسر

سرور و بهجت، در انتظار شماست.»

آثار پذیرش ولایت خدا

﴿أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾^۳

«آنان که تحت ولایت خدا رفته‌اند نه ترسی دارند و نه اندوهی [نه حزنی و نه

خوفی].»

خوف مربوط به آینده است که انسان می‌ترسد متاع گرانبهایش از دستش برود. حزن

مربوط به گذشته است، غصه می‌خورد که چرا آن متاعی که داشتم از دستم رفت. این هر دو

از آن بی‌خدایان است. اما آنان که خدا دارند و اولیای خدایند، جز خدا چیزی ندارند، خدا

هم که از دست رفتنی نیست؛ نه در گذشته از دست رفته و نه در آینده ممکن است از دست

۱- سوره ی محمّد، آیه ی ۱۲.

۲- سوره ی فصلّت، آیه ی ۳۰.

۳- سوره ی یونس، آیه ی ۶۲.

برود؛ خدا همیشه بوده و خواهد بود؛ بنابراین دل به خدا دادگان نه حزنی دارند و نه خوفی.

﴿قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَبِرَحْمَتِهِ فَبِذَلِكَ فَلْيَفْرَحُوا هُوَ خَيْرٌ مِّمَّا يَجْمَعُونَ﴾؛^۱

پس ایمان و جهاد، هدف اصلی تمامی پیامبران است.

کسب اجازه ی منافقان

آیه ی شریفه می گوید:

﴿وَإِذَا أَنْزَلَتْ سُورَةٌ أَنْ آمَنُوا بِاللَّهِ وَجَاهِدُوا مَعَ رَسُولِهِ اسْتَأْذَنَكَ أُولُوا

الطَّوْلِ مِنْهُمْ﴾؛

وقتی سوره ای نازل شد و مردم را به ایمان و جهاد دعوت کرد، منافقان که نمی خواستند به جهاد بروند و از طرفی هم نمی خواستند علناً مخالفت با فرمان رسول خدا ﷺ کرده باشند، برای حفظ ظاهر نزد رسول اکرم ﷺ آمدند و استیذان* کردند و خواستند که در مدینه بمانند.

﴿اسْتَأْذَنَكَ أُولُوا الطَّوْلِ مِنْهُمْ وَقَالُوا ذَرْنَا نَكُنْ مَعَ الْقَاعِدِينَ﴾؛

«کسانی که اولوالطول* بودند [و هیچ عذری برای نرفتن به میدان جهاد نداشتند، آمدند] استیذان نمودند و گفتند: بگذار ما با نشستگان در مدینه بمانیم».

نشسته ها چه کسانی بودند؟ زنان و کودکان و پیران و بیماران بودند. این سخن ناشی از پستی روح و دنائت طبع است که حاضر بشوند با بیماران و پیران و کودکان در خانه بنشینند و از همدوشی با دلیرمردان و رزم آوران استنکاف* بورزند. خدا اینها را توبیخ و مذمت

۱- سوره ی یونس، آیه ی ۵۸.

* استیذان: اجازه خواستن.

* أُولُوا الطَّوْلِ: دارای امکانات مالی و بدنی از هر قبیل.

* استنکاف: نپذیرفتن.

می کند و می فرماید:

﴿رَضُوا بِأَنْ يَكُونُوا مَعَ الْخَوَالِفِ﴾؛

«[اینها به قدری دنی الطَّيِّع* هستند که] پسندیدند با خوالف بنشینند [و به میدان جهاد که تجلّی گاه شرف و عزّت و مکرّمیت انسانی است نروند].»

خانه نشینان منافق!

خوالف جمع خالفة است؛ یعنی زنهای پرده نشین که در خانه می مانند و مردانشان دنبال کار می روند. البته این برای زن کمال است و برای مرد نقص است. احتمال این نیز هست که مقصود از خوالف، مطلق معذوران باشد؛ یعنی با اینکه هیچ عذری نداشتند، راضی شدند با معذوران در خانه بنشینند. بعد کیفر این نافرمانیشان را بیان می کند و می فرماید:

﴿طَبِعَ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَفْقَهُونَ﴾؛

«اینان بر قلبشان مهر نهاده شده است [نیروی درک و تشخیص را از دست داده اند] و دیگر نمی فهمند.»

دل های مهر خورده!

در قرآن کریم، قلب، هم به مرکز ادراک اطلاق می شود و هم به مرکز عاطفه. انسان، هم دستگاه مغز و تفکر دارد که با آن فکر می کند و می فهمد و هم دستگاه قلب و تعلّق دارد که با آن گرایش پیدا می کند و عشق می ورزد. دل دادن و دوست داشتن غیر از درک کردن و فهمیدن است. ممکن است آدم چیزی را درک نکند اما به آن دل نبندد. بسیاری از عالمان سنی هستند که خوب فکر می کنند و می فهمند و عظمت مقام امام امیرالمؤمنین (علیه السلام) را درک می کنند اما دل نمی دهند و دوست نمی دارند و نمی پذیرند. به فرموده ی قرآن کریم:

* دنی الطَّيِّع: پست سرشت.

﴿وَجَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ...﴾^۱

«در عین حال که یقین به مطلب دارند آن را منکر می شوند و تن در نمی دهند».

در راه تحصیل کمال، هر دو دستگاه لازم است؛ هم دستگاه تعقل و اندیشیدن و هم دستگاه تعلق و عشق ورزیدن.

کلمه ی طبع و ختم در قرآن مکرراً آمده است؛ از جمله:

﴿حَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَ عَلَى سَمْعِهِمْ وَ عَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةً...﴾^۲

«خدا بر قلبها و گوشهای آنان مهر زده است [در نتیجه نمی شنوند و نمی فهمند]

و روی چشمانشان پرده است [در نتیجه نمی بینند].»

﴿...لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَ لَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَ لَهُمْ آذَانٌ لَا

يَسْمَعُونَ بِهَا...﴾^۳

«آنها دلی دارند که با آن نمی فهمند؛ چشمی دارند که با آن نمی بینند و گوش

دارند که با آن نمی شنوند».

و در آیه ی دیگر هم می خوانیم:

﴿أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَ أَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَى عِلْمٍ وَ حَتَمَ عَلَى سَمْعِهِ وَ

قَلْبِهِ وَ جَعَلَ عَلَى بَصَرِهِ غِشَاوَةً...﴾^۴

«آیا دیده ای آن آدمی را که بر اثر پیروی از هوای نفس به ضلالت افتاده و

گوش و دلش مهر خورده و روی چشمش پرده افتاده است؟!»

در قرآن احیاناً برای تفهیم حقایق، از تعبیری که در میان مردم رواج دارد استفاده

۱- سوره ی نمل، آیه ی ۱۴.

۲- سوره ی بقره، آیه ی ۷.

۳- سوره ی اعراف، آیه ی ۱۷۹.

۴- سوره ی جاثیه، آیه ی ۲۳.

شده است. در میان مردم، موضوع مهر و موم کردن رواج داشته و اکنون نیز دارد؛ یعنی متاع گرانبهایی یا نامه‌ی محرمانه‌ای را در کیسه‌ای یا ظرفی می‌گذاشتند و آن را با ریسمانی می‌بستند و گره می‌زدند و روی آن گره قطعه‌ی مومی یا سربی می‌گذاشتند و روی آن مهر می‌زدند برای اینکه کسی در آن تصرف نکند؛ زیرا تصرف در آن، مستلزم شکستن آن مهر و موم بود. امروز نیز لاک و مهر کردن مرسوله‌های پستی رایج است. به آن مهری که می‌زدند خاتم می‌گویند؛ طایع یا طایع نیز گفته می‌شود. به انگشتر هم خاتم گفته می‌شود. احتمالاً به خاطر این بود که غالباً کسانی که مهرشان سندیت داشته، برای اینکه دست مردم نیفتد و گم نشود مهرشان را نگین انگشتری قرار می‌دادند؛ هم مهرشان بود و هم نگین انگشترشان و همیشه همراهشان بود. حالا از قرآن استفاده می‌شود که انسان گنه پیشه و لجوج و مُعاند، کارش به اینجا می‌رسد که قلبش مهر و موم می‌شود؛ در این صورت دیگر ممکن نیست که باز شود و درکی الهی داشته باشد و نور ایمان به او بتابد. قرآن به ما هشدار می‌دهد که: مراقب باشید؛ نتیجه‌ی لجاج و عناد با حق و طغیان و عصیان عملی، پیدایش حالت طبع و مهر خوردگی قلب و عاجز شدن از درک حقایق است.

اینجا ممکن است در برخی از ذهن‌ها این شبهه پیدا شود که: آیا این جبر نیست؟! وقتی خدا به قلب کسی مهر زده و لاک و مهرش کرده و او دیگر نمی‌تواند بفهمد و ایمان بیاورد؛ پس او چه تقصیری دارد که باید مورد اخذ و عقاب قرار گیرد؟! در جواب می‌گوییم: جبر آنجاست که خدا مستقیماً بدون دخالت اراده و اختیار انسان، قلب او را مهر کند؛ در صورتی که چنین نیست و خدا مستقیماً قلبی را مهر و موم نمی‌کند؛ بلکه می‌گوید: من به دست خود انسان، قلب او را مهر می‌کنم. در این آیه دقت فرمایید:

﴿... طَبَعَ اللَّهُ عَلَيْهَا بِكُفْرِهِمْ ...﴾؛^۱

این باء در ترکیب ﴿بکفرهم﴾ باء سببیه است؛ یعنی خدا به قلب آنها مهر زده ولی با چه وسیله‌ای؟! با کفر خودشان. کفر حالت اختیاری انسان است؛ یعنی انسان با اراده و اختیار خودش کافر و لجوج شده و دنبال این لجاجت و کفر، حالت طبع آمده است. پس حالت طبع و مهر خوردگی دل، معلول کفر می‌باشد و کفر هم معلول اراده و اختیار انسان است. آیه‌ی دیگر:

﴿...كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى كُلِّ قَلْبٍ مُّتَكَبِّرٍ جَبَّارٍ﴾^۱

«سنت خدا این است که به قلب هر متکبر جباری مهر می‌زند».

مُهرِ دل، ناشی از کفر و تکبر

مهری که خدا بر دل می‌زند، معلول تکبر و جباریت انسان است. انسان است که با اختیار خودش متکبر جبار می‌شود؛ آنگاه بر اثر حال تکبر و جباریت حالت طبع پدید می‌آید و گرنه خدا مستقیماً به قلب کسی مهر نمی‌زند.

باز آیه‌ی دیگر:

﴿أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَىٰ عِلْمٍ وَ خَتَمَ عَلَىٰ سَمْعِهِ وَ قَلْبِهِ وَ جَعَلَ عَلَىٰ بَصَرِهِ غِشَاوَةً فَمَنْ يَهْدِيهِ مِنْ بَعْدِ اللَّهِ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ﴾^۲

این آیه نیز نشان می‌دهد که ابتدا انسان هوای نفس خودش را به عنوان مُطاع اتخاذ می‌کند و به هر چه که او فرمان داد دنبالش می‌رود در نتیجه به گمراهی افتاده و حالت ختم و مهر خوردگی در گوش و دلش پیدا می‌شود.

پس روشن شد که جبری در کار نیست و تمام حالات روحی و ملکات نفسانی انسان، اعم از فضیلت و رذیلت، معلول اراده و اختیار انسان است.

۱- سوره ی غافر، آیه ی ۳۵.

۲- سوره ی جائیه، آیه ی ۲۳.

پاسخ به یک سؤال مهم

حالا اینجا سؤالی طرح می‌شود و آن اینکه: اگر حالت طبع و ختم و ضلالت در گرو اراده و اختیار انسان است، پس چرا خداوند آنها را به خودش نسبت می‌دهد و می‌گوید:

﴿... طَبَعَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ...﴾؛

﴿خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ...﴾؛

«خدا بر قلب‌های آنان مهر زده است».

یا:

﴿اضَلَّهَ اللَّهُ﴾؛

«خدا او را به ضلالت افکنده و گمراهش کرده است».

در جواب عرض می‌شود: اینگونه تعبیرات در قرآن برای این است که رمز توحید محفوظ بماند و لطمه‌ای به عقیده‌ی توحیدی ما نخورد و هیچ موجودی را جز خدا در عالم مؤثر مستقل شناسیم؛ حتی انسان را در احوال و افعال مخصوص به خودش، فاعل مُستغنی ندانیم بلکه فاعلیّت او را مسبب از تسبیب خدا بدانیم که اگر خدا به او اراده و اختیار و عقل و شعور و ادراک نمی‌داد و اگر خدا به حالت کفر و لجاج و عناد انسان، خاصیت اثرگذاری در قلب نمی‌داد، طبیعی است که حالت طبع و ختم و ضلالتی هم به وجود نمی‌آمد؛ از باب مثال: خدا آتش را آفریده و خاصیت احراق و سوزندگی هم به او داده است؛ از این طرف انسان را آفریده و عقل و شعور و اراده و اختیار هم به او داده و آنگاه به او فرموده است: اگر تو این آتش را ببری روی فرش خانه بیفکنی، می‌سوزد. حالا این انسان عاقلِ مختار، آتش را برد و روی فرش خانه‌اش افکند و خانه آتش گرفت و سوخت؛ در این صورت درست است که بگوییم: انسان خانه‌اش را آتش زد و هم بگوییم: خدا آن را آتش زد؛ زیرا اگر خدا آتش را نیافریده بود یا خاصیت احراق به آن نداده بود، طبیعی است

که خانه نمی سوخت و هم چنین اگر انسان آتش را به روی فرش خانه نیفکنده بود باز هم طبیعی است که خانه نمی سوخت؛ پس اینجا هم انسان فاعل است و هم خدا؛ انسان فاعل مباشر است و خدا فاعل مسبب. در مورد طبع و ختم قلب نیز چنین است؛ انسان با اختیار خود کفر و لجاج و عناد می ورزد، خدا نیز خاصیت اثرگذاری طبع و ختم دل را به حالت کفر و لجاج و عناد داده است؛ در نتیجه صحیح است که بگوییم: طَبَعَ الْإِنْسَانُ عَلَى قَلْبِهِ و بگوییم: «طَبَعَ اللَّهُ عَلَى قَلْبِهِ» و به بیان دیگر مسأله ی اضلال که خدا در قرآن به خودش نسبت داده و می فرماید: «أَضَلَّ اللَّهُ» یا «يُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا» و همچنین «تُضِلُّ بِهَا مَنْ تَشَاءُ»؛ این اضلال، اضلال کیفری است نه اضلال ابتدایی. اضلال ابتدایی، یعنی از اوّل خدا کسی را به راه کج انداخته و گمراهش کرده است؛ البته این همان جبر است و ظلم است و خلاف حکمت و عدالت و هرگز خدا نمی کند؛ اما اضلال کیفری، یعنی خدا انسان را اوّل به راه راست هدایت کرده و توانایی رفتن از آن راه را هم به او داده و سرانجام شوم کجروی را نیز به او گوشزد فرموده است. حال اگر او با اراده و اختیار خود به راه کج رفت، در این صورت خدا به کیفر کج روی اختیاری، او را به حال خودش رها می کند و به حکم قانون ربوبیتش او را در همان راه کج جلو می برد و البته این جلو بردن در راه کج، اضلال است اما اضلال کیفری است؛ یعنی کیفر کجروی ابتدایی اش، به حال خود رها کردن در راه کج است. به این حقیقت در سوره ی مبارکه ی دهر عنایت فرماید:

﴿إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا﴾؛^۱

«ما راه را به انسان نشان دادیم او خودش یا به راه راست می رود و شاکر

می شود یا به راه کج می رود و کافر می گردد».

آن هدایت، هدایت عامّه است که شامل حال همه ی انسان هاست. حال اگر کسی

آن را پذیرفت و به راه راست افتاد، دنبالش هدایت خاصه می‌رسد و او را در آن راه مدد می‌رساند و روشن ترش می‌سازد؛ چنانکه می‌فرماید:

﴿وَالَّذِينَ اهْتَدَوْا زَادَهُمْ هُدًى وَآتَاهُمْ تَقْوَاهُمْ﴾^۱

﴿... إِنْ تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَاناً...﴾^۲

﴿... وَاتَّقُوا اللَّهَ وَيُعَلِّمُكُمُ اللَّهُ...﴾^۳

و اگر کسی آن هدایت عامه را نپذیرفت و با اختیار خود به راه کج افتاد، دنبالش خذلان* نصیبش می‌شود و سر از جهنم خالد در می‌آورد.

﴿... يُضِلُّ بِهِ كَثِيراً وَ يَهْدِي بِهِ كَثِيراً وَ مَا يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِينَ﴾^۴

این آیه نشان می‌دهد که اضلال کیفری خدا شامل حال فاسقان می‌شود؛ یعنی، اول خودشان از هدایت عامه‌ی خدا اعراض کرده و به وادی فسق افتاده‌اند و سپس دچار اضلال کیفری خدا شده‌اند:

﴿... فَلَمَّا زَاغُوا أَزَاغَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ...﴾^۵

«وقتی [خودشان] به زیغ* افتاده و از راه حق منحرف شدند، خداوند دل‌های

آنها را منحرف ساخت و بر زیغ قلبشان افزود».

﴿... وَ اللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ﴾^۶

«و خداوند از راه منحرف شده‌ها را هدایت نمی‌کند».

۱- سوره‌ی محمد، آیه‌ی ۱۷.

۲- سوره‌ی انفال، آیه‌ی ۲۹.

۳- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۸۲.

* خذلان: سلب توفیق و به حال خود وا گذاشتن.

۴- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۶.

۵- سوره‌ی صف، آیه‌ی ۴.

* زیغ: کج روی.

۶- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۱۰۸.

آثار توبه و گناه بر دل!

حال به این حدیث شریف از حضرت امام باقر العلوم علیه السلام توجه فرمایید:

(مَا مِنْ عَبْدٍ مُؤْمِنٍ إِلَّا وَفِي قَلْبِهِ نُكْتَةٌ بَيَاضَاءُ)؛

«هر انسان با ایمانی یک نقطه‌ی سفید و فضای درخشانده‌ای در قلبش هست

[شاید اشاره به توحید فطری انسان باشد].».

(فَإِذَا أَذْنَبَ ذَنْبًا خَرَجَ فِي النُّكْتَةِ سُودَاءُ)؛

«هر گاه گناهی مرتکب شود، نقطه‌ی سیاهی در فضای سفید قلبش پیدا

می‌شود.».

(فَإِنْ تَابَ ذَهَبَ ذَلِكَ السَّوَادُ)؛^۱

«حال اگر توبه کرد آن نقطه‌ی سیاه از صفحه‌ی قلب برطرف می‌شود.».

و خوشا به حال انسان توبه کار که زود متنبه شود و از کجروی برگردد، نه به خیال

اینکه: هنوز فرصت دارم و بعدها توبه می‌کنم؛ به گنهکاری خویش ادامه دهد تا به لب

مرگ برسد که قرآن می‌فرماید:

﴿وَلَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّىٰ إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ

قَالَ إِنِّي تُبْتُ الْآنَ﴾؛

«کسی که پیوسته دنبال گناه می‌رود و پشیمان نمی‌شود، تا لحظه‌ی مرگش که

فرارسید و حضرت ملک الموت را بالمعاینه دید، آنگاه بگوید: الآن توبه

کردم، این توبه مقبول نیست [و در ردیف کفار محکوم به عذاب الیم است].».

﴿وَالَّذِينَ يَمُوتُونَ وَهُمْ كُفَّارٌ أُولَٰئِكَ أَعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا﴾؛^۲

«هم اینان که با فسق بمیرند و هم آنان که با کفر بمیرند برای هر دو دسته

۱- اصول کافی، جلد ۲، صفحه‌ی ۲۷۳.

۲- سوره ی نساء، آیه‌ی ۱۸.

عذابی دردناک آماده کرده‌ایم».

﴿ إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ الشُّوْءَ بِجَهَالَةٍ ۖ ﴾

«تنها توبه‌ی کسانی مقبول است که از روی نادانی کار بد می‌کنند [و مقهور

شهوآت نفس واقع می‌شوند]».

﴿ ثُمَّ يَتُوبُونَ مِنْ قَرِيبٍ ۖ ﴾

«آنگاه در فاصله‌ی زمانی نزدیکی نادم می‌شوند [و نمی‌گذارند در فضای

جانشان، گناه تراکم پیدا کند]».

اینها هستند که:

﴿...يَتُوبُ اللَّهُ عَلَيْهِمْ...﴾^۱

«خداوند [رحمت خود را شامل حالشان نموده و] توبه‌شان را می‌پذیرد».

گناه، عامل محرومیت از خیر!

حضرت باقر العلوم علیه السلام در ادامه‌ی حدیث فرمود:

(وَإِنْ تَمَادَى فِي الذُّنُوبِ)؛

و اگر این آدم گنهکار در وادی گناه پیش رفت و به گناهش ادامه داد.

(إِزْدَادَ ذَلِكَ السَّوَادَ)؛

«این سیاهی در صفحه‌ی دل رو به زیاد شدن می‌گذارد».

(حَتَّى يُعْطِيَ الْبَيَاضَ)؛

«تا به کثی آن سفیدی را می‌پوشاند [و صفحه‌ی قلب مبدل به یک صفحه‌ی

سیاه و تاریک می‌گردد]».

(فَإِذَا غُطِّيَ الْبَيَاضُ)؛

«وقتی آن سفیدی پوشانده شد و مبدل به سیاهی شد».

(لَمْ يَرْجِعْ صَاحِبُهُ إِلَى خَيْرٍ أَبَدًا)؛^۱

«دیگر هیچگاه صاحب آن قلب سیاه به هیچ گونه خیر و نیکی باز نخواهد گشت».

این همان حالت طبع و ختم و ضلالت است که قرآن نشان می دهد و می فرماید:

﴿طَبَعَ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَفْقَهُونَ﴾؛

در ذیل همان حدیث حضرت باقرالعلوم علیه السلام فرمودند:

(... وَهُوَ قَوْلُ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ)؛

«این سرانجام نافرجام، همان است که خدا از آن تعبیر به رین* کرده است و

فرموده است: در اثر اعمال بدشان، رین بر صفحه ی قلبشان نشسته است».

غنیمت شمردن فرصت ها!

هدف از این همه گفتارها، بیدار گشتن ما مسلمانان است نه کافران بی ایمان که با

آنها از طریق دیگر باید وارد صحبت شد. فرموده اند:

(اعْتَمُوا الْفُرْصَ فَإِنَّهَا تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ)؛

«[این] فرصتها را مغتنم بشمارید [اینکه دور هم جمع می شویم و می گوئیم و

می شنویم، فرصت زود گذری است] که مثل ابر بهار [از بالای سرمان]

می گذرد [و باران به سرزمین جانمان نمی بارد]».

(إِنَّ لِرَبِّكُمْ فِي أَيَّامٍ دَهْرَكُمْ نَفْحَاتٍ أَلَا فَتَعَرَّضُوا هَآ)؛

«در این گذرگاههای عمرتان نسیمهای رحمتی از جانب خدایتان در حال

۱- اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۲۷۳، حدیث ۲۰.

* رَین: زنگار و چرک و لایه ی کثیفی که روی چیزی را بپوشاند.

وزیدن است؛ توجه که خود را در معرض آن نسیم‌ها قرار دهید تا بی بهره
نمانید».

(خَلِّ الذُّنُوبَ صَغِيرَهَا وَكَبِيرَهَا ذَاكَ التَّقَى)؛

«رها کن گناهان از صغیر و کبیرش، را که همین تقواست».

(فَاصْنَعْ كَمَا شِ فَوْقَ أَرْضِ الشَّوْكِ يَحْذَرُ مَا يَرَى)؛

«در دنیا همانند کسی حرکت کن که در یک زمین پر از خار راه می‌رود».

شما اگر در یک زمین پر از خارهای تیز بخواهید حرکت کنید و راهی جز آن ندارید
چگونه حرکت می‌کنید؛ طبیعی است که دامن و اطراف جامه‌ی خود را برمی‌چینید و
مراقب می‌شوید که به خارها اصابت نکند و پاره نشود و هم با دقت کامل نگاه می‌کنید پای
خود را به نقطه‌ای بگذارید که در آن خاری نباشد که به پایتان بخلد. فضای زندگی ما در
این دنیا پر از خارهای تیز شهوات گناه انگیز است اگر خود را بی پروا رها کنیم، به هر جا و
هر چه شد نگاه کنیم و هر سخن که به زبان آمد بگوییم و هر لقمه‌ای را بخوریم و هر
شغلی را بپذیریم، مسلّم لباس ایمانمان پاره - پاره می‌شود و خارهای عذاب انگیز به پای
روح و جانمان می‌خلد.

سرانجام کوچک شمردن گناه!

(لَا تُحْقِرَنَّ صَغِيرَةً إِنَّ الْجِبَالَ مِنَ الْخَصَى)؛

«گناه کوچک را کوچک نشمار [که تراکم همین کوچکیها گناه بزرگ به بار
می‌آورد همانگونه] که تراکم سنگ ریزه‌ها مبدّل به کوه‌های بزرگ می‌شود».

ولی یَاللَّعَجَبَ که ما از خار بیابان می‌ترسیم و از جهنّم سوزان نمی‌ترسیم! پناه بر خدا
از حالت طبع و ختم که در قلب آدم به وجود آید! انسانی که رحیم و رئوف و عاقل است
اگر در مسیر گناه و صحنه‌ی جاذبه‌ی دنیا بیفتد، چه می‌شود؟! چه بسا آدمی که تا در

جاذبه‌ی دنیا قرار نگرفته است، ادّعی قهرمانی در زهد و ورع و تقوا و بی‌اعتنایی به دنیا بنماید که: خیر، آقا؛ پول و مقام و منصب و شهرت غلط می‌کند در مقابل من عرض اندام کند و بخواهد زانوان مرا بلرزاند و چشمان مرا خیره‌ی خود سازد؛ من سلمانِ زمان و ابوذرِ دهرم! اما همین که در معرض چشمک زدن دنیا قرار گرفت، تغییر ماهیت داده و می‌شود: یک شمر بن ذی الجوشن و سنان بن انس.

یک قصه‌ی عبرت‌آموز!

احمد بن حمّاد، وزیر معتصم عباسی بود. یک روز از یکی از فرمانداران و استانداران نامه‌ای به دست خلیفه رسید؛ ضمن آن نامه، کلمه‌ی کَلَاء آمده بود و او معنای آن را نفهمید. از وزیر پرسید، او هم گفت: نمی‌دانم. ناراحت شد و گفت: (خَلِيفَةُ أُمِّي وَ وَزِيرُ عَامِّي)؛ خلیفه‌ی درس‌نخوانده و وزیر بی‌سواد. بعد گفت: از منشیان کسی نیست؟! گفتند: چرا، محمّد بن عبدالملک هست. احضارش کرد و او آمد. آدم آرامی بود و خیلی خوش برخورد و متواضع. از او پرسید: کَلَاء چیست؟ گفت: کَلَاء، یعنی گیاه؛ منتها این گیاه، حالات مختلف دارد و در هر حالی، اسمی مخصوص. وقتی تازه روییده، اسمی دارد، وقتی سبز می‌شود، اسمی دیگر و ... هم حالات مختلف گیاه و هم اسم‌های آنها را بیان کرد. خلیفه خوشش آمد و منصب وزارت را به او داد و احمد بن حمّاد را از وزارت عزل کرد. وقتی که وزیر شد و به قدرت رسید، دگرگون شد. آن آدمی که یک منشی نرم و ملایم و خوش‌برخورد و متواضع بود، وقتی به ثروت و قدرت رسید، تبدیل به یک گرگ درنده شد. اموال مردم را مصادره و بی‌گناهان را زندانی کرد و در ظلم و ستم بیداد نمود، همان که بود عابد و زاهد و مسلمانا و اعتنا به چیزی نداشت، اکنون چنان حریص و شحیح* و مَنّاع* شد که:

* شحیح: بخیل.

* مَنّاع انحصار طلب.

دو بدین چنگ و دو بدان چنگال یک به دندان چو شیر غرانا^۱
 یکی از انحاء شکنجه‌هایش این بود که تنوری از آهن درست کرده بود و در
 دیواره‌ی داخلی آن تنور، میخ‌های آهنی و تیز قرار داده بود. هر گاه به کسی خشم
 می‌گرفت، دستور می‌داد آن تنور را با چوب زیتون بیفروزند و آنگاه آن شخص را در میان
 آن تنور آتشین سرخ بیندازند و آنقدر آنجا نگهش دارند تا بمیرد. این وضع ظالمانه ادامه
 داشت تا معتصم از دنیا رفت و دنبالش واثق آمد و او هم رفت. در تمام این مدت این مرد،
 دارای منصب وزارت بود! تا متوکل به خلافت رسید؛ جریانی پیش آمد و بر وزیر خشم
 گرفت و دستور داد او را در همان تنور خود ساخته‌اش انداختند.

گر زانکه بد کنی تو مپندار کان بدی گردون فرو گذارد و دوران رها کند
 قرض است کارهای تو در پیش روزگار در هر کدام روز که باشد ادا کند
 عجیب دنیا دارِ مکافات است و عبرت انگیز؛ اما عبرت گیرنده کم است!
 (ما أَكْثَرَ الْعِبَرِ وَ أَقَلَّ الْإِغْتِبَارِ)؛

مکافات عمل!

یکی از آقایان علما می‌گفت: من روزی در صف نانوائی ایستاده بودم که نان سنگک
 بگیرم. ناگهان پیرمردی از داخل مغازه، فریادش بلند شد! معلوم شد پسر بچه‌ای شیطانی
 کرده و ریگ داغی را از نان سنگک جدا کرده و به پشت دست آن پیرمرد چسبانده؛ بعد
 دیدیم که پیرمرد می‌خندد. گفتند: چرا می‌خندی؟! گفت: یادم آمد که من پنجاه سال پیش که
 بچه بودم در همین جا، همین کار را درباره‌ی پیرمردی کردم. ریگ داغی از سنگک گرفتم و
 پشت دست آن پیرمرد چسباندم و امروز به مکافات عمل پنجاه سال پیشم رسیدم!! فریادم
 برای سوختن دستم بود و خنده‌ام برای مکافات عملم.

۱- مثنوی موش و گربه، عبید زاکانی.

حالا این وزیر ستمگر نیز مبتلا شد به همان شکنجه گاهی که خودش برای شکنجه دادن دیگران ساخته بود. نوشته‌اند: چهل روز میان آن تنور آتشین عذاب کشید! تا روز آخر عمرش قلم و کاغذی خواست؛ دو بیت نوشت و برای متوکل فرستاد و او را به قول خود از بی اعتباری دنیا آگاه ساخت. آن روز که قدرت همچون پرده‌ای مقابل چشمش افتاده و کورش کرده بود، دنیا را نمی دید و آن را نمی شناخت؛ اکنون در میان تنور آتشین، پرده‌ها کنار رفته و دنیا را آنچنان که هست می بیند و می نویسد:

هِيَ السَّبِيلُ فَمَنْ يَوْمٍ إِلَى يَوْمٍ كَأَنَّهُ مَا تَرِيكَ الْعَيْنُ فِي نَوْمٍ
لَا تَجْزُرُ عَنْ رُؤَيْدَا إِنِّهَا دُولٌ دُنْيَا تُنْقَلُ مِنْ قَوْمٍ إِلَى قَوْمٍ

«دنیا گذرگاه است و ما آن را روز به روز طی می کنیم، مانند صحنه‌ای که در خواب می بینیم. خیلی ناراحت نباش و تحمل کن، دنیا دولتی است که دست به دست می چرخد و از گروهی به گروه دیگری منتقل می شود».

این نامه را که به متوکل دادند، سخت متأثر شد و به نهایت بیچارگی اش پی برد و دستور داد از تنور بیرونش بیاورند! وقتی آمدند دیدند مرده است.

خوشا به حال اهل بصیرت

این چند جمله را هم از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بشنویم:

(طُوبَى لِمَنْ جُعِلَ بَصَرُهُ فِي قَلْبِهِ وَ لَمْ يُجْعَلْ بَصَرُهُ فِي عَيْنِهِ)؛^۱

«خوشا به حال آن آدمی که چشمش در قلبش قرار داده شده نه فقط در سرش.

[اهل بصیرت است نه اهل بَصَر]».

(طُوبَى لِعَبْدٍ لَمْ يَغِطِ الْخَاطِئِينَ عَلَى مَا أُوتُوا مِنْ نَعِيمِ الدُّنْيَا)؛^۲

۱- بحارالانوار، جلد ۷۵، صفحه ۲۸۳.

۲- همان، صفحه ۲۷۹.

«خوشا به حال انسان عاقلی که به زندگی به ظاهر خوشِ دنیا داران حسرت

نمی برد».

و سرود:

﴿يَا أَيَّتُهَا النَّاسُ إِنَّا مُّثَلِّمَاتُ مَا أَوْتَيْنَا قَارُونَ﴾؛

نمی خواند.

(طُوبَى لِّعَبْدٍ طَلَبَ الْآخِرَةَ وَ سَعَى لَهَا)؛

«خوشا به حال بنده ای که طالب آخرت باشد و برای آن تلاش کند».

(أَشَقَى النَّاسِ مَنْ هُوَ مَعْرُوفٌ عِنْدَ النَّاسِ يَعْلَمُهُ مَجْهُولٌ يَعْمَلُهُ)؛^۱

«بدبخت ترین مردم آن کسی است که در میان مردم به عنوان عالم شناخته شود

اما از جهت عملش در نزد مردم مجهول باشد [علماً معروف و عملاً ناشناس]».

ما همه در حدّ خود عالم هستیم، اطلاع از حلال و حرام خدا داریم؛ حال اگر در میان

مردم به عمل شناخته نشویم، بدبخت ترین مردم هستیم.

پروردگارا!

حُبّ دنیا را از دل ما بیرون کن و حُبّ آخرت را در دل ما قرار بده.

حسن عاقبت به همه ی ما عنایت فرما.

گناهان ما را بیامرز.

۱- مصباح الشریعه، صفحه ی ۲۰.



أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

لَكِنَّ الرُّسُولَ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ جَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ
وَأَنْفُسِهِمْ وَأُولَئِكَ لَهُمُ الْخَيْرَاتُ وَأُولَئِكَ
هُمُ الْمُفْلِحُونَ ﴿٨٨﴾

أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ
فِيهَا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ ﴿٨٩﴾

وَجَاءَ الْمُعَذِّرُونَ مِنَ الْأَعْرَابِ لِيُؤْذَنَ لَهُمْ وَقَعَدَ
الَّذِينَ كَذَبُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ سَيُصِيبُ الَّذِينَ كَفَرُوا
مِنْهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴿٩٠﴾

لَيْسَ عَلَى الضَّعَفَاءِ وَلَا عَلَى الْمَرْضَى وَلَا عَلَى الَّذِينَ
لَا يَجِدُونَ مَا يَنْفِقُونَ حَرَجٌ إِذَا نَصَحُوا اللَّهَ
وَرَسُولَهُ مَا عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ
وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ ﴿٩١﴾

وَلَا عَلَى الَّذِينَ إِذَا مَا أَتَوْكَ لِتَحْمِلَهُمْ قُلْتَ
لَا أَجِدُ مَا أَحْمِلُكُمْ عَلَيْهِ تَوَلَّوْا وَعَيْنُكُمْ
تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ حَزَنًا أَلَّا يَجِدُوا مَا يَنْفِقُونَ
إِنَّمَا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ يَسْتَأْذِنُونَكَ وَهُمْ
أَغْنِيَاءُ رَضُوا بِأَنْ يَكُونُوا مَعَ الْخَوَالِفِ وَطَبَعَ اللَّهُ
عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ ﴿٩٢﴾

«ولی پیامبر و آنان که با او ایمان آوردند با اموال و جانهایشان به جهاد پرداختند و اینانند که همه ی نیکی ها از آن آنهاست و همینانند که رستگارند. خداوند برای آنها باغهایی [در آخرت] فراهم ساخته که نهراها از زیر درختانش جاری است، جاودانه در آن خواهند بود و این رستگاری بزرگی است و عذر آورندگان از اعراب آمدند که به آنها اجازه داده شود که در جهاد شرک نکنند اما آنها به خدا و رسولش دروغ گفتند. به زودی به کسانی از آنها که کافر شدند، عذابی دردناک خواهد رسید. برضعیفان و بیماران و آنان که وسیله ای برای انفاق [در راه جهاد] ندارند مسؤولیتی نیست هر گاه برای خدا و رسولش خیرخواهی کنند [و دیگران را تشویق به جهاد نمایند] بر نیکوکاران مؤاخذه ای نیست و [نیز مسؤولیتی ندارند] کسانی که وقتی نزد تو آمدند تا آنها را بر مرکبی [برای رفتن به میدان جهاد] سوار کنی، گفتی: مرکبی که شما را بر آن سوار کنم، ندارم. باز گشتند در حالی که چشمانشان اشکبار بود از غصه ی اینکه چیزی که در راه خدا انفاق کنند نداشتند. راه مؤاخذه تنها به روی کسانی باز است که از تو اجازه می خواهند که بمانند در حالی که توانگرند. آنها راضی شدند که با خوالف بمانند و خداوند بر دلهای آنها مهر نهاده است لذا چیزی نمی فهمند».

تفاوت مؤمن و منافق

در جلسه ی گذشته عرض شد که در این آیات، میان افکار و اعمال منافقان و مؤمنان مقایسه ای شده تا درسی برای پیروان قرآن باشد که خود را بیازمایند و ببینند از جهت فکر و عمل، در زمره ی کدام یک از این دو گروهند. گروه منافق وقتی به ایمان و جهاد دعوت شدند، تخلف کردند و به حسب ظاهر از رسول اکرم ﷺ استیذان نمودند و اجازه خواستند که به میدان جهاد نروند. در واقع تخلف از اطاعت امر بود، منتها برای حفظ ظاهر

و حفظ موقعیت اجتماعی خودشان استیذان کردند. اما در مقابل آنها، اهل ایمان، وقتی دعوت شدند با تمام امکاناتشان در میدان جهاد حاضر شدند و بذل مال و جان کردند. قرآن مجید راجع به هر دو گروه تعبیراتی دارد که خیلی قابل دقت است: تعبیراتی درباره‌ی منافقین دارد که دال بر توبیخ و مذمت و گاهی تهدید است؛ تعبیراتی هم درباره‌ی اهل ایمان دارد که حاکی از تکریم و تجلیل و تعظیم است.

تعبیرات توبیخ آمیز قرآن از منافقان

درباره‌ی اهل نفاق فرمود:

۱- ﴿... قَالُوا دَرْنَا﴾؛

«[نزد پیامبر آمدند و] گفتند: بگذار ما».

۲- ﴿نَكُنْ مَعَ الْقَاعِدِينَ﴾؛^۱

«با نشسته‌ها [در مدینه] بمانیم».

این دو جمله نشان می‌دهد که هدفشان فاصله گرفتن از پیامبر و همراه نبودن با رسول و همدوش شدن با قاعدین است و این نشان دنائت طبع و پستی همت است.

﴿رَضُوا بِأَنْ يَكُونُوا مَعَ الْخَوَالِفِ﴾؛

«پسندیدند که با خوالف باشند [و در ردیف زنان پرده نشین و یا مطلق

معذوران از کودکان و پیران و بیماران قرار گیرند]».

﴿و طُبِعَ عَلَى قُلُوبِهِمْ﴾؛

«مبتلا به بیماری مهلک طبع شده‌اند».

و در نتیجه:

۱- سوره‌ی براءت، آیه‌ی ۸۶.

﴿فَهُمْ لَا يَفْقَهُونَ﴾^۱؛

«درک و فهم [انسانی] را از دست داده‌اند [جهان شناس و انسان شناس نیستند و

مبدأ و معاد عالم را نمی‌شناسند]».

این پنج تعبیر تویخ آمیز قرآن درباره‌ی منافقان است.

تعبیرات تکریم آمیز قرآن از مؤمنان

اما درباره‌ی اهل ایمان تعبیراتی تکریم آمیز دارد:

﴿لَكِنِ الرَّسُولُ﴾

نشان می‌دهد که اینجا محضر رسول ﷺ است و آنجا که رسول هست، مسلماً

همه‌ی برکات و رحمت و خیرات آنجاست.

﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ﴾

حضور اهل ایمان نیز به معیت با رسول ﷺ تعبیر شده است؛ ممکن بود بفرماید:

﴿وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُ﴾

«آن گروهی که دنباله‌رو پیامبر بودند».

که این هم درست بود ولی ﴿مَعَهُ﴾ آمده تا مرتبه‌ی بالاتر از اتباع را برساند. اینها به

قدری عظمت دارند که گویی در وادی ایمان دوش به دوش پیامبر ﷺ آمده‌اند.

﴿جَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ﴾

«[اینها با تمام امکاناتشان] با [بذل] مال و جانشان [در راه دفاع از حریم حق]

جهاد کردند».

تعبیرات دیگر نیز از باب تکریم است:

﴿وَأُولَئِكَ لَهُمُ الْخَيْرَاتُ﴾

«همه‌ی خیرها و برکات و رحمتها مال اینهاست».

کلمه‌ی ﴿الْخَيْرَاتُ﴾ به اصطلاح اهل ادب، جمع مُحَلَّى به «ال» است که دالّ بر عموم خیرات است.

﴿وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾؛

این دو جمله بر حسب قواعد ادبی از جهات متعدّد دلالت بر انحصار می‌کند* و می‌فهماند اینها به قدری بزرگند که می‌شود گفت:

«تنها گروهی که همه‌ی خیرات شامل حالشان می‌شود، و تنها گروهی که مفلح و رستگار می‌شوند، اینها هستند [آن گروهی که نزد خدا مورد عنایت خاص و فلاح می‌باشند، اینها هستند].»

آری؛ تنها این گروهند که تمام خیرات از آن آنهاست و فلاح و رستگاری عندالله نیز از آن آنهاست.

تمام این تعبیرات در مقام تکریم و تجلیل از اهل ایمان است. در آیه‌ی بعد نیز از باب تکمیل و تأکید این تکریم می‌فرماید:

﴿أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ﴾؛

«خدا برای آنان جَنّاتی و باغهایی مهیّا کرده است که از زیر آنها رودها جاری است».

باز به اصطلاح اهل ادب، تنوین در ﴿جَنَّاتٍ﴾، تنوینِ تَفخیم است و عظمت را نشان می‌دهد. چون ممکن بود بفرماید: (الْجَنَّات) امّا ﴿جَنَّاتٍ﴾ معنایی را می‌فهماند که (الْجَنَّات) آن را نمی‌فهماند.

* کلمه‌ی ﴿وَأُولَئِكَ﴾ آمده و ﴿لَهُمْ﴾ مقدّم شده و ﴿الْخَيْرَاتُ﴾ با «ال» آمده، باز در جمله‌ی بعدی کلمه‌ی ﴿وَأُولَئِكَ﴾ آمده و ﴿لَهُمْ﴾ که ضمیر فصل است، آمده و در ﴿الْمُفْلِحُونَ﴾ نیز می‌شود گفت که: «ال» آن، «ال عهد ذهنی» و اشاره به معهود عندالله است.

﴿جَنَّاتٍ﴾، یعنی باغ‌هایی؛ اما چه باغ‌هایی؟! گاهی شما می‌گویید: ما را به باغی دعوت کردند؛ عجب باغی!! این تعبیر نشان می‌دهد که آن باغ آنچنان باشکوه است که قابل توصیف نیست. اینجا هم ﴿جَنَّاتٍ﴾، یعنی خدا باغ‌هایی برای آنها فراهم کرده که فعلاً برای شما قابل توصیف نیست. چنین تعبیری که گوینده‌ی آن خدا باشد، پیداست که خیلی عظیم است؛ زیرا گاهی یک فرد عادی می‌گوید: چه باغی بود و چه قصری! یک وقت خداوند عظیم به این کیفیت تعبیر می‌کند. در این صورت معلوم می‌شود که مطلب، فوق‌العاده بزرگ و بی‌نهایت دارای عظمت و فخامت* است.

﴿جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ﴾؛

در قرآن، هر جا سخن از بهشت به میان آمده است، در کنارش اشاره به نه‌های آب نیز شده است؛ چون باغ بی‌آب، صفایی ندارد.

«در باغ‌های بهشتی، نه‌هایی از زیر درختان [و پایین غرفه‌ها و کنار تخت‌ها که بهشتیان بر آنها تکیه زده‌اند] جریان دارد».

در آیه‌ی دیگر نه‌ها را توضیح می‌دهد:

﴿مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وَعَدَ الْمُتَّقُونَ فِيهَا أَنْهَارٌ مِنْ مَاءٍ غَيْرِ آسِنٍ وَأَنْهَارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرَ طَعْمُهُ وَأَنْهَارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ وَأَنْهَارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى...﴾؛^۱

حالا ما عقلمان نمی‌رسد که مقصود از ﴿عَسَلٍ مُصَفًّى﴾ و ﴿خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ﴾ و

﴿لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرَ طَعْمُهُ﴾ چیست؛ تا ان شاء الله به آنجا برویم و آگاه شویم.

* فخامت: شکوه و جلالت.

۱- سوره‌ی محمد، آیه‌ی ۱۵.

نکته‌ی لطیف «أَعَدَّ»

کلمه‌ی «أَعَدَّ» نیز نکته‌ای لطیف دارد. چون ممکن بود بفرماید: (ادخلهم الله جنّاتٍ) خدا آنها را در بهشت‌هایی داخل کرد. اما فرمود:

﴿أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ جَنَّاتٍ﴾

چون «مهیّا» کردن نشان از تکریم و تجلیل دارد. یک وقت مهمانی محترم می‌رسد، در می‌زند و شما هم در را باز می‌کنید و از او پذیرایی می‌کنید؛ اما گاهی شما از او دعوت کرده‌اید و پیشاپیش برای پذیرایی از او آماده شده‌اید؛ چند ساعت قبل از تشریف‌فرمایی او تمام وسایل پذیرایی را آماده می‌کنید. گاهی که مهمان خیلی بزرگ است، از چند روز یا چند ماه پیش آماده می‌شوید؛ اینها دلالت بر این دارد که شما برای آن شخص احترام بسیار قائلید. حالا خداوند متّان نیز می‌فرماید: ما برای پذیرایی از مؤمنان انواع وسایل آماده کرده‌ایم؛ سالها پیش از تشریف‌فرمایی شما، باغها و قصرها را مزین کرده و درها را گشوده‌ایم و خدمتگزاران از هر سو آماده به خدمت و گوش به فرمانند.

بنابراین «أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ» با (أَدْخَلَهُمُ اللَّهُ) خیلی فرق دارد.

نحوه‌ی ورود بهشتیان و جهنمیان

نظیر این تعبیر را در سوره‌ی زمر می‌بینیم؛ آنجا که صحنه‌ی ورود بهشتیان به بهشت و ورود جهنمیان به جهنم را نشان می‌دهد:

﴿وَسِيقَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِلَىٰ جَهَنَّمَ زُمَرًا﴾

«کافران را به سوی جهنم می‌برند در حالی که هنوز درهای جهنم باز نشده است».

آن قدر باید در صف بایستند و عذاب روحی ترس و وحشت و بی‌اعتنایی را متحمّل

باشوند تا درها باز بشود و با خشم و غضب نگهبانان دوزخ وارد آتش شوند؛ چنانکه می فرماید:

﴿ حَتَّىٰ إِذَا جَاؤَهَا فَتَحَتْ أَبْوَابُهَا ... ﴾^۱

«وقتی آمدند درها را باز می کنند».

اما درباره ی بهشتیان می فرماید:

﴿ وَ سَبَقَ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ زُمَرًا حَتَّىٰ إِذَا جَاؤَهَا وَفُتِحَتْ

أَبْوَابُهَا ... ﴾^۲

اینجا «واو» آمده: ﴿ وَفُتِحَتْ أَبْوَابُهَا ﴾ اما درباره ی جهنمیان «واو» نبود! گرچه بعضی

از مفسرین گفته اند: «واو» ثمانیه است؛ اما ظاهراً درست نباشد بلکه «واو» حالیه است؛ یعنی

بهشتیان در حالی می رسند که درهای بهشت قبلاً باز شده است؛ بر خلاف جهنمیان که پس

از آمدن آنها درهای جهنم باز می شود.

تفاوت دیگر اینکه:

﴿ ... وَ قَالَ لَهُمْ خَزَنَتُهَا أَلَمْ يَأْتِكُمْ رُسُلٌ مِّنْكُمْ يَتْلُونَ عَلَيْكُمْ آيَاتِ رَبِّكُمْ

وَ يُنذِرُوكُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هَٰذَا ... ﴾^۳

«نگهبانان جهنم با کافران با حالت خشم و غضب مواجه می شوند و می گویند:

مگر در میان شما، رسولان نیامدند که آیات خدا را بر شما بخوانند و از پیش

آمدن این جریان آگاهتان سازند [اینک داخل جهنم شوید و برای همیشه در

آن بمانید]».

اما درباره ی بهشتیان می فرماید:

۱- سوره ی زمر، آیه ی ۷۱.

۲- همان، آیه ی ۷۳.

۳- همان، آیه ی ۷۱.

﴿وَقَالَ لَهُمْ خَزَنَتُهَا سَلَامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوهَا خَالِدِينَ﴾^۱

«فرشتگان مۆکل بر بهشت با مؤمنان با چهره‌ای گشاده و با لحنی مؤدبانه مواجه می‌شوند و به آنها می‌گویند: سلام بر شما؛ خوش آمدید. داخل بهشت شوید و برای همیشه متنعم باشید».

تبریک فرشتگان به بهشتیان

ملاحظه می‌فرمایید که بین این دو برخورد چقدر فاصله است! تازه وقتی مؤمن در غرفه‌ی بهشتی خود مستقر شد، از جانب خداوند کریم، فرشتگان مخصوص برای تبریک و تهنیت می‌آیند:

﴿ثُمَّ يَبْعَثُ اللَّهُ لَهُ أَلْفَ مَلَكٍ يُهَنِّئُونَهُ بِالْجَنَّةِ﴾^۲

هزار فرشته برانگیخته می‌شوند تا تبریک ورود بگویند.

﴿... وَ الْمَلَائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ ۖ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ﴾^۳

«فرشتگان از هر دری وارد می‌شوند و خوش آمد می‌گویند. سلام بر شما به خاطر صبر و استقامتان [در دنیا]؛ حال، چه پایان خوب این سرانصیبتان شد».

﴿أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا﴾

این زندگی غرق در بهجت، همیشگی است و موقت نیست.

﴿ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾

«این، رستگاری بزرگی است».

۱- سوره‌ی زمر، آیه‌ی ۷۳.

۲- تفسیر نورالتقلین، جلد ۲، صفحه‌ی ۴۹۹.

۳- سوره‌ی رعد، آیات ۲۳ و ۲۴.

مفهوم کلمه‌ی اعراب

بعد دوباره خدا به سراغ مُعَذِّرُونَ* می‌رود که:

﴿وَجَاءَ الْمُعَذِّرُونَ مِنَ الْأَعْرَابِ﴾؛

کلمه‌ی اَعْرَاب* معنای جمعی دارد، ولی جمع عرب نیست؛ بلکه گفته‌اند: اصلاً مفرد ندارد. منافقان بادیه‌نشین نیز همانند منافقان شهری به اعتذار آمدند و از رسول اکرم ﷺ اجازه‌ی نرفتن به جهاد خواستند. گرچه برخی از مفسرین فرموده‌اند: اینها عذرهای واقعی داشتند. ولی از قراین استفاده می‌شود که منظور همان افراد عذر تراش می‌باشد.

«از بادیه‌نشینان، افرادی که عذر تراش بودند [عذر واقعی نداشتند و بهانه‌جویی می‌کردند که به میدان نروند] آمدند».

﴿لِيُؤْذَنَ لَهُمْ﴾؛

«که پیامبر ﷺ به آنها اجازه دهد [که بمانند]».

سپس خداوند صفت همانها را بیان می‌کند:

﴿وَقَعَدَ الَّذِينَ كَذَبُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ﴾؛

«کسانی که به خدا و پیامبر دروغ گفتند [و عذری نداشتند] از رفتن به میدان جهاد عقب‌نشینی کردند».

﴿سَيُصِيبُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾؛

«[به کیفر این دروغگویی] عذاب دردناکی دامن اینها را خواهد گرفت».

«مِنْ» در ﴿مِنْهُمْ﴾ ظاهراً «بیانیه» است و برای «تبعیض» نیست. جهاد در عین اینکه از

تکالیف مهم اسلامی و مایه‌ی شرف و عزّت هر دو جهانی مسلمین است، مع الوصف به

حکم قانون کلی:

* معذرون: عذر آورندگان.

* اعراب: بادیه‌نشینان.

﴿... مَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ ...﴾^۱

« [خداوند] در دین [خود] تکلیف حرجی [که آدمی را در تنگنا قرار داده و مستلزم مواجه شدن با مشقت غیر قابل تحمل باشد]، وضع نکرده است».

گروه‌های معاف از جهاد

در مسأله‌ی جهاد نیز دستور حرجی نداده و گروه‌هایی را استثنائاً معاف فرموده است؛ از این قبیل:

﴿لَيْسَ عَلَى الضُّعَفَاءِ وَلَا عَلَى الْمَرْضَى وَلَا عَلَى الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ مَا يَنْفِقُونَ حَرَجٌ﴾؛
گروه اول: ﴿لَيْسَ عَلَى الضُّعَفَاءِ﴾؛

ضعیفان و ناتوانان هستند؛ مریض نیستند اما سالم هم نیستند. گاهی انسان نقص بدنی دارد، مثلاً نابیناست، نابینا سالم نیست ولی مریض هم نیست؛ ناتوان است و نمی‌تواند به جهاد برود. آدمی که دست و پایش فلج است و زمین‌گیر است از ضعیفاست. بر ضعیفا حرجی نیست و واجب نیست که به میدان جهاد بروند.

شان نزول آیه‌ی شریفه

در شان نزول این آیه آمده که: پیرمردی نابینا نزد پیامبر اکرم ﷺ آمد و گفت: یا رسول الله؛ من هم کهنسالم و هم نابینا، کسی هم نیست که دست مرا بگیرد و بیاورد، آیا من معذور و معاف از جهاد می‌باشم؟!

این خودش درسی است که مسلمانان باید برای دینشان ارزش قایل باشند و وظیفه‌ی دینشان را خوب بشناسند. ممکن بود این پیرمرد نابینا در خانه بنشیند و بگوید: من که پیر و

۱- سوره‌ی حج، آیه‌ی ۷۸.

نابینا هستم، معذورم؛ ولی گفت: نه؛ من باید از یک راه اطمینان بخشی بفهمم که معذورم یا نه؟! چون احتمال می داد شاید با همین نابینایی ام بتوانم در پشت جبهه خدمتی کنم و حداقل با بودن خود در جبهه، بر سیاهی لشکر بیفزایم.

چقدر برای دین خود ارزش قائلیم؟!

بسیاری از مردم برای دینشان ارزش قایل نیستند، باندک بهانه ای، وظیفه ی دینی خود را تعطیل می کنند یا به تأخیر می اندازند. یکی تا سردرد و دل دردی می گیرد، به عذر اینکه: مریضم! نمازش را نشسته می خواند؛ نمی رود بپرسد که: آن بیماری یا ناتوانی که مجوز تبدیل قیام نماز به قعود می شود، کدام است؟! دیگری در روز ماه مبارک رمضان اندک ضعفی احساس کند، روزه اش را می خورد. سوّمی می گوید: من که درآمد سرشاری ندارم که خمس بدهم! خیال می کند خمس دادن در آمد سرشار می خواهد. در صورتی که یک تومان (ده ریال) هم اگر از مخارج سال خود و عائله اش اضافه آمد، دو ریال آن، خمس است و باید آن را به محلّ مشخص شده ی در شرع مقدّس برساند. بعضی به راستی خیال می کنند وظیفه ی خمس و زکات دادن، مختصّ به متمولانی است که مال سرشار دارند. از بس که مردم به دینشان اهمّیت نمی دهند، اصلاً به مسائل نماز و روزه و خمس و زکاتشان اعتنا نمی کنند.

آن پیرمرد نابینا در خانه ی خود نشست که من معذورم و تکلیفی نسبت به جهاد ندارم، بلکه حرکت کرد و نزد پیامبر ﷺ آمد که: یا رسول الله! تکلیف من چیست؟ تازه وقتی او سؤال کرد، پیامبر ﷺ جواب نداد و سکوت کرد؛ یعنی چون مسأله ی دین خیلی مهم است، باید از جانب خدا جواب برسد و وحی نازل شود تا من بگویم تکلیف تو چیست! در این موقع آیه نازل شد:

﴿لَيْسَ عَلَى الضُّعَفَاءِ... خَرْجٌ﴾

«بر ضعیفان حرجی نیست [و می توانند به میدان جهاد نیایند].»

﴿...تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ...﴾؛^۱

دین خدا حدود دارد و تعیین آن با اذن خدا وظیفه‌ی پیامبر اکرم ﷺ و امامان معصوم ﷺ است و در زمان غیبت، دست فقهای جامع الشرایط است.

گروه دوّم:

﴿وَلَا عَلَى الْمَرْضَى﴾

بیماران، یعنی کسانی که نقص بدنی ندارند ولی مریضند؛ چشم درد و دل درد و سر درد شدید دارند.

گروه سوّم:

﴿وَلَا عَلَى الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ مَا يُنْفِقُونَ﴾

کسانی که فقیرند و تمکّن مالی ندارند که وسایل مربوط به جهاد از قبیل مرکب و اسلحه و کفش و لباس لازم را تهیه کنند.

بعد می‌فرماید: این سه گروه **ضعفا و مرضی و فقرا** از آمدن به میدان جهاد معافند ولی با این شرط که:

﴿إِذَا نَصَحُوا لِلَّهِ وَرَسُولِهِ﴾

شرایط معاف شدن از جهاد

خیرخواه خدا و رسولش باشند؛ به هر نحوی که می‌توانند ترویج دین نمایند؛ با وعظ و نصیحت و بیان آثار و برکات دنیوی و اخروی جهاد، روحیه‌ی مسلمانان را تقویت و روحیه‌ی دشمنان و منافقان را تضعیف نمایند.

﴿مَا عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ﴾

اینها با آن شرطی که گفتیم، محسن و نیکوکار حساب می شوند و ما هیچ راه توبیخ و تحمیل مسؤولیتی نسبت به افراد محسن نداریم.

سرانجام، خداوند خود را با صفت «غفور» و «رحیم» می ستاید:

﴿وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾

«خدا آمرزنده و مهربان است».

یعنی این گروه های معاف شده، هر چند گناهی مرتکب نشده و ترک واجبی نکرده اند، مع ذلک ترک جهاد در واقع مُنْقَصَتی* است که دامنگیر آنها شده و احتیاج به غفران و رحمت خدا دارند تا آن منقصت از صفحه ی جان شان برطرف گردد و خداوند از آن نظر که غفور است، آن نقص را می پوشاند و از آن نظر که رحیم است، از آنها رفع مسؤولیت می نماید و این همه دقت و ژرف نگری، اشعار به اهمّیت موضوع جهاد دارد. بعدش جمله ی دیگری آمده که ممتاز بودن جمعی از همین گروه سوم، یعنی فقرا را نشان می دهد:

﴿وَلَا عَلَى الَّذِينَ إِذَا مَا أَتَوْكَ لِتَحْمِلَهُمْ قُلْتَ لَا أَجِدُ مَا أُحْمِلُهُمْ عَلَيْهِ﴾

«آن کسانی که نزد تو آمدند و گفتند: [ما مرکب نداریم] ما را همراه خود ببر،

تو گفتی: من هم مرکب ندارم و نمی توانم شما را ببرم [آنها متأثر شدند و

گریه کنان برگشتند از اینکه چیزی نداشتند که در راه خدا انفاق کنند]».

در بعضی تفاسیر آمده است که حتّی راضی به این بودند تنها کفشی به آنها بدهند که بپوشند و بروند، امّا آن را هم نداشتند! این گروه از همان گروه سوّم (فقرا) بودند که مخصوصاً جداگانه مورد عنایت قرار گرفته اند. معلوم می شود اینها امتیازی داشته اند و امتیازشان این بوده که دلباخته و شیفته ی جهاد بوده اند. برآستی غصّه می خوردند و از شدّت غصّه و غم، چشمانشان اشک می ریخت؛ امّا چه اشکی که قرآن می گوید:

* منقصت: نقصان و کمبود.

﴿تَوَلَّوْا وَاعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ﴾؛

«باز گشتند در حالی که چشمهایشان از اشک فیضان* داشت».

تأثر شدید محرومین از جهاد

یعنی اینها به قدری اشتیاق به جهاد داشتند که وقتی پیامبر فرمود: نمی توانیم شما را ببریم؛ از غصه و غم، سیلاب اشک از چشمهایشان جاری شد! گاهی انسان غصه می خورد و متأثر است اما گریه نمی کند؛ گاهی تأثر، شدید می شود و چشم اشک آلود می گردد اما بیرون نمی ریزد؛ گاهی چند قطره هم به گونه می غلتد؛ اما گاهی آنچنان می گرید که گویی سیل اشک پهنه ی صورت را فرا گرفته است.

﴿حَزَنًا أَلَّا يَجِدُوا مَا يُنْفِقُونَ﴾؛

غصه می خورند که چرا وسیله نداریم به میدان جنگ برویم. اینها، هم قلبی آکنده از غصه و غم داشتند و هم چشمی اشکبار!

بگائون معروف تاریخ

چشم اشکبار هم نعمت خوبی است. از جمله دعاها که از رسول اکرم ﷺ نقل شده، این جمله است:

﴿اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي عَيْنَيْنِ هَطَّائَتَيْنِ﴾؛^۱

«خدا یا؛ دو چشم اشکبار به من عنایت کن».

در روایات تفسیری، ذیل این آیه آمده است: آنها که از خدمت رسول اکرم ﷺ مأیوس و گریه کنان برگشتند، هفت نفر بودند که اسامی آنها نیز ذکر شده است و به نام

* فیضان: به حالت سرریزی آب از ظرف گفته میشود.

۱- مستدرک الوسائل، جلد ۱۱، صفحه ۲۴۰.

«بَکَّائُونَ»^{*} نامیده شده‌اند. «بَکَّاء» غیر از «باکی» است و در تاریخ، جمعی از انبیاء و اولیای خدا ﷺ «بَکَّاء» شناخته شده‌اند، از جمله: حضرت آدم ﷺ که به خاطر تبعید از جَنّت و دور افتادن از قرب جوار خدا بر اثر یک ترکِ اولیّ، سالها (بنابر نقلی دویست سال) گریسته است؛ حضرت نوح؛ حضرت یعقوب در فراق یوسف؛ حضرت یوسف در زندان؛ حضرت داوود و حضرت شعیب ﷺ از «بَکَّائُونَ» بودند. در تاریخ اسلام نیز حضرت صدّیقه‌ی کبریٰ ﷺ، از بَکَّائُونَ هستند. با این که ایشان پس از رحلت پیامبر اکرم ﷺ چند روزی بیش (۷۵ یا ۹۵ روز) در دنیا نبودند ولی در این مدّت کوتاه آنقدر گریه کردند که «بَکَّاء» شمرده شده‌اند. حضرت امام سجّاد ﷺ نیز از بَکَّائُونَ هستند.

به هر حال، این چند نفر را قرآن مورد تجلیل و تکریم قرار داده و مستقلاً ذکر می‌کند؛ با اینکه اینها از همان گروه سوّم، یعنی گروه فقرا بودند ولی چون برای جهاد شیفستگی و دل‌باختگی خاصّی داشتند و به خاطر محرومیّت از فیض آن، قلبشان آکنده از غصّه و اندوه و چشمشان اشکبار شد، مستقلاً مورد ذکر و عنایت خاصّ خدا قرار گرفتند.

بعد خداوند حکیم گروه دیگری را مورد ذمّ و نکوهش قرار داده و می‌فرماید:

﴿ إِنَّمَا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ يَسْتَأْذِنُوكَ وَهُمْ أَغْنِيَاءُ ﴾

«تنها آن کسانی سزاوار تو بیخ و ملامت هستند که توانگرند [و همه گونه

امکانات مالی و بدنی دارند و هیچ عذری هم ندارند] در عین حال می‌آیند از

تو استیذان می‌کنند [که اجازه بدهی در مدینه بمانند].»

﴿ رَضُوا بِأَنْ يَكُونُوا مَعَ الْخَوَالِفِ وَ طَبَعَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا

يَعْلَمُونَ ﴾

این جمله از جهت اهمیّت تکرار شده و تأکید می‌کند که:

* بَکَّائُونَ: بسیار گریه کنندگان؛ باکی: گریه کن؛ بَکَّاء: آن که خیلی گریه می‌کند.

«این قوم مبتلا به بیماری طبع و مهر خوردگی قلب شده و نیروی علم و فقاقت انسانی و درک حقایق را از دست داده اند و به همین جهت رضا داده اند که باخوالف هم نشین باشند [و از همدوشی بارزم آوران و جهادگران استنکاف ورزند]».

آرامش درون، در گرو ایمان

به هر حال، از نظر قرآن نیل به شرف و عزّت انسانی در هر دو سرا در گرو ایمان به خدا و روز حساب و جزاست که روحی متین و محکم و استوار در انسان ایجاد می کند. بسیاری از مردم هستند که احساس ناراحتی در خودشان می کنند و می یابند که از زندگی خشنود نیستند؛ آب خوش از گلویشان پایین نمی رود؛ غصّه دار و افسرده اند؛ با اینکه همه چیز از وسایل و امکانات دارند، در عین حال احساس خوشی در زندگی نمی کنند اما علّت این ناآرامی و بی قراری را نمی فهمند و نمی دانند چرا چنینند!

این گونه اشخاص باید بدانند علّت این ناآرامی و بی قراری آن است که توازن و تعادل میان خواسته های جسم و روحشان به هم خورده است. این واقعیت مسلّم را نباید از نظر دور داشت که انسان دارای دو بُعد جسمی و روحی است و هر کدام از این دو بعد، تمایلات و خواسته هایی مخصوص به خود دارند و باید تأمین بشوند. اگر خواسته های یکی تأمین شد و دیگری نشد، طبیعی است که نظام زندگی متعادل، اختلال پیدا می کند و ناراحتی و ناآرامی به وجود می آید؛ همچنان که انسان فاقد مسکن، ناراحت است و یا برای نداشتن خوراک و پوشاک مناسب و سایر وسایل زندگی، احساس غم و غصّه می کند؛ روح انسان نیز یک سلسله نیازمندی های مخصوص به خود دارد که اگر آنها نیز تأمین نشوند، افسرده و غمگین خواهد بود و احساس ناراحتی و بی قراری خواهد کرد. آری؛ روح انسان نیاز به یک تکیه گاه محکم دارد که در کارها به او توکل کند و در شدائد و سختی ها از او مدد بخواهد. این تکیه گاه محکم عبارت از ایمان و اعتقاد راسخ به خدا، آفریدگار

علیم و قدیر و رحیم است؛ البته نه ایمان لفظی و تصوّری؛ ما ایمان لفظی و تصوّری داریم و در عین حال از زندگی خوش محرومیم؛ چون نیاز روح ما تأمین نشده است. ایمان راسخ به خدا، یعنی دلبسته بودن به خدا، آنگونه که از اقبال* او خوشحال و از ادبار* او غمگین بشویم؛ همانگونه که نسبت به پول و مقام و منصب دنیایی خود چنین هستیم. نه اینکه لفظاً بگوییم: (لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ) و تصوّراً نیز مفاهیمی را به ذهن خود بیاوریم و معنای خدا و پیامبر و امامان را بفهمیم. این تلفّظ و تصوّر که اثر بخش روحی نیست، بلکه آن ارتباط و بستگی جان به خدا باید پیدا شود. اگر همه چیز در زندگی انسان باشد، خانه و مرکب خوب و زن و فرزند و کسب و کار با رونق، همه را داشته باشد اما ایمان راسخ به خدا را نداشته باشد، به طور مسلم همیشه افسرده و پژمرده خواهد بود. ممکن نیست انسان بی اعتقاد به خدا، آرامش پیدا کند؛ چون بُعد روحی اش تأمین نشده و نظام وجودش متعادل نشده است. خالق و آفریدگار انسان گفته است:

﴿أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ﴾^۱

«اگر یاد خدا در دل آدم نشست و با او ارتباط پیدا کرد و به او دلبسته شد،

آنگاه است که از صمیم جان می گوید:

﴿...حَسْبِيَ اللَّهُ...﴾

«خدا مرا بس است».

گر مرا هیچ نباشد نه به دنیا نه به عقبی چون تو دارم همه دارم دگرم هیچ نباید^۲

﴿أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ...﴾^۳

* اقبال: رو آوردن.

* ادبار: پشت کردن.

۱- سوره ی رعد، آیه ی ۲۸.

۲- دیوان اشعار سعدی شیرازی.

۳- سوره ی زمر، آیه ی ۳۶.

«آیا خدا برای بنده‌اش بس نیست»؟

به راستی آنانکه خدا را دارند آرام و شاداب و خرمند:

﴿فَمَنْ يُؤْمِنُ بِرَبِّهِ فَلَا يَخَافُ بَخْسًا وَلَا رَهَقًا﴾^۱

«اما مردم بی خدا که همه چیز هم دارند، در عمق جان‌شان پژمرده و غمگینند و

احیاناً دست به خودکشی هم می‌زنند. خود ذات اقدسش می‌فرماید:

﴿فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ

الْعَظِيمِ﴾^۲

اگر همه چیز و همه کس هم از تو رو گردان شدند، بگو: خدا مرا بس؛ تا مرا داری

چه غم داری. منتها ما از ایمان راسخ به خدا محرومیم و خیال می‌کنیم ایمان به خدا داریم و

در عین حال پژمرده‌ایم! اگر ایمان داشتیم پژمرده نبودیم و زندگی برایمان تلخ نبود.

تأثیر قرآن و دعا در پرورش جان

آیات قرآن و دعاهای مأثور از امامان علیهم‌السلام می‌خواهند ما را پروراند آنگونه که ایمان

به خدا در دل ما رسوخ پیدا کند. دعاهایی که در تعقیبات نمازها مخصوصاً نماز صبح

داریم، جملاتی پر محتواسست؛ ولی افسوس که ما فقط از جمله‌ها خوشمان می‌آید.

جمله‌های خوبی است و مفاهیم آن بسیار خوب است و خیال کرده‌ایم که همین الفاظ

خوب و مفاهیم خوب، برای ما بس است و دیگر کمبود نداریم. بعد از نماز صبح می‌خوانیم:

(حَسْبِيَ الرَّبُّ مِنَ الْمَرْبُوبِينَ حَسْبِيَ الْخَالِقُ مِنَ الْمَخْلُوقِينَ حَسْبِيَ

الرَّازِقُ مِنَ الْمَرْزُوقِينَ حَسْبِيَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ)^۳

خیلی مایه می‌خواهد که انسان این جملات را بگوید و در جان بنشاند. تلفظش

۱- سوره یجن، آیه ۱۳.

۲- سوره براءت، آیه ۱۲۹.

۳- اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۵۴۸.

مسأله‌ای نیست. آیا راست می‌گویم که من به جایی رسیده‌ام که اگر هیچ موجودی هم در کنار من نباشد خوشم، چون خدا را دارم؟! معنای (حَسْبِيَ الرَّبُّ مِنَ الْمُزْبُوبِينَ) این است. صادق در این گفتار امام سیدالشاجدین علیه السلام است که می‌فرماید:

(لَوْ مَاتَ مَنْ بَيْنَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ لَمَا اسْتَوْحِشْتُ بَعْدَ أَنْ يَكُونَ الْقُرْآنُ مَعِيَ)؛^۱

«اگر تمام مردم از مشرق تا مغرب بمیرند، من وحشت نمی‌کنم بعد از اینکه قرآن با من باشد».

این گفتنش آسان است. آدم از خواب برخیزد و ببیند همه مرده‌اند و هیچ چیز و هیچ کس نیست؛ بساط همه چیز و همه کس برچیده شده است؛ آیا او وحشت نمی‌کند که من یک نفر در این فضای خاموش بی همه کس چه کنم؟! کجا بروم؟! اما امام سیدالشاجدین علیه السلام فرمود: من نمی‌ترسم، چون قرآن، همراه من است و می‌فرماید:

﴿... وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ ...﴾؛^۲

«کسی که تکیه به خدا کند، خدا برای او کافی است».

قرآن می‌گوید:

﴿وَ إِنْ تَوَلَّوْا فَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَوْلَاكُمْ نِعْمَ الْمَوْلَى وَ نِعْمَ النَّصِيرُ﴾؛^۳

این جملات که هر روز می‌گوییم و می‌خوانیم و دلخوش هستیم که حفظ کردیم، چه نفعی به حال ما دارد که: (حَسْبِيَ الرَّبُّ مِنَ الْمُزْبُوبِينَ)؛ خدا که رب من است، جای همه‌ی مربوبها را پر می‌کند. (حَسْبِيَ الْخَالِقُ مِنَ الْمَخْلُوقِينَ)؛ همه‌ی مخلوق‌ها که بروند، خالق من برای من کافی است. (حَسْبِيَ الرَّازِقُ مِنَ الْمَرْزُوقِينَ)؛ همه‌ی روزی‌خواران که

۱- المحجة البيضاء، جلد ۲، صفحه‌ی ۲۱۵.

۲- سوره ی طلاق، آیه‌ی ۳.

۳- سوره ی انفال، آیه‌ی ۴۰.

مثل منند، از من قطع رابطه کنند، رازق من برای من کافی است.

(حَسْبِيَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ حَسْبِيَ مَنْ هُوَ حَسْبِي حَسْبِيَ مَنْ لَمْ يَزَلْ حَسْبِي حَسْبِي مَنْ كَانَ مُدْكَنْتُ لَمْ يَزَلْ حَسْبِي)؛^۱

نخواستند که تنها الفاظ زیبا و مسجع و مقفی را حفظ کنیم و از تلفظ آنها لذت ببریم و مفاهیم خوبشان را به ذهن بسپاریم، اما جوهر جان ما، بهره‌ای از آن حقایق الهی نبرده باشد!

مشکل اصلی ما چیست؟

کمبود اصلی ما این است که ایمان در جان ما راسخ نشده است؛ افسردگی و پژمردگی و پیچیدگی‌ها در زندگی ما نیز از همین سبب است. ایمان در زبان ما هست، در فکر و تصوّر ما نیز خطور می‌کند ولی در عمق جان ما ننشسته است.

در مناجات شعبانیه چه جمله‌ی پر محتوایی می‌خوانیم:

(إِلَهِي هَبْ لِي كَمَالَ الْإِنْقِطَاعِ إِلَيْكَ وَأَنْزِ أَبْصَارَ قُلُوبِنَا بَضِيَاءَ نَظَرِهَا
إِلَيْكَ حَتَّى تَخْرِقَ أَبْصَارُ الْقُلُوبِ حُجُبَ الثُّورِ فَتَصِلَ إِلَى مَعْدِنِ الْعَظَمَةِ
وَتَصِيرَ أَرْوَاحُنَا مُعَلَّقَةً بِعِزِّ قُدْسِكَ)؛^۲

«خدایا! این نعمت را از تو می‌خواهم که به چشم دلم چنان نیرو ببخشی که پرده‌ها را بشکافد و به معدن عظمت واصل گردد و جانم به عزّ قدس تو آویخته شود».

آویخته شدن از نزدیک شدن نیز بالاتر است. درباره‌ی ارتقاء پیامبر اکرم ﷺ در

شب معراج می‌فرماید:

۱- بحارالانوار، جلد ۴۷، صفحه‌ی ۱۶۲.

۲- همان، جلد ۹۱، صفحه‌ی ۹۸.

﴿ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى﴾^۱

«او نزدیک شد؛ پس از آن، آویخته شد».

آویختگی غیر از نزدیک شدن است؛ مثلاً کسی در دریا افتاده و در حال غرق شدن است و دست و پا می زند؛ در آن حال، کسی کنار دریا می رسد و غریق، دست به دامن او می افکند و محکم می چسبد و دیگر رهايش نمی کند، چون می داند که رها کردن مساوی با غرق شدن است؛ این معنای «تَدَلَّى» است که مرتبه ی بالاتر از «دُنُو» است.

یک لوستر که آویخته ی از سقف است، اگر شعور داشته باشد و بفهمد که تمام هستی اش بسته به سقف است و اگر سقف رهايش کند، افتاده و خرد شده است، دست از دامن سقف بر نمی دارد و علی الدوام «یا سقف؛ یا سقف» می گوید. از باب تشبیه ناقص، تمام عالم نسبت به خدا همانند آویختگی لوستر به سقف است. ما اگر خود را بشناسیم و پی به فقر و آویختگی خود به خدا ببریم، علی الدوام «یا الله؛ یا الله» می گوئیم؛ اما نه تنها به «زبان» که می گوئیم و نه به «ذهن» و «تصور» که می فهمیم بلکه به «جوهر جان و روح و دل» که متأسفانه نداریم و لذا ناچاریم تا نمرده ایم، به فکر باشیم و به دست آوریم؛ آن گوهر راسخ ایمان را تحصیل کنیم و گرنه پس از مرگ نیز افسردگی ها و پژمردگی ها خواهیم داشت. اگر در این دنیا پژمرده و افسرده ایم به دلیل این است که ایمان راسخی به خدا نداریم؛ آب خوش از گلویمان پایین نمی رود. اگر با همین حال بمیریم، آنجا هم به همین حال خواهیم بود!! داد و فریاد قرآن و دعاها و روایات برای همین است؛ تفکر و تدبّر می خواهد. آقایان؛ جوان های مسلمان؛ مطالعه کنید؛ درس بخوانید؛ نزد بزرگان بنشینید و سخنان آنها را بشنوید؛ با اشخاصی که واقعاً به راه افتاده اند مصاحبت داشته باشید؛ در دعاها و توسّلات و زیارت ها که به اماکن و مشاهد مقدّس مشرّف می شوید، به جای مسائل پیش

۱- سوره ی نجم، آیه ی ۸.

پا افتاده و کم ارزش که: خدایا؛ به من خانه و ماشین و زن و فرزند و رونق و کسب و کار بده، بگویند: خدایا؛ به من ایمان بده؛ یقین بده؛ آن چه را که ندارم و باید داشته باشم و با خود به عالم برزخ و محشرم ببرم بده؛ بگویند:

(اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ ارْزُقْنِی الْیَقِیْنَ وَ حُسْنَ الظَّنِّ بِكَ وَ اَثْبِتْ رَجَاءَكَ فِی قَلْبِیْ وَ افْطَعْ رَجَائِی عَمَّنْ سِوَاكَ حَتّٰی لَا اَرْجُوْ غَیْرَكَ وَ لَا اَتَّقِ اِلَّا بِكَ)؛^۱

«خدایا؛ نعمت یقین و خوش گمانی به خودت را روزی من قرار بده؛ امید به خودت را در قلبم جایگزین گردان و امیدم را از غیر خودت قطع کن تا به غیر تو امیدوار نباشم و جز تو به کسی اطمینان نکنم و وابسته نگردم».

مقام والای صابران

گاهی از بعضی گذشتگان از صلحا قصه‌هایی نقل می‌شود که سبب حیرت انسان می‌گردد؛ یکی از آقایان علما در کتابش می‌نویسد:

یکی از بندگان صالح خدا می‌گوید: در بیابان رو به مقصدی می‌رفتم، از دور خیمه و سایبانی به نظرم آمد. به سمت آن رفتم دیدم پیرمردی نشسته که نابیناست و از دست و پا هم فلج است، فقط زبانش گویا و گوشش شنواست! شنیدم که ذکر می‌گوید؛ گوش دادم دیدم ذکرش این است:

(لَكَ الْحَمْدُ يَا سَيِّدِي عَلَى اَنْ فَضَّلْتَنِي عَلَى كَثِيْرٍ مِّمَّنْ خَلَقْتَ تَفْضِيْلًا)؛

«مولا و آقای من؛ تو را شکر می‌کنم برای نعمتهایی که به من دادی و به بسیاری از بندگان ندادی».

من از این حال او تعجب کردم! جلو رفتم و سلام کردم، جواب داد. گفتم: پدر؛

۱- بحار الانوار، جلد ۹۵، صفحه ۹۵.

سؤالی دارم، می شود جواب بدهی؟! گفت: بگو، اگر بلد باشم می گویم. گفتم: خدا به تو چه داده که به دیگران نداده و شکرش می کنی؟!

تأملی کرد و گفت: می بینی خدا با من چه کرده؟! به حقّ خودش قسم، اگر از آسمان بر سر من آتش بریزد و مرا بسوزاند، اگر این کوهها را بر من بکوبد، اگر این زمین را بشکافد و مرا در دل آن فروبرد جز محبتش در دل من افزون نمی شود و جز شکرش بر زبان من جاری نمی گردد!! قلبی دارم راضی و زبانی دارم شاکر؛ آیا این نعمت نیست؟! گفتم: ای والله؛ نعمت است و چه بزرگ نعمتی! من از این حال یقین و ایمانش غرق در حیرت و حسرت شدم. گفتم: اگر خدمتی از من بخواهی به انجامش افتخار می کنم. گفت: بله؛ حاجتی دارم، اگر ممکن است کمکم کن. گفتم: به دیده منت دارم. گفت: من یک پسر دارم که به کار من می رسد. خدا او را به جای همه چیز به من داده است؛ چشم و دست و پا را از من گرفته ولی او را به من داده؛ موقع نماز که می شود، برای من آب می آورد و مرا وضو می دهد؛ کمکم می کند که نماز بخوانم؛ موقع افطار که می شود برایم آب و نان می آورد. ولی از دیروز رفته و دیگر برنگشته! من هم قادر به حرکت نیستم که دنبالش بگردم. از تو می خواهم که بگردی و او را پیدا کنی.

من خیلی خوشحال شدم که چنین مشکلی را بتوانم برای او حل کنم. برخاستم و در بیابان گشتم تا به پشت تپه ای رسیدم، دیدم ای عجب؛ گرگی، بچه را پاره کرده و مشغول خوردن اوست!! ناراحت شدم؛ گفتم: ﴿إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾؛ حالا من چه کنم و این خبر را چگونه به او بدهم؟! پس از اندکی توقف و تأمل دیدم چاره ای نیست؛ آرام، آرام آمدم؛ باز سلام کردم، جواب داد. گفتم: سؤالی دارم، می شود جواب بدهی؟! گفت: بگو؛ اگر بلد باشم، می گویم. گفتم: آیا تو نزد خدا محترم تر هستی یا حضرت ایوب پیامبر ﷺ؟! گفت: این چه سؤالی است که می کنی؟! حضرت ایوب، پیامبر بزرگوار خدا کجا و من آدم

جاهل کجا؟! گفتم: می‌دانی که حضرت ایوب علیه السلام چه گرفتاریهایی داشت؟! خدا او را در صحنه‌ی امتحان به انواع بلیات مبتلا کرد؛ اموالش رفت و اولادش همه مردند و ... بدنش مبتلا به بیماری صَعْبُ الْعِلَاجِ* شد. گفت: بله می‌دانم. گفتم: پس حالا بدان که خداوند تو را هم در صحنه‌ی امتحان قرار داده و تنها پسری که داشتی مورد حمله‌ی درنده‌ای قرار گرفته و از دنیا رفته است. خدا به تو صبر جمیل و اجر جزیل عنایت کند! تا این را گفتم تأملی کرد و گفت:

(الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَجْعَلْ فِي قَلْبِي حَسْرَةً مِّنَ الدُّنْيَا)؛

«خدا را شاکرم که هیچ حسرتی از دنیا در دلم باقی نگذاشت، هر چه به من داده بود از دستم گرفت».

این را گفت و ناله‌ای جانسوز کرد و با صورت روی زمین افتاد. من کنارش نشستم که شاید به هوش بیاید؛ تکانش دادم، دیدم از دنیا رفته است. سخت متأثر شدم و گفتم: حالا من تنها در این بیابان چه گونه تجهیزش کنم. در همین حال دیدم چند نفر اسب‌سوار رو به سمتی می‌روند. با اشاره‌ی دست آنها را طلبیدم. آمدند. گفتم: این مرد از دنیا رفته؛ من تنها هستم، کمکم کنید. آنها هم از مرکب‌ها پیاده شدند. آب و جامه‌ی کفنی همراهشان بود. او را پس از تغسیل و تکفین و نماز در میان همان خیمه و سایبان خودش دفن کردیم. آنها رفتند و من کنار قبر او نشستم. مشغول قرائت قرآن شدم تا مقداری از شب گذشت. کنار قبر او خوابم برد. در خواب دیدم با هیئتی بسیار زیبا و چهره‌ای درخشان و شاداب سرپا ایستاده و تلاوت قرآن می‌کند و این آیه را می‌خواند:

﴿...وَالْمَلَائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ ۖ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ ۖ بِمَا صَبَرْتُمْ

فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ﴾؛

* صعب العلاج: بیماری که علاج آن دشوار است.

۱- سوره‌ی رعد، آیات ۲۳ و ۲۴.

گفتم: تو همان رفیق من نیستی؟! گفتم: چرا همانم! گفتم: با تو چه رفتاری کردند؟ گفتم: به محض انقطاع روح از بدنم، مرا در زمره ی صابران و راضیان به قضای خدا قرار دادند.^۱ اینگونه حالات در نظر بسیاری از ما ممکن است افسانه به حساب بیاید، اما باید بدانیم که انسان برای اکثر مردم موجودی ناشناخته و دارای مراتب لایتنهایی است و انکار آن مراتب نشأت گرفته از جهالت توأم با غرور است. این نکته را نیز باید توجّه داشته باشیم که صاحبان معرفت می گویند: کمالات معنوی با تلذّذات نفسانی، در کاهش و افزایش رابطه ی معکوس دارند؛ یعنی، استغراق در تلذّذات نفسانی سبب کاهش کمالات معنوی می شود و توجّه کامل روح به کمالات معنوی نیز موجب کاهش تمایلات نفسانی می گردد.

یک گوسفند هر چه بیشتر بخورد، چاق تر می شود، پر گوشت تر و پریشم و پرشیرتر می شود. اما انسان، «يَمَا هُوَ إِنْسَانٌ» هر چه بیشتر به جنبه های حیوانی پردازد، از بُعد انسانی اش کم می شود و کمالات معنوی اش کاهش پیدا می کند. نکند که ما در این دنیا گرفتار تلذّذات نفسانی بیش از حدّ ضرورت بشویم و در نتیجه از سیر در عالم معنا محروم بمانیم.

ریاضت طاقت فرسای علی عليه السلام

مولای ما، امیرالمؤمنین عليه السلام می فرماید:

(إِنَّمَا هِيَ نَفْسِي أَرُوضُهَا بِالتَّقْوَى)؛

من که علی هستم خودم را با تقوا، به ریاضت و تمرین می دهم تا آلوده به تلذّذات دنیوی نشوم.

توجّه می فرمایید؛ او خود، تقوای مجسم است؛ این سخن برای تنبیه و هشدار دادن به ماست که اگر شما خود را در آغوش لذّات دنیوی بیفکنید از بُعد روحی شما کاسته می شود و از کمالات عالیّه محروم می مانید، من خودم را تمرین می دهم.

۱- معدن الاسرار، واعظ قزوینی.

(لِتَأْتِيَّ آمَنَةً يَوْمَ الْخَوْفِ الْأَكْبَرِ وَ تَثْبُتَ عَلَيَّ جَوَانِبِ الْمَرْقِ)؛^۱

«تاروز قیامت که روز ترس بزرگ است، [این نفسم] از عذاب جهنم مصونیت پیدا کرده و در پرتگاهها نلغزد و استوار بماند».

شیکوهی جانسوز علی علیه السلام

او زندگی ساده و الهی خود را نشان مردم می داد و با گفتار و رفتارش می خواست ایمان به خدا و روز جزا را در دلها زنده نگه دارد و از آلودگی به دنیا تحذیرشان نماید. ولی آن مردم نه چنان بودند که او را بشناسند و مقصودش را بفهمند، به همین جهت گاهی از دست آنان چنان به ستوه می آمد که لب به شکایت از آنان و احیاناً به نفرینشان می گشود و می گفت:

(لَوَدِدْتُ أَنِّي لَمْ أَرْكُم وَ لَمْ أَعْرِفُكُمْ)؛^۲

«آرزو می کنم ای کاش، شما را ندیده و نشناخته بودم».

(قَاتَلَكُمُ اللَّهُ لَقَدْ مَلَأْتُ قَلْبِي قَيْحاً وَ شَحْنَتُمْ صَدْرِي غَيْظاً)؛^۳

«خدا شما را بکشد؛ دلم را پراز چرک و سینه ام را آکنده ای از غصه و غم کردید».

گاهی پدرانۀ موعظه می کرد؛ گاهی با دلسوزی تمام تند می کرد و توبیخشان می نمود و گاهی در میان بازار می ایستاد و با صدای بلند گریه می کرد! مرد گریه کند خیلی مهم است؛ آن هم مردی مثل علی علیه السلام و آن هم در میان بازار!! دلش به حال مردم می سوخت، می گفت: آخر شما که روز سرگرم خرید و فروش و تبلیغ متاعتان هستید، شب هم که خسته شده اید و می خوابید.

(فَمَتَى تُجَهِّزُونَ الزَّادَ وَ تُفَكِّرُونَ فِي الْمَعَادِ)؛^۴

۱- نهج البلاغه فیض، نامه ی ۴۵.

۲- نهج البلاغه فیض، خطبه ی ۲۷.

۳- همان.

۴- بحار الانوار، جلد ۷۷، صفحه ی ۴۲۲.

«پس کی توشه‌ی راه بر می‌دارید و دربارهی معاد و روز حساب می‌انیدشید».

سرانجام در سحرگاه شب نوزدهم ماه رمضان با شمشیر، جوابش را دادند. محاسن شریفش را با خون سرش خضاب کردند. در آن لحظه، یک صدا از محراب مسجد کوفه شنیده شد و صاحب آن صدا علی علیه السلام بود که می‌گفت:

(فُزْتُ وَ رَبِّ الْكُعْبَةِ؛

«به خدای کعبه قسم؛ رستگار شدم».

به آنچه یک عمر در انتظارش بودم رسیدم. در همان لحظه صدای دیگری در فضای خاموش شهر کوفه پیچید و رستاخیزی بها کرد! آن صدا از فرشته‌ی آسمانی بود که می‌گفت:

(تَهَدَّمْتُ وَ اللَّهُ أَرْكَانُ الْهُدَى وَ انْقَصَمَتِ الْعُرْوَةُ الْوُثْقَى؛

به خدا قسم؛ ارکان هدایت فرو ریخت و ریسمان محکم نجات که بین زمین و آسمان آویخته بود گسیخته شد.

(قُتِلَ عَلِيُّ الْمُرْتَضَى قَتَلَهُ أَشَقَى الْأَشْقِيَاءِ؛

«علی مرتضی به دست بدبخت‌ترین بدبختان جهان به شهادت رسید».

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ يَا مَوْلَانَا يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ؛

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

﴿٩٤﴾ يَعْتَذِرُونَ إِلَيْكُمْ إِذَا رَجَعْتُمْ إِلَيْهِمْ قُلْ لَا تَعْتَذِرُوا
لَنُؤْمِنَ لَكُمْ قَدْ نَبَأْنَا اللَّهَ مِنْ أَخْبَارِكُمْ وَسِيرَى
اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ ثُمَّ تَرَدُّونَ إِلَىٰ عِلْمِ الْغَيْبِ
وَالشَّهَادَةِ فَيَنْبِئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ
﴿٩٥﴾ سَيَحْلِفُونَ بِاللَّهِ لَكُمْ إِذَا انْقَلَبْتُمْ إِلَيْهِمْ لَتَعْرِضُوا
عَنْهُمْ فَأَعْرِضُوا عَنْهُمْ إِنَّهُمْ رَجَسٌ وَمَا وَلَهُمْ جَهَنَّمَ
جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ
﴿٩٦﴾ يَحْلِفُونَ لَكُمْ لَتَرْضُوا عَنْهُمْ فَإِنْ تَرْضَوْا عَنْهُمْ
فَإِنَّ اللَّهَ لَا يَرْضَىٰ عَنِ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ

« هنگامی که به سوی آنها [که از جهاد تخلف کردند] باز گردید از شما
عذر خواهی می کنند. بگو عذر خواهی نکنید، ما هرگز شما را تصدیق نخواهیم
کرد، چرا که خدا ما را از اخبارتان آگاه ساخته و خدا و رسولش، اعمال شما را
می بینند. سپس به سوی کسی که آگاه از پنهان و آشکار است باز می گردید و

او شما را به آن چه انجام می دادید آگاه می کند [و جزا می دهد]. هنگامی که به سوی آنان باز گردید برای شما سوگند یاد می کنند که از آنها اعراض کنید [نادیده بگیرید] از آنها اعراض کنید [و روی برگردانید] چرا که آنها پلیدند و جایگاهشان دوزخ است؛ به کیفر اعمالی که انجام می دادند. با سوگند از شما می خواهند که از ایشان راضی شوید؛ اگر شما از آنها راضی شوید، خداوند از گروه فاسقان راضی نخواهد شد».

توجیه تخلف

ذیل آیات گذشته، در جریان غزوه ی تبوک عرض شد: منافقان از رفتن به میدان جهاد تخلف کردند و در مدینه ماندند و خوشحال بودند از این جهت که هم از لطمات میدان جنگ محفوظ مانده اند و هم این که معتقد بودند مسلمانان در مقابل لشکر امپراتور روم ضعیفند و شکست می خورند و دیگر به سلامت بر نمی گردند؛ ولی به فضل خدا ارتش اسلام در ملازمت رسول اکرم ﷺ به سلامت بازگشتند. وقتی منافقان مدینه با خبر شدند که مسلمانان به سلامت برمی گردند، سخت غمگین شدند؛ از این جهت که هم مزاحمانشان دوباره برگشتند و هم چهره ی نفاقشان در میان مردم بارز شده است؛ لذا تصمیم گرفتند وقتی پیامبر اکرم ﷺ به مدینه آمدند به حضورشان بروند و عذر خواهی کنند و توجیهی برای تخلفشان بیان کنند. در بین راه، بر رسول اکرم ﷺ آیه نازل شد و آن حضرت را از تصمیم منافقان آگاه ساخت و دستور داد که از قبول عذرشان خودداری کند؛ زیرا اعتذارشان نیز از روی نفاق بود و هدفی جز فریب دادن مسلمانان نداشتند، آیه ی نازل شده این است:

﴿يَعْتَذِرُونَ إِلَيْكُمْ إِذَا رَجَعْتُمْ إِلَيْهِمْ﴾

«وقتی شما [به مدینه] باز می گردید آنها نزد شما عذر خواهی می کنند».

﴿قُلْ لَا تَعْذِرُوا﴾؛

«[به ایشان] بگو: عذر خواهی نکنید [که ما نمی پذیریم].»

﴿لَنْ نُؤْمِنَ لَكُمْ﴾؛

«هرگز شما را تصدیق نمی کنیم [و صادق در اعتذار نمی دانیم].»

نه اینکه ما این سخن را از پیش خود و از روی حدس و گمان می گوئیم؛ بلکه:

﴿قَدْ نَبَأْنَا اللَّهُ مِنْ أَخْبَارِكُمْ﴾؛

«خدا ما را از جریان کار شما [و تصمیم شما] آگاه ساخته است.»

﴿وَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ﴾؛

«خدا و رسولش کار شما را می بینند.»

﴿ثُمَّ تُرَدُّونَ إِلَى عَالِمِ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾؛

«[پس از مرگ نیز] به سوی [خدایی که] عالم به نهان و آشکار [امور] است باز

گردانده می شوید و آنگاه شما را از تمام آن چه [که در دنیا] انجام می دادید،

آگاه می سازد [و نتایج اعمالتان را به صورت کیفرهای آن جهانی نشانتان

می دهد].»

اینجا صورت ظاهر عمل را می بینید و آنجا صورت باطن آن را مشاهده خواهید کرد.

﴿إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَى ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ

نَارًا...﴾؛^۱

مردمی که الآن در دنیا مال حرام می خورند و احساس لذت می کنند هم اکنون دارند

آتش می خورند اما حقیقت کارشان برایشان روشن نیست؛ در روز جزا آگاه می شوند که

خوردن آن لقمه های چرب و نرم، دارای چه واقعیتهایی بوده است و اینک از درونشان

به صورت آتش سوزان شعله می کشد!

آگاهی معصومین علیهم السلام از باطن اعمال!

در آیهی شریفه، ظاهراً جمله‌ی: ﴿وَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ﴾؛ مربوط به عالم دنیاست و جمله‌ی: ﴿ثُمَّ تُرَدُّونَ إِلَىٰ عَالِمِ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾؛ مربوط به عالم آخرت است و این آیه از جمله آیاتی است که ما می‌توانیم به آن تمسک کرده و اثبات کنیم که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در همین دنیا از باطن کار ما آگاه است و مافی‌الضّمیر ما را می‌بیند. هر کس که اینجا نشسته است چه انگیزه‌ای و چه نیتی دارد؟! شما از نیت من خبر ندارید که انگیزه‌ی من در سخن گفتن چیست و من هم از نیت شما خبر ندارم که آمدن و نشستن شما در اینجا روی چه انگیزه‌ای است. بیکر کار همه‌ی ما یکسان است و آن نشستن در این مجلس است؛ اما انگیزه و نیت نشستن‌ها فرق دارد که ما آن را نمی‌دانیم، ولی خدا می‌داند. پیغمبر هم می‌داند. این که خدا می‌داند، چون خالق ما و خالق افکار و اعمال ماست.

﴿أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ ...﴾^۱

«آیا آن کس که آفریده نمی‌داند [چه آفریده است]؟»

اما این که رسول می‌داند، اعتقاد ما بر اساس برهان عقلی و نقلی این است که همان‌گونه که خدا از باطن کار ما با خبر است، رسول هم باذن الله با خبر است. علم خدا، ذاتی و علم رسول، موهبتی و اعطایی است؛ امام نیز همانند رسول از باطن اعمال ما آگاه است. حضرت امام عصر علیه السلام هم اکنون مجلس ما را می‌بیند؛ گفتن و شنیدن ما را می‌داند و می‌شنود و از نیات ما نیز با خبر است؛ زیرا اگر از نیت ما با خبر نباشد، نمی‌شود گفت او از کار ما با خبر است، چون حقیقت عمل، تنها صورت ظاهر آن نیست بلکه صورت ظاهر

۱- سوره ی ملک، آیه ی ۱۲.

تولید شده‌ی از نیت، حقیقت آن است، وگرنه پیکر عمل بدون در نظر گرفتن نیت و انگیزه‌ی آن که روح و جان آن است نه زشت است و نه زیبا؛ نه استحقاق پاداش دارد و نه استحقاق کیفر و از این روست که فرموده‌اند:

(إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ)؛^۱

«[زشتی و زیبایی] اعمال [بسته] به نیت [آنها] است».

پس اگر رسول و امام در دنیا از باطن ما و نیت اعمال ما آگاه نباشند، نمی‌توانند در روز قیامت بر حُسن و قُبْح اعمال ما شهادت بدهند؛ مثلاً بگویند: در فلان مجلس، گوینده و شنونده هر دو مُخلص و یا هر دو ریاکار بودند؛ یا یکی ریاکار و دیگری مخلص بود!

آگاهی فرشتگان از باطن اعمال

در آیه‌ای می‌خوانیم:

﴿وَإِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ ۖ كَرَامًا كَاتِبِينَ ۖ يَعْلَمُونَ مَا تَفْعَلُونَ﴾؛^۲

«ما نگهبانانی بزرگوار [از فرشتگان] بر شما گماشته‌ایم که اعمال شما را ضبط

می‌کنند و می‌دانند که چه می‌کنید».

حال اگر فرشتگان ندانند نیت من در این گفتار چیست، چگونه می‌توانند بنویسند این شخص ریایی یا الهی است؟! تنها خودِ کار که عنوانی ندارد، تا به نیت برسیم که از چه قبیل است؟! کسی در مقابل شما خم می‌شود، این خم شدن او چه عنوانی دارد، آیا تعظیم است یا توهین یا هیچکدام؟! باید دید انگیزه‌اش چیست؟! اگر انگیزه‌اش استهزا و تمسخر است، توهین است و قبیح؛ و اگر انگیزه‌اش اظهار ادب و احترام است، تجلیل است و کاری حَسَن و زیبا.

۱- وسایل الشیعه، جلد ۱، صفحه‌ی ۴۸.

۲- سوره‌ی انفطار، آیات ۱۰ تا ۱۲.

آگاهی امام زمان علیه السلام از باطن اعمال

حضرت امام عصر علیه السلام وقتی می توانند در روز قیامت شهادت بدهند که این گفت و شنود امروز ما الهی بوده یا شیطانی که از ما فی الضمیر ما و از نیت باطنی ما آگاه باشند؛ چه آنکه فرموده اند: «شهادت درباره ی مطلبی آنگاه صحیح و جایز است که آن مطلب مانند آفتاب بر شما روشن باشد و شما آن را دیده باشید.»

لطیفه ی ادبی!

﴿وَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ﴾

«به طور حتم و پیوسته، خدا و رسولش عمل شما را [هم از جهت صورت ظاهر و هم از جهت صورت باطن] می بینند».

﴿س﴾ در اینجا مفید حتمیت است و صیغه ی مضارع ﴿سَيَرَى﴾ دالّ بر استمرار است.

مراد از «المؤمنون»، امان علیه السلام هستند

این مضمون بعداً نیز در همین سوره خواهد آمد که آنجا «المؤمنون» هم اضافه شده است:

﴿...فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ...﴾^۱

فرموده اند: مراد از «المؤمنون» در این آیه، حضرات ائمه ی معصومین علیهم السلام می باشند که آن بزرگواران نیز همانند خدا و رسول اعمال را می بینند؛ البته باذن الله تعالی.

مفهوم دقیق «اعراض» در آیه ی شریفه

در آیه ی بعد می فرماید:

﴿سَيَخْلِفُونَ بِاللَّهِ لَكُمْ إِذَا انْقَلَبْتُمْ إِلَيْهِمْ لَتَعْرِضُوا عَنْهُمْ﴾

۱- سوره ی براءت، آیه ی ۱۰۵.

« وقتی شما به سوی آنها باز گشتید، در حضور شما به خدا قسم می‌خورند [و خود را از این که به میدان جهاد نیامدند معذور نشان می‌دهند] به این منظور که شما از آنها اعراض کنید [و از خطای آنها در گذرید و عفو شان کنید]. »

﴿ فَأَعْرِضُوا عَنْهُمْ إِنَّهُمْ رَجَسٌ وَ مَا وَاهُمْ جَهَنَّمُ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ ﴾؛

« در این صورت، شما از آنها اعراض کنید [و بابتی اعتنایی از آنها رو بر گردانید] چرا که آنها پلیدند و جایگاهشان جهنم است به کیفر اعمالی که انجام می‌دادند. »

بنابراین « اعراض » که در این آیه دو بار ذکر شده* به د و انگیزه است: اولی به انگیزه‌ی عفو و رحمت است و دومی به انگیزه خشم است و نفرت؛ آنها می‌خواهند شما از گناه آنها در گذرید و عفو شان کنید، ولی شما به عنوان انزجار و تنفر، از آنها رو برگردانید و تحقیر و توهینشان نمایید، زیرا آنها پلیدند و جایگاهشان جهنم است.

خشم خدا از عملکرد منافقان

باز خداوند حکیم ادامه‌ی سخن می‌دهد که:

﴿ يَخْلِفُونَ لَكُمْ لِتَرْضَوْا عَنْهُمْ ﴾؛

« اینها قسم می‌خورند که شما را از خودشان راضی کنند. »

تنها به این که به زبان بگویید بخشیدیم، اکتفا نمی‌کنند؛ بلکه می‌خواهند شما قلباً هم از آنها راضی باشید. ولی بدانید:

﴿ فَإِنْ تَرْضَوْا عَنْهُمْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يَرْضَىٰ عَنِ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ ﴾؛

« [بر فرض] اگر شما هم از آنها راضی بشوید، خدا از فاسقان راضی نخواهد

شد. »

* ۱- لَتَرْضَوْا، ۲- فَأَعْرِضُوا.

این تعبیر، اشعار به تهدید شدید دارد؛ یعنی شما هرگز حق ندارید از آنها راضی شوید! چه آنکه وقتی خدا از قومی راضی نباشد، چگونه بندگان مؤمن او می توانند از آن قوم راضی باشند؟! تازه؛ رضای بندگان از قومی بدون رضای خدا، چه نفعی به حال آنها خواهد داشت؟! آنها مردمی فاسق و منحرف از صراط حقند و رجسند و پلیدند و جهنمی هستند و هیچگونه تناسبی با فضای صالح و طاهر مؤمنان ندارند و باید از حومه ی اهل ایمان طرد شوند؛ هر چند به خاطر تظاهر به اسلام و اقرار به شهادتین محکوم به قتل و تبعید از کشور اسلامی نباشند.

کیفیت ارتباط با دیگران

حالا به تناسب این آیه که شدیداً از رابطه ی حسنه برقرار کردن با منافقان نهی می کند، عرض می کنم: از مسائل مهم در دین مقدّس، مسأله ی رابطه برقرار کردن انسان با دیگران است؛ رابطه با توده ی مردم، رابطه با خوبان، رابطه با بدان، رابطه با همسایگان، رابطه با ارحام و اقارب، رابطه با همسر، ... در دین مقدّس، هر کدام از این روابط بای مخصوص و احکامی مخصوص دارند.

با اقتباس از روایات، چند جمله عرض می کنم:

ضمن یک حدیث، موعظه ای از لقمان حکیم نقل شده است. در عظمت لقمان

همین بس که خداوند او را حکیم و شاکر معرفی کرده است:

﴿وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ أَنْ اشْكُرْ لِلَّهِ ...﴾^۱

«حقیقت آن که ما به لقمان حکمت دادیم [حکمتش هم این بود] که شاکر خدا

بود».

آن هم به معنای واقعی شکر، نه اینکه صدهزار مرتبه شکر گوید آن چنان که ما به

۱- سوره ی لقمان، آیه ی ۱۲.

زبان می‌گوییم!

مفهوم دقیق شکر

فرموده‌اند:

(الشُّكْرُ صَرَفُ الْعَبْدِ جَمِيعَ مَا أَنْعَمَهُ اللَّهُ فِيْمَا خُلِقَ لِاجْلِهِ؛

«شکر، یعنی انسان تمام آن‌چه را که خدا به او داده است، در همان مسیری که

رضای خدا در آن است، صرف کند».

این معنای واقعی شکر است و همان است که شیطان می‌خواهد آدم زادگان آن‌گونه

نباشند. تمام سعی شیطان این است که فرزندان آدم علیهم‌السلام به این معنا شاکر نباشند؛ نه شاکر

زبانی که اینها فراوانند.

﴿قَالَ فِيمَا أُغْوِيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ ﴿١٠٠﴾ ثُمَّ لَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ

بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ مِنْ خَلْفِهِمْ وَ عَنْ أَيْمَانِهِمْ وَ عَنْ شِمَائِلِهِمْ وَ لَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ

شَاكِرِينَ﴾؛^۱

«[شیطان] گفت: ... من سر راهشان می‌نشینم و از پیش رو و از پشت سر و از

چپ و راست آنها به سراغشان می‌روم [و کاری می‌کنم] که بیشتر آنان را

شاکر نمی‌یابی».

لقمان حکیم از تیررس شیطان رها شده و شاکر شده است، تا آنجا که خدا به این که

او حکیم و شاکر بود، تصدیقش کرد.

مواعظ لقمان حکیم

حالا این حکیم شاکر چند موعظه دارد؛ از جمله می‌فرماید:

۱- سوره‌ی اعراف، آیات ۱۶ و ۱۷.

(يَا بُنَيَّ اِذَا النَّاسُ بِالْسَّلَامِ قَبْلَ الْكَلَامِ)؛

«فرزندم؛ با سلام سخن خود را با مردم آغاز کن».

روایتی هم داریم که:

(مَنْ بَدَأَ بِالْكَلَامِ قَبْلَ السَّلَامِ فَلَا تُجِيبُوهُ)^۱؛

«اگر کسی قبل از سلام آغاز به سخن کرد، جوابش را ندهید».

اوّل سلام، بعداً کلام؛ آن هم سلام صحیح و شرعی! «سلام عرض می کنم!» و «تعظیم عرض می کنم!» سلام نیست. برخی خجالت می کشند بگویند: (سَلَامٌ عَلَيْكُمْ)؛ ما مسلمانی؛ مسلمان آداب و رسوم خاصی دارد و باید آن آداب و رسوم را با افتخار تمام زنده نگه دارد.

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ ادب و شعار یک مسلمان است؛ گفتن «به نام خدا» کافی نیست. متأسفانه بعضی هم که می گویند، غلط می گویند؛ باید از بعض گویندگان صدا و سیما گله کرد، البته نه همه شان که ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ را بدون رعایت تشدید، غلط می گویند! به آنها عرض می کنیم: شما که بحمدالله نماز خوان هستید، ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ جزء قرائت نماز است، قرائت نماز اگر غلط باشد، نماز باطل است. به هر حال لقمان حکیم، اولین موعظه اش این است که: «سلام، قبل از کلام»؛ بعد می فرماید:

(لَا تُكَالِبِ النَّاسَ فَيَمْقُتُوكَ وَلَا تَكُنْ مَهِينًا فَيَذِلُّوكَ وَلَا تَكُنْ خُلُوعًا
فَيَأْكُلُوكَ وَلَا تَكُنْ مُرًّا فَيَلْفِظُوكَ)؛

«[در میان مردم، پرخاشگر و بدزبان نباش و] با مردم در نیفت [و مثل خروس جنگی به این و آن مَپَر] که دشمنت می دارند [و از تو گریزان می گردند]؛ و

۱- اصول کافی، جلد ۲، صفحه ی ۶۴۴.

خود را [در بین مردم] پست و بی مقدار و بی ارزش نشان نده [تا این حد که در مقام حفظ حدود و حقوق خودت نیز بر نیایی] که در این صورت [با دیده ی تحقیر بر تو می نگرند و] خوار و ذلیلت می شمارند؛ و خیلی شیرین نباش که [هرچه داری در دسترس مردم قرار دهی که مردم خوش انصاف] تو را می خورند؛ و تلخ و گزنده هم نباش که [از دهان می افتی و] دورت می افکنند!

البته رعایت این چهار دستور دشوار است؛ اما در زندگی سرمشق خوبی است:

- ۱- بدزبان نباش که مبعوض مردم می شوی.
 - ۲- بی زبان نباش که خوار و ذلیل می گردی.
 - ۳- خیلی شیرین نباش که طعمه ی خوش خوراک مردم می شوی.
 - ۴- تلخ هم مباش که از دهان مردم می افتی.
- در همه جا و در همه کار میانه رو باشید؛ نه بدزبان، نه بی زبان، نه خیلی شیرین، نه خیلی تلخ؛ معتدل باشید. آنچنان که قرآن می فرماید:
- ﴿وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَ يُكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا...﴾^۱
- «ما شما را امتی میانه رو و معتدل قرار دادیم تا گواه و الگو برای مردم باشید و پیامبر ﷺ هم برای شما گواه و الگو باشد».

با که همنشین باشیم؟!

در حدیث دیگری که مضمون آن با دو عبارت مختلف نقل شده، چنین آمده است:

در یک حدیث از حضرت عیسیٰ علیه السلام سؤال کرده اند:

۱- سوره ی بقره، آیه ی ۱۴۳.

(يَا رُوحَ اللَّهِ مَنْ تُجَالِسُ)؛^۱

«با که مجالست کنیم؟ [برنامه‌ی مجالست با مردم چگونه است]؟»

و در حدیثی از رسول اکرم ﷺ سؤال کرده‌اند:

(يَا رَسُولَ اللَّهِ أَيُّ الْجُلَسَاءِ خَيْرٌ)؛^۲

«کدام یک از هم‌نشین‌ها خوبند؟»

فرمودند:

(جَالِسُوا مَنْ يُذَكِّرُكُمْ اللَّهَ رُؤْيَاهُ وَ يَزِيدُ فِي عِلْمِكُمْ مَنْطِقَهُ وَ يُرَغِّبُكُمْ فِي
الْآخِرَةِ عَمَلُهُ)؛

«با کسی مجالست کنید که: ۱- دیدار او شما را به یاد خدا بیاندازد. ۲- گفتارش

بر علم شما [درباره‌ی دینتان] بیفزاید، ۳- رفتارش شما را [به عمل] برای

آخرت ترغیب نماید».

کسی که واقعاً خدا را بندگی کرده و حال مناجات با خدا داشته است تا حدی که
مظهر نور خدا شده؛ یا به عبارتی، نورانیت و جاذبه‌ای در او پیدا شده که وقتی انسان او را
می‌بیند، به یاد خدا می‌افتد. گویی که آینه و مرآتی برای جمال خدا شده! وقتی زندگی
زاهدانه و رفتار خالصانه‌اش را می‌بینید، رغبت به عبادت و حال کوشش برای آخرت در
شما پیدا می‌شود! می‌بینید دنیادار نیست، واقعاً زندگی‌اش رنگ آخرت گرایی دارد! تمام
حرفها و کارهایش طوری است که می‌خواهد حیات اخروی‌اش را تأمین کند! آری؛ هر
گاه به چنین شخصی برخوردید، مجالست با او را مغتنم بشمارید!

اگر چه بعضی می‌گویند: گر تو دیدی سلام ما برسان. اما این طور هم نیست و نباید
مأیوس شد؛ اگر نشدنی بود که دستور نمی‌دادند؛ البته کمیاب هست، اما نایاب نیست؛

۱- اصول کافی، جلد ۱، صفحه‌ی ۳۹.

۲- وسائل الشیعه، جلد ۱۲، صفحه‌ی ۲۳.

منتها نا برده رنج، گنج میسر نمی شود.

دیدار صلحا

آنچه مسلم است این که مصاحبت با نیکان از مذکرات* و منبّهات* است. جو زندگی ما غفلت آور است و جداً احتیاج به کسانی داریم که مذکر ما باشند و با گفتارشان ما را به حال تنبه و بیداری درآورند و هر چندی یک بار تکانمان بدهند و نگذارند به خواب گران فرو رویم.

از بزرگی نقل شده که: من هر وقت در خودم احساس سستی در امر عبادت می کنم، به دیدار یکی از بندگان صالح خدا که می شناسم، می روم. در گفتار و رفتارش می اندیشم و این دیدار تا یک هفته به من نشاط در عبادت می دهد و به کار آخرتم وامی دارد. حالا ما اکثراً نه در این فکر هستیم که دنبال چنین طیب روحی بگردیم و از او غذا و دوی روحی بگیریم و نه بر فرض طلب هم می توانیم به چنان افرادی دسترسی پیدا کنیم. به قول آن شاعر:

بِلَادٍ مَا أَرَدْتُ وَجَدْتُ فِيهَا وَلَيْسَ يَفُوتُهَا إِلَّا الْكِرَامُ

« من در شهر و دیاری زندگی می کنم که هر چه می خواهم آنجا می یابم؛ آنچه که نمی یابم بزرگ مردانی اند که غذا و دوی روحم باشند».

بیداری، اول منزل سلوک

آنها که صاحب دلان و اهل سیر و سلوکند می گویند: اول منزلی که سالک الی الله باید طی کند، منزل یقظه و بیداری است. آدم پیش از همه چیز باید بیدار شود و حداقل خودش را بشناسد و از موقعیت وجودی خود و مبدأ و منتهای عالم باخبر گردد و بداند در

* مُذَكِّرَات: یادآوری کننده ها.

* مُنَبِّهَات: بیدار کننده ها.

چه مسیر پر خوف و خطری قرار گرفته و چه عَقَبَات* وحشت زایی سر راهش هست! اگر از خواب بیدار شد و این را دانست، اضطراباً دست به دامن راهنمایان می زند و وظایف راهپیمایی را به عهده می گیرد و پیش می رود و به نتیجه می رسد. اما آن کس که در خواب است و فرو رفته ی در اضغاث* و احلام* رؤیای جوانی است؛ اصلاً نمی فهمد در اطرافش چه می گذرد! نمی داند این خوابگاهش چه بیابان پر وحشتی است و چه حوادث مرگباری در کمین اوست! او به خواب شیرین موقت فرو رفته و با احلام خودش سرگرم است و در حال محتلم شدن است. یک وقت از خواب می پرد و می بیند از آن همه صحنه های لذتبخش، تنها کثافت لباس و بدن برایش باقی مانده است. جوانان ما اکثراً در خوابند و از راه و ماجراهای آن بی خبرند!! لذا اعتنایی به وظایف و تکالیف راه پیمایی نمی کنند و وقتی* هم به هشدار دادن راهنمایان نمی گذارند. آدم خواب نه خودش را محتاج به مرکب می بیند، نه نیازمند به توشه ی راه.

همنشینی با صالحان

وَلِي قَالَ الصَّادِقُ عَلَيْهِ:

(أَطْلُبُ مُوَاخَاةَ الْأَتْقِيَاءِ وَ لَوْ فِي ظُلُمَاتِ الْأَرْضِ وَ إِنِ افْتَنَيْتَ عُمْرَكَ فِي

طَلَبِهِمْ)؛

«بگرد و انسان های صالح و بیدار دل را پیدا کن، هر چند تمام عمرت را در راه این طلب

به پایان برسانی؛ [زیرا]»:

* عَقَبَات: پیامدها.

* اضغاث: خواب های پراکنده و پریشان.

* احلام: خوابهای رویایی.

* وَقَع: اهمیت دادن به چیزی.

(مَا أُنْعَمَ اللَّهُ عَلَى الْعَبْدِ بِمِثْلِ مَا أُنْعَمَ عَلَيْهِ مِنَ التَّوْفِيقِ بِصُحْبَتِهِمْ)؛^۱

«خداوند نعمتی بزرگتر از این به بنده‌ای نداده است که توفیق مصاحبت با آنان

نصیبش شده باشد».

پرهیز از همنشینی با پنج گروه!

حدیث دیگری هم از امام سید الساجدین علیه السلام منقول است که فرمود:

(انْظُرْ خَمْسَةً)؛

«پنج گروه را در نظر بگیر».

(فَلَا تُصَاحِبْهُمْ وَلَا تُحَادِثْهُمْ وَلَا تُزَافِقْهُمْ فِي طَرِيقٍ)؛

«با این پنج گروه نه همنشین باش و نه همصحبت و نه همسفر».

اول: (إِيَّاكَ وَ مُصَاحِبَةَ الْكَذَّابِ)؛

«پرهیز از آدم کذاب».

کذاب با کاذب فرق دارد. کاذب کسی است که اتفاقی پیش آمده و یکی - دو باری دروغ گفته؛ اما کذاب آن است که اصلاً دروغ‌گویی برایش ملکه شده و گویی طبیعت ثانویه‌اش شده است. در تجارت، در سیاست و در همه کار اعتقادش این شده که تا دروغ نگوید به هدف نمی‌رسد و کارش با دروغ گره خورده است؛ این کذاب است. آدم کذاب اگر با انسان همنشین و هم صحبت بشود، دور را نزدیک و نزدیک را دور می‌کند؛ غیر واقع را واقع و واقع را غیر واقع نشان می‌دهد و آدمی را گمراه می‌کند.

دوم:

(إِيَّاكَ وَ مُصَاحِبَةَ الْفَاسِقِ)؛

«با آدم فاسق بی‌پروا و بی‌تقوا هم مصاحبت نکن [که شما را به متاع اندکی که

مطابق با هوای نفسش باشد میفرشد]».

آدم هوا پرست بی تقوا جز به مال و مقام به چیزی نمی اندیشد و برای رسیدن به آن از همه چیز می گذرد.

این دغل دوستان که می بینی مگسسانند دور شیرینی
این جمله از امام امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است:

مَا أَكْثَرَ الْإِخْوَانَ عِنْدَ الْجِفَانِ وَ مَا أَقَلَّهُمْ عِنْدَ حَادِثَاتِ الزَّمَانِ

«چه فراوانند برادرها کنار سفره ی رنگین و ظرفهای پر از غذا و چه اندکند

هنگام پیش آمدن گرفتاری ها و نیازمندی ها!»

سفره که گسترده می شود و ظرفهای پر از غذا نهاده می شود، همه ی برادرها جمع میشوند، از آدم تعریف می کنند که: بَهْ بَهْ چه میزبان خوبی داریم! دست و دل باز است، در خانه اش باز و چهره اش گشاده است! اما اگر گرفتاری پیش بیاید، همین برادرها فرار می کنند!! چرا وقتی اعلام می کنند، فلان جا مجلسی است که روضه و قرآن است، کسی نمی آید؟! اما اگر بگویند دنبالش دعای توسلی* هم هست، شلوغ می شود!

سوّم:

(إِيَّاكَ وَ مُصَاحِبَةَ الْبَخِيلِ)؛

«با آدم بخیل هم مصاحبت نکن».

آدم مال دوست، در هنگام سختی شما را رها می کند.

چهارم:

(إِيَّاكَ وَ مُصَاحِبَةَ الْأَحْمَقِ)؛

«با آدم احمق نیز مصاحبت نکن».

* کنایه از سفره ی غذا!

احمق، آدم جاهل و نادانی است که چه بسا می‌خواهد منفعت برساند، ضرر می‌رساند. گرچه در روایت دیگر، طور دیگر معنا شده که حضرت عیسی علیه السلام فرمودند: من بیمارها را شفا دادم! کور مادرزاد را شفا دادم! بیمار مبروص مبتلا به برص* را شفا دادم! مرده‌ها را زنده کردم! ولی احمق را نتوانستم معالجه کنم!! پرسیدند: احمق کیست؟ فرمود:

(الْمُعْجَبُ بِرَأْيِهِ وَ نَفْسِهِ يَرَى الْفَضْلَ كُلَّهُ لَهُ؛)

«آدم خودخواه و خودپسندی که تمام فضل و کمال را در انحصار خود می‌بیند [و خود را از همه طلبکار می‌داند و خودش را بدهکار کسی نمی‌داند].»

پنجم: (إِيَّاكَ وَ مُصَاحِبَةَ الْقَاطِعِ لِرَحِمِهِ)؛^۱

«با کسی که قطع رحم کرده [و از حالشان جويا نمی‌شود و به حوایج و مشکلاتشان نمی‌رسد، این آدم قاطع رحم است؛ با او] مصاحبت نکن.»

اثر همنشینی

در حدیث دیگری آمده است:

(صُحْبَةُ الْأَخْيَارِ يَكْسِبُ الْخَيْرَ، صُحْبَةُ الْأَشْرَارِ يَكْسِبُ الشَّرَّ، كَالرَّيْحِ إِذَا مَرَّتْ بِالطَّيِّبِ حَمَلَتْ طَيِّباً وَ إِذَا مَرَّتْ بِالتَّنِّينِ حَمَلَتْ نَجْساً؛)

«مصاحبت با نیکان، نیکی را کسب می‌کند و مصاحبت با بدان بدن را کسب می‌کند، همانگونه که باد اگر از کنار عطر عبور کند، بوی خوش با خود می‌برد و اگر از کنار چیز بدبو عبور کند، بوی بد به همراه خود می‌آورد.»

سعدی هم این مطلب را خوب به نظم آورده است:

* برص: پیسی و لکتهای سفیدی که در صورت و بدن پیدا می‌شود.

۱- اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۳۷۶.

گلی خوشبوی در حمام، روزی رسید از دستِ محبوبی به دستم
 بدو گفتم که: مُشکی یا عیبری که از بوی دلاویز تو مَستم
 بگفتا: من گلی ناچیز بودم ولیکن مدّتی با گل نشستم
 کمالِ هم نشین در من اثر کرد وگرنه من همان خاکم که هستم
 فرمودند:

(مَنِ اشْتَبَهَ عَلَيْكُمْ أَمْرُهُ وَلَمْ تَعْرِفُوا دِينَهُ فَانْظُرُوا إِلَى خُلَاطَائِهِ؛

هر گاه خواستید با کسی معامله یا مشارکت کنید، یا می خواهید دختر شوهر بدهید و شناسایی او بر شما دشوار شده و از دین و اخلاقش آگاه نیستید چنان که در میان ما این مشکل پیش آمده است؛ در زمان سابق مردم دو گروه بیشتر نبودند: متدّین و غیر متدّین؛ ولی حالا چند گروهی شده اند! حتّی مقدّسین نیز چند گروهی شده اند و اعتماد از بین رفته و شناخت مردم بسیار مشکل شده است. حالا حدیث می فرماید اگر چنین مشکلی پیش آمد، تنها به موقعیت خانواده اکتفا نکنید؛ بلکه به هم نشینانش بنگرید و ببینید با چه کسانی رفاقت دارد! فوراً سراغ استخاره نروید؛ تنها به خوبی پدر و مادر و دیگر افراد خانواده و خاندان نیز اکتفا نکنید؛ بلکه با دقّت کامل، سراغ رفقا و دوستان و هم نشینانش بروید و از وضع دین و اخلاق آنان پرس و جو کنید:

(فَإِنْ كَانُوا أَهْلَ دِينِ اللَّهِ فَهُوَ عَلَى دِينِ اللَّهِ وَإِنْ كَانُوا عَلَى غَيْرِ دِينِ اللَّهِ فَلَا حَظَّ لَهُ فِي دِينِ اللَّهِ)؛^۱

«اگر رفقای شما را در مسیر دین خدا دیدید، بدانید او هم در مسیر دین است و اگر آنها را منحرف از صراط دین دیدید، بدانید او هم بهره ای از دین ندارد».

ضرورت هوشیاری!

به همین جهت است که مردم دیندار هوشیار که جدّاً به ارزش دین خود پی برده‌اند، از اجتماع فاسد منحرف از مسیر دین می‌گیرند؛ آنگونه که از گرگ و مار و عقرب و افعی می‌گیرند و اعتنا به حرف مردم غافل نمی‌کنند که می‌گویند: آدم باید اجتماعی باشد و اهل معاشرت و مردم دار باشد. این حرفها وسوسه‌ی شیطان و دام ابلیس است!! با کدام مردم معاشر باشد؟! با مردمی که محور فکر و ذکرشان دنیا و لذّات دنیا است؟ که اگر یک ساعت انسان با آنها بنشیند و برخیزد احساس می‌کند تاریک شده و حال غفلت از خدا و رغبت به دنیا درش پیدا شده است؛ گناه در نظرش آسان گشته و عبادت در نظرش سنگین شده است؛ مردمی که تمام بحث و گفتگویشان در این است که: فلان آدم چیزی نداشت اما در اثر ابتکار و پشتکار الآن میلیارد شده؛ فلان جا خانه‌ی دوهزار متری خریده؛ کاخ و ویلایی و پُست و مقام حسّاسی به دست آورده؛ دختر و پسر به خارج فرستاده و چنین و چنان شده است!! آیا می‌فرمایید: انسان با دارندگان این طرز تفکر، معاشر و مأنوس گردد؟! در حالی که خدا نهی کرده و دستور اعراض داده و فرموده است:

﴿فَاعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنَا وَلَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا ۖ ذَٰلِكَ مَبْلَعُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ...﴾^۱

«روی برگردان از این مردمی که از من روی برگردانیده و پشت به من کرده و رو به دنیا رفته‌اند. اینان نهایت درجه‌ی علم و درک و شعورشان همین است که جز دنیا چیزی نمی‌خواهند و نمی‌جویند».

علی‌الدّوام مانند حیوانات سر به پایین حرکت می‌کنند و اصلاً مجالی نمی‌یابند تا سری بالا گرفته و درک و شعور انسانی به دست آورند و با خدا آشنا گردند.

﴿اسْتَخُذْ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانَ فَأَنْسَاهُمْ ذِكْرَ اللَّهِ﴾؛

«شیطان بر آنان چیره گشته و خدا را از یادشان برده است».

﴿أُولَئِكَ حِزْبُ الشَّيْطَانِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ الشَّيْطَانِ هُمُ الْخَاسِرُونَ﴾؛^۱

یک قسمت عمده ی انحرافات، آلودگی ها، اعتیادها، دنبال فحشا رفتن ها، از دین گریزان شدن ها، در اثر همنشینی با افراد فاسد است که شرف و عزّت هر دو جهانی آدم را بر باد می دهد.

تا توانی می گریز از یار بد	یار بد بدتر بود از مار بد
مار بد تنها همی بر جان زند	یار بد بر جان و بر ایمان زند

سرانجام رفاقت با بدان!

عَقَبَةُ بْنُ أَبِي مُعَيْطٍ در مکه با اُبَیِّ بْنِ خَلْفٍ رفیق صمیمی بودند و هر دو هم مشرک. عقبه ظاهراً آدم بد طینتی نبوده، ولی گرفتار رفیقی ناپاک سرشت شده بود. عادتش بر این بود که وقتی از سفری برمی گشت، اطعام می کرد و به اصطلاح سور می داد. روزی از سفری برگشت و از جمعی از بزرگان شهر دعوت کرد و از پیغمبر اکرم ﷺ که همسایه اش بود، نیز دعوت کرد. می دانیم که پیامبر اکرم ﷺ در مکه، قبل از هجرت، تحت شکنجه و آزار مشرکان بود و قدرت دفاع از خود را نداشت! ولی به هر حال، از کار دعوت مردم به توحید دست بردار نبود. دعوت آن مرد مشرک را که همسایه اش بود پذیرفت و سر سفره که نشست به صاحبخانه فرمود: تو دعوت کردی من هم آمدم، ولی از غذای تو نخواهم خورد، مگر این که شهادتین بگویی و مسلمان بشوی! مرد در محذور* قرار گرفت؛ از طرفی نمی خواست مسلمان بشود، از طرفی هم برای مردم عرب ننگ بود که مهمانی، از

۱- سوره ی مجادله، آیه ی ۱۹.

* محذور: تنگنا و دشواری.

سر سفره شان بدون صرف غذا برخیزد؛ ناچار گفت: مسلمان می شوم! شهادتین را گفت و مسلمان شد، رسول اکرم ﷺ نیز از غذای او میل فرمود و مجلس تمام شد. این جریان به گوش اُبی بن خُلف، رفیقِ ناپاکِ دل رسید؛ پیش عقبه آمد و گفت: شنیدم مسلمان شده‌ای و از دین آبا و اجدادی خود دست برداشته‌ای! من دیگر با تو نیستم و با تو قطع رابطه می کنم. عقبه گفت: من واقعش مسلمان نشدم، اما چون او با دعوت خودم به خانه‌ی من آمد، دیدم اگر غذا نخورده برخیزد، برای من ننگ است؛ ناچار آن الفاظی را که او می خواست، گفتم. اُبی بن خلف گفت: ممکن نیست؛ من از تو راضی نمی شوم مگر اینکه تکذیبش کنی و آب دهن هم به صورتش بیفکنی! اگر این کار را نکنی، من با تو رفیق نخواهم بود.

حالا ببینید رفیق، آدم را تا کجا می برد، او را وامی دارد که پا روی شرف انسانی خود بگذارد. گفت: آخر این کار درست نیست و دور از شرف انسانی است! گفت: اگر می خواهی من با تو باشم، باید این کار را بکنی. او نیز عاقبت این کار را کرد! به مسجد الحرام رفت و رسول اکرم ﷺ در سجده بود؛ وقتی سر از سجده برداشت، او آب دهان به صورت ایشان انداخت.

او خدو* اندوخت بر رویی که ماه سجده آرد نزد او در سجده گاه

فرمود: عقبه؛ می بینم آن روزی را که سر از تنت جدا کنند. این ماجرا گذشت تا اینکه رسول اکرم ﷺ به مدینه هجرت کرد و تشکیل حکومت داد؛ و غزوه‌ی بدر پیش آمد و هر دو نفر، عقبه و اُبی بن خلف، اسیر شدند و چون توهین به مقام مقدس نبوت کرده بودند، هر دو به دستور رسول اکرم ﷺ و به دست امیرالمؤمنین علی به قتل رسیدند.

* خدو: آب دهان.

به هوش باشیم!

حالا منظور این است که: آقایان جوان‌ها؛ مراقب باشید! رفیق و همنشین بد، آدم را بی‌دین و بی‌ایمان می‌کند و به هلاکت ابدی می‌افکند. در زمان ما نیز امثال ابی بن خلف، فراوانند که شما را و می‌دارند آب دهان به صورت دین و دینداران بیندازید و این را هم بدانید که رفیق، تنها رفیق کوچ و بازار و خیابان نیست؛ کتابی که می‌خوانید برای شما رفیق است؛ باید تشخیص بدهید که به دامن کدام کتاب می‌افتید؟! سخنرانی که می‌شنوید برای شما رفیق است؛ باید بشناسید که به سخن کدام سخنران می‌توانید دل بدهید؛ در حدیث آمده است:

(مَنْ أَصْغَى إِلَى نَاطِقٍ فَقَدْ عَبَدَهُ)؛^۱

«هر کس گوش به گفتار سخنرانی بدهد، در واقع او را پرستیده است [اگر او از خدا بگوید، خدا را پرستیده و اگر از شیطان بگوید، شیطان را پرستیده است].»

ممکن است کسی گوینده یا نویسنده‌ای بسیار عالم و محقق و قهار در بیان و قلم باشد، ولی در خلال گفتار و نوشتارش سم مهلک اغوا و اضلال را به گونه‌ای که شما توجه نکنید، داخل کرده، به خورد شما بدهد! هم اکنون نویسنده‌هایی بسیار مسلط در فن نویسندگی، آن‌هم درس خوانده و آشنا با قرآن و روایات داریم که اگر شما مدتی با نوشته‌های آنها ممارست داشته باشید و به سخنانشان گوش فرا دهید، یک وقت به خود می‌آیید و می‌بینید تمام مسائل دینی از اصول و فروعش حتی نبوت ختمیه‌ی پیامبر اکرم ﷺ زیر سؤال رفته و نوعی شک و تردید در اصالت دین در فکر شما به وجود آمده و پایه‌های اعتقادی شما تزلزل پیدا کرده است و این همان کاری است که خداوند حکیم از

۱- اصول کافی، جلد ۶، صفحه ۴۳۴.

باب ایجاد صحنه‌ی آزمایش، قدرت آن را به شیطان داده و فرموده است:

﴿وَأَسْتَفْزِرُ مَنِ اسْتَطَعْتَ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ وَأَجْلِبْ عَلَيْهِمْ بِخَيْلِكَ وَرَجِلِكَ وَشَارِكُهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ وَعِدَّتِهِمْ مَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا﴾^۱

«هر یک از آدمیان را که می‌توانی با صدای خود تحریک کن [پایه‌های اعتقادیشان را سست کن] و لشکر سواره و پیاده‌ات را بر آنها گسیل دار و آنها را با وعده‌های فریبنده‌ات سرگرم ساز، ولی شیطان جز فریب و دروغ وعده‌ای نمی‌دهد».

دستیاران شیطان!

منظور اینکه کار استفزاز* و ایجاد تزلزل در عقاید مردم، نه گمان کنید که یک کار روشنفکرانه و نوظهوری است؛ بلکه یک کار ابلیسانه و بسیار کهنه و قدیمی است که از بدو خلقت آدم و آدمیان به جریان افتاده و در هر زمان، به دست اولیای شیطان از طریق وحی شیطان اظهار می‌گردد، چون همانگونه که خدا به اولیائش وحی دارد، شیطان نیز در هر زمان به اولیائش وحی دارد؛ چنانکه قرآن می‌فرماید:

﴿...إِنَّ الشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ إِلَىٰ أَوْلِيَائِهِمْ ...﴾^۲

و این یک صحنه‌ی امتحانی بسیار لغزنده‌ای است که انسان باید بیدار و هوشیار باشد تا فریب نخورد. آری؛ همان خدا که به شیطان قدرت استفزاز داده است، به نویسندگان دستیار شیطان نیز این قدرت را داده است، تا همگی را بیازماید! و باید توجه داشت و باور کرد آن صدمه و لطمه‌ای که این قبیل نویسندگان به جوانان مسلمان می‌زنند، آن جباران

۱- سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۶۴.

* استفزاز: تحریک ساده و سریع.

۲- سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۱۲۱.

ستمگر که ملت‌ها را به خاک و خون می‌کشند، نمی‌زنند! ولذا به آنها نیز باید هشدار داد که: از خدا بترسید؛ از حساب روز جزا پروا کنید؛ این قلم روان و این بیان رسا که به شما داده شده است، وسیله‌ی آزمایش شماست؛ به شیطان هم بیش از شما و پیش از شما دادند و او در صحنه‌ی امتحانی مردود شد و ملعون ابدی گردید.

هشدار به روشنفکران مسلمان!

ای روشنفکران مسلمان؛ از خدا بترسید؛ روز حسابی در کار است؛ آتش سوزان جهنم در سر راه است؛ با دین و عقاید مردم بازی نکنید؛ جوانهای خام ناپخته را گمراه نسازید. به جوانان نیز می‌گوییم: آقایان عزیز؛ به هوش باشید به دام کسی نیفتید؛ مجذوب و مقهور قلم و بیان فلان دانشمند به زعم خود احیاگر تفکر دینی نباشید؛ حداقل این احتمال را پیش خود بدهید که ممکن است من اطلاعاتم از مسائل دینی کم باشد و در تشخیص حق از باطل به خطا بروم و آن طرف نیز در مقام اضلال و اغوای از صراط حق باشد و من نفهمم! پس باید به بزرگان دین که شناخته شده‌ی در عالم اسلامند، مراجعه کنیم و از طریق آنها، نویسنده یا گوینده‌ی بصیر در امر دین و امین در راهنمایی را بشناسیم و خود را به دامن گفتار و نوشتار او بیفکنیم.

زهرای اطهر علیها السلام، یادگار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

این ایام منسوب به حضرت صدیقه‌ی کبرا علیها السلام است. بنگرید در صدر اسلام هواپرستی چه کرد؟! یک یادگار از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم باقی ماند که وظیفه‌ی مسلمانان این بود خاک پای او را توتیای چشم خود قرار دهند؛ اما چه کردند؟! پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در حیات خودش چه قدر از او احترام می‌کرد؛ پیش پای او برمی‌خاست؛ دست او را می‌بوسید و می‌فرمود: پدرش به قربانش! تا به مردم بفهماند این دختر بعد از من، حجت خدا در میان

شماست. اگر دیدید یک روز او در مقابل حکومت وقت ایستاد، بدانید آن حکومت باطل است؛ گفتارِ دختر من سند بطلان آن حکومت است. ولی به خواست رسول و به خواست خدا عمل نکردند، آنچنان ستم دربارهی او روا داشتند که:

(ما زَالَتْ بَعْدَ أَبِيهَا مُعَصَّبَةً الرَّأْسُ)؛

بنابر نقلی، ۷۵ روز بعد از پدر زنده بود و در تمام این مدت، دستمالی که علامت بیماری بود به سر بسته بود و روز به روز بدن به تحلیل می رفت و همچون شمعی می سوخت و آب می شد.

(ناحِلَةَ الْجِسْمِ مُنْهَذَةً الرُّكْنَ بَاكِئَةً الْعَيْنِ مُحْتَزَّةً الْقَلْبِ يُغْشَى عَلَيْهَا سَاعَةً بَعْدَ سَاعَةٍ)؛

گاه بیهوش می شد و گاه به هوش می آمد؛ گاه کنار قبر پدر می رفت و می گریست و می گفت:

قُلْ لِلْمُعْتَبِ تَحْتَ أَطْبَاقِ الثَّرَىٰ إِنْ كُنْتَ تَسْمَعُ صَرْخَتِي وَنِدَائِيَا

«ای پدر؛ رفتی زیر خاکها خوابیدی، می شنوی صدای ناله و آه جانسوزم را؟!»

صُبَّتْ عَلَيَّ مَصَائِبُ لَوْ أَنَّهَا صُبَّتْ عَلَى الْإِيَّامِ صِرْنُ لِيَالِيَا

«آن قدر مصیبت بر من ریخته شد که اگر بر روز روشن ریخته می شد، تبدیل

به شب تار می گردید.»

إِذَا مَاتَ يَوْمًا مَيِّتٌ قَلَّ ذِكْرُهُ وَذِكْرُ أَبِي مُذْمَمَاتٍ وَاللَّهُ أَزِيدُ^۱

«هر کسی که بمیرد، تدریجاً رو به فراموشی میرود، اقا پدر من از آن روز که

رفته، یادش افزون گشته است!!»

گاهی کودکانش را کنار خودش جمع می کرد و می فرمود:

(أَيْنَ أَبَوَكُمَا الَّذِي كَانَ يَحْمِلُكُمَا عَلَى عَاتِقِهِ)؛

«کجا رفت آن جدّ بزرگوار شما که [از این در بالب خندان وارد می شد و] شما را روی دوشش می گرفت؟!»

اذان بلال!

بعد از پیامبر اکرم ﷺ دیگر بلال اذان نمی گفت. بعد از مدتی که صدای بلال به گوشها نمی رسید، روزی حضرت زهراء (ع) فرمود: من دلم می خواهد صدای مؤذن پدرم را بشنوم! به بلال گفتند: زهراء (ع) دوست دارد صدای اذان تو را بشنود. خیلی خوشحال شد و گفت: من بنا نداشتم که اذان بگویم، ولی حالا اطاعت امر می کنم. بالای بلندی رفت و گفت: (اللَّهُ أَكْبَرُ) تا صدای بلال در فضای مدینه پیچید، مدینه منقلب شد! مسلمانان از مرد و زن به یاد زمان پیغمبر ﷺ افتادند. شور و غوغا به وجود آمد. زهراء (ع) حالش دگرگون شد، هر فصلی از فصول اذان را که بلال می گفت، گریه ی زهراء (ع) شدیدتر می شد، تا رسید به جمله ی: (أَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ)؛ دختر پیامبر سخت دگرگون شد و از حال رفت و بیهوش شد، شاید حسن و حسینش دویدند که: بلال؛ دیگر اذان نگو! مادرمان بیهوش شد.

پروردگارا

به حرمت صدّیقه ی کبرا، در فرج امام زمان تعجیل بفرما.
توفیق بندگی با خلوص نیت به ما عنایت فرما.

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

﴿٩٧﴾ الْأَعْرَابُ أَشَدُّ كُفْرًا وَنِفَاقًا وَأَجْدَرُ أَنْ لَا يَعْلَمُوا
 حُدُودَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ ۗ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ
 ﴿٩٨﴾ وَمِنَ الْأَعْرَابِ مَنْ يَتَّخِذُ مَا يَنْفِقُ مَغْرَمًا وَيَتَرَبَّصُّ
 بِكُمُ الدَّوَائِرَ عَلَيْهِمْ دَائِرَةُ السَّوْءِ ۗ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ
 ﴿٩٩﴾ وَمِنَ الْأَعْرَابِ مَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ
 الْآخِرِ وَيَتَّخِذُ مَا يَنْفِقُ قُرْبَةً قَرَبَتْ عِنْدَ اللَّهِ
 وَصَلَوَاتِ الرُّسُولِ إِلَّا أَنَّهُمْ قَرَّبَهُ لَهُمْ سَيِّدٌ خَلَّاهُمُ اللَّهُ
 فِي رَحْمَتِهِ ۚ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ

«اعراب کفر و نفاقشان شدید تر است و به جهل نسبت به حدود احکام خدا
 سزاوارترند و خداوند، دانا و حکیم است. گروهی از اعراب، چیزی را که [در
 راه خدا] انفاق می کنند، غرامت محسوب می دارند و برای شما انتظار حوادث
 ناگواری را می کشند، حادثه‌ی ناگوار برای آنهاست و خداوند شنوا و

داناست. گروه دیگری از اعراب ایمان به خدا و روز قیامت دارند و آنچه را انفاق می کنند موجب تقرّب به خدا و دعا‌های پیامبر می دانند. آگاه باشید؛ این [انفاقات] سبب تقرّب آنهاست؛ خداوند به زودی آنها را در رحمت خود داخل می کند، چه آن که خداوند آمرزنده و مهربان است.

«اعراب» به معنای «عرب‌ها» نیست، بلکه به معنای «بادیه‌نشینان» است. کلمه‌ی «اعراب» معنای جمعی دارد و مفرد ندارد؛ مانند کلمه‌ی «قوم» و کلمه‌ی «نساء» که معنای جمعی دارند و مفرد ندارند. اگر بخواهیم معنای مفرد آن را بفهمانیم، «یاء» نسبت به آن اضافه می کنیم و می‌گوییم: «اعرابی»، یعنی «یک فرد بادیه‌نشین» و «اعراب»، یعنی «گروه بادیه‌نشین».

بادیه‌نشینان از آن نظر که از مرکز تعلیم و تربیت دور هستند و قهراً از احکام خدا بی‌خبر و از بیانات سازنده‌ی رسول ﷺ بی‌بهره‌اند، طبعاً کفر و نفاق در وجودشان توأم با شدّت و خشونت می‌باشد. هر چه جهل و بی‌خبری از حقایق دین بیشتر باشد، کفر و رذایل اخلاقی هم شدیدتر خواهد بود. علاوه بر این که زندگی در هوای خشک و گرم بیابان بر قساوت و سنگدلی نیز می‌افزاید. حالا اعراب که مورد مذمت قرآن کریم می‌باشند، تنها بیابان‌نشینان نیستند! بلکه از روی توصیفی که در آیه آمده است، می‌شود گفت به طور کلی کسانی که از جوّ تعلیم و تربیت دینی دور باشند، از نظر قرآن کریم اعرابند؛ اگرچه در شهر زندگی کنند. در همین تهران مردمی هستند که از نظر جهل به احکام دین، دست کمی از بادیه‌نشینان ندارند و بلکه در میان بادیه‌نشینان ممکن است افرادی باشند که از برخی از شهرنشینان نسبت به احکام خدا آگاه‌تر باشند!!

چنان که نقل شده است: مردی اعرابی، یعنی بادیه‌نشین خدمت رسول اکرم ﷺ آمد و گفت: من در بیابان زندگی می‌کنم، موفق نیستم که شما را همیشه زیارت کنم، دستورالعملی بفرمایید که به حال من نافع باشد. رسول اکرم ﷺ دو آیه‌ی کوتاه به او

تعلیم کرد که خدا فرموده است:

﴿فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ ﴿٢٧﴾ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ﴾^۱

مرد خوب گوش کرد و برخاست و گفت: همین مرا بس! او که رفت رسول

خدا ﷺ به اصحاب فرمود:

(انْصَرَفَ الرَّجُلُ وَهُوَ فَقِيهٌ)^۲

«مرد فقیه شد و رفت».

پس برخی از بیابان نشینان، فقیهند و بسیاری از شهرنشینان، اعرابند و ﴿أَشَدُّ كُفْرًا وَ

نِفَاقًا﴾.

فرموده‌اند: تَعَرَّبَ بَعْدَ الْهِجْرَةِ، از گناهان بزرگ و از معاصی کبیره است؛ یعنی کسی بعد از این که از بیابان کفر و جهل و بی‌ایمانی هجرت کرد و به شهر و مرکز علم و توحید و ایمان آمد، دوباره به وادی کفر و شرک و بی‌تقوایی برگردد، این دوباره برگشتن به حالت اولیه را «تَعَرَّبَ بَعْدَ الْهِجْرَةِ» می‌گویند؛ و چه بسیارند افرادی که بر اثر پیش آمدن شرایط خوش آیندشان به اسلام گرایش پیدا کردند و شعارهای داغ به طرفداری از اسلام دادند و ناگهان بر اثر تغییر آن شرایط، تغییر مرام و مسلک داده و سر از وادی کفر و الحاد* درآوردند و تمام مسائل دین را زیر سؤال بردند و به اصطلاح پس از هجرت، تعَرَّبَ پیش گرفتند و یا به عبارت دیگر، پس از آنکه «مهاجر» بودند، «اعرابی» شدند.

بعد می‌فرماید: این بادیه‌نشینان نیز یکنواخت و یکسان نیستند؛ گروهی از آنان که

ایمان به خدا و روز جزا ندارند، انفاق مال را غرامت و خسارت می‌دانند:

﴿وَمِنَ الْأَعْرَابِ مَنْ يَتَّخِذُ مَا يُنْفِقُ مَغْرَمًا﴾

۱- سوره زلزال، آیه ۷ و ۸.

۲- بحارالانوار، جلد ۸۹، صفحه ۱۰۷.

* الحاد: از دین برگشتن.

و این طرز تفکر منحصر به بیابان نشین ها نیست، بلکه در شهر نشین ها نیز رایج است و فراوانند کسانی که انفاق در راه خدا و اداء خمس و زکات و کفاره و مظالم را جداً غرامت و خسارت می دانند و تن زیر بار نمی دهند.

از دیگر صفات اعراب این است که: مردمانی حسودند؛

﴿وَيَتَرَبَّصُّ بَكُمْ الدَّوَائِرُ﴾؛

«پیوسته انتظار می برند آفات و بلیات، دامن گیر شما اهل ایمان بشود و شما را به نابودی بکشاند [راجع به مال، بخیلند و راجع به شما راهنمایان دینی، حسودند]».

آرزومندند که دوائر* شما را از بین ببرد و آنها راحت بشوند، ولی:

﴿عَلَيْهِمْ دَائِرَةُ السَّوْءِ﴾؛

«بلاى بد دامن گیر خودشان باشد [و خودشان نابود شوند]».

﴿وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾؛

«خدا [هم سخنان را] می شنود [و هم از نیتها] آگاه است [در وقت مناسب شما را به کیفر این نیتات و اعمال بد خواهد رسانید]».

در آیه ی بعد می فرماید:

﴿وَمِنَ الْأَعْرَابِ مَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ﴾؛

«در میان همین اعراب، افرادی نیز هستند [که اهل ایمانند و] به خدا و روز قیامت ایمان دارند».

در عین حال که بادیه نشینند و از مرکز تعلیم و تربیت دورند، مع الوصف دارای قلبی سلیم و فطرتی صافند و بر اثر همان اندک آگاهی که از دین یافته اند، ایمان به خدا و روز

* دوائر؛ جمع دایره: حادثه ی فراگیر.

جزا آورده و با همان تهی دستی که دارند، از انفاق مال در راه خدا دریغ نمی‌ورزند.

﴿وَيَتَّخِذُ مَا يُنْفِقُ قُرْبَاتٍ عِنْدَ اللَّهِ وَ صَلَوَاتِ الرَّسُولِ﴾؛

«آنچه را که انفاق می‌کنند وسیله‌ی تقرب به خدا و جلب توجه رسول ﷺ و

مشمول دعای او قرار گرفتن می‌دانند [نه زیان و خسارت که منافقان بی ایمان

می‌پندارند]».

معتقدند که مال اندکی می‌دهیم و در ازای آن، درجات فراوان از قربت به خدا به

دست می‌آوریم؛ آن هم نه یک قربت بلکه قُرْبَات، یعنی مقامات متعدّد از قربت عندالله،

عائده‌مان می‌شود و جالب این که خداوند مَنَّان، این گروه از اعراب و بادیه نشینان را با

تأکیدهای مکرّر مورد مدح و ثنا قرار داده است و می‌فرماید:

﴿لَا﴾؛

«متوجّه باشید».

﴿أَنَّهُا﴾؛

«به طور مسلم این انفاقا نشان».

﴿قُرْبَةً لَهُمْ﴾؛

«موجب قرب آنها [نسبت به من] است [و تقرّیشان بر اثر انفاقشان مورد تأیید

من است]».

﴿سَيُدْخِلُهُمُ اللَّهُ فِي رَحْمَتِهِ﴾؛

«به همین زودی خداوند آنها را در [جوّ لایتنهای] رحمت خویش داخل

می‌کند».

﴿إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾؛

«خداوند آمرزنده و مهربان است».

یعنی راه بازگشت، باز است؛ کسانی هم که تا به حال از ما فاصله گرفته‌اند برگردند، ما می‌پذیریم و مشمول غفران و رحمت خود قرارشان می‌دهیم.

از آیه استفاده می‌شود که قرآن با «اعرابی بودن» و «اعرابی ماندن» که مستلزم محرومیت از تعلیم و تربیت دینی است، شدیداً مخالف است. یکی از افتخارات مکتب اسلام و قرآن همین است که به تحصیل علم، اهمّیت فوق‌العاده می‌دهد و اقوامی را که از مراکز علمی به دورند، اعراب، یعنی بیابانی به حساب می‌آورد و آنها را سزاوارترین مردم به جهل و بی‌خبری از حقایق آسمانی می‌شمارد و شدیداً مورد مذمتشان قرار می‌دهد.

این حدیث نورانی از رسول خدا ﷺ را همه شنیده‌ایم که:

(طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ)؛^۱

«دنبال تحصیل علم رفتن، بر هر مسلمانی یک فریضه* است».

پلّهی اوّل برای ارتقا به عالم کمال انسانی، علم است. اسلام با آدم جاهل میانه‌ی خوبی ندارد و با جدّ تمام با او مبارزه می‌کند. به این جمله از رسول خدا ﷺ توجه فرماید:

(أَفِ لِكُلِّ مُسْلِمٍ لَا يَجْعَلُ فِي كُلِّ جُمُعَةٍ يَوْمًا يَتَفَقَّهُ فِي أَمْرِ دِينِهِ وَ يَسْأَلُ عَنْ دِينِهِ)؛^۲

«[من که رسول خدا هستم] منجزر و متنقّم از آن مسلمانی که حدّ اقل در هفته، یک روز را برای تفقّه و پرسیدن و فهمیدن مسائل مربوط به دینش قرار ندهد».

کلمه‌ی «اف» در مقام اظهار انزجار و تنفّر گفته می‌شود. کلمه‌ی «جمعه» هم به «روز

۱- اصول کافی، جلد ۱، صفحه‌ی ۳۰.

* فریضه: وظیفه‌ی واجب.

۲- بحار الانوار، جلد ۱، صفحه‌ی ۱۷۶.

جمعه» گفته می‌شود، هم «به نماز جمعه» هم به «هفته». اینجا منظور «هفته» است؛ یعنی در هر هفته یک روز را به امر دینش اختصاص بدهد و در آن روز به معارف و اخلاقیات و برنامه‌های عملی دینش برسد.

وقتی رسول خدا ﷺ درباره‌ی کسی که نسبت به دینش بی‌اعتناست و حداقل هفته‌ای یک روز را اختصاص به فهم مسائل دین نمی‌دهد، اظهار انزجار میکند، طبیعی است که در برزخ و محشر هم اظهار انزجار خواهد کرد و دست شفاعت به سوی او دراز نخواهد کرد.

این حدیث، هم از حضرت امام سیدالشاجدین علیه السلام و هم از حضرت امام صادق علیه السلام منقول است که:

(لَوْ عَلِمَ [يَعْلَمُ] النَّاسُ مَا فِي طَلَبِ الْعِلْمِ لَطَلَبُوهُ وَ لَوْ يَسْفِكُ الْمُهْجِ وَ خَوْضِ اللَّجَجِ...)^۱

«اگر مردم بدانند در طلب علم چه [برکاتی] هست [و چه سعادتهایی نصیبشان می‌شود] دنبالش می‌روند، اگرچه با ریختن خون دل و فرورفتن در گردابها و دریاهاى ژرف و بیکران باشد».

«مُهْج»، جمع مُهْجَة است. مُهْجَة، خون دل است که حیات انسان به آن بستگی دارد؛ یعنی اگر انسان در راه تحصیل علم بمیرد و به مقصد نرسد، باز در عالم پس از مرگ برکات این طلب به او خواهد رسید، چون خود این حال طلب، دارای اجر و ثواب است! فرمودند:

(...مَنْ لَمْ يَتَفَقَّ مِنْكُمْ فِي الدِّينِ فَهُوَ أَعْرَابِيٌّ)^۲

«هر کدام از شما که دنبال فهم دینش نرود، اعرابی حساب می‌شود».

همان اعرابی که قرآن فرموده است:

۱- اصول کافی، جلد ۱، صفحه ۳۵-عوالی الآلایی، جلد ۴، صفحه ۶۱.

۲- همان، صفحه ۳۱.

﴿الْأَعْرَابُ أَشَدُّ كُفْرًا وَنِفَاقًا وَأَجْدَرُ...﴾؛

برای تشویق می فرماید:

(مَنْ تَعَلَّمَ بَابًا مِنَ الْعِلْمِ كَانَ أَفْضَلَ مِنْ أَنْ يُصَلِّيَ أَلْفَ رَكْعَةٍ تَطَوُّعًا)؛^۱

«کسی که بابی از علم مربوط به دینش را یاد بگیرد [حالا راجع به عقاید و

اخلاق باشد یا مربوط به برنامه های عملی]، بیش از خواندن هزار رکعت نماز

مستحبی پاداش خواهد داشت».

خواندن هزار رکعت نماز مستحبی چقدر ثواب دارد؟! یک ساعت دنبال تفقه دین

رفتن و یاد گرفتن قسمتی از مسائل دین، بیش از آن هزار رکعت ثواب دارد. هزار رکعت

نماز مستحب، آن قدر شما را بالا نمی برد که یک ساعت شرکت کردن در مجلسی که

بحث و تفقه دینی می شود، بالا می برد.

این را هم باید دانست که علوم دینی، یعنی علمی که تحصیل آن برای مسلمانان

لازم است، منحصر به همان علمی نیست که به طور مستقیم درباره ی عقاید و احکام بحث

می کند؛ بلکه هر علمی که گرهی از کار مسلمانان باز کند و چرخ زندگیشان را به گردش

درآورد و احتیاجشان از بیگانگان را قطع کند، علم دینی حساب می شود.

علم در جامعه ی مسلمین منحصر به علم فقه و اصول و کلام و حدیث و تفسیر

نیست؛ تمام علمی که به درد جامعه ی اسلامی می خورد و موجب رفعت و عزت آنان در

مقابل کفار می شود، مورد تأیید و توصیه ی دین است و دنبال آن علم رفتن به منظور امثال

امر خدا و اعلای کلمه ی توحید، در واقع علم دینی است. مگر جامعه ی مسلمانان، طیب و

مهندس و ریاضی دان و طبیعی دان نمی خواهد؟ دینی که می گوید:

﴿...لَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا﴾؛^۲

۱- وسائل الشیعه، جلد ۲۷، صفحه ی ۲۷.

۲- سوره ی نساء، آیه ی ۱۴۱.

«هرگز خدا چنین نخواسته است که کافران بر مؤمنان استیلا بیابند و مسلط بر آنها بشوند».

و از طرفی هم بدیهی است که یکی از طرق تسلط، تسلط فرهنگی است؛ آیا این دین اجازه می‌دهد که امت اسلامی در تمام شؤون علمی‌اش دست نیاز به سوی کافران دراز کند و نتیجتاً تحت سیطره‌ی آنها درآید؟! آیا خدا این در یوزگی مسلمانان بر در خانه‌ی کافران را می‌پسندد؟!

دینی که با قاطعیت تمام به پیروان خود می‌گوید:

﴿وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ...﴾^۱

«شما مسلمانان تا می‌توانید تحصیل قوت و نیرو [به طور مطلق] بنمایید».

تا دشمنان از هر جهت در شما نیرومندی بینند و جرأت تحقیر و توهین نسبت به شما در خود نبینند. بسیار روشن است که این دین، قوت فرهنگی و علمی در حدّ اعلا را از امت خود می‌طلبد. دینی که برای تقویت روحیه‌ی پیروانش می‌گوید:

﴿وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزِنُوا وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ...﴾^۲

«سستی نکنید، غصّه و غم به خود راه ندهید، شما [اگر در مسیر دین استوار

بمانید]، بالاترین و بلند مرتبه‌ترین [اقتضای جهان] خواهید بود».

بدیهی است که این دین، تفوق علمی همه‌جانبه را نسبت به سایر امت‌ها برای امت خود در نظر دارد و لذا تمام علوم، مطلوب این دین خواهد بود و از این نظر، علوم دینی به حساب خواهد آمد. اگر در روایت داریم که فرمودند:

(إِنَّمَا الْعِلْمُ ثَلَاثَةٌ آيَةٌ مُحْكَمَةٌ أَوْ فَرِيضَةٌ عَادِلَةٌ أَوْ سُنَّةٌ قَائِمَةٌ)^۳

۱- سوره انفال، آیه ۶۰.

۲- سوره آل عمران، آیه ۱۳۹.

۳- اصول کافی، جلد ۱، صفحه ۳۱.

«علم منحصر آسه علم است: علم «عقاید» و «اخلاق» و «احکام».

پیداست که این روایت در مقام بیان اصالت و اهمّیت و اولویّت این علوم برای امت اسلامی است که اگر این سه علم نباشد، انسان راه نجاتی در عالم پس از مرگ نخواهد داشت و سایر علوم بدون این سه علم، آدمی را به عالم قُربِ خدا و حیات ابدی نخواهد رسانید؛ بنابراین، اصالت و اولویّت آن علوم سه گانه منافاتی با این ندارد که سایر علوم نیز از نظر مطلوبیّت در جامعه ی دینی، علوم دینی به حساب بیاید و علاوه بر این، ممکن است تحصیل سایر علوم را در مفهوم «سَنَّة قَائِمَه» داخل کنیم؛ به این صورت که مقصود از «سَنَة قَائِمَه» برنامه های عملی دین است و شکی نیست در این که از جمله وظایف عملی مسلمانان، تحصیل تمام علومی است که جامعه ی مسلمین به آن نیاز دارند تا عزّت جهانی خود را حفظ کنند.

نکته ی اصلی مطلب این که هر کاری برای امتثال امر خدا و خَالِصاً لِرُوحِهِ الله انجام شود، کار دینی و الهی خواهد بود؛ اگر چه آن، تحصیل علم طبّ و ریاضی و طبیعی باشد و هر کاری بدون اخلاص و انگیزه ی الهی انجام شود، دنیایی و فاقد ارزش معنوی خواهد بود؛ اگر چه، آن تحصیل علم توحید و عقاید و اخلاق و فقه و اصول و اشباه آن باشد.

﴿...كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ...﴾^۱

مطلب دیگر این که دین مقدّس برای تحصیل علم، نه زمان معیّن در نظر گرفته نه مکان معیّن و نه معلّم مخصوص که مؤمن و مُسْلِم باشد. در هر زمانی انسان وظیفه ی تحصیل علم دارد، کودکی و جوانی و پیری مطرح نیست:

(اُطْلُبُوا الْعِلْمَ مِنَ الْمَهْدِ إِلَى اللَّحْدِ)؛

چنین گفت پیغمبر راستگوی ز گهواره تا گور دانش بجوی

و در هر مکانی که می‌خواهد باشد:

(اُطْلُبُوا الْعِلْمَ وَ لَوْ بِالصَّيْنِ)؛^۱

«دنبال علم بروید، اگر چه در چین باشد».

شاید چین آن روز دورترین نقاط، نسبت به سرزمین حجاز بوده یا این که یک مرکز علمی بوده؛ به هر حال گفته‌اند: هر جا یک رشته‌ی علمی سراغ داشتید، دنبالش بروید! به این نکته هم باید توجه کامل داشته باشیم که این سخن دستاویزی برای مردم نباشد که بگویند: پیغمبر اکرم ﷺ به مسلمانان آزادی کامل داده که برای تحصیل دانش به هر کشوری از کشورهای خارج از اسلام بروند و یا فرزندان خود را بفرستند! می‌گوییم: بله؛ پیامبر اکرم ﷺ این آزادی را داده؛ ولی به این شرط که بنیه‌ی اعتقادی و اخلاقی مسلمان محفوظ بماند و در محدوده‌ی اعتقادات و اخلاق اسلامی به تحصیل علوم در دیار کفر پردازد. مسلمان بماند تا تحصیل علم وظیفه‌ی اسلامی او باشد، چون فرموده است:

(...فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ)؛

اصل مُسْلِم بودن نباید از بین برود، وگرنه کسی که رفت و دینش را از دست داد و فرضاً با صد تخصص در رشته‌های متعدد علمی برگشت، از نظر قرآن محکوم به خُسران است و سزاوار هلاکت جاودان.

حالا اگر کسی می‌خواهد از یک معلّم کافر کسب علم کند، نه در بلاد کفر بلکه در همین کشور اسلامی ایران، از یک یهودی یا مسیحی یا اصلاً بی‌دین که در یک رشته‌ی علمی، تخصصی دارد؛ آیا از نظر شرع اشکالی دارد؟! عرض می‌شود: خیر؛ اشکالی ندارد، برای این که لازم نیست معلّم، مسلمان باشد. در علوم مربوط به جهات زندگی دنیوی از پزشکی، مهندسی، طبیعی و ... کسب علم از غیر مسلمان بی‌اشکال است. اما اگر یک

مسلمان بخواهد از یک کافر، درس معارف و اعتقادات اسلامی بگیرد؛ این که معقول نیست کَل اگر طبیب بودی، سرِ خود دوا نمودی. حالا اگر آن معلّم مسلمان است و اطلاعات قرآنی و حدیثی هم دارد و می خواهد درس معارف بگوید، در این صورت برای اکتساب علم از او دو شرط لازم است:

۱- بصیر بودن در معارف و اعتقادات.

۲- امین بودن در القای حقایق.

اولاً نسبت به حقایق دینی آگاه باشد و خودش معارف دین را بداند. دوم در مقام بیان حقایق، امین باشد. مسائل دینی را آنچنان که هست بیان کند، تحت تأثیر اهوای نفسانی از پول دوستی، ریاست خواهی و شهرت طلبی قرار نگیرد و برای ارضای شهوات نفسانی اش، دخل و تصرف در معانی آیات و روایات ننماید؛ قلم و بیان خود را در خدمت ثروتمندان و قدرتمندان قرار ندهد. تمام این فرقه ها و مذهب های گوناگون که در تاریخ اسلام به وجود آمده اند، به وجود آورندگان آنها اکثراً بصیر در دین ولی خائن در تبیین آن بوده اند؛ امثال ابوحنیفه و شافعی و مالک و احمد حنبل. نه این که آگاه از مسائل نبوده اند، بلکه خائن در ارائه ی حقایق بوده اند.

بنابر این اگر بصیر بودن کسی در امر معارف دینی، فرضاً مُحَرَز شده ولی از نظر امین بودن، مجهول الحال و یا مشکوک الحال است؛ یعنی جمعی می گویند: خوب و امین است و جمع دیگری می گویند: بد است و خائن؛ در این صورت، به حکم عقل نمی توانیم افکار و عقاید خود را تسلیم او بنماییم و از او درس عقاید بگیریم؛ زیرا دفعِ ضررِ مُحْتَمَل، واجب عقلی است. مخصوصاً در جایی که آن ضرر محتمل، بسیار بزرگ است و در صورت وقوع، هلاک انگیز است؛ چون گاهی ضرر محتمل، کوچک است؛ مثلاً خوردن این غذا احتمالاً تولید سر درد و دل درد می کند؛ این مهم نیست، اما اگر احتمالاً مُؤَلَّد غده ی

سرطانی باشد؛ در این صورت به حکم عقل، خوردن آن ممنوع است. درباره‌ی معارف و عقاید دینی نیز اگر معلّم مشکوک باشد، احتمال خطر موجب خودداری حتمی است؛ چون خطر، خطر هلاک ابدی است و دفع آن به حکم عقل، واجب قطعی است؛ پس باید آن کسی که می‌خواهیم از گفتار و نوشتارش در مسائل مربوط به معارف و عقاید دینی اکتساب علم کنیم، فردی بصیر و امین مسلّم باشد و اگر نه بصیر است و نه امین؛ یا بصیر است و امین نیست؛ یا امین است و بصیر نیست؛ در هر سه صورت باید از او اجتناب کرد و خود را در معرض هلاک ابدی قرار نداد.

حالا اینجا بعضی متمسک به این سنخ از روایات می‌شوند که فرموده‌اند:

(...خُذِ الْحِكْمَةَ وَ لَوْ مِنْ أَهْلِ النَّفَاقِ)؛^۱

«حکمت را بگیر، اگر چه از اهل نفاق باشد».

(خُذُوا الْحِكْمَةَ وَلَوْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ)؛^۲

«حکمت را به دست آورید، اگر چه از مشرکین باشد».

می‌گوییم: این درست است ولی اوّل شما حکمت شناس باشید، آنگاه آن را از فکر و زبان هر کس تراوش کرد، بگیرید. حکمت، یعنی مطلب صحیح متقن مستدلّ مطابق با واقع؛ و روشن است که شناخت آن، کار هر انسان ساده دلّ کم مایه‌ای نیست. در این زمینه فرموده‌اند:

(وَ كَمْ مِنْ ضَلَالَةٍ زُخْرِفَتْ بِآيَةٍ مِنْ كِتَابِ اللَّهِ كَمَا زُخْرِفَ الدَّرْهَمُ مِنْ

نُحَاسٍ بِالْفِضَّةِ الْمُموَّهَةِ النَّظَرُ إِلَى ذَلِكَ سَوَاءٌ وَ الْبُصْرَاءُ بِهِ خُبْرَاءُ)؛^۳

«چه بسیار است سخنان گمراه کننده که با آیه‌ای از کتاب خدا آرایش شده

است؛ آنگونه که درهم مسی با دادن آب نقره به آن نقره گون شده است. نگاه

۱- بحارالانوار، جلد ۲، صفحه‌ی ۹۹.

۲- مشکاة الانوار، صفحه‌ی ۱۳۴.

۳- بحارالانوار، جلد ۱، صفحه‌ی ۹۶.

به آن برای همه یکسان است اما شناسایی آن تنها در خور آگاهان است».

شما که مثلاً می خواهید انگشتر فیروزه بخرید اما فیروزه شناس نیستید، اگر به بازار انگشتر فروشان بروید، ممکن است آدم شیادی یک سنگ کبود پرداخت شده ای را که ده تومان بیش نمی ارزد به شما به عنوان یک نگین فیروزه به صد هزار تومان بفروشد. می گویند: دُر را از دهان سگ هم می شود گرفت. بله؛ درست است ولی باید دُر شناس باشید تا از دهان سگ بگیرید، نه این که هر چه از دهان سگ افتاد آن را به عنوان دُر بگیرید.

گاهی به این آیه تمسک می کنند که خدا فرموده است:

﴿... فَبَشِّرْ عِبَادِ ۖ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ﴾؛

«بشارت ده به آن دسته از بندگان من که سخن را می شنوند و از بهترین آن

پیروی می کنند».

همین را دستاویز قرار داده و می گویند: ما به حکم قرآن آزادیم پای هر سخنی بنشینیم و هر کتابی را بخوانیم و از میان آن گفته ها و نوشته ها، بهترینش را برگزینیم! می گوئیم: بله؛ درست است، اما این آزادی در استماع سخن، از آن کسی است که توانایی تشخیص قبیح از حسن را داشته باشد تا بتواند در میان سخنان حسن، احسن آنها را برگزیند. شما دو جمله ی آخر آیه را در نظر بگیرید، می فرماید:

﴿أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَئِكَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبَابِ﴾؛^۱

آن احسن شناسان کسانی هستند که نور هدایت الهی در فضای جانشان تابیده و فُرقان روحی نصیبشان گشته است و می توانند بین حرف حق و حرف باطل فرق بگذارند و آنان خردمنداند و با نیروی عقل واقع بین می توانند مغالطه را از بُرهان امتیاز بدهند و هرگز فریب سفسطه بازان را نخورند. آدمی که شنا بلد نیست، اگر خود را به دریا بزند، غرق

۱- سوره ی زمر، آیات ۱۷ و ۱۸.

می‌شود و جسد بی‌جانش در میان امواج دریا، طعمه‌ی جانوران می‌گردد. آدمی هم که نه از نظر نیروی عقلی آنچنان قوی است که بین سفسطه و برهان تمییز بدهد و نه از نظر قُرب عبودی به خدا دارای فُرقان روحی شده که فارق بین حقّ و باطل باشد، تنها با ابزار غرور علمی و جوانی خود را در سِلْک: ﴿... عِبَادِ ٱللَّهِ ٱلَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ ٱلْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ﴾؛ بیفکند و بی‌محابا بزند به دریای افکار و عقاید گوناگون از گویندگان و نویسندگان غیر بصیر و غیر امین؛ بدیهی است که از هر طرف مورد هجوم مشکّکین قرار می‌گیرد و اعتقادات اندک خود را هم از دست می‌دهد و به وادی هلاک ابدی می‌افتد. گاهی هم این جمله را که شنیده‌اند به زبان می‌آورند که:

(اُنْظُرْ اِلَیْ مَا قَالَ لَا تَنْظُرْ اِلَیْ مَنْ قَالَ)؛

«به سخن بنگر نه به سخنگو».

یعنی سخنگو هر که شد، باشد؛ تو سخنش را بگیر! این جمله نیز اگر منبع معتبری داشته باشد، باز ناظر به همان حقیقت است که بیان شد؛ یعنی وقتی سخن، سخنی است مُتَّقَن و محکم و دارای اساس صحیح، آن را بپذیر اگر چه گوینده‌اش شخص معتمدی نباشد؛ وگرنه وقتی تردید داری که این گفتار حقّ است یا باطل، چگونه می‌توانی آن را بپذیری؟! لذا آقایان جوانها، باید دقیقاً متوجه باشند در مورد جلساتی که به عنوان جلسات مذهبی و احیاناً عرفانی تشکیل می‌شود و کتابها و مقالاتی که به عنوان تحلیل و بررسی معارف اسلامی و احیای تفکر دینی منتشر می‌گردد؛ تا کاملاً اداره کنندگان آن جلسات و نویسندگان آن مقالات را با دو شرط اساسی «بصیر» و «امین» بودن شناسند، عقلاً نمی‌توانند افکار و اذهان خود را به دامن آن نویسنده‌ها و گوینده‌های ناشناخته بیفکنند؛ بلکه باید از آقایان علما و آگاهان در امر دین که شناخته شده‌ی در جامعه‌ی اسلامی هستند در مورد شناسایی صاحبان سخن و قلم کمک بگیرند و افراد بصیر و امین را بشناسند. ظلمات است،

بترس از خطر گمراهی.

خلاصه! در شرایط کنونی به سه گروه باید هشدار داده شود:

یکی آقایان فضلالی بزرگوار در حوزه‌های علمیّه کَثَرُ اللّٰهِ اَمْثَالُهُمْ متواضعانه به آن بزرگواران عرض می‌شود: امروز جوانها، تشنه‌ی حقایقند؛ پاکدل و پاک سرشتند؛ دنبال فهم حقایق می‌گردند و خلائی دارند که باید پر شود و اگر شما عالمان دین که بصیر و امین در فهم و تبیین حقایق دینی هستید و قلم و بیان رسا دارید، آن خلأ را پر نکنید، دیگران پر می‌کنند!! طزاران عیاری هستند که همچون صیاد در کمین نشسته، دنبال شکار خویش در بین جوان‌های ساده دل پاک سرشت می‌گردند تا با القائات شیطانی خود، آنها را به دام بیفکنند و از صراط مستقیم دین منحرفشان سازند! این شما اسلام شناسان امانت دار خدا هستید که می‌توانید کتاب‌ها و مقالات در تشریح معارف حقّه‌ی اسلام بنویسید و به تقاضای حقّ جوانان، عرضی حقّ و شافی و کافی بنمایید. البته در حال حاضر از این قبیل کتابها با تحقیقات عمیق و متین، بسیار داریم اما بیش از اینها مورد نیاز است.

گروه دوم که باید هشدار داده شوند آنهایی هستند که خداوند از باب آزمایش به آنها قلمی شیوا و بیانی رسا داده است ولی متأسفانه اینان مقهور هواهای نفسانی از جاه‌طلبی و شهرت دوستی و ... گشته و قلم و بیان خود را به پیروی از شیطان در راه اضلال و اغوی آدمیان و بویژه نسل جوان به کار انداخته‌اند؛ اینان به این آیه از قرآن گوش فرا دهند:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ وَ مَنْ يَتَّبِعْ خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ فَإِنَّهُ يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ وَ الْمُنْكَرِ...﴾^۱

«ای مدّعیان ایمان [به خدا و روز جزا]؛ پیروی از گامهای شیطان ننمایید، هر کس قدم جای قدمهای شیطان بگذارد [او گمراهش می‌کند] چه آنکه او آدمی

را به ارتکاب کار زشت و ناپسند خدا وامی دارد».

بدانید حرف‌های پرباد و بروت* و نوظهور زدن و جمعی را به دنبال خودانداختن و فرقه و گروهی به وجود آوردن، در تاریخ اسلام سابقه دارد و منحصر به شما نیست و تمام آنها - به اصطلاح - روشنفکران زمان خود بودند و آیات و احادیث را با رنگ تفکر تازه‌ی دینی - به زعم خود - رنگ آمیزی می کردند و به خورد ساده‌دلان می دادند، و گرنه امثال ابو حنیفه، ابن تیمیّه و ابن عبدالوهاب افراد عادی که نبودند، بسیار باهوش و آگاه از مسائل دینی هم بودند اما مبتلا به بیماری جاه‌دوستی و شهرت‌طلبی و ریاست‌خواهی بوده و در پوشش دعوت به توحید و مبارزه‌ی با شرک، اتباع خطوات شیطان می نمودند. حال، از قهر خدا بترسید و خود را مستحقّ کیفر دردناک اضلال و اغوا کنندگان آدمیان نسازید.

گروه سوّم جوان‌های عزیز هستند. شما ای پاک‌دلان تشنه‌ی حقّ و جویای حقیقت؛ به هوش باشید که شیادان و راهزنان در کمینند؛ دزدان عقل و ایمان از طرق گوناگون می‌کوشند تا دستبرد ی به گوهر اعتقادات فطری شما بزنند و شما را از مکتب اهل بیت رسالت ﷺ که تنها راه نجات از شقاوت و نیل به سعادت ابدی است دور گردانند و به هلاکت و عذاب جاودان مبتلا سازند.

دور است سرّ آب در این بادیه، هشدار!

تا غول بیابان نفریبد به سرایت

این چند جمله را هم از مولای خودمان، امام امیرالمؤمنین علیّ بشنویم که خطاب به مردم زمان خود می‌گوید:

(أَلَا وَ إِنَّكُمْ قَدْ نَفَضْتُمْ أَيْدِيَكُمْ مِنْ حَبْلِ الطَّاعَةِ)؛

«آگاه! توجه! شما چنان شده‌اید که دستتان را از ریسمان طاعت رها کرده‌اید».

* بروت: کز و فز و غرور.

قرآن فرموده است:

﴿وَاَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ ...﴾^۱

«به ریسمان الهی بچسبید».

شما آن را رها کرده اید؛ دنبال بی پروایی و بی تقوایی و دنیا داری رفته اید.

﴿وَتَلَمَّثُمْ حِصْنُ اللَّهِ الْمَضْرُوبَ عَلَيْكُمْ بِأَحْكَامِ الْجَاهِلِيَّةِ﴾؛

«خداوند قلعه و حصاری دور شما کشیده بود؛ در محدوده ی دین بودید ولی

شما با نفوذ دادن به احکام جاهلی و هوا پرستی، آن حصار را شکسته و آن قلعه

را ویران کردید».

﴿وَاَعْلَمُوا أَنَّكُمْ صِرْتُمْ بَعْدَ الْمِجْرَةِ أَغْرَابًا﴾؛

«بدانید که شما پس از هجرت دوباره اعرابی شدید».

شما که از بیابان جهل و کفر و بی تقوایی به شهر مقدس علم و توحید و ایمان و تقوا

هجرت کرده بودید، چه شد که بار دیگر به وادی کفر و بی ایمانی برگشتید و «تعزّب بعد

الهجرة» اختیار کردید؟!

﴿وَبَعْدَ الْمُوَالَاةِ أَحْزَابًا﴾؛

«بعد از آن همه دوستی ها و وحدت و اتحاد و موالات که با هم داشتید، چرا

مبدّل به احزاب و گروه ها گردیدید؟!

﴿مَا تَتَعَلَّقُونَ مِنَ الْإِسْلَامِ إِلَّا بِأَسْمِهِ﴾؛

«طوری شده اید که از اسلام، جز به نام او به چیزی بستگی ندارید».

همین قدر که شهادتین می گوئید و نمازی می خوانید، دیگر از حقایق اسلام چیزی

در دستتان نیست.

۱- سوره ی آل عمران، آیه ی ۱۰۳.

(وَلَا تَعْرِفُونَ مِنَ الْإِيمَانِ إِلَّا رَسْمَهُ)؛

«از ایمان غیر همین ظواهر خشک و نشانه‌های سطحی چیزی نمی‌شناسید [علماً و عملاً از حقیقت اسلام محرومید]».

(تَقُولُونَ النَّارَ وَلَا الْعَارَ)؛

«راضی هستید به جهنم بروید اما حاضر نیستید از گرایشهای دنیوی خویش بکاهید و تن به ننگ شمات‌های مردم دنیا دار بدهید».

می‌گویید: اگر در تهنیه‌ی جهیزیه‌ی سنگین دخترم و ولیمه‌ی پرخرج عروسی پسر، پا به پای دیگران نروم، پیش مردم سرشکسته می‌شوم و این برای من ننگ و عار است، حاضریم با اسراف و تبذیرها به جهنم بروم ولی حاضر نیستم پیش مردم محکوم به عار و ننگ گردم!

(كَأَنَّكُمْ تُرِيدُونَ أَنْ تَكْفُرُوا بِالْإِسْلَامِ عَلَىٰ وَجْهِهِ)؛

«گویی شما تصمیم گرفته‌اید اسلام را وارونه کنید تا آن چه در درون دارد، بیرون بریزد [و] تنها ظاهری از آن باقی بماند».

(أَنْتُمْ كَا لِحَرِيمَةٍ)؛

«می‌خواهید حریم اسلام را هتک کنید و حرمت آن را بشکنید».

بعد فرمود:

(إِنَّكُمْ إِنْ لَجَأْتُمْ إِلَىٰ غَيْرِهِ حَارَبَكُمْ أَهْلُ الْكُفْرِ)؛

«شما اگر به غیر اسلام پناهنده شوید، کفار بر شما جرأت پیدا می‌کنند و به جنگ شما می‌آیند».

(ثُمَّ لَا جَبْرَائِيلَ وَلَا مِيكَائِيلَ وَلَا مُهَاجِرُونَ وَلَا أَنْصَارٌ يَنْصُرُونَكُمْ)؛

«در آن موقع است که امدادهای آسمانی از شما قطع می‌شود، دیگر نه

فرشتگان از جبرئیل و میکائیل به شما مدد می‌رسانند و نه مهاجران و انصار که در زمان پیامبر اکرم ﷺ بودند [اکنون نیستند که به یاری شما برخیزند]؟
(إِلَّا الْمُقَارَعَةَ بِالسَّيْفِ)؛

«در آن شرایط که مورد هجوم دشمن قرار گرفتید، چاره‌ای جز زد و خورد با سلاح جنگی نخواهید داشت».

(حَتَّى يَحْكُمَ اللَّهُ بَيْنَكُمْ)؛

«بعد تا خدا چه بخواهد و بین شما چگونه داوری بنماید»؟!

(فَلَعَنَ اللَّهُ الشُّفَهَاءَ لِرُكُوبِ الْمَعَاصِي وَالْخُلَمَاءَ لِتَرْكِ التَّوْبَةِ)؛^۱

«بنابر این خدا لعنت کند تبهکاران بی خرد را و دانایان تارک نهی از منکر را».

در این جمله امام علی (علیه السلام) دو گروه را مورد لعنت قرار داده‌اند:

۱- گروه گنهکار که بر اثر بی خردی و نداشتن رشد عقلی، گناه می‌کنند.

۲- گروه عالم و دانا که در مقابل گنهکاران سکوت می‌کند و آنها را از ارتکاب گناه باز نمی‌دارند.

بعد در پایان گفتارشان راه علاج را ارائه می‌فرمایند:

(حَتَّى إِذَا رَأَى اللَّهُ سُبْحَانَهُ جِدَّ الصَّبْرِ مِنْهُمْ عَلَى الْأَذَى فِي مَحَبَّتِهِ وَ
الِإِحْتِمَالِ لِلْمَكْرُوهِ مِنْ خَوْفِهِ جَعَلَ لَهُمْ مِنْ مَضَائِقِ الْبَلَاءِ فَرَجاً)؛

«تا وقتی خداوند [در مورد گذشتگان که مبتلا بودند] دید از روی جد و

اهتمام حاضر شدند در راه اطاعت امر خدا صبر و ثبات از خود نشان داده و به

مبارزه‌ی با دشمن برخیزند و همه گونه شدائد را تحمل کنند؛ درهای فرج را به

روی آنها گشود و از تنگنای بلیات و گرفتاری‌ها نجاتشان بخشید».

(فَصَارُوا مُلُوكاً حُكَّاماً وَ أَيْمَةً أَعْلَاماً)؛^۲

۱- نهج البلاغه فیض الاسلام، خطبه‌ی ۲۳۴، قسمت ۱۲.

۲- همان، قسمت ۱۰.

«پس از سالها ذلت و بردگی، به عزت و شوکت رسیدند؛ پادشاهانی حاکم و پیشوایانی برجسته و شاخص در عالم شدند».

یعنی برای امت اسلامی نیز راه همین است؛ اتحاد واقعی باهم داشتن و با استمداد از خدا و اولیای خدا مقابل باطل ایستادن که در این صورت خدا وعده‌ی امداد داده است:

﴿... إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ وَيُثَبِّتْ أَقْدَامَكُمْ﴾؛^۱

حیات هر ملت، در اتحاد؛ و مرگ هر ملت، در تفرقه است.

گناه بزرگ مسلمانان صدر اسلام، پس از رحلت رسول اکرم ﷺ این بود که زمام حکومت دینی را به افرادی سپردند که نه بصیر در فهم دین بودند و نه امین در بیان و اجرای آن. ابوبکر می گفت: خدا فرموده:

(أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ)؛

من اولوالامر اطاعت امر من واجب است، همانگونه که اطاعت امر خدا و رسول واجب است!! لذا آتش زدن خانه‌ی علی بن ابیطالب علیه السلام به جرم این که از جماعت مسلمین کناره گیری کرده، به امر من واجب است و گرفتن فدک از دست فاطمه علیها السلام به عنوان این که جزء اموال عمومی است و اختیارش با ولی امر است، به دستور من واجب است!! جعل حدیث هم کرد و به رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نسبت داد که گفته است:

(نَحْنُ مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ لَا نُورِّثُ مَا تَرَكْنَاهُ صَدَقَةً)؛

«ما پیامبران ارث نمی گذاریم و هر چه از ما بماند، صدقه و جزء بیت المال است».

کار را به جایی رساندند که حضرت صدیقه‌ی کبری علیها السلام، آن دریای وقار و حیا و عفاف که حاضر نبود قامتش در میان مردم دیده شود و صدایش به گوش مردان برسد- وقتی یک مرد نابینا وارد بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شد، زهرا علیها السلام، پشت پرده رفت. رسول

اکرم ﷺ فرمود: دخترم او نابیناست. عرض کرد: پدر؛ من که بینا هستم - جریان چنان پیش آمد که آن معدن حیا و عفاف برای ایراد سخن به مجمع عمومی مسلمین از مهاجران و انصار بیاید و دستگاه حاکم را به پای محاکمه بکشد؛ دید غارتگران دارند تمام محتویات دین را در پوشش دین به غارت می‌برند و فضا را آن چنان مه آلود کرده‌اند که اگر شخص امیرالمؤمنین (علیه السلام) به محاجّه بایستد، متهمش می‌کنند که ریاست طلبی می‌کند!! گفت: پدرم مرا برای چنین روزی ذخیره کرده است و باید بپا خیزم. بپا خاست و با یک دنیا جلال و وقار و عظمت در حالی که گروهی از زنان بنی‌هاشم اطرافش را گرفته بودند به مسجد آمد، پشت پرده نشست و با خطابه‌ی آتشینش پرده‌های نفاق را بالا زد و رسوایی‌های پشت پرده‌ی دستگاه حاکم را برملا ساخت. ضمن خطابه‌اش یک جمله فرمود:

(أَيُّهَا النَّاسُ اعْلَمُوا أَنِّي فَاطِمَةُ)؛^۱

«مردم؛ بدانید که من فاطمه‌ام».

یعنی مردم؛ من همان فاطمه‌ام که پدر دربارهی من فرموده است:

(إِنَّ اللَّهَ يَرْضَى لِرِضَا فَاطِمَةَ وَ يَغْضَبُ لِعُضْبِ فَاطِمَةَ)؛^۲

«خشنودی خدا در خشنودی فاطمه و خشم خدا در خشم فاطمه است».

و همچنین فرموده است:

(فَاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنِّي مَنْ آذَاهَا فَقَدْ آذَانِي وَمَنْ آذَانِي فَقَدْ آذَى اللَّهَ)؛^۳

«فاطمه قطعه‌ای از من است؛ آزار او، آزار من و آزار من، آزار خداست».

قرآن نیز سرنوشت آزار دهندگان به خدا و رسول ﷺ را مشخص کرده است:

(إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ ...)؛^۴

۱- بحار الانوار، جلد ۲۹، صفحه‌ی ۲۲۳.

۲- همان، جلد ۳۰، صفحه‌ی ۳۴۷.

۳- همان، صفحه‌ی ۳۵۳.

۴- سوره‌ی احزاب، آیه‌ی ۵۷.

«آزار دهندگان به خدا و رسول، ملعون در دنیا و آخرتند».

لازمه‌ی آن جمله‌ی کوتاه (اعْلَمُوا أَنِّي فَاطِمَةُ)؛ این می‌شد که من نسبت به هیأت حاکم، خشم‌گیرم و خشم من نیز خشم خداست من از دست آنها آزرده خاطر و آزرده‌گی خاطر من نیز طبق فرموده‌ی پدرم، آزرده‌گی خداست و لازمه‌ی آن نیز ملعونیت این هیأت در دنیا و عقباست. اما دل مُردگی آن مردم، نه چنان بود که با این دَم آتشین زهرا (علیها السلام) به اهتزاز درآیند.

دختر پیامبر پس از حوادث جانسوز بستری شد و حالش رو به وخامت رفت، روزی امیرالمؤمنین (علیه السلام) از بیرون به خانه آمد، دید عزیزش در حالِ اغمء است و نوشته‌ای در کنار بستر است؛ آن را برداشت و دید وصیت‌نامه‌ی زهرا (علیها السلام) است؛ نوشته است:

(بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ هَذَا مَا أَوْصَتْ بِهِ فَاطِمَةُ بِنْتُ رَسُولِ اللَّهِ أَوْصَتْ وَهِيَ تَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ)؛

«فاطمه شهادت می‌دهد به وحدانیت خدا و رسالت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم)».

(وَ أَنَّ الْجَنَّةَ حَقٌّ وَ النَّارَ حَقٌّ)؛

«بهشت حق است و جهنم حق است».

(يَا عَلِيُّ أَنَا فَاطِمَةُ بِنْتُ مُحَمَّدٍ)؛

«من فاطمه، دختر محمد هستم».

(رَوَّجَنِي اللَّهُ مِنْكَ لِأَكُونَ لَكَ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ أَنْتَ أَوْلِيَّ بِي مِنْ غَيْرِي)؛

«خدا مرا به تو تزویج کرده که در دنیا و آخرت از آن تو باشم، تو از همه کس به من سزاوارتری».

وصیت من به تو این است:

(حَنِّطْنِي وَغَسِّلْنِي وَكَفِّنِّي بِاللَّيْلِ وَصَلِّ عَلَيَّ وَادْفِنْنِي بِاللَّيْلِ وَلَا تُعْلِمْ أَحَدًا)؛^۱

«شبانۀ تجهیزم کن و شب به خاکم بسیار و احدی را آگاه مکن».

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ يَا مَوْلَيْتَنَا يَا فَاطِمَةُ الزَّهْرَاءِ؛

پروردگارا!

به حرمت صدیقۀ کبری، در فرج امام زمان تعجیل فرما.

ما را با معارف قرآن آشنا تر بفرما.

گناهان ما را بیامرز.

۱- بحارالانوار، جلد ۴۳، صفحه ۲۱۴.

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ
اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ
لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا
ذَٰلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ

«پیشگامان نخستین از مهاجران و انصار و آنها که به نیکی از آنان پیروی کردند، خداوند از آنها خشنود و آنها نیز از او خشنود شدند و باغهایی از بهشت برای آنان فراهم ساخته که نهرها از زیر درختانش جریان دارد، جاودانه در آن خواهند ماند و این پیروزی بزرگی است».

تجلیل قرآن از «مهاجران» و «انصار»

ذیل آیات گذشته، راجع به منافقین و کفار، از جهات گوناگون بحث شد؛ در این آیه‌ی شریفه، چند گروه از اهل ایمان از جانب خداوند حکیم، مورد تکریم و تجلیل واقع شده‌اند. از اهل ایمان گروهی به عنوان مهاجر نامیده شده‌اند و آنها کسانی هستند که از

تمام شئون زندگی خود دست برداشته و برای دفاع از اسلام از مکه هجرت کرده، به مدینه آمدند و گروه دیگر به نام **انصار** که در مدینه بودند و از پیامبر اکرم ﷺ دعوت کردند و گروه مهاجر را با آغوش باز پذیرفتند و آنها را در تمام شئون زندگی خویش شریک قرار دادند و این دو گروه پایه گذاران تشکیلات حکومت اسلامی شدند.

مقام والای «سابقین» و «اولین»

در میان این دو گروه هم افرادی به عنوان **سابقین*** شناخته شده‌اند. آنها در زمان غربت اسلام و تنهایی پیامبر اکرم ﷺ که شدیداً مورد هجومی مشرکین و ایدای همه جانبه‌ی آنان بود، به اسلام گرویدند و خود را در معرض انحاء شکنجه‌ها قرار دادند و پایه‌های سنگین ساختمان دین را بر دوش خود گرفتند و آن را از فرو ریختن نگه داشتند. در میان این سابقین و پیش گامان نیز افرادی به نام **اولین** نامیده شده‌اند که نخستین پیش گامان در دفاع از حریم مقدس دین و اولین فداایان رسول خدا ﷺ بوده‌اند و شدیدترین بلیات و طاقت فرساترین شکنجه‌ها را در راه خدا تحمل کرده‌اند و به راستی سزاوار تکریم و تجلیل از جانب حضرت حق شده‌اند. مؤمن مهاجر سابق اول بودند؛ هم اهل ایمان بودند و هم مهاجر؛ هم سبقت در اسلام و هجرت داشتند و هم در مرتبه‌ی اول فداکاری و از خود گذشتگی قرار گرفتند. به همین جهت است که خداوند کریم، اینان را مخصوصاً مورد مدح و ستایش قرار داده و فرموده است:

﴿وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَ الْأَنْصَارِ﴾

«آن دسته از مهاجرین و انصار که [در ایمان و هجرت و نصرت] بر دیگران

سبقت گرفته و در ردیف اول هم بوده‌اند».

بعد هم دیگران که وقتی حکومت تشکیل شد گروه گروه آمدند؛ آنها هم مورد مدح

* سابقین: آنهایی که در قبول اسلام و هجرت، بر دیگران سبقت گرفتند.

هستند، اما نه به اندازه‌ی سابقین اولین:

﴿وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ﴾؛

«و آن کسانی که از سابقین اولین تبعیت نیکو کردند».

تابع محسن بودند؛ یعنی تابع واقعی بودند نه تابع ادعایی؛ تبعیت همه جانبه داشتند؛ در افکار و عقاید و اخلاق و اعمالشان کاملاً پیروی نمودند. خداوند اینها را نیز مورد مدح و ستایش قرار داده است.

عمومیت معنای «تابعین»

این جمله‌ی «وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ»، همه‌ی مسلمانان را در بر می‌گیرد؛ یعنی تا روز قیامت کسانی که برنامه‌های اعتقادی و عملی مهاجرین و انصار سابقین اولین را پیروی کنند، مورد مدح خداوند کریمند. اگر چه گفته‌اند: «تابعین» اصطلاحاً کسانی هستند که پیامبر را ندیده‌اند ولی اصحاب را دیده‌اند و مبانی دینشان را از اصحاب گرفته‌اند. ولی ظاهر آیه قیدی ندارد و اطلاق آن شامل تمام کسانی می‌شود که در هر زمان از برنامه‌ی سابقین اولین تبعیت نمایند. حتی کلمه‌ی «سابقین» نیز اگر کلمه‌ی «اولون» به دنبالش نبود، شامل عموم مسلمانان در هر زمان می‌شد؛ زیرا از نظر معنای نسبی، هر طبقه‌ای در هر عصری، نسبت به آیندگان، «سابق» است و نسبت به گذشتگان «لاحق»؛ ولی قید «اولون» که آمده، عنوان «سابقون» را منحصر به همان نخستین پیش گامان در اسلام صدر اول کرده است و چنان که بعداً ان شاء الله عرض می‌شود عنوان «مهاجرون» و «انصار» نیز مختص به مسلمانان صدر اول نیست، بلکه همه‌ی مسلمانان در هر زمان باید دارای هجرت و نصرت باشند و به هر حال، عنوان «سابقون» با قید «اولون» منحصر به همان طبقه‌ی اول از مهاجرین و انصار می‌شود؛ اما عنوان «تابعین» چون قیدی ندارد، شامل همه‌ی مسلمانان تا روز قیامت خواهد بود.

فداکاری حیرت‌انگیز مسلمانان صدر اسلام

به راستی فداکاری آن نخستین پیش‌گامان در گرایش به اسلام و حمایت از رسول الله اعظم ﷺ فداکاری حیرت‌انگیزی است! ما نمونه‌هایی از آنها را در تاریخ اسلام می‌بینیم و متحیر می‌شویم که آنها در چه مرتبه‌ای از ایمان بوده‌اند.

«بلال حبشی» یکی از سابقین اولین است؛ نه حَسَبی داشت و نه نَسَبی؛ تنها ملاک شرفش، مسلمان محمدی بود. ابوجهل در مکه او را می‌گرفت و به بیابان می‌برد و دستور می‌داد لختش می‌کردند و با سینه و شکم روی ریگهای تفتیده و داغ بیابان می‌خواباندند و روی پشتش هم سنگهای سنگین داغ و سوزان می‌گذاشتند و به او می‌گفتند: تبری کن از محمد!! ولی او همه‌اش می‌گفت:

(أَحَدٌ، أَحَدٌ)؛

«من یکتا پرستم. دست از یکتا پرستی بر نمی‌دارم».

آیا این شکنجه، عادتاً قابل تحمل است؟! چه نیرویی جز نیروی ایمان آن را آسان می‌کند؟!

«خَبَّابُ آرْت» نیز از سابقین در اسلام است. او برده‌ی یک زن مشرک بود که این زن وقتی از اسلام آوردن خَبَّاب با خبر شد، دستور داد هر روز او را می‌آوردند، دستش را می‌بستند و آهن گداخته روی سرش می‌گذاشتند که پوست سر می‌سوخت! او برای رهایی از این وضع، از رسول خدا ﷺ تقاضای دعا کرد؛ در نتیجه آن زن مبتلا به سردرد شدیدی شد که قابل علاج نبود!! عاقبت، معالجینش به او گفتند: تنها راه تسکین این است که هر روز آهن گداخته‌ای روی سرت بگذارند تا آرامش اندکی پیدا کند! او ناچار به همین خَبَّاب که غلامش بود، دستور می‌داد هر روز آهن گداخته روی سرش می‌گذاشت!!

روزی عمر از خَبَّاب پرسید: تو را در مکه چگونه شکنجه می‌دادند؟ او پیراهنش را از

پشت بالا زد، عمر دید پشتش به وضع عجیبی سوخته و سیاه است! گفت: من تا به حال چنین پشتی ندیده بودم، چرا چنین است؟! گفت: مرا می‌خواباندند و به پشتم آتش روشن می‌کردند و آن قدر نگه می‌داشتند تا گوشت آن از بین می‌رفت!!

این نمونه‌ای از شکنجه‌هایی بود که مسلمانان در زمان غربت اسلام و تنهایی پیامبر اکرم ﷺ متحمل می‌شدند. اینها هستند که خداوند از آنها به عنوان «سابقون اولون» تقدیر می‌کند و می‌فرماید:

﴿رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ﴾؛

«خدا از آنها راضی و آنها نیز از خدا راضی‌اند».

﴿... وَ رِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ...﴾؛^۱

«و [چه پاداشی] از رضوان خدا بالاتر است؟!»

«هجرت»، «نصرت» و «تبعیت»، سه وظیفه‌ی امت اسلامی

به این نکته نیز باید توجه داشت که مسأله‌ی «هجرت» و «نصرت» و «تبعیت»، هر سه عنوان باید در جامعه‌ی مسلمین برای همیشه ثابت و جاری باشد و منحصر به زمان صدر اسلام نیست. هر مسلمانی باید از جایی که نمی‌تواند عقاید و احکام دینش را در آنجا حفظ و عمل کند، هجرت کند و به جایی برود که بتواند دینش را حفظ کند.

برای دین خویش ارزش قایل شوید؛ تنها برای کسب و کار و تجارت و تحصیل علوم دنیوی از این شهر به آن شهر و از این کشور به آن کشور هجرت نکنید؛ به خاطر دیتان نیز هجرت کنید!! مسلمانان باید برای همیشه از وادی کفر و جهل و بی‌تقوایی مهاجرت کنند و در مدینه‌ی طبیعی علم و ایمان و تقوا مسکن گزینند و باور کنند که سرانجام می‌میرند. وقتی مردند، تجارت و سیاست و تحصیل علوم دنیوی نافع به حالشان نخواهد بود؛ بلکه

۱- سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۷۲.

آنچه همراهشان می‌برند و نافع به حالشان می‌باشد، عقاید حقّه و اخلاق فاضله و اعمال صالحه است که در مرتبه‌ی اولویّت کار امت اسلامی قرار گرفته است و پس از آن می‌توانند تاجر خوب، سیاستمدار خوب و محصل خوب علوم دنیوی باشند که در مرحله‌ی دوم لزوم است.

مسلمانان تا روز قیامت وظیفه‌ی هجرت و نصرت دارند؛ یعنی باید دین خدا را از هر طریق ممکن یاری کنند؛ با ثرویشان، با قدریشان، با گفتار و نوشتار و سایر امکاناتشان ناصر دین خدا باشند و در مسیر «اتّباع یا حُسان» قرار گیرند و از سابقین اولین پیروی همه جانبه بنمایند تا مشمول این جمله‌ی بسیار شورانگیز و نشاط آفرین قرآن بشوند که:

﴿...رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ...﴾^۱

پس این سه عنوان: «هجرت»، «نصرت» و «تبعیت» در همه جا و در همه حال وظیفه‌ی امت اسلامی است.

از مولای ما، امام امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه آمده که:

(وَ الْهَجْرَةُ قَائِمَةٌ عَلَى حَدِّهَا الْأَوَّلِ)؛^۲

«هجرت به همان حدّ اولش پابرجاست [و منحصر به مسلمانان صدر اسلام

نیست]».

بعد می‌فرماید:

﴿...رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ...﴾

«خدا از این [سه] گروه راضی است و آنها نیز از خدا راضی هستند».

رضایت خدا از آنها برای این است که مؤمن صالح العمل هستند و رضایت آنها از

خدا برای این است که پاداش‌های عظیم به آنها عنایت فرموده است.

۱- سوره ی مائده، آیه ۱۱۹.

۲- نهج البلاغه ی فیض، خطبه ی ۱۸۹.

﴿وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾؛

این جمله تفصیل بعد از اجمال است؛ یعنی جمله‌ی ﴿...رَضِيَ اللَّهُ...﴾، کافی است و جامع تمام مواهب است؛ كُلُّ الصَّيْدِ فِي جَوْفِ الْفَرَى.

کسب رضایت خدا، رستگاری بزرگ

خدا که راضی شد، تمام نعم موجود است. بعد تفصیل می‌دهد که خدا برای آنها بهشت‌هایی مهیا کرده که برای همیشه در آنها خواهند بود و این رستگاری بزرگی است. کدام فوز و رستگاری از این بزرگتر می‌شود تصوّر کرد که هم خدا از بنده راضی باشد و هم بنده از خدا. این همان سعادت عظمایی است که آیات آخر سوره‌ی فجر اشاره به آن دارد:

﴿يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ﴾؛

او به جایی رسیده که آرامش کامل یافته و هیچ اضطراب و دغدغه‌ای ندارد؛ در محیط بندگی طبق دستور عمل کرده است و نتیجتاً عقایدی حقّ و اخلاقی فاضل و اعمالی صالح به دست آورده و دارای نفس مطمئنّه شده است و دیگر نفس مسؤله* و اماره در فضای جان او نقشی ندارند و لذا در لحظه‌ی ارتحال از این عالم، به او گفته می‌شود:

﴿ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً ۖ فَادْخُلِي فِي عِبَادِي ۖ وَ ادْخُلِي جَنَّتِي﴾؛^۱

«اینک به سوی پروردگار خویش بازگرد در حالی که تو از خدا خشنود و خدا از تو خشنود است و در جرگه‌ی بندگان من در آی و در جنت مخصوص من

* مسؤله: آرایشگر و سوسه‌انگیز.

۱- سوره‌ی فجر، آیات ۲۷ تا ۳۰.

داخل شو».

این که فرموده است: «جَنَّتْ مِنْ»؛ نشان می‌دهد که به درجه‌ی اعلای بهشتی راهش می‌دهند؛ چون بهشت دارای مراتب و درجات است از: «جَنَّةُ النَّعِيمِ» و «جَنَّةُ الْمَأْوَى» و ... تا برسد به «جَنَّةُ اللَّقَاءِ» که بالاترین مرتبه از مراتب جَنَّتْ است.

نخستین مُسلم در عالم اسلام، علی بن ابی طالب علیه السلام

حال، مطلبی که به تناسب آیه‌ی اوّل بحث، توجه به آن لازم است این است که: از میان سابقینِ اوّلین، نخستین مسلم چه کسی بوده است؟ چون معلوم شد در میان مؤمنین، دسته‌ای مهاجرینند و در میان مهاجرین، دستهای سابقینند و در میان سابقین، افرادی اوّلینند و در میان اوّلین نیز، آن کسی که پیش از همه در مقابل پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله سر فرود آورده و اسلام را پذیرفته، اوّل الاوّلین است. او کیست؟!

مورد اتفاق شیعه و سنی است که: او وجود اقدس مولای ما، حضرت امیرالمؤمنین، علی بن ابی طالب علیه السلام است. مفسران شیعه و سنی متفقند در این که اوّل کسی که مسلم شده از مردها، علی علیه السلام و از زن‌ها، خدیجه علیها السلام است.*

این جمله از حاکم نیشابوری که از دانشمندان معروف سنی است نقل شده که:

(لَا أَعْلَمُ خِلَافاً بَيْنَ أَصْحَابِ التَّوَارِيخِ أَنَّ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ أَوَّلُهُمْ إِسْلَاماً إِنَّمَا اُخْتَلَفُوا فِي بُلُوغِهِ)؛^۱

«من در میان محققان تاریخ اسلام مخالفتی ندیده‌ام در این که علی بن ابی طالب اوّلین کسی بوده که اسلام آورده است؛ اگر اختلافی باشد، در بلوغ اوست».

* اگر کسی بخواهد تحقیقاً در این باره به روایات مراجعه کند، جلد سوم الغدير عربی، تألیف مرحوم علامه‌ی امینی رحمته الله، صفحه‌ی ۲۲۰ تا ۲۴۰ را مورد مطالعه قرار دهد که از منابع سنی روایات متعدد نقل کرده است.

۱- بحار الانوار، جلد ۳۸، صفحه‌ی ۲۳۵.

مرحوم علامه‌ی امینی نیز می‌فرماید:

(اتَّفَقُوا عَلَى أَنَّ حَدِيْجَةَ أَوَّلُ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَصَدَّقَهُ فِيمَا جَاءَ بِهِ ثُمَّ عَلَى بَعْدَهَا)؛

«اتفاق [سنتیان] بر این است که خدیجه علیها السلام اوّل کسی بوده که به خدا و رسولش ایمان آورده و رسول خدا را در تمام شریعتش تصدیق کرده و بعد از او هم علی علیه السلام بوده است».

باز هم آنها نقل می‌کنند که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله دست علی علیه السلام را گرفت و به مردم نشان داد و فرمود:

(إِنَّ هَذَا أَوَّلُ مَنْ آمَنَ بِي وَ هَذَا أَوَّلُ مَنْ يُصَافِحُنِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ هَذَا الصَّدِيقُ الْأَكْبَرُ)؛^۱

«این اوّل کسی است که به من ایمان آورده و اوّل کسی است که روز قیامت با من مصافحه خواهد کرد و او صدّیق اکبر است».

تردیدهای بی‌اساس!

این مطلب از نظر آنها قابل انکار نیست، ولی همانگونه که می‌دانیم این بزرگواران، دأب* و دَیْدَنشان* این است که در مطلب غیر قابل انکار دست و پا می‌زنند تا آن را کم رنگ و سبک جلوه دهند و از ارزش و اهمّیت بیندازند. حالا، اینجا هم می‌بینند مطلب، قابل انکار نیست که (أَوَّلُ مَنْ أَسْلَمَ)، علی علیه السلام بوده است.

می‌گویند: بله؛ درست است، اما در حال کودکی و نابالغ بوده است. کودک ده ساله‌ای بوده که ایمان آورده است و ایمان کودکی ده ساله ارزشی ندارد و تأثیری در

۱- همان، جلد ۲۸، صفحه‌ی ۲۳۰.

* دأب: عادت.

* دَیْدَن: خوی و روش.

تقویت اسلام و مسلمین نمی گذارد!!

در جواب عرض می شود: از شما صلاح اندیشان چه پنهان که خدا و رسولش، ایمان این کودک ده ساله را پذیرفته اند و نه تنها پذیرفته اند، بلکه او را در همان روز عرض ایمان به عنوان وصی النبی و خلیفه الرسول اعلام نموده اند؛ پیامبری که گفتارش جز وحی خدا اساسی ندارد:

﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ ۖ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ﴾^۱

در حدیث یوم الانذار و نص الدار، در مجمع سران بنی عبدالمطلب، سه بار این مطلب را اعلام کرد که: من مبعوث از سوی خدا هستم و شما را به توحید و اسلام دعوت می کنم؛ امروز هر کدام از شما به عنوان اولین کس، این دعوت را از من بپذیرد و به من وعده ی نصرت بدهد، او پس از من وصی و جانشین من خواهد بود!

در هر سه بار، تنها همان کودک ده ساله به نام علی بود که آن دعوت را پذیرفت و وعده ی نصرت داد و لذا همانگونه که در روز غدیر، شخص علی (علیه السلام) را نشان داد و گفت: این علی، جانشین من است و مولای شماست:

(مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ)^۲

در حدیث نص الدار نیز دست روی شانه ی همان علی گذاشت و فرمود:

(إِنَّ هَذَا أَخِي وَ وَصِيَّي وَ خَلِيفَتِي فَيَكُمُ فَاسْمَعُوا لَهُ وَ أَطِيعُوهُ)

«این، برادر من و وصی من و جانشین من در میان شماست؛ به حرفش گوش

بدهید و اطاعتش کنید».

اگر چه آن روز آنها خندیدند و رفتند، اما پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) وظیفه ی الهی خودش را

انجام داد.

۱- سوره ی نجم، آیات ۳ و ۴.

۲- اصول کافی، جلد ۱، صفحه ی ۴۲۰.

در قبال این آیه‌ی شریفه چه می‌گویید؟!

حال، آیا شما مصلحت‌اندیشان، ایمان کودک ده ساله‌ی خدا و رسول پذیرفته را نمی‌پذیرید چون نابالغ است؟! مگر این قرآن نیست که کودک نوزادی را دارنده‌ی مقام نبوت و آگاه از حقایق آسمانی معرفی می‌کند و درباره‌ی او (حضرت مسیح، عیسی بن مریم علیها السلام) می‌فرماید:

﴿ قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَ جَعَلَنِي نَبِيًّا ۖ ﴾^۱

«من بنده‌ی خدا هستم [درباره‌ی من غلو نکنید؛ من نه خدا و نه پسر خدا، بلکه بنده‌ای از بندگان خدا هستم] که به من کتاب داده و پیامبر خود قرارم داده است».

لابد این سخن قرآن نیز به سلیقه‌ی شما صلاح‌اندیشان نمی‌گیرد و نبوت کودک نوزاد را مؤثر در ارشاد بشر نمی‌دانید. درباره‌ی یحیی علیه السلام نیز فرموده است:

﴿ ... وَ آتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا ۖ ﴾^۲

«ما به یحیی در کودکی فرمان [ارشاد و هدایت امت بر اساس عقل و درایت و حکمت] دادیم».

ما نیز بر اساس این منطق برگرفته‌ی از قرآن مجید می‌گوییم: علی علیه السلام در سنّ کودکی ایمان آورده و ایمانش مقبول خدا و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گردیده است.

﴿ وَ قُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَ مَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ... ﴾^۳

آیا همه‌ی صاحبان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم صالح بوده‌اند؟!

اما مطلب دیگر که مهم تر است این که: آیه‌ی شریفه‌ی مورد بحث، در اذهان بعضی

۱- سوره‌ی مریم، آیه‌ی ۳۰.

۲- همان، آیه‌ی ۱۲.

۳- سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۲۹.

از افراد جاهل و یا مُغرض، شبهه انگیز شده است؛ چون یکی از معتقدات نامعقول اهل تسنن مسأله‌ی «تنزیه* اصحاب» است؛ آنها درک مصاحبت پیغمبر اکرم ﷺ را فی حدّ نفسه، موجب نجات در عالم آخرت و سبب بهشتی شدن می‌دانند! هر چند آن مصاحب رسول، آدمی فاسد و فاسق و فاجر و مرتکب انواع معاصی و کبائر باشد!! و به احدی از افراد امت، حقّ اعتراض و انتقاد درباره‌ی اصحاب نمی‌دهند و انتقاد از آنها را در حدّ کفر می‌دانند.

مطالعه‌ی کتب مفید دکتر تیجانی

در یکی از کتاب‌های آقای دکتر تیجانی^۱ این مطلب را دیدم که از راویان مشهور آنان نقل می‌کند: اگر کسی از مسلمانان به ابوبکر دشنام دهد، کافر می‌شود و حتّی به مرده اش هم نباید دست زد بلکه او را با چوب به سوی حفره‌اش بکشانند، اگرچه مسلمان بوده و شهادتین گفته است.^۲ همچنین ایشان نقل می‌کند که: در مجلس هارون الرشید کسی از ابوهریره که از اصحاب بوده، حدیثی نقل کرد که رسول خدا ﷺ فرمود: حضرت موسی علیه السلام با حضرت آدم علیه السلام ملاقاتی کردند! یکی از حضار - که حتماً از شخصیت‌های محترمی بوده که در مجلس هارون شرکت داشته - پرسید: این دو پیغمبر کجا با هم ملاقات کردند؟! چون میان حضرت آدم و حضرت موسی فاصله‌ی زمانی زیادی هست. تا این را گفت، هارون دستور داد جلاّد بیاید و سرش را از تن جدا کند که چرا در مقابل حدیث

* تنزیه: اعتقاد به پاک و منزّه بودن از هر عیب و نقص.

۱- این مرد محترم، ابتدا در مسیر تسنن و شاید هم مروّج آن بوده و بعد مستبصر شده و در ردّ و ابطال آن مذهب و دفاع از حریم تشیع کتاب‌های متعدّد و نافع نوشته است. مطالعه‌ی آن کتابها برای جوانها بسیار مفید است. عمده‌ی ارزش کار او در این است که اولاً مطالب را از منابع سنی نقل می‌کند و ثانیاً آدرس دقیق منابع را مشخص می‌نماید. البته مرحوم علامه‌ی امینی رحمه الله در کتاب نفیس الغدیر همین کار را به نحو احسن انجام داده است ولی چون کتاب‌های آقای دکتر تیجانی هم حجم کمتری دارد و هم از نظر قلم به فهم جوانان نزدیکتر است، توصیه می‌شود که حقیقت جویان از مطالعه‌ی آنها غفلت نکنند، اصلش عربی است و ترجمه هم شده است.

۲- چکیده‌ی اندیشه‌ها، صفحات ۶۷ و ۶۸.

ابوهریره که از اصحاب است، سخنی به زبان آورده بود که بوی انتقاد از آن می آید.^۱
خلاصه آنکه از مختصات اهل تسنن، مسأله‌ی «تنزیه اصحاب» است؛ یعنی، معتقدند که عموم اصحاب، منزّه از هر عیب و نقصند و جمیعاً مرضیّ خدا و بهشتی می باشند، اگرچه فاسق و فاجر باشند.

برخی از مفسران اهل سنت این حدیث را از مردی به نام حمید بن زیاد نقل کرده اند که می گوید: روزی از محمد بن کعب قرظی پرسیدم: درباره‌ی اصحاب رسول خدا ﷺ چه نظری داری؟ گفت:

(إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى قَدْ عَفَرَ لِجَمِيعِهِمْ وَ أَوْجَبَ لَهُمُ الْجَنَّةَ فِي كِتَابِهِ مُحْسِنِهِمْ وَ مُسِيئِهِمْ)؛

«خداوند همه‌ی آنها را مغفور قرار داده و بهشت را برای آنها واجب کرده، اعم از نیکوکاران و بدکارانشان».

گفتم: در کجای قرآن آمده که همه‌ی اصحاب، اهل بهشتند؟! گفت: مگر این آیه را نخوانده‌ای:

﴿وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ ... ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾^۲

سفارش به فهم دقیق قرآن کریم

اینجا تذکر این نکته به شما جوانان محترم لازم است که: افراد مغرض اغواگری پیدا می شوند و آیه‌ای از قرآن را به شما عزیزان القا می کنند و با مقصد انحرافی خود تطبیق و تفسیر می نمایند و شما را که اطلاع کاملی از مبانی تفسیری ندارید اضلال کرده، به انحراف می کشانند.

۱- الشیعه هم اهل السنة، صفحه‌ی ۲۸۲.

۲- تفسیر کبیر رازی، جلد ۱۵، صفحه‌ی ۱۷۱ و تفسیر المنار، جلد ۱۱، صفحه‌ی ۱۶، ذیل آیه‌ی مورد بحث.

از باب مثال؛ اگر کسی همین آیه را برای شما بخواند و بگوید: طبق این آیه، تمام مهاجرین سابقینِ اولین، مشمول رضای خدا و بهشتی هستند و از نظر تاریخ قطعی اسلام نیز، ابوبکر و عمر از پیش قدمان در اسلام و هجرت بوده‌اند، حتی ابوبکر تنها و اولین کسی بود که در شب هجرت در غار همراه پیامبر اکرم ﷺ بود؛ بنابراین شما چگونه از آنها تبرّی می‌جوئید و مستحقّ طرد و لعن‌شان می‌دانید؟!

آیا شما در مقابل این استدلال قرآنی جوابی دارید؟! از یک طرف قادر بر جواب گویی نیستید و از طرف دیگر، شجاعت و شهامت این راهم ندارید که بگویید: «من اطلاعاتم در مسائل قرآنی اندک است، شما به شخص مطلقاً مطلعی مراجعه کنید». طبعاً تسلیم فکر شیطانی او گشته و گمراه می‌شوید.

لذا خدمت برادران عزیز و جوانان محترم عرض می‌شود: این اصل مسلم در نظر شریفان باشد که برای به دست آوردن مقصدی از مقاصد قرآن، نمی‌شود روی یک آیه تکیه کرد و تنها از همان آیه به آن مقصد پی برد؛ بلکه باید آن آیه را با آیات دیگر که متناسب با مضمون آن آیه می‌باشند، کنار هم قرار داد و آنگاه روی موازین مخصوص استظهار معانی از کلام، به برداشت مطلب پرداخت؛ زیرا قرآن «عمومات» و «مخصّصات» دارد؛ «مُطْلَقَات» و «مَقِیَّدَات» دارد؛ «مُجْمَلَات» و «مُبِیِّنَات» دارد؛ «نصوص» و «ظواهر» دارد؛ «محکمات» و «متشابهات» دارد؛ به این سادگی نیست که آیه‌ای را بگیریم و بگوییم مضمونش این است و تمام شد!

لذا در نهج البلاغه‌ی شریف آمده است که امام امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌فرماید:

(... کِتَابُ اللَّهِ ... يَنْطِقُ بَعْضُهُ بِبَعْضٍ وَ يَشْهَدُ بَعْضُهُ عَلَى بَعْضٍ وَ يُصَدِّقُ بَعْضُهُ بَعْضاً...)^۱

۱- نهج البلاغه‌ی فیض، خطبه‌ی ۱۳۳.

« کتاب خدا، برخی از آیاتش به سبب برخی دیگر به سخن در می آید، بعضی شاهد بعضی دیگر [در دلالت بر مقصود] می باشد و بعضی مصدق بعضی [و] ارائه کننده ی مصداق آن [می باشد].»

به هوش؛ که هر کسی بصیر و امین نیست!

آری، ای عزیزان؛ جداً مراقب این قاعده ی بسیار دقیق تفسیر قرآن باشید و هر کسی را در این مطلب بصیر و امین ندانید. حالا آیه ی مورد بحث می فرماید:

﴿وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ ...﴾؛

«همه ی پیش گامان نخستین از مهاجران و انصار و ... مرضی خدا هستند و خدا هم مرضی آنها و بهشت جاودان جایگاه آنهاست.»

عرض می کنیم: بله؛ روی همان قانون استظهار که بیان شد، این آیه را در کنار سایر آیات قرآن که نشان دهنده ی ملائک نجات در عالم آخرت هستند، قرار می دهیم و آنگاه مفاد آن را به دست می آوریم. ما وقتی در لابه لای آیات قرآن به بررسی می پردازیم، می بینیم در مقام نشان دادن ملائک و معیار نجات در عالم آخرت، در همه جا سخن از ایمان و عمل صالح و در یک کلمه ی جامع، تقوا است. از اوّل که شروع می کند:

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ﴿۱﴾ ذَلِكِ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ﴾؛^۱

﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ طُوبَى لَهُمْ وَحُسْنُ مَآبٍ﴾؛^۲

ملاحظه بفرمایید: دیگر از این رساتر و جامعتر و قاطعتر نمی شود معیار و ملائک

۱- سوره ی بقره، آیات ۱ و ۲.

۲- سوره ی رعد، آیه ی ۲۹.

نجات اخروی را نشان داد.

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ﴿۱﴾ وَالْعَصْرِ ﴿۲﴾ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ ﴿۳﴾﴾

«[خدا قسم می خورد] قسم به عصر! [با آن معانی متعدّد که دارد] تمام افراد

انسان در زیانند».

در این آیه «ان» آمده که علامت تأکید است و (ال) استغراق در کلمه‌ی «الإنسان»

هم نشان فراگیر بودن حکم است؛ یعنی تمام افراد انسان، اعمّ از اصحاب و غیر اصحاب،

همه در زیانند و رو به هلاک می‌روند.

چه کسانی اهل نجاتند؟!

﴿إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ...﴾^۱

«تنها مؤمنان صالح‌العمل [که تا آخرین لحظه‌ی عمرشان در فضای ایمان و عمل

صالح بمانند] اهل نجاتند] وگرنه در جرگه‌ی خاسرانند و محکوم به این

آیاتند]».

﴿وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَتَعَدَّ حُدُودَهُ يُدْخِلْهُ نَاراً خَالِداً فِيهَا...﴾^۲

﴿... وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلالاً مُّبِيناً﴾^۳

﴿... وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَإِنَّ لَهُ نَارَ جَهَنَّمَ...﴾^۴

عمومات قرآن را در نظر بگیرید؛ این عمومات، کنار هر آیه از آیات قرآن که

متناسب با مضمون آن باشد، بیاید آن را در پوشش خود قرار می‌دهد و با مفاد خود تطبیق

می‌کند.

۱- سوره‌ی العصر، آیات ۱ تا ۳.

۲- سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۱۴.

۳- سوره‌ی احزاب، آیه‌ی ۳۶.

۴- سوره‌ی جن، آیه‌ی ۲۳.

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ...﴾^۱

تقوا ملاک فضیلت

رسول الله اعظم ﷺ در کلام پرورش در حجة الوداع که شکوه و جلال و عظمت در آن موج می‌زند، فرمود:

(أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ رَبَّكُمْ وَاحِدٌ وَإِنَّ أَبَاكُمْ وَاحِدٌ كُلُّكُمْ لِآدَمَ وَ آدَمُ مِنْ تُرَابٍ إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ وَ لَيْسَ لِعَرَبِيٍّ عَلَىٰ عَجَمِيٍّ فَضْلٌ إِلَّا بِالتَّقْوَىٰ)؛

«ای مردم؛ پروردگار همه‌ی شما یکی است و پدر همه‌ی شما آدمیان یکی است، همه از آدمید و آدم از خاک است، همانا گرامی‌ترین شما نزد خدا، باتقواترین شماست، هیچ عربی بر هیچ عجمی فضیلت و برتری ندارد جز به سبب تقوا».

بعد فرمود:

(أَلَا هَلْ بَلَغْتُ)؛

«آیا رسالتم را ابلاغ کردم».

گفتند: بله. فرمود:

(فَلْيُبَلِّغِ الشَّاهِدُ الْغَائِبَ)؛^۲

«حاضران به غایبان برسانند [تا همه‌ی آدمیان بدانند که جز تقوی، ملاک فضیلتی در کار نیست]».

۱-سوره‌ی حجرات، آیه‌ی ۱۳.

۲-بحارالانوار، جلد ۷۳، صفحه‌ی ۳۴۸.

تناقض آشکار

به این آیه هم توجه فرماید:

﴿يَخْلِفُونَ لَكُمْ لِتَرْضَوْا عَنْهُمْ فَإِنْ تَرْضَوْا عَنْهُمْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يَرْضَىٰ عَنِ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ﴾^۱

«قیافه‌های حقّ به جانب به شما نشان می‌دهند و قسم می‌خورند تا از آنها راضی شوید، حال اگر شما هم از آنها راضی شوید، خدا از فاسقان راضی نمی‌شود». این آیه صریحاً می‌گوید قوم فاسق مرضیّ خدا نمی‌باشند؛ حال، اگر آیه‌ی ﴿وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ﴾ بگوید اصحاب فاسق مرضیّ خدا هستند، تناقض روشن به وجود می‌آید؛ زیرا به اصطلاح علمی، لسان عموم این آیات، آبی* از تخصیص است؛ یعنی تخصیص بردار نیست. فاسق، بما هو فاسق، مرضیّ خدا نیست، ظالم، بما هو ظالم، ملعون است.

﴿... أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ﴾^۲

﴿... فَإِنَّ اللَّهَ لَا يَرْضَىٰ عَنِ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ﴾^۳

شما در سرتاسر قرآن، یک جا نمی‌بینید که درک مصاحبت پیغمبر ﷺ را ملاک نجات در آخرت بداند، بلکه بسیاری از مصاحبان آن حضرت را به عنوان منافقان ملعون و محکوم به عذاب جاودان نشان می‌دهد. ما نمی‌دانیم این بزرگواران از کدام کیسه این همه «الا» بیرون می‌آورند و مرتب استناد می‌کنند و می‌گویند: همه‌ی فاسقها بد هستند الاّ اصحاب النّبی! همه‌ی ظالمها بدند الاّ اصحاب النّبی! همه‌ی شرابخوارها، زناکارها، آدم کشها ملعونند و جهنمی الاّ اصحاب النّبی؛ این «الا»، هم مخالف عقل است و هم مخالف

۱- سوره ی توبه، آیه ی ۹۶.

* آبی: إبا و امتناع کننده.

۲- سوره ی هود، آیه ی ۱۸.

۳- سوره ی توبه، آیه ی ۹۶.

قرآن و هم مخالف تاریخ.

می‌پرسیم: آیا اصحاب پیامبر به پیامبر نزدیکتر هستند یا همسران پیامبر که چسبیده‌ی به تن پیامبرند؟! به قرآن بنگرید و ببینید درباره‌ی همسران پیامبر چه می‌گوید؛ در سوره‌ی احزاب، صریحاً خطاب به آنها می‌فرماید:

﴿يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ مَن يَأْتِ مِنْكُنَّ بِفَاحِشَةٍ مُّبِينَةٍ يُضَاعَفْ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَيْنِ...﴾^۱

«ای همسران پیامبر؛ هر کدام از شما که گناهی مرتکب شود، دو برابر عذاب می‌شود [یکی آن که خودش کار بد کرده و دیگر آن که برای دیگران الگوی بد شده است].»

چون شما همسران پیامبر ﷺ، در مرکز وحی و در بیت نبوت زندگی می‌کنید، مردم شما را آگاه‌تر به دین خدا می‌دانند و در بدعملی گستاخ می‌شوند و لذا اگر شما گناه کنید، دو برابر عذاب دارید و از آن طرف:

﴿وَمَنْ يَفْعَلْ مِنْكُمْ خَيْرًا فَلِلَّهِ وَرَسُولِهِ وَتِلْكَ صِالِحُ مَا نُفَعُوا أُولَٰئِكَ لَهُمْ أَجْرُهُمْ مِنْهُ لَا يَرْجُونَ خُلُوعًا وَلَا أَجْرًا مِّنْهُ وَمَنْ يَفْعَلْ مِنْكُمْ شَرًّا فَلِلَّهِ وَرَسُولِهِ فَإِلَىٰ رَبِّهِ يُنْزَلُ مَا يَكُونُ لَكُمْ مِنْهُ عَذَابٌ أَلِيمٌ...﴾^۲

«هر کدام از شما [همسران پیامبر ﷺ] اگر مطیع خدا و رسول بودید و عمل صالح داشتید، دو برابر به شما اجر می‌دهیم [یکی برای این که خودتان صالح شدید و دیگر برای این که اسوه و الگو برای صالحان شدید].»

توجیه غیر قابل قبول!

راستی! اگر این آیه در قرآن نبود، برادران می‌گفتند: همه‌ی همسران پیامبر صالحند و

۱- سوره‌ی احزاب، آیه‌ی ۳۰.

۲- همان، آیه‌ی ۳۱.

قدّیسند و بهشتیند؛ برای این که عایشه را بهشتی کنند، وگرنه کاری به سایر همسران پیامبر ندارند؛ حتّی کاری به سایر اصحاب هم ندارند، تمام همّشان این است که آن دو نفر را تنزیه کنند!!

چاره‌ای جز این ندیدند که با آیه‌ی: ﴿وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ...﴾ همه‌ی اصحاب را تنزیه کنند تا آن دو نفر تنزیه شوند!!

بعضی به سراغ آیه‌ی «امّهات المؤمنین» می‌روند و می‌گویند: خدا فرموده:

﴿التَّيَّبٰی اَوْلٰی بِالْمُؤْمِنِيْنَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ وَ اَزْوَاجُهُ اُمَّهَاتُهُمْ...﴾؛^۱

همسران پیامبر، مادران اُمّتند و مادر احترامش واجب است و ایدانش حرام، پس عایشه امّ المؤمنین است و احترامش واجب و توهینش حرام.

می‌گوییم: آیه‌ی ﴿يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ...﴾ جلوی گستردگی آیه‌ی امّهات را گرفته و فرموده است: چنین نیست که همه‌ی امّهات المؤمنین در نزد خدا محترم باشند و بهشتی؛ بلکه گناه کارانشان محکوم به دو عذاب می‌باشند. امّ المؤمنین بودن هیچ اثری جز حرمت ازدواج با آنان ندارد؛ یعنی تنها اثر شرعی‌اش این است که امّت پس از وفات پیامبر ﷺ، حقّ ازدواج با همسران او را ندارند؛ چنان که در سوره‌ی احزاب آمده:

﴿... وَ لَا اَنْ تَنْكِحُوْا اَزْوَاجَهُ مِنْ بَعْدِهٖ اَبَدًا...﴾؛^۲

امّ المؤمنین گناه کار - آن هم گناه بزرگ خروج بر امام زمانش - به حکم قرآن دارای عذاب مضاعف است و داخل در جرگه‌ی ظالمین و ﴿اَلَا لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَى الْقَوْمِ الظّٰلِمِيْنَ﴾.

آیا امیرالمؤمنین، علی علیه السلام امام مفترض الطاعة نبود؟! علاوه بر امامت منصّوص، آیا

۱- همان، آیه‌ی ۶.

۲- سوره‌ی احزاب، آیه‌ی ۵۳.

* مُفْتَرَضُ الطَّاعَةِ: کسی که اطاعتش واجب است.

* مُنْصَوِّص: کسی که از جانب خدا تصریح به امامتش شده است.

خلیفه‌ی منتخب امت نبود؟! عایشه، امّ المؤمنین به چه مجوّزی با همکاری طلحه و زبیر بر او خروج کرد و قریب بیست هزار مسلمان را به کشتن داد؟! این چه مادر مهربانی است؟! حتّی بنابر نقل آقای دکتر تیجانی، اینها وقتی وارد بصره شدند ابتدا شهر را تحت سیطره‌ی خود درآوردند. ۷۰ نفر و بنابر نقلی ۴۰۰ نفر را که نگهبان بیت المال بودند، نزد عایشه آوردند. دستور داد مثل گوسفند سرشان را بریدند، این امّ المؤمنین است و مادر مهربان امت؟!

نخست شناخت معیارهای حقّ و باطل؛ سپس...!

حاصل سخن این شد که آیه‌ی «وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ...»، در کنار سایر آیات قرآن که قرار گرفت، تقیید به ایمان و عمل صالح می‌شود؛ یعنی آن دسته از اصحاب که مؤمن صالح العمل بودند و تا آخر عمر از راه منحرف نشدند، مغفورند و مأجورند؛ اما آن دسته که از اوّل مؤمن نبودند یا بودند و منحرف شدند، مانند دیگران محکوم به عذابند. استثناء اصحاب، هم خلاف عقل است و هم خلاف قرآن و هم خلاف تاریخ.

تاریخ اسلام نیز نشان داده است که پس از رحلت رسول خدا ﷺ، برخی از اصحاب چه جنایاتی مرتکب شدند و چگونه چهره‌ی اسلام و قرآن را مشوّه کردند! طلحه و زبیر مگر از اصحاب نبودند که جنگ جمل را به وجود آوردند و با امیرالمؤمنین علی علیه السلام که امام مفترض الطّاعه‌ی زمانشان بود جنگیدند؟!

حتّی در آن جنگ مردی که در لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام بود به شبهه افتاد و با خود گفت: یعنی چه؟! آن طرف، طلحه و زبیر از اصحابند و عایشه هم همسر پیامبر است و امّ المؤمنین؛ و این طرف هم علی علیه السلام علاوه بر این که خلیفه است، از اصحاب است و هر دو در مقابل هم ایستاده‌اند و شمشیر به روی هم کشیده‌اند!! حقّ با کدام یک از اینهاست؟! نمی‌شود که هر دو حقّ باشند! نتوانست این شبهه را حل کند، ناگزیر خدمت امام علیه السلام، رفت و گفت: یا امیرالمؤمنین؛ من سخت در این شبهه گیر کرده‌ام. امام فرمود:

(إِنَّكَ رَجُلٌ مَلْبُوسٌ عَلَيْهِ إِنَّ الْحَقَّ وَالْبَاطِلَ لَا يُعْرِفَانِ بِأَقْدَارِ الرَّجَالِ
إِعْرِفِ الْحَقَّ تَعْرِفْ أَهْلَهُ وَاعْرِفِ الْبَاطِلَ تَعْرِفْ أَهْلَهُ)؛

یعنی تو وارونه فکر می کنی، شخصیتها نباید ملاک شناختن حق و باطل باشند. اول
رشد عقلی پیدا کن و حق و باطل را بشناس؛ آنگاه هر که با حق بود بگو حق است و هر که
با باطل بود، بگو باطل است. یکی از نویسندگان مصری می گوید: به خدا قسم، من بعد از
سخن خدا، هیچ سخنی را با جلالتر و با شکوهرتر از این سخن علی علیه السلام ندیدم.

حق بر محور علی علیه السلام است

بحمدالله؛ خدا این رشد عقلی را به ما عنایت فرموده که بر اساس تحقیق صحیح، حق
را شناخته و در جان نشانده ایم که:

(عَلَيْهِ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ؛ الْحَقُّ يَدُورُ مَعَ عَلِيٍّ كَيْفَ مَادَارٍ)؛^۱

حق بر محور علی می چرخد؛ آنچنان که خودش نیز فرمود:

(...أَنَّ مَحَلِّيَّ مِنْهَا مَحَلُّ الْقُطْبِ مِنَ الرَّحَى...)^۲؛

و لذا می گوئیم:

«هر که با این حق (علی علیهم السلام) مخالف است، باطل است؛ اگر چه اصحاب النبی و
ازواج النبی باشند و هر که با او موافق است، حق است؛ اگر چه صُهب رومی و بلال حبشی
باشد.»

بی کفایتی عثمان در ایام خلافت

مگر عثمان از اصحاب النبی نبود؟! وقتی به خلافت رسید، در طول خلافت ۱۳ ساله
اش بنی امیه را بر مردم مسلط کرد. هر چه فرماندار و استاندار و صاحبان مقامات و مناصب

۱- بحار الانوار، جلد ۱۰، صفحه ۱۴۳۱، از رسول خدا.

۲- نهج البلاغه فیض الاسلام، خطبه ۳.

بود، از بنی امیه - که قوم و خویشش بودند - قرار داد. اینها در مراکز حساس حکومتی کشور به ستمگری پرداختند، اموال را مصادره می کردند و اشخاص را به شکنجه و زندان محکوم می نمودند تا این که مردم به ستوه آمدند و سیل شکایات از همه جا به سوی دارالخلافه سرازیر شد. جمعیتی از مصر با قیافه های خشمگین به قصد شورش به مدینه آمدند. عثمان احساس خطر کرد و از امام امیرالمؤمنین علیه السلام استمداد کرد که: شما از مردم بخواهید آرام شوند و به شهر خود برگردند و چند روزی به من مهلت بدهند، به شکایاتشان ترتیب اثر می دهم و والی را عزل می کنم. امام علیه السلام با مصریان ملاقات کرد؛ قراردادی نوشته شد و آنها راضی شدند که به مصر برگردند و مطمئن باشند که والی عزل خواهد شد. آنها از مدینه خارج شدند؛ بین راه به غلام عثمان برخوردند که سوار بر شتر عثمان، به سمت مصر می رود. به او بدگمان شدند و پس از تفحص و تفتیش، نامه ای از او به دست آوردند که در آن عثمان به فرماندار مصر نوشته بود: این چند نفر که به مدینه آمده اند وقتی به مصر بازگشتند، آنها را بگیر و ریش و سرشان را بتراش و نفری صد تازیانه به آنها بزن و به زندان طولانی هم محکومشان کن.

آنها از این جریان سخت خشمگین شدند، نامه را گرفته و به مدینه برگشتند و نامه را به عثمان نشان دادند. عثمان گفت: نامه از من نیست! گفتند: غلام تو حامل نامه بود. گفت: از پیش خود این کار را کرده! گفتند: سوار بر شتر مخصوص تو بود. گفت: شتر مرا دزدیده است! گفتند: این خط منشی مخصوص توست. گفت: بدون اجازه ای من کار کرده اند! گفتند: به هر حال، تو لیاقت خلافت نداری؛ زیرا اگر به دستور تو این نامه نوشته شده است به ما خیانت کرده ای و اگر بدون اطلاع تو دیگران نوشته اند، بی عرضه بوده ای!! یا باید از خلافت استعفا کنی یا هم اکنون، دستور عزل والی را صادر نمایی. گفت: اگر من به دلخواه شما کار کنم، پس شما حاکم بر من هستید نه من حاکم بر شما. آنها با خشم تمام از

دارالخلافة بیرون آمدند و نغمه‌ی شورش سر دادند، اهل مدینه نیز آمادگی داشتند، شورش آغاز شد و شدت گرفت؛ چند روز دارالخلافة را محاصره کردند و سرانجام به داخل خانه‌اش ریختند و به وضع فجیعی او را کشتند و پس از سه روز که جنازه‌اش بر زمین بود، در کنار گورستان جهودان به خاک سپردند.^۱

این نمونه‌ای از «و السَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ...» است؛ «...فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ»؛^۲

درمندی امام امیرالمؤمنین (علیه السلام)

امام امیرالمؤمنین (علیه السلام) چه سوز دلها از دست همان اصحاب النبی داشت که فرموده است:

(...فَصَبْرْتُ وَ فِي الْعَيْنِ قَذَى وَ فِي الْحَلْقِ شَجَأٌ...)^۳

«آن گونه تحمل کردم که در چشم خاشاک و در گلو استخوان باشد».

بیست و پنج سال تحمل؛ آیا این گونه تحمل آسان است؟! در قسمت دیگری از سخنانش می‌فرماید:

(حَتَّى إِذَا قَبَضَ اللَّهُ رَسُولَهُ ﷺ رَجَعَ قَوْمٌ عَلَى الْأَعْقَابِ)؛

«وقتی خدا پیامبرش را از میان مردم برد، جمعی به عقب برگشتند [پشت به

دین خدا کرده و رو به همان احکام جاهلیت پیشین خود رفتند]».

(و هَجَرُوا السَّبَبَ الَّذِي أُمِرُوا بِمَوَدَّتِهِ)؛

«و کسی را که خدا وسیله‌ی هدایت مردم قرار داده و مردم را مأمور به مودت

او کرده بود [از خود] دور ساختند [امام به حق را خانه‌نشین نموده و دیگران

۱- ناسخ التواریخ، جلد ۴ (خلفا)، صفحه‌ی ۴۵۲.

۲- سوره‌ی حشر، آیه‌ی ۲.

۳- نهج البلاغه فیض الاسلام، خطبه‌ی ۳.

را که شایستگی نداشتند بر مسند خلافت نشانند».

این جمله عجیب است:

(وَنَقَلُوا الْبِنَاءَ عَنْ رَصِّ أَسَاسِهِ فَبَنَوْهُ فِي غَيْرِ مَوْضِعِهِ)؛

«ساختمان دین را از بنیاد استوارش انتقال داده و آن را در غیر محلش قرار

دادند».

(مَعَادِنُ كُلِّ حَاطِيَّةٍ وَأَبْوَابُ كُلِّ ضَارِبٍ فِي عَمْرَةٍ)؛^۱

«[آری؛ قومی از همان السَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ] سرچشمه‌ی همه‌ی

گناهان و درهای ورود به هر گونه جهالتند».

نجات یافتگان حقیقی

به آخرین آیه از سوره‌ی فتح نیز توجهی بفرمایید که از میان اصحاب النبی و از میان

«السَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ» تنها گروه خاصی را مغفور و مأجور معرفی

می‌کند، نه همه آنها را؛ چنان که می‌فرماید:

﴿مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ

رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ

السُّجُودِ ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ

فَأَزْرَهُ فَاسْتَعْلَظَ فَاسْتَوَىٰ عَلَىٰ سُوقِهِ يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِيُغَيِّظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ

وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا﴾^۲؛

کلمه‌ی ﴿مِنْهُمْ﴾ که در آخر آیه آمده است، بیانگر تبعیض است و نشان می‌دهد

که تنها گروه مؤمن صالح العمل از اصحاب النبی مشمول مغفرت و مستحق اجر عظیمند؛

۱- نهج البلاغه فیض الاسلام، خطبه‌ی ۱۴۹.

۲- سوره‌ی فتح، آیه‌ی ۲۹.

یعنی در میان آنها کسانی هستند که دارای ایمان و عمل صالح نبوده‌اند و لذا تنها معیت آنها با رسول خدا و مصاحبیشان با آن حضرت، سبب نجاتشان در عالم آخرت نخواهد بود.

گروهی از همین «السَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ» چنان صحنه را بر یگانه یادگار پیامبر، زهرای اطهر علیها السلام تنگ کردند که ناچار آن حضرت برای دفاع از حریم ولایت و ارائه‌ی سند بطلان حکومت آن غارتگران، از خانه بیرون آمد و در مجمع عمومی مسلمانان، به ایراد سخن پرداخت. با بیانی تند و عتاب‌آمیز، ابوبکر و دیگر آحاد امت را مورد توبیخ قرار داد و عواقب شوم این انحراف را که در مسیر امت اسلام به وجود آورده‌اند، تذکر داد و فرمود:

(أَيُّهَا الْمُسْلِمُونَ أَفَعَلَىٰ عَمْدٍ تَرَكْتُمْ كِتَابَ اللَّهِ وَ نَبَذْتُمُوهُ وَرَاءَ ظُهُورِكُمْ)؛^۱

«ای مسلمانان؛ آیا آگاهانه و به عمد کتاب خدا را رها کرده و به آن پشت کرده‌اید»؟!

جنگال بر سر حکومت!

(هَذَا وَالْعَهْدُ قَرِيبٌ وَالْكَلِمُ رَحِيبٌ وَالْجُزْخُ لَمَّا يَنْدَمِلُ الرَّسُولُ لَمَّا يُقْبَرُ)؛^۲

«هنوز از رحلت پدر چندی نگذشته و زخم و جراحت قلب التیام نیافته بود و هنوز جنازه‌ی پیامبر روی زمین بود که شما سر حکومت جنگال کردید و فتنه به وجود آوردید».

در پایان سخن فرمود: من از بی وفایی و خیانت پیشگی شما آگاهم.

(أَلَا وَ قَدْ قُلْتُ مَا قُلْتُ عَلَىٰ مَعْرِفَةٍ مِنِّي بِالْخَذَلَةِ الَّتِي خَامَرْتُكُمْ وَالْعُدْرَةِ الَّتِي اسْتَشَعَرْتُهَا قُلُوبُكُمْ)؛

۱- بحار الانوار، جلد ۲۹، صفحه‌ی ۲۲۹.

۲- همان، صفحه‌ی ۲۲۳.

من با تمام آگاهی که از حال شما دارم، این سخنان را گفتم؛ چه کنم اینها جوشش قلب اندوهگین من بود که نتوانستم آن را تحمل کنم و از سینه بیرون ریختم تا حجت را بر شما تمام کرده باشم، حال، این شتر خلافت و این هم شما؛ آن را بگیرید و بارگیری کنید، ولی بدانید پشت این شتر زخم است و پای آن تاول زده است و شما را به مقصد نمی‌رساند؛ آن نشان از غضب خدا دارد و ننگ ابدی برای کسی خواهد داشت که آن را بگیرد و فردا به آتش برافروخته‌ی از قهر خدا وارد شود.

﴿... وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ﴾^۱

وخامت حال زهرای اطهر علیها السلام!

دم آتشین زهرا علیها السلام در دل آن مرده دلان اثر نکرد. حوادث جان سوز دیگر پیش آمد و زهرا علیها السلام بستری شد. روز به روز حالش رو به وخامت می‌رفت تا در یکی از این شبها، بین نماز مغرب و عشاء، صدای ضجه و شیون از مدینه به آسمان برخاست. همین که خبر شهادت آن حبیبی خدا در شهر مدینه پیچید؛ به بیان مرحوم محدث قمی در بیت الاحزان:

(فَصَاحَتْ أَهْلُ الْمَدِينَةِ صَيْحَةً وَاحِدَةً؛

«اهل مدینه چنان یک جا فریاد کشیدند».

(كَادَتْ الْمَدِينَةُ أَنْ تَتَزَعَّرَ)؛

«گویی مدینه می‌خواست از جا کنده شود».

مرد و زن از خانه‌ها بیرون ریختند؛ زنها به خانه‌ی فاطمه علیها السلام آمدند؛ مردها گریه کنان بیرون خانه نشستند، منتظرند کی شود جنازه بیرون بیاید و آنها تشییع کنند.

تشییع جنازه خیلی ثواب دارد؛ برحسب روایت، اگر جنازه‌ی یک فرد عادی از مؤمنان تشییع بشود، اول تحفهای که خدا به آن مهمان تازه وارد خود می‌دهد، این که تمام تشییع

۱- سوره‌ی شعرا، آیه‌ی آخر.

کنندگان او آمرزیده می‌شوند! این خیلی برکت است؛ حالا، تشییع جنازه ی زهرا علیها السلام، حبیبی خدا و رسول خدا، چه قدر ثواب خواهد داشت؟!

منتظرند که تشییع جنازه کنند؛ در این اثنا، ابوذر رضی الله عنه بیرون آمد و گفت: آقا فرمودند فعلاً جنازه تشییع نمی‌شود، به خانه‌هایتان بروید. مردم همه رفتند. علی علیه السلام ماند با چهار کودک بی‌مادر که دور بستر مادر را گرفته‌اند. از زنها تنها ام ایمن بود و فضّه و اسماء بنت عمیس. حالا علیّ مظلوم می‌خواهد بدن شکسته و رنج دیده‌ی عزیزش را غسل بدهد. معمولاً بچه‌ها را بیرون می‌برند که جنازه‌ی مادر را نبینند؛ اما آنجا جز یک کلبه‌ی محقر اتاق دیگری نبود تا بچه‌ها را ببرند!! طبق وصیّت خود زهرا علیها السلام، اسماء آب می‌ریخت و علی علیه السلام غسل می‌داد، وقتی غسل تمام شد و خواست بند کفن را ببندد، صدا زد: یا حسن؛ یا حسین؛ یا زینب؛ یا امّ کلثوم؛ بیاید با مادرتان وداع کنید. بچه‌ها آمدند روی سینه‌ی مادر افتادند، خدا می‌داند چه صحنه‌ی جانسوزی برای علی علیه السلام پیش آمد. در این حال، صدا از هاتف غیبی به گوشش رسید که: علی؛ بچه‌ها را از روی سینه مادرشان بردار که آسمانیان را منقلب کردند.

والسّلام علیکم ورحمة الله و برکاته

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

﴿١٠١﴾ وَمِمَّنْ حَوْلَكُم مِّنَ الْأَعْرَابِ مُنْفِقُونَ وَمِنْ أَهْلِ
الْمَدِينَةِ مَرَدُّوهُوَ عَلَى النِّفَاقِ لَا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ
سَنُعَذِّبُهُمْ مَّرَّتَيْنِ ثُمَّ يُرَدُّوْنَ إِلَىٰ عَذَابٍ عَظِيمٍ

« و از اعراب [بادیه نشینان] که اطراف شما هستند، جمعی منافقند و از اهل
مدینه نیز گروهی سخت به نفاق پای بندند که آنها را نمی شناسی، ما آنها را
می شناسیم. به زودی آنها را دو بار عذاب می کنیم. سپس به عذاب عظیمی [در
قیامت] تحویل داده می شوند.»

تهنیت ولادت حضرت زهرا (علیها السلام)

در ایام بسیار پربرکت میلاد سعادت بار حضرت صدیقه ی کبری صلوات الله و سلامه
علیها و علی اییها و بعلمها و بنیها هستیم. خدمت همه ی دوستداران اهل بیت عصمت و الطهاره
تبریک عرض می شود. ان شاء الله خداوند این عید سعید را بر همه ی ما مبارک گرداند و
رحمات و برکات خودش را به حرمت این مولود مبارک بر ما نازل فرماید و مخصوصاً در
فرج ولی اعظم امام زمان - ارواحنا فداه - تعجیل بفرماید.

ابتدا ذیل آیه‌ای که تلاوت شد توضیحی عرض می‌کنم. بعد به آستان اقدس حضرت صدیقه علیها السلام عرض ادب می‌نمایم.

نقش تخریبی منافقان

در گذشته هم مکرر عرض شده که قسمت عمده‌ای از آیات سوره ی توبه، در ارتباط با بیماری نفاق و مبتلایان به این بیماری نازل شده است و صدمات و لطماتی که از ناحیه ی این گروه به اسلام و مسلمانها رسیده، تذکر داده شده است. این آیه ی شریفه، به این مطلب توجه می‌دهد که منافقان منحصر به شهر نشینها نیستند. در میان اعراب هم هستند. گفتیم مراد از اعراب قوم عرب نیست، بلکه مراد بادیه‌نشینان و بیابان نشینان هستند. اعم از عرب و عجم.

﴿وَمِمَّنْ حَوْلَكُم مِّنَ الْأَعْرَابِ مُنَافِقُونَ﴾؛

«در میان بادیه نشینان نیز که در حول و حوش شما زندگی می‌کنند، منافقان هستند».

منتها منافقان شهری خطرشان بیشتر است زیرا به مرکز حکومت نزدیکند و نقشه‌های براندازی را عمیقتر و وسیعتر طرح می‌کنند. و لذا از آنها تعبیر شده به :

﴿وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُّوا عَلَى النَّفَاقِ﴾؛

در جمله ی اوّل تعبیر این بود:

﴿وَمِمَّنْ حَوْلَكُم مِّنَ الْأَعْرَابِ مُنَافِقُونَ﴾؛

«در میان بادیه‌نشینان افراد منافق هستند».

ولی به منافقان شهری که رسیده فرموده است:

﴿وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُّوا عَلَى النَّفَاقِ﴾؛

«در میان اهل مدینه کسانی هستند که منافق ماردند».

یعنی آن قدر در نفاق ممارست کرده‌اند که این بیماری در عمق جانشان نفوذ و رسوخ کرده و قلبشان کانون نفاق شده است آنچنان که منافقِ ماردِ گردنکشِ طغیانگر شده‌اند.

آثار شوم وجودی منافقان

در سوره‌ی صافات، شیطان به مارد توصیف شده است:

﴿ وَ حِفْظًا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ مَارِدٍ ﴾^۱

و نیز در سوره‌ی حج توصیف به مرید شده است:

﴿...وَيَتَّبِعُ كُلَّ شَيْطَانٍ مَرِيدٍ ﴾^۲

مارد و مرید هر دو به یک معناست؛ منتها مرید چون صفت مشبّهه است؛ ثبات بیشتری را نسبت به مارد می‌رساند. شیطان مارد و مرید است. موجودی گردنکش و طغیانگر است. منافقان مدنی را هم به همان صفت شیطان توصیف فرموده است:

﴿ مَرَدُّوا عَلَى النِّفَاقِ ﴾

اینان نفاقشان بیشتر از بادیه نشینان است و خطرناکتر از آنان هستند و همینها بودند که پس از رحلت پیامبر اکرم ﷺ با توطئه‌ی شیطانیشان این همه بدبختی برای مسلمانها به وجود آوردند و امت اسلامی را به خاک سیاه نشانند. که هم اکنون آثار شوم جنایاتشان در میان امت دیده می‌شود و همچنان خواهد بود تا حضرت مصلح کل عجل الله تعالی فرجه الشریف ظهور کنند و ریشه‌ی این نفاق ابلیسی را برکنند.

چهره‌ی پنهان منافقان

قرآن کریم می‌فرماید: مشکل کار این جاست که این منافقان ما رد در میان امت شناخته شده نیستند. کافر را همه می‌شناسند و از او می‌پرهیزند. اما منافق؛ کافری ناشناخته

۱- سوره‌ی صافات، آیه‌ی ۷.

۲- سوره‌ی حج، آیه‌ی ۳.

است چون تظاهر به اسلام دارد و با تزویر* و تدلیس* عجیب به ظواهر دین پای‌بند است. مسجد و جلسه می‌آید، نماز می‌خواند، حج می‌رود و انفاقات مالی دارد و احیاناً در میدان جهاد هم شرکت می‌کند ولی در عین حال کافر بی ایمان است.

ولذا خطاب به پیامبر اکرم ﷺ می‌فرماید:

﴿ لَا تَعْلَمُهُمْ ﴾؛

«[نه تنها مردم آنها را نمی‌شناسند حتی] تو هم ای پیامبر آنها را نمی‌شناسی».

﴿ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ ﴾؛

«ما آنها را می‌شناسیم».

یعنی مراقب باشید اسرار خود را نزد آنها فاش نکنید. دل به آنها ندهید.

و اما این جمله‌ی ﴿ لَا تَعْلَمُهُمْ ﴾؛ که خطاب به رسول اکرم ﷺ می‌گوید: تو آنها را نمی‌شناسی؛ ممکن است در برخی از ذهن‌ها ایجاد شبهه کند که با اعتقادی که ما داریم؛ موافق نمی‌باشد زیرا ما معتقدیم پیامبر و امامان علیهم السلام عالم به ما کان و مایکونند. از زوایای عالم خلقت و از ما فی الضمیر اشخاص با خبرند، فکر همه کس را می‌خوانند پس چطور آیه می‌فرماید: «تو آنها را نمی‌شناسی»؟

علم پیامبر و امام بر دو گونه است

عرض می‌شود: باید توجه داشت که پیامبر و امام دارای دو گونه علم می‌باشند که از دو راه متفاوت حاصل می‌شود، یکی علم به باطن و نهان امور است که از آن تعبیر به علم غیب می‌شود و راه به دست آوردن آن وحی و الهام الهی است و خداوند آن را به هر یک از بندگانش که بخواهد می‌دهد، چنان که فرموده است:

* تزویر: دروغ آراستن، گول زدن.

* تدلیس: فریبکاری کردن، پنهان نمودن چیزی.

﴿عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا﴾ إِلَّا مَنِ ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ...؛^۱

و دیگری علم عادی است که از طریق جریان علل و اسباب عادی و طبیعی حاصل می شود به همان نحوی که برای ما انسان های عادی حاصل می شود. حال، آن علمی که از طریق وحی و الهام برای پیامبر و امامان علیهم السلام در جریان زندگی و در ارتباط با مردم از معاشرت و معاملات تحقق می یابد، در مقام عمل نمی شود مبنای عمل قرار بگیرد و به آن ترتیب اثر داده شود چون آن علم، علم به مقدرات حتمی الوقوع است و کسی قادر به تغییر مقدر نمی باشد و لذا آن علم ملاک تکلیف، نیست بلکه ملاک تکلیف علمی است که از طریق موازین عادی به دست می آید و در این جهت فرقی میان پیامبر و امام و دیگران از افراد عادی نمی باشد و لذا آن بزرگواران نیز در تمام شؤون زندگی بر اساس همان علم عادی عمل می کنند؛ آن طور که ما عمل می کنیم.

علم عادی پیامبر و امام

اگر کسی بیاید در نزد ما اظهار اسلام کند، نماز بخواند و روزه بگیرد و پای بند به سایر ظواهر دین باشد، ما موظفیم او را مسلمان صادق بدانیم اگرچه احتمال، می دهیم که او دروغ می گوید ولی نمی توانیم به آن احتمال ترتیب اثر بدهیم و او را از خود طرد کنیم بلکه با او رابطه برقرار کرده، معاشرت و معامله می کنیم.

پیامبر و امام نیز مانند ما در شؤون زندگی بر اساس علم عادی عمل می کنند. کسی نزد پیامبر آمده، اظهار اسلام می کند، نماز می خواند و روزه می گیرد و به تمام ظواهر دینی پای بند است. اگر چه پیامبر از طریق علم غیب بداند که او در واقع کافر است و در تظاهر به دین کاذب است اما نمی تواند به آن علم غیب خود ترتیب اثر داده و او را از خود طرد

۱- سوره ی جن، آیات ۲۶ و ۲۷.

کند؛ بلکه مانند یک مسلمان صادق با او معاشرت و معامله می کند، دختر به او می دهد، دختر از او می گیرد و...

علم غیبی پیامبر اکرم ﷺ

در سوره ی منافقون، خطاب به پیامبر آمده است:

﴿إِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ﴾^۱

«منافقان نزد تو می آیند و شهادت به رسالت تو می دهند ولی خدا شهادت می دهد که اینها در شهادتشان کاذبند».

اینجا پیامبر از طریق وحی و الهام، عالم به نفاقشان شده است اما چه کارشان کند؟ آیا طردشان کند؟ خیر. اظهار اسلام می کنند و از لحاظ قیافه و رفتار و گفتار نیز بسیار جاذب و جالبند آنچنان که:

﴿وَإِذَا رَأَيْتَهُمْ تُعْجِبُكَ أَجْسَامُهُمْ وَإِنْ يَقُولُوا تَسْمَعُ لِقَوْلِهِمْ...﴾

«اجسامشان در نظر تو اعجاب انگیز و گفتارشان جذاب و شیرین است».

﴿...هُمْ الْأَعْدُوُّ فَأَحْذَرُهُمْ...﴾^۲

«دشمن واقعی همینها هستند و از آنها بر حذر باش [و آنها را محرم اسرار خود

ندان].»

اینجا پیامبر اکرم ﷺ از طریق غیب، عالم به کفر آنها شده است، وگرنه از طریق

عادی هیچ گونه مدرکی دال بر کفرشان وجود ندارد.

در آیه ی دیگر می خوانیم:

۱- سوره ی منافقون، آیه ی ۱.

۲- همان، آیه ی ۴.

﴿أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ أَنْ لَنْ يُخْرِجَ اللَّهُ أَضْغَانَهُمْ﴾^۱

«آیا بیمار دلان می‌پندارند که خدا هرگز کینه‌های درونی آنها را برملا نخواهد

کرد [ما فعلاً این کار را به مصلحت نمی‌بینیم]؟

﴿وَلَوْ نَشَاءُ لَأَرَيْنَاكَهُمْ فَلَعَرَفْتَهُمْ بِسِيمَاهُمْ...﴾

«اگر بخواهیم [ای پیامبر] آنها را چنان نشانت می‌دهیم که از قیافه و سیما، آنها

را بشناسی».

﴿...وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ ...﴾^۲

تو می‌توانی از لحن گفتارشان نیز آنها را بشناسی. از این که در گفتارشان گاهی دو پهلوی حرف می‌زنند، گوشه و کنایه دارند و احیاناً به تناقض در سخن دچار می‌شوند و خلاصه از روی تفرّس* می‌توانی آنها را بشناسی ولی باز این یک طریق علم عادی نخواهد بود بلکه نوعی از حدس و ظنّ و تخمین است و نمی‌توان ترتیب اثر به آن داد.

علم غیبی ملاک تکلیف نیست

شناختن از طریق الهام غیبی و تفرّس ملاک تکلیف نمی‌باشد و این علم مبنای عمل قرار نمی‌گیرد و تا به حسب ظاهر ملاکی برای کفر و نفاقشان به دست نیآورده‌ای، باید آنها را مسلمان بدانی. این مطلب بسیار مشکل هم هست.

مثلاً با اینکه پیامبر اکرم ﷺ می‌داند این فردی که هم اکنون در مقابلش نشسته و اظهار اخلاص و محبت می‌کند؛ در باطن دشمن سرسخت اوست و پس از وفاتش چه جنایاتی مرتکب خواهد شد و آتش برای سوزاندن خانه‌اش آورده و نسبت به یگانه یادگار عزیزش چه ستمها روا خواهد داشت، در عین حال موظف است با او خوشرفتار باشد و به

۱- سوره ی محمّد، آیه ی ۲۹.

۲- همان، آیه ی ۳۰.

* تفرّس: دانستن چیزی به علامت نشان، فهم، بو بردن.

صورتش بخندد. دختر بدهد و دختر بگیرد. این به راستی کار دشواری است و تحملش سنگین است.

پاسخ به یک شبهه‌ی مهم

پس جمله‌ی «لَا تَعْلَمُهُمْ»؛ نفی علم عادی از رسول اکرم ﷺ می‌کند و منافاتی با اثبات علم غیب درباره‌ی آن حضرت ندارد و گفتیم آن چه که ملائک تکلیف و مبنای عمل است، علم عادی آن حضرت است نه علم غیبش. این مطلب که روشن شد، بعضی از شبهات که در برخی از ذهن‌ها پیدا می‌شود طبعاً مرتفع می‌گردد.

حضرت یعقوب علیه السلام می‌دانست که پسرش یوسف زنده است. زیرا او پیامبر است و مَهْبُط* وحی است. جبرئیل و فرشتگان آسمان به خانه‌ی وی رفت و آمد دارند. او می‌داند که برادرها یوسف را به بیابان برده و در چاه انداخته‌اند، قبلاً نیز خودش به یوسف گفته بود:

﴿قَالَ يَا بُنَيَّ لَا تَقْصُصْ رُؤْيَاكَ عَلَىٰ إِخْوَتِكَ فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْدًا...﴾؛^۱

«برادرها برای تو نقشه‌ای دارند اما به حسب ظاهر مدرکی در دست نیست».

﴿وَجَاءُوا أَبَاهُمْ عِشَاءً يَبْكُونَ﴾؛^۲

می‌بیند آنها گریه‌کنان آمده‌اند و خبر از مرگ یوسف می‌دهند. ظاهر مطلب این است که راست می‌گویند. ده نفر، آن هم پیامبرزاده، گریه‌کنان آمده‌اند که: وای برادر عزیزمان طعمه‌ی گرگ شد! ظاهر امر آنچنان صادق‌نماست که او نمی‌تواند بگوید دروغ می‌گویید. اگر چه می‌داند دروغ می‌گویند اما چاره‌ای جز صبر و تن دادن به تقدیر خدا ندارد.

اولیای خدا که با علم غیبشان نمی‌توانند تقدیر خدا را تغییر دهند. نه قادر بر تغییرند و نه معجز به تغییر؛ بلکه باید صبر کنند تا چهل سال بگذرد، از شدت اندوه و غم نابینا شود و

* مَهْبُط: جای فرود آمدن.

۱- سوره یوسف، آیه ۵.

۲- همان، آیه ۱۶.

آنگاه یوسف را ببیند که به سلطنت رسیده است.

یکی پرسید از آن گم گشته فرزند
 که ای روشن گهر پیر خردمند
 ز مصرش بوی پیراهن شنیدی!
 ز چه در چاه کنعانش ندیدی؟!
 از مصر تا کنعان چه قدر فاصله است؟
 ﴿وَلَمَّا فَصَلَتِ الْعِيرُ ...﴾

همین که قافله از [مصر] جدا شد و پیراهن یوسف را با خود رو به کنعان می آورد، یعقوب علیه السلام در کنعان در خانه نشسته بود و به فرزندانش گفت:

﴿...إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْلَا أَن تُقَنَّدُونَ﴾؛

«من بوی یوسف احساس می کنم اگر مسخره ام نکنید».

آیا یوسف پیراهنش آنقدر بو داشت که از مصر به کنعان آمده و شامه‌ی پدر را نوازش داد، اما خود یوسف در پشت دیوار خانه‌ی یعقوب و در میان چاه آنقدر بو نداشت که پدر را متوجه خود سازد؟!

وظیفه‌ی اولیای خدا در برخورد با مسائل

تحمّلش مشکل است. اولیای خدا برنامه‌ی کارشان این است، در عین حال که علم به نهان امور دارند، موظّفند طبق ظاهر جریان عمل کنند.

ز مصرش بوی پیراهن شنیدی!
 ز چه در چاه کنعانش ندیدی؟!
 بگفتا کار ما برق جهان است
 دمی پیدا و دیگر دم نهان است
 گهی بر طارم اعلا نشینیم
 گهی هم پشت پای خود نبینیم
 (إِنَّ أَمْرَنَا صَعْبٌ مُّسْتَصْعَبٌ لَا يَحْتَمِلُهُ إِلَّا مَلَكٌ مُّقَرَّبٌ أَوْ نَبِيٌّ مُّرْسَلٌ أَوْ عَبْدٌ

مُؤْمِنٌ امْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ؛^۱

عمق رذیله‌ی نفاق تا کجا؟

از کار برادران یوسف که قرآن نقل می‌کند به این نکته نیز می‌شود پی برد که رذیله‌ی نفاق آنچنان عمیق است که می‌توان گریه‌ی منافقانه هم داشت، چون آه و ناله‌ی دروغین ممکن است و فراوان دیده می‌شود. مثلاً کسی در مجلس عزایی داد و قال می‌کند و بر سر و صورت می‌زند اما، قطره‌ی اشکی از چشمش نمی‌ریزد ولی این که کسی دروغ بگوید و در عین حال اشک بریزد، این عجیب است. قرآن نشان می‌دهد که برادران دروغگو گریه‌کنان آمدند. «بیکون» گریه می‌کردند! و نمی‌گویند «بصیحون» فریاد می‌کشیدند. ممکن است داد و فریاد دروغ باشد. اما اشک دروغین عجیب است. آخر اشک ریختن نیاز به دل سوختن دارد تا دل نسوزد که اشک نمی‌ریزد، آنها با این که جنایت کرده و برادر را به چاهانداخته‌اند و خودشان هم می‌دانند کجاست و می‌توانند بروند و بیاورند اما گریه‌کنان و اشک ریزان آمدند.

﴿وَجَاءُوا أَبَاهُمْ عِشَاءً يَبْكُونَ﴾

هشدار جدی قرآن به اهل ایمان

این هشدار است که قرآن به ما می‌دهد؛ یعنی مراقب باشید: گول هر کسی را نخورید. همین که می‌بینید، آدمی نماز می‌خواند، روزه می‌گیرد، مکه می‌رود، در مجلس عزای امام حسین علیه السلام شرکت می‌کند، داد می‌زند و غوغا می‌کند، بر سر و صورت می‌زند و غش می‌کند و اشک می‌ریزد، خیال نکنید او در کار خود صادق و مؤمن کامل است. پس ما این دو مطلب را از این جریان استفاده می‌کنیم. یکی این که بیماری نفاق یک بیماری

۱- مستدرک الوسائل، جلد ۱۲، صفحه‌ی ۲۹۶.

ریشه داری است که با اشک و آه و ناله و افغان نیز قابل جمع است و دیگر آن که پیامبران خدا علم غیب خود را مبنای عمل در جریان زندگی قرار نمی دهند. بلکه بر اساس موازین عادی عمل میکنند.

﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ...﴾^۱

«بگو من هم بشری مثل شما هستم».

اگر افرادی نزد شما آمدند و اظهار اسلام کردند و دیدید مؤمنند و نماز می خوانند با آنها چه طور عمل می کنید؟ طبیعی است که آنها را مسلمان می دانید و با آنها معامله می کنید، معاشرت می کنید، دختر می دهید، دختر می گیرید. من نیز همین طورم. یک نمونه برای این مطلب نامه ای است که امام امیرالمؤمنین علیه السلام برای یکی از والیان منصوب از قبل خودشان نوشته اند.

تذکر جدی امام علی علیه السلام به فرماندار خود

در نهج البلاغه آمده که: منذر بن جارود عبدی، از جانب خود امام علیه السلام به عنوان فرماندار یا استاندار منطقه ای منصوب شده بود. او به بیت المال خیانت کرد. امام از طریق عادی با خبر شده و نامه ای به او نوشته که عجیب است؛ در قسمتی از نامه آمده:

(...فَإِنَّ صَلَاحَ أَبِيكَ غَرَنِي مِنْكَ...)

«پدرت آدم خوبی بود. خوبی پدرت مرا فریب داد».

(...و ظَنَنْتُ أَنَّكَ تَتَّبِعُ هَدْيَهُ وَ تَسْلُكُ سَبِيلَهُ...)

«من گمان کردم تو هم مانند پدرت به راه درست می روی و راه و رسم پدر را

پیش گرفته ای!»

(...فَإِذَا أَنْتَ فِيمَا رُقِيَ إِلَيَّ عَنْكَ...)

۱- سوره ی کهف، آیه ۱۱۰.

«از راهی که به من خبر رسیده [مثلاً نامه‌ای نوشته شده است]، آگاه شده‌ام».

که:

(... لَا تَدْعُ لِهَوَاكَ انْقِيَاداً وَ لَا تُبْقِي لآخِرَتِكَ عَتَاداً تَعْمُرُ دُنْيَاكَ بِخَرَابٍ
آخِرَتِكَ...)^۱

«تو آدم دنیا داری هستی؛ برای رسیدن به منافع مادی از چیزی فرو گذار
نمی‌کنی و برای آخرت توشه‌ای بر نمی‌داری و دنیای خود را با ویران نمودن
آخرت آباد می‌کنی. حال نامه‌ی من که به تو رسید فوراً مقام خود را رها کن
و بیا».

این نشان می‌دهد که امام او را از طریق عادی نمی‌شناخت؛ یعنی اوضاع و احوال از
نظر ظاهر نشان می‌داد که او آدمی دیندار و ظاهرالصلاح است و وجهه‌ی مردمی‌اش خوب
است و از هر جهت شایستگی برای انتصاب به فرمانداری یا استانداری منطقه‌ای را دارد؛ هر
چند امام از طریق علم غیب امامت از باطن او آگاه است و زمینه‌ی خیانت را در او مشاهده
می‌کند، اما موظف به عمل به آن علم نیست چرا که عرض شد علم به مقدر، مجوز تغییر
مقدر نمی‌باشد تا وقتی که از طریق عادی علم به خیانت او پیدا کرد و عزلش کرد.

اقدام امام علیه السلام بر اساس علم عادی

الف: در سحرگاه شب نوزدهم ماه مبارک رمضان، امام امیرالمؤمنین علیه السلام از طریق علم
امامت آگاه بود که ابن ملجم برای قتل آن حضرت در کمین است اما چون این آگاهی از
طریق عادی حاصل نشده بود، تکلیفی برای نرفتن به مسجد نداشت. بله؛ اگر مثلاً دو نفر
می‌آمدند و می‌گفتند: ما دیدیم پسر ملجم برای قتل شما کمین کرده است، در آن صورت

۱- نهج البلاغه ی فیض، نامه ۷۱.

واجب بود بر آن حضرت که به مسجد نرود و اگر می‌رفت القاء* نفس به تهلکه* می‌شد و خدا فرموده است:

﴿... لَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ ...﴾^۱

«با دست خود، خود را به هلاکت نیفکنید».

چون علم عادی ملاک تکلیف است و مبنای عمل است، نه علم غیبی.
ب: حضرت امام حسن مجتبیٰ (علیه السلام) از طریق علم امامت می‌دانست که آن آب مسموم است، اما چون از طریق علم عادی علم به آن نداشت، مکلف به نخوردن آن نبود. بلی؛ اگر خودش می‌دید یا دو نفر می‌گفتند که ما دیدیم آن زن، آب را مسموم کرد، در آن صورت مکلف بود از آن آب پرهیز کند. چون علم از طریق عادی حاصل شده بود و ملاک تکلیف بود.

ظرافت تفسیری ﴿لَا تَعْلَمُهُمْ﴾:

در آیه‌ی مورد بحث نیز اگر می‌بینیم از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در مورد منافقان نفی علم شده و فرموده است:

﴿لَا تَعْلَمُهُمْ﴾

«تو به آنها علم نداری و آنها را نمی‌شناسی».

منظور علم به دست آمده‌ی از طریق موازین عادی است و منافاتی با علم غیبی آن حضرت ندارد، پس این مطلب باید در ذهنها باشد که بین علم غیبی پیامبر و امام با علم عادیشان فرق بگذاریم تا به شبهات بر نخوریم.

* إلقاء: افکندن.

* تَهْلُكَة: هلاک شدن، نابود شدن.

۱- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۹۵.

دو عذاب برای منافقان

بعد خداوند حکیم منافقان را به عذاب تهدید کرده و می فرماید:

﴿سَنُعَذِّبُهُمْ مَرَّتَيْنِ ثُمَّ يُرَدُّونَ إِلَىٰ عَذَابٍ عَظِيمٍ﴾؛

«ما اینها را به همین زودی دو بار عذاب می کنیم».

در آخرت که عذاب عظیم خواهند داشت. در این دنیا هم دو بار عذابشان می کنیم.

حال مقصود از این عذاب دو بار چیست؟

آقایان مفسران اختلاف نظر دارند. یکی از آن نظرها که به تأیید بعض بزرگان نیز مناسب تر دیده می شود این است که بار اول عذاب اجتماعی است که نفاقشان در میان امت اسلامی آشکار می گردد و خداوند در شرایط مقتضی اسرار درویشان را فاش می کند تا آنجا که پیامبر اکرم ﷺ از جانب خدا مأمور می شود اشخاصی را با بردن نامشان از مسجد بیرون کند و حیثیت اجتماعی آنها را بشکند و رسواشان سازد، تا دیگران نیز به حساب خودشان برسند و این عذاب اولشان است.

عذاب دومشان در هنگام جان دادن آنهاست که از ناحیه ی فرشتگان قبض روح عذاب می شوند چنان که خدا می فرماید:

﴿وَلَوْ تَرَىٰ إِذْ يَتَوَفَّى الَّذِينَ كَفَرُوا الْمَلَائِكَةُ يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَ

أَذْبَارَهُمْ...﴾؛^۱

«اگر ببینی آن موقعی که فرشتگان؛ جان کافران را می گیرند چگونه بر سر و

پشتشان می زنند».

این هم عذاب دومشان در دنیا است تا به آخرت برسند و به عذاب عظیم مبتلا گردند.

اما عرض ادب به آستان اقدس حضرت صدیق‌ه‌ی کبری ﷺ. ما از طرفی مأموریم درباره ی

۱- سوره ی انفال، آیه ی ۵۰.

اولیای خدا ذکر فضیلت کنیم، از طرفی هم می‌بینیم که از درک حقیقت والا و اعلایشان محرومیم و به راستی خود را در زمین و آنها را در آسمان می‌بینیم و دست عقل و فکر خود را از دامن درک حقیقتشان کوتاه می‌یابیم. همان‌گونه که اکتناه* ذات اقدس حق بر ما محال است و نمی‌توانیم با ابزار عقل و فکر خویش کنه ذات حق را به دست آوریم.

آیا درک حقیقت ولایت ممکن است؟

ما همین قدر می‌توانیم اقرار کنیم که خالق داریم؛ یعنی در این عالم کسی هست که به ما هستی داده، حیات داده، چشم و گوش و عقل و هوش داده، زمین و آسمان ساخته و او دارای صفات کمال از علم و قدرت و حکمت است. اینها را می‌دانیم و اعتقاد داریم اما در عین حال نمی‌فهمیم آن ذات اقدس حق کُنْهش چیست و حقیقت صفاتی که عین ذات اوست، چیست. این را نمی‌دانیم.

اقرار به وجود صانع علیمِ قدیرِ حکیم، داریم اما از درک حقیقت ذات اقدس او عاجزیم. در مورد حقیقت علیای ولایت اولیای خدا نیز چنینیم. ما همین قدر اعتقاد داریم و می‌گوییم:

(خَلَقَكُمْ اللَّهُ أَنْوَارًا فَجَعَلَكُمْ بَعْرَشِهِ مُخَدِّقِينَ)؛^۱

«خداوند شما را انواری آفرید و محیط بر عرش خود قرار داد».

سپس بر ما خاکیان منت گذاشت و مرتبه‌ای از مراتب نور وجود شما را در این عالم متجلی ساخت و در دسترس آدمیان قرار داد تا تربیت شوند. ما اینها را می‌گوییم ولی نمی‌فهمیم. (خلقکم الله انوارا)؛ یعنی چه؟ شما نور بودید، چه معنایی از نور منظور است؟ مسلّم از قبیل نور شمع و چراغ و ماه و خورشید و ستارگان که نیست! آن چه حقیقتی است؟ آنگاه

* اکتناه: به کنه چیزی رسیدن و پی بردن به ماهیت امری.

۱- الفقیه، جلد ۲، صفحه ۶۱۳.

عرش، یعنی چه؟ و محیط بر عرش بودن چه معنایی دارد؟ بعد تنزل دادن مرتبه‌ای از مراتب نور وجود آنان و متجلی ساختن آن در میان آدمیان به چه نحو؟ و دارای چه اسراری است؟ تمام این حقایق از لحاظ واقعیت آسمانی‌اش؛ از حیطه‌ی ادراک ما بیرون است، چون ولایت در واقع ظل ربوبیت است و همانگونه که حقیقت ربوبیت از محدوده‌ی درک ما بیرون است، حقیقت ولایت نیز چنین است.

درک حقیقت حضرت زهرا علیها السلام از توان ما بیرون است

آنگاه در میان صاحبان مقام ولایت، یک فرد استثنایی هست که حقیقت او از همه‌ی حقایق مخفی‌تر است و او وجود اقدس حضرت زهرا علیها السلام می‌باشد. او چون زن است و زن بر حسب اقتضاء لطافت خلقتش مستلزم مستوریت* و محجوبیت است، زن تنها برای محارمش مکشوف است و از غیر محارم مستور است. محارم حضرت صدیقه‌ی کبری علیها السلام منحصر در سیزده تن است، پدر و شوهر و یازده فرزندش - مقصود از محرم، محرم فقهی نیست بلکه محرم معرفتی منظور است - تمام انبیا و رسل علیهم السلام حتی آنان که در سلسله‌ی اجدادش قرار گرفته‌اند؛ از لحاظ شناخت و درک حقیقت ذات در واقع نسبت به او نامحرمند و آن حقیقت علیا، از آنها هم در حجاب است.

در زیارتش می‌خوانیم:

(أَرْخَيْتَ دُونَهَا حِجَابَ النُّبُوَّةِ)؛^۱

«خدا پرده‌ی نبوت پیش روی او آویخته و او را در پشت پرده‌ی نبوت قرار

داده است».

شناختن او مستلزم عبور از حجاب نبوت است و از طرفی نیز رسول خاتم صلی الله علیه و آله

* مستور: پوشیده شده، پنهان.

۱- بحارالانوار: جلد ۹۷، صفحه ۱۹۹.

فرموده است:

(فَاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنِّي وَ هِيَ رُوحِي الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيَّ)^۱

فاطمه روح و جان من است و معلوم است که حیات تن بسته به روح است.

بنابراین مقصود از حجاب نبوت حجاب نبوت ختمیه است که سایر انبیا علیهم السلام نیز از

شناختن آن پرده نشین نبوت ختمیه ناتوانند و به قول آن حکیم بزرگوار رضوان الله علیه:

حِجَابُهَا مِثْلُ حِجَابِ الْبَارِي بَارِقَةٌ تَذْهَبُ بِالْأَبْصَارِ

حجاب زهرا علیها السلام همانند حجاب خداست. همان گونه که ذات اقدس خدا پشت پرده

و در حجاب است، حقیقت علیای زهرا نیز پشت پرده و در حجاب است و درخشش برق

ولایتش دیده‌های عقل و فکر آدمیان را خیره می‌سازد.

بَلْ هِيَ نُورُ عَالَمِ الْأَنْوَارِ وَ مَطْلَعُ الشُّمُوسِ وَالْأَقْمَارِ

بلکه او نوری است که عالم انوار را روشن کرده است. حضرات ائمه‌ی اطهار علیهم السلام

انوار قاهره‌ی* در عالمند. چه کسی می‌تواند نور حسن و حسین علیهم السلام را بشناسد؟ نور امام

باقر و امام صادق و نور ولی زمان حضرت بقیه الله علیهم السلام را بشناسد؟

حال بنگر که تمام این انوار قاهره‌ی عالم مولود نور اَزهَر* و انور زهرای اطهرند. هر

یک از امامان علیهم السلام خورشید درخشان جهان خلقتند، آنگاه تمام این خورشیدهای فروزان از

افق وجود زهرا علیها السلام طالع شده‌اند. پس آن مطلع و مشرق اعلایی که یازده خورشید از دامن

او طالع شده‌اند، تا چه حد درخشندگی خواهد داشت؟

بَلْ هِيَ نُورُ عَالَمِ الْأَنْوَارِ وَ مَطْلَعُ الشُّمُوسِ وَالْأَقْمَارِ

باز در زیارتش میخوانیم:

۱- همان، جلد ۲۷، صفحه‌ی ۶۲.

* قاهر: غالب، چیره، مقهورکننده.

* اَزهَر: روشن تر، درخشان.

(وَسَلَّلَتْ مِنْهَا أَنْوَارَ الْأَيْمَةِ)؛

انوار امامان معصوم علیهم السلام از نور زهرای اطهر علیها السلام

انوار تمام امامان از نور اقدس زهرا علیها السلام انشعاب پیدا کرده‌اند و مولود واقعی آن نورند و طبیعی است که مولود از مادرش تکوّن* می‌یابد و تمام ذرات وجودش از مادر ریشه گرفته و از شیر او تغذیه می‌شود.

زهرا علیها السلام مادر همه‌ی امامان است. نه تنها از لحاظ جسمشان، بلکه از لحاظ مقامات معنوی و مراتب آسمانشان نیز از زهرا تکوّن یافته و از او ارتزاق می‌کنند.

این جمله‌ی نورانی را از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بشنویم که می‌فرماید:

(نَحْنُ حُجَجُ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ وَ جَدَّتُنَا فَاطِمَةُ حُجَّةُ اللَّهِ عَلَيْنَا)؛^۱

«ما امامان، حجّت خدا بر همه‌ی مردم می‌باشیم و مادر ما فاطمه حجّت خدا بر ما امامان است».

تأسی امام زمان علیه السلام به حضرت زهرا علیها السلام

از حضرت بقیة الله ارواحنا فداه نیز نقل شده است:

(وَفِي ابْنَةِ رَسُولِ اللَّهِ لِي أَسْوَةٌ حَسَنَةٌ)؛^۲

«من از [مادرم] دخترِ رسول خدا تأسی* می‌کنم، الگوی کار من مادر من زهراست».

او که مصلح کل در عالم است، می‌فرماید: من از مادرم تأسی می‌جویم و از او الگو می‌گیرم، باید خودشان، خودشان را بشناسانند؛ ما نمی‌توانیم.

* تکوّن: هست شدن، بودن.

۱ - تفسیر الطیب البیان، جلد ۱۳، صفحه‌ی ۲۲۶.

۲ - بحار الانوار، ج ۵۳، صفحه‌ی ۱۸۰.

* تأسی: پیروی.

قال الصادق علیه السلام:

(هِيَ الصَّدِيقَةُ الْكُبْرَى وَ عَلَى مَعْرِفَتِهَا دَارَتِ الْقُرُونُ الْأُولَى)؛^۱

فاطمه صدّیقه‌ی برتر است. مریم علیها السلام در قرآن صدّیقه است؛ و امّه صدّیقه، او راستگوست در آن مطلبی که گفته است:

﴿... لَمْ يَمَسَّ سُنِّي بَشَرٌ وَلَمْ أَكُ بَعِيًّا﴾؛^۲

«من با بشری تماس نگرفته‌ام».

این بچه از دم روح القدس متکوّن شده است. قرآن تصدیقش کرده که او زنی راستگو است. خودش و فرزندش هر دو آیتی از آیات خدایند. او در این جهت صدّیقه است، امّا کبری نیست. آن که کبری و در میان صدّیقه‌ها برترین می‌باشد، زهرا علیها السلام است.

(عَلَى مَعْرِفَتِهَا دَارَتِ الْقُرُونُ الْأُولَى)؛

مقامات معنوی تمام انبیا و اوصیای پیشین بر محور شناخت فاطمه گردش می‌کند.

اقرار انبیاء به فضیلت حضرت زهرا علیها السلام

اصلاً نبوّت انبیای سلف* بر محور معرفت زهرا علیها السلام به گردش در آمده است.

(مَا تَكَمَّلَتِ النُّبُوَّةُ لِنَبِيٍّ حَتَّى أَقَرَّ بِفَضْلِهَا وَ مَحَبَّتِهَا)؛^۳

«هیچ پیامبری به کمال نبوّت خود نرسیده مگر این که اوّل اقرار به فضیلت

زهرا علیها السلام و محبّت او کرده است».

همین بس که فرمود: اگر علی در عالم نبود، احدی شایستگی همسری زهرا را

نداشت.

۱- بحار الانوار، جلد ۴۳، صفحه‌ی ۱۰۵.

۲- سوره‌ی مریم، آیه‌ی ۲۰.

* سلف: گذشته، کسی که در پیش می‌زیسته.

۳- نقل از مدینه المعاجز بجرانی.

از امام صادق علیه السلام منقول است:

(لَوْ لَا أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَلَقَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ لَمَا كَانَ لِفَاطِمَةَ كُفُوٌ عَلَى وَجْهِ
الْأَرْضِ آدَمَ وَمَنْ دُونَهُ)؛^۱

«در روی زمین از آدم گرفته تا به آخر کسی جز علی، اهلیت کفویت فاطمه را
نداشت».

از امام باقر علیه السلام منقول است:

(لَقَدْ كَانَتْ عليها السلام مَفْرُوضَةَ الطَّاعَةِ عَلَى جَمِيعِ مَنْ خَلَقَ اللَّهُ مِنَ الْجِنِّ وَ
الْإِنْسِ وَ الطَّيْرِ وَ الْوَحْشِ وَالْأَنْبِيَاءِ وَالْمَلَائِكَةِ)؛^۲

«فاطمه علیها السلام نسبت به تمام آن چه که خدا در عالم خلق کرده است، سِمَتِ
فرمانروایی دارد و اطاعتِ فرمانش بر همه واجب است، حتّی فرشتگان و
پیامبران».

رابطه‌ی معرفت و محبّت و تبعیت

و لذا می‌گوییم که ما عظمتشان را درک نمی‌کنیم. آن چه برای ما مهم است این
است که بدانیم ذکر فضیلت به منظور ازدیاد معرفت است و معرفت سبب ازدیاد محبّت
است و محبّت نیز مستلزم تبعیت است. فضائلشان را می‌گوییم و می‌شنویم تا آنها را به
کمال بشناسیم. وقتی آنها را شناختیم، دوستشان خواهیم داشت و وقتی دوستشان داشتیم،
دنبالشان می‌رویم و از افکار و اخلاق و اعمالشان پیروی می‌کنیم و هدف اصلی از تشکیل
این گونه مجالس، همین است. اگر همه‌ی اینها بود و تبعیت نبود، همه‌اش ناقص است.

۱- بحار الانوار، جلد ۴۳، صفحه‌ی ۱۰۷.

۲- دلائل الامامة، صفحه‌ی ۲۷.

شرمندگی ما در مقابل حضرت زهرا (ع)

الآن چه قدر زنهای ما می گویند: زهرا (ع) الگوی ماست، انسان براستی از گفتن این سخن شرمنده می شود که بگویند زنهای ما دنباله رو زهرا (ع) هستند و او الگوی اینهاست!! آیا خود این حرف اهانت به ساحت اقدس صدّیقه ی کبری نیست؟! این زندگی آلوده ی شما، از کدام قسمت زندگی او الگو گرفته است؟ درس خوانده ها و به زعم خود روشن فکران، تنها فضیلتی که از او شناخته اند این است که می گویند: در امور سیاسی دخالت کرد و در مجمع مردان حاضر شد و سخنرانی نمود. این را برای خودشان دستاویزی قرار داده اند و می گویند: ما هم به تبعیت از زهرا (ع) باید در سیاست دخالت کنیم و در مجلس مردان حاضر شویم و سخنرانی کنیم.

رفتار حضرت زینب کبری (ع) چگونه بود؟!

همچنین می گویند زینب کبری (ع) الگوی ماست و ما دختران زینبیم. چرا؟ برای این که او دخالت در سیاست کرد و در مقابل حاکم وقت ایستاد و در مجلس مردها حاضر شد و سخنرانی کرد. اصلاً نمی اندیشند که زینب (ع) در چه شرایطی به مجلس مردان رفت و سخنرانی کرد؟ آیا به میل و اختیار خودش رفت؟ او پنجاه و پنج سال عمر کرده است. در این مدّت شما کجا سراغ دارید که یک بار به مجلس مردها رفته باشد و با مردی سخن گفته باشد؟ آن مرد بزرگی که همسایه اش بوده گفته است: من سالها در مدینه همسایه ی امیرالمؤمنین (ع) بودم، در تمام این مدّت نشد یک بار قامت زینب را ببینم و یا صدایش را بشنوم. وقتی می خواست به زیارت قبر جدّش برود اولاً شب می رفت و ثانیاً پدر و برادرانش همراهش می رفتند و قبلاً امیرالمؤمنین (ع) داخل حرم می شد و نور چراغها را کم می کرد، در جواب فرزندش اما م حسن (ع) گفت: نمی خواهم قامت خواهرت در روشنایی شمعها دیده شود. آیا این زن خودش به میل خودش به مجلس مردها رفت؟ یا بعد از آن همه

مصیبت‌های طاقت‌فرسا او را اسیر کردند و به مجلس مردها بردند. در آن موقع اگر حرف نمی‌زد که همه چیز از بین رفته بود. دید در آن شرایط واجب است که حرف بزند. اگر حرف نزنند تمام زحمات جدّ و پدر و مادر و برادرهایش بر باد رفته است.

دین را عاشورا نگه داشت و عاشورا را زینب علیها السلام نگه داشت. اگر آن سخنرانی زینب در مجلس یزید و سخنرانی امام سیدالسادین علیه السلام در مسجد اُموی نبود، دیگر عاشورایی نبود و در نتیجه اسلام و قرآنی نبود!

کی شما زن‌های روشنفکر را اسیر کردند و به مجلس مردها بردند؟ کجای دین در معرض خطر بود و سخنرانی‌های شما دفع خطر کرد؟ شما با این جلوه‌گریهای خودتان به عناوین مختلف در مؤنّی* و منظر مردان، اساس دین را متزلزل و بلکه ویران می‌کنید.

حضرت زهرا علیها السلام چرا و چگونه در آن جمع حاضر شد؟

آیا شما هیچ شنیده‌اید که حضرت صدّیقه‌ی کبری علیها السلام در تمام مدّت عمرش غیر آن خطبه‌ی معروف در مجلس مردها حاضر شده و سخنی گفته باشد؟ آن زنی که یک مرد نابینا نزد پدرش آمد، او پشت پرده رفت. پدر فرمود: دخترم این نابیناست. عرض کرد: پدر! من که بینا هستم! زنی که در جواب سؤال پدر که پرسید: برای زنان چه کاری بهترین است؟ می‌گوید: این که آنها هیچ مردی را نبینند و هیچ مردی آنها را نبیند؛ آیا این زن، حاضر می‌شود به میل خودش بدون ایجاب ضرورت به مجلس مردان رفته و آنجا سخن بگوید؟ او دید پس از رحلت پدر، غارتگران بی‌شرم و حیا دارند اساس دین را با نقشه‌های شیطانی خودشان از بیخ و بن بر می‌کنند و جوّی به وجود آورده‌اند که امیرالمؤمنین نمی‌تواند دم بزند چون به ریاست طلبی متهمش می‌کنند و هیچ چاره‌ای ندارد جز این که خودش در مجمع عمومی مسلمانان حاضر شده و لب به سخن بگشاید و مستقیماً دستگاه

* مؤنّی (مرآ): چشم انداز، دیدار.

حاکم را به پای محاکمه بکشد و سند بطلان حکومتشان را ارائه نماید. از روی اضطرار آماده‌ی رفتن به مسجد شد.

(لَا تَثْخَمْزَا عَلٰی رَاسِهَا)؛

«روسی بر سر پیچید».

(وَاشْتَمَلَتْ بِجِلْبَابِهَا)؛

«قامت خود را با یک چادر سرتاسری پوشانید. آن چادر به قدری بلند بود که»:

(تَطَأُ ذُيُولَهَا)؛

«دامن چادر زیر پایش می پیچید».

چند نفر از زنان بنی هاشم همراهش شدند در حالی که میان زنان، شخص او مشخص نبود که کدامشان زهراست. وقتی وارد مسجد شد، فوراً پرده‌ی سفیدی پیش رویش کشیده شد.

(فَنِيَطُّ دُونَهَا مَلَأَةً)؛

آن پرده نشین حریم خدا، پشت پرده نشست و پس از مقدّماتی، آن ناطقه‌ی ولایت لب به سخن گشود و یک دوره‌ی کامل از معارف دین از اصول و فروع را بیان کرد و با آن سخنرانی اساس اسلام و قرآن را تحکیم کرد. با همان پهلوی شکسته‌اش کمر پدر را راست کرد. با همان بازوی ورم کرده‌اش بازوی ولایت شوهر را استحکام بخشید. اگر آن سخنرانی نبود، رسالت پیامبر و ولایت علی از بین رفته بود. حالا شما خانم‌های روشنفکر زمان، کجای اسلام و قرآن را آباد کرده‌اید و می‌کنید؟

آیا ما مقصّر نیستیم؟

ولی حقیقت این است که تمام گناه را هم نمی‌شود به گردن زن‌ها گذاشت! انصاف این است که ما هم مقصّریم، می‌ترسیم همین زنان و دختران و پسران که با بی‌پروایی در خیابان‌ها راه می‌روند یک روز برگردند به ما بگویند: شما ما را بی‌حیا کردید! در این که

به راستی حیا از زن ها گرفته شده است، تردیدی نیست. شرف و عزّت زن در حیاست. سرمایه ی بزرگ زن حیاست، زن بی حیا، موجودی می شود درّنده و منبع فساد. ما می ترسیم، روزی همین زنان و دختران بی حیا، به روی ما برگردند و بگویند: شما باعث بی حیایی ما شدید! گروهی، به قول خود روحانی روشنفکر شدید و خواستید دین را با دنیا تطبیق کنید، نکند که شما را مسخره کنند. یک عده هم سکوت کردند. آن حرف های روشنفکر مآبانه ی آنها و سکوت شما ما را بی حیا و بی پرده کرده است. حالا از ما طلبکار هم شده اید و می گویند: چرا حجابتان چنین و چنان است؟ آخر، ما چه خدمتی به زنان مسلمان کرده ایم جز این که چادردارها را بی چادر کرده ایم و چند قدم آنها را به بی حجابی نزدیکترشان ساخته ایم، اگر نه ما که نتوانسته ایم بی حجابها را با حجاب کنیم. مگر حجاب همین نیمه روسری است که وسط سر می اندازند، آن هم که کم کم عقب نشینی می کند و موی سر پیشروی می نماید و اندکی مانده که تمام سر مکشوف بشود و بی حجابی مطلق برگردد. به هر حال عرض شد ذکر فضیلت برای ازدیاد معرفت، معرفت برای محبت و محبت برای تبعیت است.

شیعه ی حقیقی کیست؟

حدیثی هم از خود حضرت صدّیقه علیها السلام می خوانیم: مردی به همسرش گفت: برو از حضرت صدّیقه علیها السلام بپرس که من از شیعیان محسوب میشوم؟ مرا به شیعه بودن قبول دارند؟ آن زن رفت و سؤال شوهر را خدمت حضرت عرض کرد، ایشان فرمودند: به او بگو: (إِنْ كُنْتَ تَعْمَلُ بِمَا أَمَرْنَاكَ وَ تَنْتَهِي عَمَّا زَجَرْنَاكَ عَنْهُ فَأَنْتَ مِنْ شِيعَتِنَا وَ إِلَّا فَلَا)؛

«اگر به آنچه که ما تو را امر به آن کرده ایم، عمل می کنی، و از آنچه که تو را از آن نهی کرده ایم، خودداری می کنی، شیعه هستی، وگرنه، نیستی!»

این خبر را وقتی به شوهر ابلاغ کرد، او شدیداً ناراحت شد و گفت: ای وای بر بدبختی من اگر ملائکه شیعه بودن این است که: هیچگونه تخلف از فرمانشان نداشته باشم، پس من شیعه نیستم! چه آن که، انحراف عملی از امر و نهیشان داشته‌ام بنابراین من جهنمی هستم زیرا هر کس شیعه‌ی آنها نباشد، جهنمی است.

دوباره زن خدمت حضرت صدیقه علیها السلام برگشت و ناراحتی شوهر را بیان کرد. حضرت صدیقه علیها السلام فرمود: به او بگو:

(كُلُّ مُحِبِّينَا وَ مُوَالِي أَوْلِيَاءِنَا وَ مُعَادِي أَعْدَائِنَا وَ الْمُسْلِمُ بِقَلْبِهِ وَ لِسَانِهِ لَنَا لَيْسُوا مِنْ شِيعَتِنَا إِذَا خَالَفُوا أَمْرَنَا وَ نَوَاهِينَا فِي سَائِرِ الْمُؤَبَقَاتِ وَ هُمْ مَعَ ذَلِكَ فِي الْجَنَّةِ)؛

«تمام دوستداران ما و دوستانِ دوستداران ما و دشمنانِ دشمنان ما و کسانی که به قلب و زبانشان تسلیم در مقابل ما هستند، تمام اینها، در صورت تخلف از امر و نهی ما شیعه‌ی ما نمی‌باشند ولی در عین حال از آن نظر که محب و دوستدار ما هستند، بهشتی خواهند شد اما... [تحمل این اما کار دشواری است و چاره‌ای هم از آن نیست].»

(وَ لَكِنْ بَعْدَ مَا يُطَهَّرُونَ مِنْ ذُنُوبِهِمْ بِالْبَلَايَا وَ الرِّزَايَا أَوْ فِي عَرَصَاتِ الْقِيَامَةِ بِأَنْوَاعِ شِدَائِدِهَا)؛

«ولیکن اول باید از آلودگی گناهان تطهیر شوند تا با پاکان تناسب پیدا کنند و بتوانند با آنها هم‌نشین گردند. و راه تطهیر از گناهان نیز مختلف است.»

راه پاک شدن از گناهان

عده‌ای در این دنیا بلاها و مصیبت‌ها پاکشان می‌کند، خوشا به حال اینها که گناهانشان سبک است، باندک فشاری که می‌بینند مثلاً کسی از عزیزانشان می‌میرد،

مريض می شوند، فقیر می شوند، صبر می کنند و پاک می شوند. عده‌ای هم که جریشان بزرگ است و هنوز پاک نشده‌اند، دم جان دادن با فشار سکر^{*} مرگ تطهیر می شوند و این نیز از آثار لطف خداست، جمع دیگری باقی مانده‌ی گناهانشان در عالم برزخ و در عرصات قیامت در موقف حساب، در موقف میزان و ... تحت فشارهای گوناگون قرار می گیرند تا پاک شوند. دسته‌ی دیگری که جریشان فوق العاده عمیق و وسیع است.

(اَوْفَى الطَّبَقِ الْأَعْلَى مِنْ جَهَنَّمَ بِعَذَابِهَا)؛

«باید در طبقه‌ی بالای جهنم معذب بشوند».

البته اینها را به طبقه‌ی زیرین جهنم که جایگاه منافقان است نمی‌برند.

﴿إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ...﴾^۱

کمترین عذاب گناهکاران

ولی ما که از محبین اهل بیت علیهم السلام هستیم، اگر العیاذ بالله آلوده باشیم، به طبقه‌ی بالای جهنم می‌برند که عذابش خیلی عمیق نیست. ولی بسیار مشکل است. کمترین عذاب آن این است که یک جفت کفش آتشین بنددار به پای آدم می‌پوشانند که به محض تماس با آن مغزش به جوش می‌آید. بعد حضرت صدیقه علیها السلام فرمودند: این دسته باید عذاب بشوند تا آلودگی گناهانشان از بین برود، آنگاه آن محبتی که به ما دارند سبب می‌شود:

(إِلَى أَنْ نَسْتَقْدَهُمْ بِحُبِّنا مِنْهَا)؛

آنها را از آتش بیرون می‌آوریم.

(وَنَنْقُلَهُمْ إِلَى حَضْرَتِنَا)؛^۲

«آنها را به محضر و مجلس خود منتقل می‌کنیم [و با خود هم نشینشان

* سكرات (جمع سكره): بی‌هوشی قبل از مرگ.

۱- سوره ی نساء، آیه ی ۱۴۵.

۲- بحار الانوار، جلد ۶۸، صفحه ی ۱۵۵.

می‌سازیم]».

خلود در جهنم برای محبتین نخواهد بود

حاصل این که؛ به ما بشارت داده‌اند که چون شما سرمایه‌ی محبت ما را دارید، از خلود در جهنم در امانید و برای همیشه در جهنم نخواهید ماند، اما چاره‌ای جز تطهیر و پاک سازی از آلودگی گناهان ندارید.

به حرف یاوه‌گویان گوش نکنید

این که یاوه‌گویی برای گرم کردن بازارشان و دلخوش کردن مستمعینشان می‌گویند: شما همین که از مجلس پر اشک و آه من بیرون بروید، مانند کودک از مادر زاده شده، از همه‌ی گناهان پاک و پاکیزه شده‌اید، دروغ است؛ این سخنان بی‌پایه را نپذیرید، حرف خود حضرت صدیقه علیها السلام را بپذیرید که می‌فرماید:

(...بَعْدَ مَا يُطَهَّرُونَ مِنْ ذُنُوبِهِمْ... فِي الطَّبَقِ الْأَعْلَى مِنْ جَهَنَّمَ...)

«دوستان ما تا با مصیبت‌های دنیا و عذابهای آخرت تطهیر نشوند، استحقاق

شفاعت ما را نمی‌یابند».

پروردگارا!

به حرمت صدیقه‌ی کبری علیها السلام در فرج امام زمان تعجیل بفرما.

حسن عاقبت به همه‌ی ما عنایت بفرما.

تا نمرده‌ایم ما را از گناهان تطهیر بفرما.

گناهان ما را بیامرزد.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

﴿١٠٢﴾ وَءَاخِرُونَ أَعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا
 وَءَاخِرَ سَيِّئًا عَسَىٰ اللَّهُ أَن يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ
 ﴿١٠٣﴾ خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا وَصَلِّ
 إِنَّ صَلَاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ

« و گروهی دیگر به گناهان خود اعتراف کردند، اعمال صالح و ناصالحی را به هم آمیختند؛ امید می رود که خداوند توبه ی آنها را بپذیرد. خداوند غفور و رحیم است. از اموال آنها صدقه ای [زکات] بگیر تا به وسیله ی آن، آنها را پاک سازی و رشدشان بدهی و به آنها [هنگام گرفتن زکات] دعا کن که دعای تو مایه ی آرامش آنهاست و خداوند شنوا و داناست.»

بشارت قبول توبه

بعد از آیات فراوان درباره ی منافقین، این آیه ی شریفه، راجع به اهل ایمان است. مردمی که کافر و منافق نیستند؛ بلکه اهل ایمانند. ولی در مقام عمل، انحراف و تخلف دارند.

هم کار خوب دارند و هم کار بد. به فرموده‌ی خداوند حکیم ﴿خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَ آَخَرَ سَيِّئًا﴾ عمل صالح را با ناصالح مخلوط کرده‌اند که بسیاری از ما به این نقیصه مبتلا هستیم. ما ان شاء الله اهل ایمان هستیم. منافق نیستیم، ولی در مقام عمل کم و کسری داریم. بد و خوب را با هم مخلوط می‌کنیم. خداوند رحیم کریم نسبت به این گروه وعده‌ی مغفرت و بشارت قبول توبه می‌دهد.

به گفته‌ی بعض مفسرین، امید بخش‌ترین آیه در قرآن، این آیه است. اگر هم امیدبخش‌ترین نباشد در ردیف آیات امیدبخش به حساب می‌آید که می‌فرماید:

﴿عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ﴾؛

«خداوند توبه‌ی آنان را می‌پذیرد».

تعریف توبه

توبه به معنی «بازگشت» است. بنده‌ی گنه‌کاری که از مسیر طاعت منحرف شده و به وادی عصیان افتاده است، متنبه* می‌شود و به مسیر طاعت برمی‌گردد. خدا هم پس از این که از بنده‌ی گنه‌کار اعراض* کرده بود به لطف و عنایت نسبت به او برمی‌گردد. بنده‌ی گنه‌کار بازگشت از معصیت به طاعت می‌کند. خداوند غفار نیز از غضب به رحمت و از اعراض به عنایت بازگشت می‌کند. پس هم خدا تواب* است و هم بنده. درباره‌ی بندگان فرموده است:

﴿... إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ ...﴾؛^۱

«خداوند توابین را دوست می‌دارد. [اینجا مراد از توابین، بندگان گنه‌کار

* متنبه: بیدار شونده از خواب، هوشیار.

* اعراض: روی گردانیدن، برگشتن، نفرت داشتن.

* تواب: توبه پذیرنده، بخشاینده‌ی گناه، بازگرداننده از گناه.

۱- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۲۲.

توبه کارند]».

درباره ی خودش نیز فرموده است:

﴿... أَنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ﴾^۱

«خداوند تَوَّاب رحیم است [یعنی توبه پذیر مهربان است]».

ظرافت مفهوم واژه ی ﴿عَسَى﴾

مطلب دیگر این که به طور قاطع نفرموده که توبه را می پذیرد. تعبیر به ﴿عَسَى﴾ شده است؛ یعنی امید است، شاید بپذیرد و سرّ این تعبیر احتمالاً این باشد که تنها ندامت و پشیمانی از گناه کافی نیست، بلکه مشروط به شرائطی است.

اولاً هر گناهی توبه ی مخصوص به خود دارد و ثانیاً ادامه ی ترک گناه لازم است؛ یعنی اگر کسی توبه کند و بعد آن را بشکند، طبیعی است که مشمول این آیه نمی باشد و دیگر این که تدارک مافات* کند و سیئات گذشته را با انجام حسنات، طبق دستور جبران نماید و لذا جا دارد که بفرماید: ﴿عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ﴾؛ امید می رود که توبه ی آنان را بپذیرد. زمینه ی توبه هست اما به این شرط که هم ادامه ی ترک گناه بدهد و هم جبران گذشته ها را بنماید.

خوف و رجا، لازمه ی تکامل

احتمال دیگر این است که باید انسان پیوسته بین خوف و رجا* باشد. نه خوف محض و نه رجا محض. آن چنان که اگر گناهان جنّ و انس را هم مرتکب شده باشد، باز امیدوار باشد که خدا او را ببخشد. از آن طرف نیز اگر عبادات جنّ و انس را هم انجام

۱- سوره ی توبه، آیه ی ۱۰۴.

* مافات: آنچه که فوت شده است.

* رجا: امیدواری، توقّع، چشم داشت.

داده باشد، باز بترسد که خدا قبولش نکند و اعمالش ناقص باشد.

هیچ کس حتی انبیا نمی توانند به طور قاطع بگویند ما مقبول خدا هستیم. آری؛ یأس از رحمت خدا کفر است و ایمن بودن از مکر خدا هم خسران* است. قرآن کریم می فرماید:

﴿...إِنَّهُ لَا يَيْئَسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ﴾^۱

«کافرانند که از رحمت خدا مأیوسند».

و نیز می فرماید:

﴿...فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ﴾^۲

«زیانکارانند که از مکر خدا در امانند».

یأس از رحمت خدا کفر است

گناه انسان هرچه هم سنگین باشد، حق ندارد از رحمت خدا مأیوس گردد؛ بلکه باید بگوید: امیدوارم خدا مرا بیامرزد. از آن طرف نیز کسی حق ندارد به عبادات خود مغرور گردد و بگوید: دیگر حسابم پاک است و هیچ نقص و کمبودی ندارم و به محض مردن وارد بهشت می شوم.

آن یأس از رحمت خدا و این نیز امن از مکر خداست و هر دو ناپسند و نارواست. مکر خدا، یعنی تقدیرات و تدبیرات حکیمانه‌ی پنهانی که خدا دارد و ما از آن اطلاعی نداریم. پس باید انسان همیشه بین خوف و رجا باشد که امیدوارم خدا با همه‌ی گناهانم مرا بیامرزد و در عین حال می ترسم با تمام عبادات و حسناتم، قبولم ننماید. او خالق و ما مخلوق او هستیم و طبق دستور او عمل می کنیم. مقبول بودن و مقبول نبودن اعمال ما در اختیار اوست و به هر حال او در مقام عدل است. هم قبول کردنش و هم قبول نکردنش،

* خسران: زیان بردن، ضرر دیدن.

۱- سوره‌ی یوسف، آیه‌ی ۸۷.

۲- سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۹۹.

هر دو عدل است. او خدای عادل و حکیم است. ما که به مقدرات حکیمانه اش احاطه نداریم و لذا انسان مؤمن کامل نه مایوس از رحمت خدا می گردد و نه مأمون* از مکر خدا، و درباره ی دیگران نیز انسان موظف است نه آنها را مایوس از رحمت خدا کند و نه مأمون از مکر خدا، یعنی کسی حق ندارد در مقام ارشاد و هدایت مردم، مثلاً بگوید: شما گنهکاران دیگر قابل اصلاح نیستید و هیچ عملی از اعمال نیک شما مقبول نیست و به محض مردن جهنمی هستید. این مایوس کردن مردم از رحمت خداست. از آن طرف نیز حق ندارد بگوید: شما با همین اعتقادات پاکی که نسبت به خدا و اولیای خدا دارید، از هیچ جهت نگران نباشید. تمام گناهانتان مغفور است و به محض مردن در غرفه های بهشتی مسکن خواهید گزید. خدا می فرماید:

﴿...قُلْ اللَّهُ أَذِنَ لَكُمْ أَمْ عَلَى اللَّهِ تَفْتَرُونَ﴾^۱

«به اینان بگو آیا خدا به شما اذن داده که به مردم امان نامه بدهید؟ یا به خدا

افترا می بندید؟»*

فقیه کامل از نگاه امیرالمؤمنین علی علیه السلام

از امام امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که فرمود:

(أَلَا أُخْبِرُكُمْ بِالْفَقِيهِ حَقًّا)؛^۲

«آیا نمی خواهید شما را آگاه کنم که فقیه درست و واقعی کیست؟»

فقیه در اینجا به معنای فقیه اصطلاحی نیست که دارای ملکه ی استنباط احکام از کتاب و سنت باشد؛ بلکه به معنای دین شناس است؛ یعنی کسی که عالم به مبانی دین و آگاه از

* مأمون: در امان.

۱- سوره ی یونس، آیه ی ۵۹.

* افترا: تهمت زدن، به دروغ نسبت خیانت یا عمل بد به کسی دادن.

۲- وسائل الشیعه، جلد ۶، صفحه ی ۱۷۳.

حدود شریعت می‌باشد. ملائک و معیار سعادت و شقاوت اخروی در دستش هست و خلاصه! رموز ارشاد و هدایت مردم را در شرایط گوناگون می‌داند. فرمود: آیا نمی‌خواهید این چنین عالم دینی را به شما معرفی کنم؟ عرض کردند: بله، یا امیرالمؤمنین بفرماید. فرمود:

(مَنْ لَمْ يُقَنْطِ النَّاسُ مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ وَلَمْ يُؤْمَنْهُمْ مِنْ عَذَابِ اللَّهِ وَلَمْ يُرَخَّصْ لَهُمْ فِي مَعَاصِي اللَّهِ)؛^۱

«آن کسی فقیه کامل است که مردم را از رحمت خدا مأیوس نکند و آنها را از عذاب خدا ایمن نگرداند و با گفتارش مردم را در وادی معصیت، ترخیص* نکند و بی‌پروا نسازد».

طوری حرف نزنند که مردم معتقد شوند در وادی گناه آزادند و تنها کرم خدا و شفاعت اولیای خدا برای نجاتشان کافی است. هستند و بسیار هم هستند کسانی که منطقشان همین است. می‌گویند: شما همین که به مجلس امام حسین علیه السلام آمدید و گریه کردید و سینه زدید، بهشتی هستید. مطمئن باشید تمام گناهان شما ریخته شد، مثل آن روزی که از مادر متولد شده بودید، پاک و پاکیزه از مجلس بیرون رفتید، اینانند که قرآن فریاد بر سرشان می‌کشد:

﴿...قُلْ اللَّهُ أَذِنَ لَكُمْ أَمْ عَلَى اللَّهِ تَفْتَرُونَ﴾؛

«بگو: آیا خدا به شما چنین اذنی داده است یا به خدا افترا می‌بندید».

مگر می‌شود متخلف از قانون را با مطیع قانون یکسان دید؟ یکسان دیدن مطیع و متخلف از قانون، هم خلاف عقل است و هم خلاف وحی. عقل می‌گوید: اگر بنا بود تخلف از قانون با پیروی از آن یکسان باشد، پس وضع قانون برای چه بوده است، تساوی بین مطیع و متخلف، مستلزم لغویت قانون است.

۱- بحارالانوار، جلد ۲، صفحه ۴۸.

* ترخیص: دستور دادن، اجازت.

این حکم عقل است اما از نظر وحی، قرآن است که می فرماید:

﴿أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئَاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَوَاءً مَحْيَاهُمْ وَمَمَاتُهُمْ سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ﴾^۱

«آیا مردمی که بی پروا مرتکب گناهان می شوند، چنین می پندارند که ما آنها را با مؤمنان صالح العمل برابر قرار می دهیم؟ آنچنان که حیات و مماتشان مساوی باشد. اینان؛ بد داوری می کنند».

مبلغان دینی مراقب سخنان خود باشند

دین حدود دارد.

﴿...تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ...﴾^۲

تعدی از حدود خدا، ظلم است و ظالم جهنمی است. آیا این باور کردنی است که یک قانون آسمانی از جانب خدا وضع بشود و آنگاه در راه حفظ و حراست آن بزرگان بشری از انبیاء و اولیاء خدا انواع مصائب* متحمل بشوند و خون پاکشان ریخته شود و سرها بالای نی برود و در میان زندانها زیر غل و زنجیرها جان بدهند و شریفترین خاندانها به اسارت بیفتند و نتیجه‌ی تمام آن جریانات این بشود که بنده و شما همان قانون عظیم آسمانی را زیر پای اهواء نفسانی خود بیفکنیم و لگدمالشی کنیم و یک سلسله اعمال خود ساخته را به نام دین و عبادت تلقی کنیم و خود را در سایه‌ی آنها بهشتی بشناسیم؟ متأسفانه بسیاری گویندگان و مدّاحانی که در مجالس، ترخیص در معاصی می کنند و مردم را مأمون از عذاب خدا نشان می دهند. گویی که مأذون از جانب خدا شده‌اند که به مردم امان نامه‌ی

۱- سوره ی جاثیه، آیه ی ۲۱.

* ممات: مرگ، موت.

۲- سوره ی طلاق، آیه ی ۱.

* مصائب: مصیبت‌ها.

از عذاب جهنم بدهند. دین خدا را سبک می‌شمارند. حدود خدا را می‌شکنند. برای این که مجلسشان به اصطلاح خودشان بگیرد. مجلس هم در دو موقع خوب می‌گیرد، تجربه شده است یکی موقع ذکر مصائب آن هم مصیبت‌های بی‌پرده و عریان که غالباً موجب هتک* حرمت می‌شود. هر جوان هجده و بیست ساله‌ای به نام مداح به خودش حق می‌دهد که وارد قتلگاه بشود و آن واقعه‌ی هولناکی را که عرش خدا را به لرزه آورده تشریح کند و «الشَّمْرُ جَالِسٌ عَلَى صَدْرِهِ» را توضیح دهد و شور و غوغا در مجلس بیفکند. در این موقع است که او به خود می‌بالد و می‌گوید: مجلس خوب گرفت در حالی که با این عمل، توهین به مقام اقدس امام علیه السلام کرده و هتک حرمت نموده است.

وقت دیگر گرفتن مجلس وقتی است که سخنان بشارت آمیز می‌گوید و نوید شفاعت* می‌دهد و از برکات محبت امیرالمؤمنین علیه السلام و امام حسین علیه السلام می‌گوید و نقل حدیث می‌کند که حضرت زهرا علیها السلام می‌آید مانند مرغی که دانه‌های گندم را از لابه‌لای ریگ‌ها برمی‌چیند، شما را در محشر از میان تمام خلائق جدا می‌کند و دنبال خودش به بهشت می‌برد، البته حدیث درست است. اما باید توجه داشت که هر مطلبی را با هر مخاطبی نمی‌شود در میان گذاشت، «هر سخنی جایی و هر نکته مقامی دارد» و معلوم است که سخنان بشارت آمیز دل‌ها را گرم می‌کند و هیجان در روح‌ها ایجاد می‌شود و اشک شوق از چشم‌ها می‌ریزد و آهنگ اشتیاق از سینه‌ها برمی‌خیزد. اینجاست که باز مجلس خوب می‌گیرد، چون می‌دانیم که گریه دو نوع است. گریه‌ی شوق و گریه‌ی غم. در مصیبت خوانی گریه، گریه‌ی غم است. در مسأله‌ی شفاعت و شمول لطف خدا، گریه، گریه‌ی شوق است.

* هتک: دریدن پرده و مانند آن. (هتک حرمت: بی‌احترامی کردن).

* شفاعت: وساطت کردن، درخواست عفو برای کسی.

تأکید قرآن بر تحریک عقول است

ما هر دو نوع گریه را فراوان داریم اما آن چه که نداریم و خدا می خواهد؛ گریه ی خوف است. کسانی که ما را از ترس خدا بگریانند، بسیار کم داریم. در ذکر مصیبت ها و شفاعت ها تحریک احساسات و عواطف می شود؛ اما آن چه که قرآن روی آن بسیار تکیه دارد، تحریک عقول است. جمله ی ﴿لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ﴾ و اشباه آن در قرآن بسیار آمده است. اگر عواطف و احساسات، زیر سایه ی عقل رفت، ارزش قرآنی پیدا می کند و گرنه بی ارزش و یا بسیار کم ارزش می باشد. باید عقل بر عواطف حاکم باشد نه عواطف بر عقل. حالت خوف از خدا مولود تحرک عقل است و قرآن، گریه ی خوف می خواهد. در وصف رجال الهی می فرماید:

﴿رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَإِقَامِ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءِ الزَّكَاةِ يَخَافُونَ يَوْمًا تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَالْأَبْصَارُ﴾^۱

آنها از آن روزی که دل ها و چشم ها را دگرگون می کند، ترس دارند. تحت تأثیر تنها عواطف قرار نمی گیرند و اکتفا به اشک شوق و غم نمی کنند. عاقلانه مسیر دین را می پیمایند.

﴿يَخَافُونَ يَوْمًا تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَالْأَبْصَارُ﴾^۲

درباره ی شب زنده داران نیز سخن از خوفشان به میان آورده و می فرماید:

﴿تَتَجَافَى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَ طَمَعًا...﴾^۳

خوف و طمع را با هم دارند، خوف را مقدم بر طمع آورده است. در سوره ی «هل اتی» خاندان عصمت را توصیف به خوف کرده است، آنها که خود فرمانروای محشر و صاحب اختیار بهشتند. با این همه:

۱- سوره ی نور، آیه ی ۳۷.

۲- سوره ی سجده، آیه ی ۱۶.

﴿يُوفُونَ بِالنَّذْرِ وَيَخَافُونَ يَوْمًا كَانَ شَرُّهُ مُسْتَطِيرًا﴾^۱

در عین حال که کوچکترین قصوری در امر عبادت خدا ندارند، ﴿يُوفُونَ بِالنَّذْرِ﴾

ولی مع الوصف از آن روزی که شرش فراگیر می شود، می ترسند.

از زبان خودشان نیز نقل می کند که می فرمایند:

﴿إِنَّا نَخَافُ مِنْ رَبَّنَا يَوْمًا عَبُوسًا قَمْطَرِيرًا﴾^۲

«ما از خدای خود در روز خشمگین قیامت ترس داریم».

و ما می دانیم که در دل شب های تاریک چه گریه ها داشتند تا آنجا که امیرالمؤمنین علیه السلام

در میان نخلستان ها از هوش می رفت. خدا خود صریحاً می فرماید:

﴿...وَوَ خَافُونَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾^۳

اگر شما راست می گوئید که اهل ایمان هستید و مرا شناخته اید، پس از من بترسید،

تنها نغمه ای امید از خود سر ندهید و شعر نخوانید که خدا کریم و رحیم است و علی شفیع

است و علی دارم چه غم دارم. بله کریم و رحیم است اما به ما یاد داده اند که بگوئید:

(أَيَقْنُتُ أَتَكَ أَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ فِي مَوْضِعِ الْعَفْوِ وَ الرَّحْمَةِ وَ أَشَدُّ

الْمُعَاقِبِينَ فِي مَوْضِعِ النَّكَالِ وَ النَّقْمَةِ)؛^۴

آری؛ ما گریه ی شوق و گریه ی غم زیاد داریم. اما غالباً گریه ی خوف نداریم.

کسانی هم که ما را این گونه بگریانند، نداریم؛ یعنی دستان به دامن کسانی که عقل ما را

تحریک کنند، خدا و معاد را به ما بشناسانند و ما را از خوف خدا و روز جزا بگریانند،

نمی رسد، آنها افراد خاصی بودند، چون خودشان گریسته بودند، مردم را هم می گریانند،

۱- سوره ی انسان، آیه ی ۷.

۲- همان، آیه ی ۱۰.

۳- سوره ی آل عمران، آیه ی ۱۷۵.

۴- دعای افتتاح.

خودشان عاقل بودند، عقل‌ها را هم تحریک می‌کردند. به هر حال خداوند توبه‌پذیر به طور قاطع فرموده که توبه‌ی شما را می‌پذیرم، بلکه فرموده ﴿عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ﴾؛ شاید زمینه آماده شود که خداوند توبه‌ی شما را بپذیرد، دائماً بین خوف و رجا باشید. باز هم شرطش این است که در اوّل آیه فرمود:

﴿اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ﴾

«کسانی که گناه کرده‌اند به گناهشان اعتراف می‌کنند».

اعتراف به گناه، یکی از شرایط توبه

از جمله آداب توبه و دعا اعتراف به گناه است؛ یعنی در حضور خدا نه در میان مردم به زبان بیاورد و بگوید من این کار را کرده‌ام. با خدا خلوت کند و به گناهان خویش اعتراف نماید. نگوید که خدا آگاه است. دستور خود خدا این است. به موسی عليه السلام خطاب می‌کند:

(يَا مُوسَى إِنِّي لَسْتُ بِغَافِلٍ عَنْ خَلْقِي)؛^۱

«من از خلق خودم غافل نیستم».

(وَلَكِنْ أَحَبُّ أَنْ يَسْمَعَ مَلَائِكَتِي ضَجِيجَ الدُّعَاءِ مِنْ عِبَادِي وَ تَرَى حَفَظَتِي تَقْرُبُ بَنِي آدَمَ إِلَيَّ)؛

«من دوست دارم که فرشتگان من صدای ناله‌ی بندگانم را بشنوند؛ مانند پدری

که دوست دارد فرزندش از او چیزی بخواهد».

از آن فرزندی که چیزی نمی‌خواهد، خوشش نمی‌آید. خدا هم دوست دارد که بنده‌اش بگوید: خدایا من گناه کردم، بد کردم، تو رحیمی، تو کریمی، مرا ببخش و از سر تقصیراتم درگذر.

از جمله آداب مستحب در کنار کعبه و بیت محرم (زادها الله شرفاً) این است که در

یک قسمت از ضلع غربی کعبه که به نام مستجار است و در محاذات* باب کعبه که در ضلع شرقی است واقع شده است، همان جایی که شکافته شد و فاطمه بنت اسد علیها السلام داخل کعبه رفت و امیرالمؤمنین علیه السلام متولد شد، آنجا مستجار است. از جمله آداب آن محل این است که وقتی انسان زائر به محاذات مستجار می‌رسد، جلو برود و در صورت امکان خود را به آن بچسباند و به استغفار از خدا پردازد و اعتراف به گناهانش بنماید و بین خود و خدا، آنها را به زبان بیاورد. از امام صادق علیه السلام در آداب دعا آمده است:

(هِيَ الْمِدْحَةُ ثُمَّ التَّنَاءُ ثُمَّ الْإِقْرَارُ بِالذَّنْبِ ثُمَّ الْمَسْأَلَةُ)؛

«وقتی می‌خواهید دعا کنید و چیزی از خدا بخواهید، اول خدا را مدح به صفات کمالش کنید، در مقابل نعمتهایی که به شما داده، ثنا و ستایش بنمایید. آنگاه به گناهایی که مرتکب شده‌اید اقرار کنید. پس از آن حوائج خود را بخواهید، مثلاً بگویید:»

(يَا مَنْ هُوَ أَقْرَبُ إِلَيَّ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ يَا فَعَالًا لِمَا يُرِيدُ يَا مَنْ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ يَا مَنْ هُوَ بِالْمَنْظَرِ الْأَعْلَى يَا مَنْ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ)؛

و فرمودند:

(فَإِذَا أَحَبَّ اللَّهُ عَبْدًا ابْتَلَاهُ بِعَظِيمِ الْبَلَاءِ فَمَنْ رَضِيَ فَلَهُ عِنْدَ اللَّهِ الرِّضَا وَ مَنْ سَخِطَ الْبَلَاءُ فَلَهُ عِنْدَ اللَّهِ السَّخَطُ)؛^۱

خدا بنده‌ای را که دوست بدارد، او را گرفتار می‌کند، تا صدای ناله و تضرعش را بشنود. وقتی بنده‌ی محبوبش را ساکت و آرام ببیند، گرفتارش می‌کند. بلایی بر سرش می‌آورد، فقیر یا مریضش می‌کند، یا مریض دارش می‌سازد تا صدای یا الله و یا رباه او را بشنود، البته با بندگان خوش چنین است. و لذا انبیاء و اولیای خدا از همه گرفتارتر بوده‌اند.

* محاذات: مقابل بودن، برابر چیزی قرار گرفتن.

۱- اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۲۵۲.

حاصل آن که اعتراف به گناه از جمله‌ی شرایط توبه است. البته اعترافی که از حال توبه و پشیمانی از گناه نشأت گرفته باشد، وگرنه صرف اعتراف به گناه بدون ترک و پشیمانی از آن که به استهزاء شبیه‌تر است.

از یک طرف اعتراف به گناه و از طرف دیگر اصرار بر گناه؟!

اعتراف به گناه با اصرار بر گناه که توبه نیست و فایده‌ای ندارد! چنان که می‌فرماید:

﴿وَالَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ وَمَنْ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلَّا اللَّهُ وَلَمْ يُصِرُّوا عَلَىٰ مَا فَعَلُوا وَهُمْ يَعْلَمُونَ﴾^۱

«آن کسانی که مرتکب گناه شده و بر خود ستم کرده‌اند و سپس به یاد خدا افتاده و از او طلب آمرزش می‌کنند، البته کیست غیر خدا که گناهان را بپارزد؟ ولی به این شرط که پس از استغفار، اصرار بر گناه نداشته باشند و با علم و آگاهی‌ای که دارند اقدام به گناه نکنند».

﴿أُولَٰئِكَ جَزَاؤُهُمْ مَغْفِرَةٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَ نِعَمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ﴾^۲

«اینانند که مغفرت شامل حالشان می‌شود و بهشت جاودان نصیبشان می‌گردد! تنها اعتراف به گناه و دنبالش اصرار بر گناه اثری نخواهد داشت».

قصه‌ی توبه‌ی ابولبابه

در ذیل آیه‌ی مورد بحث ما، قصه‌ی ابولبابه آمده است که از اصحاب رسول اکرم ﷺ بود و گناهی مرتکب شد. در جریان غزوه‌ی تبوک از رفتن به میدان جهاد

۱- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۳۵.

۲- همان، آیه‌ی ۱۳۶.

تخلّف کرد و بعد پشیمان شد یا در جریان محاصره‌ی یهود بنی قریظه که او را برای مشورت انتخاب کرده بودند که آیا ما تسلیم پیامبر اکرم ﷺ بشویم یا مقاومت کنیم، او به زبان گفت: تسلیم بشوید، ولی با اشاره انگشت که به حلقش می کشید به آنها فهماند که اگر تسلیم بشوید، سرهاتان بریده خواهد شد. بعد از این کار که خیانتی بود به خدا و رسول، سخت پشیمان شد و از شدّت شرمندگی حضور پیامبر اکرم ﷺ نیامد و رفت به مسجد؛ طنابی آورد و یک سر آن را به خودش بست و سر دیگرش را به ستون مسجد که اکنون نیز در مسجد النبی مشخص است و به ستون توبه معروف است و گفت تا خداوند توبه‌ی مرا قبول نکند از اینجا بیرون نمی‌روم. چند روز آنجا ماند، روزها روزه‌دار بود. موقع نماز که می شد همسر یا دخترش می آمد او را باز می کرد و موقع افطار غذای مختصری به او می داد. تا این آیه در قبول توبه اش نازل شد که:

﴿وَ آخِرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَ آخَرَ سَيِّئًا عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾

« کسانی هستند که به گناهشان اعتراف نمودند، کار خوب و بد را با هم مخلوط کردند، امید است که خداوند توبه‌ی آنها را بپذیرد و خداوند آمرزنده و مهربان است.»

آخر آیه خدا را به صفت غفور و رحیم می ستاید، اوّل مغفرت و آنگاه رحمت، ابتدا آلودگی گناه را از صفحه‌ی قلب زائل می کند، سپس صفا و لطافت رحمت خود را بر قلب وارد می سازد. اگر بخواهید خانه را نقاشی کنید، اوّل سیاهی‌ها را از بین می برید، سفید که شد، نقاشی می کنید. خدا هم غفور و رحیم است، اوّل پاکسازی و بعد بازسازی می کند.

آیه نازل شد که توبه اش قبول است. به او بشارت دادند که توبه ات قبول شد. مردم خواستند او را باز کنند، گفت: کسی حقّ ندارد مرا باز کند تا خود پیامبر اکرم ﷺ بیاید.

رسول اکرم ﷺ آمدند او را باز کردند و به او بشارت دادند که توبهات قبول شده. بعد او گفت: یا رسول الله، من برای این که گناهم جبران بشود و کفّاره‌ی گناه داده باشم، تمام اموالم را به شما تقدیم می‌کنم که میان فقرا تقسیم کنید. پیامبر اکرم ﷺ فرمود: نه تمام اموال را قبول نمی‌کنم. گفت: دو ثلث. فرمودند: نه. گفت: نصف اموال. باز قبول نکردند. تا به ثلث رسید. از طرف خدا مأمور شد که بپذیرد. چنان که می‌فرماید:

﴿ خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً ﴾

«از اموالشان صدقه بگیر».

﴿ تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا ﴾

«با همین گرفتن صدقه؛ آنها را تطهیر و تزکیه می‌کنی».

البته این یک دستور کلی است. هر چند شأن نزول آیه مورد خاصی بوده است و یکی از مصادیق صدقه، زکات است که آیه‌ی شریفه نیز با آن منطبق است. طبق این آیه پیامبر اکرم ﷺ وظیفه دارد از اموال مردم به عنوان صدقه بگیرد تا تطهیرشان کند و از قذارت* حبّ مال، پاکشان سازد.

نشین تا مردم بیایند و صدقه بدهند، خودت مأمور بگمار تا انفاقات واجب را بگیرند. چنان که در قصّه‌ی ثعلبه خواندیم که وقتی آیه‌ی زکات نازل شد، دنبال او فرستادند که زکات بدهد، چون شتردار شده بود. ﴿مِنْ﴾ هم آمده که دالّ بر تبعیض است؛ یعنی بعضی از اموال را بگیر نه همه‌ی اموال را. اموال هم جمع آمده چون چند صنف از اموال متعلّق زکات می‌شود نه یک صنف. انعام ثلاثه، یعنی چهارپایان سه گانه: گاو و گوسفند و شتر. غلّات اربعه: گندم، جو، کشمش و خرما. و نقدین، یعنی طلا و نقره.

این ۹ جنس متعلّق زکات است. که هر کدام از این اجناس نصاب معینی دارند و

* قذارت: پلیدی، چرک.

شرایط مخصوصی که در رسائل عملیه‌ی آقایان فقها ذکر شده است و آنچه را که می‌دهند، تحت عنوان صدقه است و صدقه مشتق از صدق است و نمایانگر صدق در عبودیت است و عاری از هرگونه انگیزه‌ی غیر الهی است.

محبت به مال و دارایی، آلودگی روحی به همراه دارد

مطلب عمده این است که آیه نشان می‌دهد که محبت مال، آدمی را نجس می‌کند و از این روی احتیاج به تطهیر دارد، زیرا می‌فرماید:

﴿ خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا ﴾

«صدقاتِ اموالشان را بگیر که بدین وسیله تطهیرشان نمایی».

این نکته بسیار قابل توجه و تأمل است که خداوند حکیم مال دوستی را سبب نجس شدن قلب آدم می‌داند؛ یعنی صفحه‌ی قلب بر اثر حب مال زنگار* می‌گیرد و قهراً جمال حق در آن منعکس نمی‌شود. وقتی صفحه‌ی آینه صاف است، چهره‌ی خورشید در آن منعکس است؛ اما وقتی زنگار گرفت و تیره و تار شد، دیگر از نور خورشید در آن اثری دیده نمی‌شود. باید ما باورمان بشود که بیماریم و از بیماری خویشتن ناآگاه و از درمان آن ناتوان و لذا به حکم عقل موظف به مراجعه به طبیب و نسخه گرفتن از او و التزام به عمل کردن به آن نسخه می‌باشیم و چه بسیارند افرادی که بیمارند و توجه به بیماری خود ندارند و نمی‌دانند دردشان چیست و درمانشان کدام است.

رسول خدا ﷺ فرموده است:

﴿ عِبَادَ اللَّهِ أَنْتُمْ كَالْمَرْضَى وَ رَبُّ الْعَالَمِينَ كَالطَّبِيبِ ﴾^۱

«ای بندگان خدا، شما همچون بیماران هستید و حضرت رب العالمین نیز

* زنگار: تیرگی.

۱- مستدرک الوسائل، جلد ۳، صفحه ۱۷۵.

همچون طیب است».

حبّ مال، عامل سلب شادی و نشاط

امام امیرالمؤمنین علیه السلام نیز از رسول خدا تعبیر به طیب سیار کرده و فرموده است:

(طَبِيبٌ دَوَّارٌ بِطَّيْبِهِ)؛^۱

ما نمی دانیم اگر پول دوست شویم، این پول دوستی چه اثری در روح ما می گذارد و چگونه صفحه ی قلب ما را تیره و تار می سازد و چه قذارت و نجاستی در آن به وجود می آورد و متعفنش می گرداند. ما به این بیماری اصلاً پی نمی بریم و راه درمانش را هم نمی دانیم!! این خالق و آفریدگار ماست که به ما هشدار می دهد که مراقب باشید. حبّ مال، هم آئینه ی قلب شما را تاریک می کند و هم از رشد و نمو و تکامل بازمی دارد و هم قدرت تولید را از شما سلب می کند مانند درختی که بعض گیاهان سمّی به ساقه اش می پیچد و آن را از طراوت و شادابی می اندازد و از رشد و نمو بازمی دارد. نیروی ثمر بخشی را نیز از آن سلب می کند و اینک بسیاری از ما مبتلا به چنین آفت زدگی شده ایم و از طراوت و شادی روحی افتاده ایم. با خدا رابطه ی صاف و شفاف نداریم، در نماز و در دعا و مناجات با خدا، احساس حلاوت* و لذّت نمی کنیم. به حرم مطهر امامان علیهم السلام که می رویم، احساس حال حضور در محضرشان نمی نماییم؛ از رشد و نمو و بالندگی در معنویات افتاده ایم و رو به تکامل و افزایش در حالات روحی نمی رویم و چه بسا در سنین جوانی بهتر از سنین پیری بوده ایم و طبعاً نیروی تولید را نیز از دست داده ایم و نمی توانیم افرادی را در مسیر توحید و تقوا و آخرت گرایی بسازیم و نسل موحّدی از خود باقی بگذاریم.

۱- بحارالانوار، جلد ۳۴، صفحه ی ۲۳۹.

* حلاوت: شیرینی، شیرین بودن.

نقش سازنده‌ی علمای ربانی در گذشته

در گذشته کسانی بوده‌اند که سازنده بوده‌اند و جدّاً تولید نسل صالح می‌کرده‌اند. یک عالم ربانی در یک محل جمعیتی الهی می‌ساخت. در همین تهران افرادی از قبیل مرحوم حاج شیخ محمد حسین زاهد، حاج شیخ مرتضی زاهد و مرحوم حاج مقدّس تهرانی بوده‌اند. اگر کسانی هم از صلحا در بازار پیدا می‌شوند از برکات انفاس قدسی آن بزرگواران می‌باشند. هم اکنون ما مبتلا به انواع گوناگون از محرومیتهای معنوی هستیم و اگر خدای ناخواسته به این حال بمیریم و با این تیرگی و ظلمت وارد برزخ و محشر بشویم، جهنمی خواهیم بود و هیچ سنخیتی جز با آتش دوزخ نخواهیم داشت. حال قرآن هم درد را می‌فرماید، هم منشاء درد را و هم درمان درد را! اما کیست که به نسخه‌ی قرآن عمل کند؟ قرآن می‌گوید: درد شما این است که شما تاریک و سیاه شده‌اید!! دیگر جمال حق در قلب شما منعکس نمی‌شود. با خدا رابطه‌ی بندگی خالصانه و عارفانه ندارید، در این مسیر نمو هم نمی‌کنید. تولید هم ندارید. این درد شماست.

انفاق مال، منشاء رشد و تکامل

علّت و منشاء این درد هم پول دوستی است که در محیط زندگی کنونی ما جدّاً غوغا می‌کند و بدبختی‌ها به وجود آورده است و عجیب این که بعد از انقلاب، مردم پول دوست‌تر شده‌اند و زندگی کثیف و فاسد و سیاه شده است. این هم منشاء و علّت پیدایش درد؛ اما راه درمان این درد از نظر قرآن تنها **انفاق مال** آن هم در راه خدا و به انگیزه‌ی امثال* امر خداست که از آن تعبیر به **صدقه** شده است. چنان که می‌بینیم به رسول مکرّمش دستور می‌دهد:

﴿ خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا ﴾

* امثال: فرمان بردن، فرمان بجای آوردن.

از مردم صدقات اموالشان را بگیر تا بدین وسیله آنها را از آلودگی و قذارت مال دوستی پاکشان نموده و راه رشد و نمو و تکامل در مسیر تقرب به خدا را پیش پایشان باز کنی و سرانجام آنها را از عقیم بودن نجات داده و در مرکز تولید نسل موحّد بنشانی.

پس آنچه که از نظر قرآن تنها راه درمان نشان داده شده است، موضوع جدا کردن مال از خود در راه خداست، آن هم با دست خود نه با وصیت که پس از مرگ من چنین و چنان کنید!! با وصیت درد جان که حب مال است درمان نمی شود آن انفاقی شفا بخش است که درد آور باشد و آن انفاق در حال حیات است وگرنه پس از مرگ تمام اموال میت را ببرند او احساس درد نمی کند، چون او دیگر رابطه اش با اموال قطع شده و اموال یک جا منتقل به وارث شده است و وصیت به ثلث در واقع انفاق از مال وارث است و ارفاقاً در شرع مقدّس ترخیص شده است.

اگر وصی انسان مؤمن عادل باشد و عمل به وصیت کند در واقع او کاری انجام داده است، نه شما که وصیت کرده اید و بر حسب استفاده ی از بعض روایات، نه دهم ثواب عملی که دیگری انجام می دهد از آن او و یک دهم آن از آن صاحب مال است.^۱

تا که دست می رسد کاری بکن

قصّه ی مردی را که وصیت کرد انبار خرما را انفاق کنند مکرّر شنیده اید. ولی هر چه مکرّر شود تا نصب العین* ما قرار نگیرد، فایده ای ندارد. تنها برنامه اجرا کردن در مجالس که یکی بگویند و دیگران بشنوند، چه فایده ای دارد؟ آن قدر باید تکرار شود تا مقابل چشم آدم بیاید و آدم را تکان بدهد و به حرکت وادارد. آن مردی که انبار خرما داشت و ظاهراً مرد متعبّدی هم بوده و به تکالیف دینی اش عمل می نموده است در عین حال انبار خرمایی

۱- اصول کافی، جلد ۴، صفحه ۳۱۲ (باب من حج عن غیره) حدیث ۱.

* نصب العین: مقابل چشم، منظور نظر.

هم داشته و روزهای آخر عمرش وصیت کرد و رسول خدا را هم وصی خود قرار داد که پس از مرگ او انبار خرما را به مصرف مستمندان برسانند. رسول خدا هم پذیرفت و پس از مرگ وی در انبار را باز کرد و تمام خرماها را در میان مستمندان تقسیم کرد و سپس یک دانه خرما از میان خاکها برداشت و به مردم نشان داد و فرمود: این چیست که در دست من است؟ گفتند: یک دانه خرماست که از میان خاکها برداشته اید. فرمود: این مرد اگر خودش همین یک دانه خرما را در حیات خودش می داد، در نزد خدا محبوب تر بود از این همه خرمایی که من از طرف او طبق وصیتش انفاق کردم. این تذکر بسیار تکان دهنده ای است که تا زنده هستید کارتان را خودتان انجام بدهید. وصیت کردن هنر نیست. هنر در مال از خود جدا کردن است که دردآور باشد.

چه خوش گفت آن پیر دارو فروش شفا بایست، داروی تلخ نوش!!

سه فایده ی بزرگ انفاق مال:

فرموده اند انفاق مال قدر مسلم سه فایده ی بسیار بزرگ دارد.

الف: توحید در محبوب

۱- توحید در محبوب. چون ما محبوبهای فراوان داریم، خدا در لابه لای محبوبهای ما گم شده است و لذا ما از جهت محبوب، مشرک هستیم. خدا در قلب ما شریک زیاد دارد. زنان و فرزندان ما، مقام و منصب ما، منبر و محراب ما، همه در ردیف خدا قرار گرفته و هر یک تختی در گوشه ای از قلب ما زده و روی آن نشسته و فرمانروایی می کنند. حکومت در کشور قلب ما ملوک الطوائفی* است و احیاناً خدا در میدان آنان مغلوب است.

از مولای ما امام امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که من بر در خانه ی دل نشستم؛ هر چه

* ملوک الطوائفی: حکومت خان خانی.

غیر خدا بود راهش ندادم. این قلب، قلب موحد در محبوب است که یک محبوب اصلی بیشتر ندارد و بقیه تحت الشعاع آن محبوبند، آن محبوب به ابراهیم خلیل علیه السلام می گوید سر فرزند جوانت را با دست خودت ببر، او را به زمین خواباند و کارد تیز به حلقش کشید که:

﴿إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا مُسْلِمًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾^۱

انفاق مال یک اثرش توحید در محبوب است که پول محبوب را پیش پای خدای محبوبتر به قربانگاه می برد و ذبحش می کند. آنها که از مرگ می ترسند، چون پول و مال محبوبشان است و مرگ را سبب فراق از محبوب می دانند و از آن وحشت دارند اما آن که محبوبش خداست از مرگ استقبال می کند، چرا که آن را وسیله ی وصال به محبوب می داند و می گوید: نی نی الوصال است الوصال. می فرمود:

﴿وَاللَّهِ لَا بَنُ أَيْطَالِبِ أَنْسَ بِالْمَوْتِ مِنَ الطُّفْلِ بِتَدْيِ أُمِّهِ﴾^۲

وقتی هم شمشیر فرقتش را شکافت، فرمود:

﴿فُرْتُ وَ رَبِّ الْكَعْبَةِ﴾

در وسط میدان با لب عطشان شمشیر می زد و می فرمود:

﴿إِنْ كَانَ دِينَ مُحَمَّدٍ لَمْ يَسْتَقِمَّ - إِلَّا بِقَتْلِي يَا سُيُوفُ خُذْنِي﴾

«اگر بناست دین جدّم با خون من استوار گردد، ای شمشیرها بگیرید حسین را».

و قطعه - قطعه اش کنید تا خونسش زیر پای درخت دین بریزد و شادابش بدارد.

پس یک فایده ی انفاق مال توحید در محبوب است.

۱- سوره ی انعام، آیه ی ۷۹.

۲- نهج البلاغه ی فیض، صفحه ی ۵۵۲.

ب: تطهیر از رذیله‌ی بخل

۲- فایده‌ی دیگر آن، تطهیر از رذیله‌ی بخل است. انفاق مال با رعایت حدودی که در شرع مقدّس مشخص شده است، انسان را از رذیله‌ی بخل که از مهلکات است تطهیر می‌کند و آدمی با روحی پاک و مطهّر و منور به عالم برزخ منتقل می‌شود.

ج: نیل به مقام شکر

۳- فایده‌ی سوم انفاق مال نائل شدن به مقام شکر است. عبادات بدنی همچون نماز، روزه، حجّ و ... شکر نعمت بدن و صحت و سلامت و دیگر نعمت‌های جسمانی است. اما انفاق مال و عبادت‌های مالی، شکر نعمت مال است. این که خدا شما را مستغنی کرده است و محتاج به مردم نیستید و احیاناً مردم را به شما محتاج کرده است، این نعمت بزرگ خداست. به شکرانه‌ی این نعمت، از مال خدا داده، انفاق کنید تا به مقتضای: (وَلْيُشْكِرْ شُكْرًا لَا يَزِيدَنَّكُمْ)؛ این نعمت بر شما مستدام باشد و بر آن بیفزاید.

ویژگیهای کار نیک از نگاه امام صادق (علیه السلام)

این حدیث را هم در پایان کلام از حضرت امام صادق (علیه السلام) بشنویم که می‌فرماید:

(رَأَيْتُ الْمَعْرُوفَ لَا يَصْلُحُ إِلَّا بِثَلَاثِ خِصَالٍ)؛

«هر عمل خوب باید دارای سه خصلت باشد تا مقبول خدا واقع شود».

(تَصْغِيرُهُ وَ تَسْتِثِيرُهُ وَ تَعْجِيلُهُ)؛

الف: کوچک شمردن آن

هر عمل نیکی که انجام می‌دهید آن را از نظر خود کوچک بشمارید. فکر نکنید که کار بسیار مهمی انجام داده‌اید. بگویید من که مالک چیزی نیستم که بزرگش بشمارم، مخلوقی هستم مطیع فرمان خالق، شما کوچکش ببینید تا خدا بزرگش کند. دیگر این که

کار نیک خود را از مردم بپوشانید و آن را به چشم و گوش مردم نرسانید که ایها الناس من چنین و چنان کردم. خمس و زکات دادم. فلان جا مؤسسه‌ی خیریه ساختم، مستور کنید تا خدا آن را مکشوف سازد. فرموده است:

ب: پوشاندن آن

(عَلَيْكَ سِتْرُهُ وَ عَلَيَّ إِظْهَارُهُ)؛^۱

«پوشاندن از تو و آشکار ساختن از من.»

مردم در عالم چکاره‌اند که کار خود را تحویل آنها می‌دهی؟ یک مشت موجودات عاجز ناتوان که مالک نفس خودشان هم نیستند تا چه رسد که به شما نفعی برسانند!!

ج: شتاب در انجام آن

سوم این که در انجام آن کار خیر عجله کنید. تأخیر نکنید. کار ارباب رجوع را به فردا و پس فردا نیندازید. آن بیچاره خجالت می‌کشد و آزرده خاطر می‌گردد. کسی به شما احتیاج پیدا کرده حالا به عنوان قرض یا بلا عوض زودتر بدهید. تأخیر نکنید که احسان، مبدل به ایذاء* می‌شود. در نتیجه به جای این که ثواب کنید، گناه می‌کنید. چون ایذاء مؤمن خود گناه بزرگی است.

پس این سه شرط را در انجام هر کار خیر از حضرت امام صادق علیه السلام بیاموزیم.

(تَصْغِيرٌ وَ تَسْتِیْرٌ وَ تَعْجِيلٌ)؛

«کوچک شمردن، پوشاندن، عجله کردن.»

بعد فرمودند:

(إِذَا صَغَّرْتَهُ عَظَمَّتْهُ عِنْدَ مَنْ تَصَعَّعُهُ إِلَيْهِ)؛

۱- عَدَّةُ الدَّاعِي، صفحه‌ی ۲۳۰.

* ایذاء: آزار دادن، اذیت کردن.

«وقتی کار خود را کوچک شمردی، آن را نزد خدا بزرگ کرده‌ای».

﴿وَ إِذَا سَتَرْتُهٗ تَمَمَّتْهُ﴾؛

«وقتی آن را از مردم مستور کردی، آن را به حدّ تمام و کمال رسانده‌ای و

ناقص و نا تمامش نگذاشته‌ای».

﴿وَ إِذَا عَجَّلْتُهُ هَتَأْتُهُ﴾؛

«وقتی در انجام آن تعجیل کردی، آن را برای آن طرف گوارا ساختی».

﴿وَ إِن كَانَ غَيْرَ ذَٰلِكَ مَحْقُتُهُ وَ نَكَّدَتْهُ﴾^۱

«و در غیر این صورت، آن کار خیر را تباه ساخته و بی ثمر گردانیده‌ای».

قسمت آخر آیه‌ی مورد بحث می‌فرماید:

﴿وَ صَلِّ عَلَيْهِمْ﴾؛

«[وقتی صدقات اموال از مردم گرفتی] درباره‌ی آنها دعا کن و از خدا برای

آنها طلب رحمت بنما».

﴿إِنَّ صَلَاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ﴾؛

«دعای تو، مایه‌ی آرامش روح آنها می‌شود و اطمینان خاطر از جهت مقبولیت

اعمالشان پیدا می‌کنند».

﴿وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾؛

«خداوند هم سمیع است و هم علیم».

هم حرف تو را می‌شنود که برای آنها دعا می‌کنی و هم از نیات آنها با خبر است که

بر اساس چه نیتی انفاق مال می‌کنند.

پروردگارا!

به حرمت قرآن کریم و عترت طاهره در فرج امام زمان تعجیل فرما.

حسن عاقبت به همه ی ما عنایت فرما.

گناهان ما را بیامرز.

والسلام علیکم ورحمة الله و برکاته

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

﴿١٠٤﴾ أَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ هُوَ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَأْخُذُ
الصَّدَقَاتِ وَأَنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ

« آیا ندانسته‌اند که تنها خداوند توبه را از بندگان می‌پذیرد و صدقات را می‌گیرد و خداوند، توبه پذیر و مهربان است.»

شرایط قبول توبه

در آیه ی ۱۰۲ که در جلسه ی گذشته مورد بحث بود، سخن از توبه به میان آمد و فرمود: کسانی که اهل ایمانند، اما در مقام عمل انحرافات دارند و کارهای بد را با کارهای خوب مخلوط می‌کنند، اینها به شرط اعتراف به گناهانشان توبه‌شان قبول می‌شود. منتهی به طور قاطع نفرمود؛ بلکه با کلمه ی ﴿عَسَى﴾ تعبیر شد. ﴿عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ﴾ امید آن می‌رود که خدا توبه ی آنها را بپذیرد. از آمدن کلمه ی ﴿عَسَى﴾ در این مورد می‌شود استفاده کرد که تنها اعتراف به گناه در تحقق توبه و پذیرش آن کافی نمی‌باشد. اعتراف به

گناه شرط لازم هست اما شرط کافی نیست. احتیاج به شروط دیگری هست که ضمیمه‌ی اعتراف به گناه بشود تا توبه محقق شود. دیگر این که انسان مؤمن پیوسته باید بین خوف و رجا باشد؛ یعنی همان آدمی که فرضاً تمام شرایط توبه را هم فراهم آورده است، در عین حال موظف است که نه از تدبیرات حکیمانه‌ی پنهان خدا مأْمون باشد و نه از رحمت بی‌پایان خدا مأیوس گردد. زیرا قرآن فرموده است:

﴿... إِنَّهُ لَا يَنْتَظِرُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمَ الْكَافِرُونَ﴾^۱

و در آیه‌ی دیگری هم می‌فرماید:

﴿... فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ﴾^۲

مأیوس از رحمت خدا، کافر است و مأْمون از مکر خدا خاسر.

پس در کلمه‌ی (عَسَى) دو احتمال هست، یکی این که تنها اعتراف به گناه کافی نیست و دیگر این که با همه‌ی شرایط موجود؛ امن از مکر خدا و یأس از رحمت او شایسته‌ی یک انسان مؤمن نیست و عرض شد مقصود از مکر خدا تدبیرات و تقدیرات حکیمانه‌ی خداست که از ما پنهان است. پس آن آیه درباره‌ی توبه بود.

آیه‌ی بعد، یعنی آیه‌ی ۱۰۳ نیز درباره‌ی صدقات بود که فرمود:

﴿خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا...﴾

«صدقات را از اموال مردم بگیر که با این کار تطهیرشان کنی».

توبه و صدقه، مُطَهِّر روح انسان

اما آیه‌ی مورد بحث امروز که آیه‌ی ۱۰۴ است جمع بین توبه و صدقات کرده و

می‌فرماید:

۱- سوره‌ی یوسف، آیه‌ی ۸۷.

۲- سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۹۹.

﴿أَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ هُوَ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَأْخُذُ الصَّدَقَاتِ﴾؛

«آیا ندانسته‌اند این حقیقت را که تنها خداست که توبه را از بندگان

می‌پذیرد و صدقات را می‌گیرد»؟

نکته‌ای مرحوم علامه‌ی طباطبایی - رضوان الله علیه - در تفسیر المیزان ذیل این آیه آورده‌اند که لطیف است. فرموده‌اند: از این که در این آیه‌ی کریمه، توبه و صدقات در کنار هم ذکر شده‌اند، می‌توان فهمید که هر دو در مطهر بودن انسان مشترکند. هم توبه مطهر است و هم صدقات. توبه روح آدمی را از آلودگی به قذارت گناهان تطهیر می‌کند، تصدق، یعنی دادن صدقات نیز روح انسان را از آلودگی به قذارت رذیله‌ی بخل که از مهلکات است تطهیر می‌نماید. به بیان آن بزرگوار، می‌شود گفت: توبه نوعی تصدق است و تصدق هم نوعی توبه است. توبه، تصدق به عمل است؛ یعنی اعمال خوب از خود تحویل می‌دهد تا اعمال بدش جبران شود. صدقه نیز توبه‌ی به مال است؛ یعنی، از اموالش انفاق می‌کند تا نقیصه‌ی امساک^{*} مال برطرف گردد. توبه تصدق به حسنات است و تصدق، توبه‌ی از امساک اموال است. این هم نکته‌ی لطیفی بود که از تفسیر شریف المیزان نقل شد. حالا آیه‌ی شریفه می‌فرماید:

﴿أَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ هُوَ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ﴾؛

خداست، پذیرنده توبه و صدقات

﴿أَلَمْ يَعْلَمُوا﴾ به اصطلاح اهل ادب، استفهام انکاری است؛ یعنی مردم با ایمان حتماً می‌دانند و باید هم بدانند تنها خداست که توبه را قبول می‌کند و صدقات را می‌گیرد. احتمالاً افرادی نزد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌آمدند و توبه می‌کردند، بعد با خود فکر می‌کردند آیا این توبه مقبول واقع شد؟ چون با خدا که طرف نبودیم، با پیامبر طرف بودیم. همچنین

* امساک: خودداری کردن.

صدقاتی که می‌آوردند و به پیامبر اکرم ﷺ می‌دادند تردید داشتند که آیا صدقاتی که به پیامبر دادیم بجا و درست بوده است؟ همچنانکه مردم ما نیز از این فکرها می‌کنند. مثلاً خمس را که به فقیه می‌دهند تردید می‌کنند آیا ما به وظیفه‌ی دینی خود عمل کردیم و ذمه‌ی ما بریء شد* یا خیر؟! خدا جواب می‌دهد: بلی؛ مگر شما نمی‌دانید آن کسی که توبه را می‌پذیرد و صدقات را می‌گیرد خداست. هر چند به ظاهر با پیامبر طرف هستید، ولی در واقع دست پیامبر دست خداست. زبان او زبان خداست. وقتی او می‌گوید توبه‌ی شما را قبول کردم؛ یعنی خدا قبول کرده، وقتی او صدقات را از شما می‌گیرد؛ یعنی خدا گرفته است. آیه هم داریم:

﴿إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ...﴾

«آنها که با تو بیعت می‌کنند، در حقیقت با خدا بیعت می‌کنند».

﴿...يُدُّ اللَّهُ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ...﴾^۱

«دست خداست که بالای دست آنها است».

چون مرسوم بوده که هنگام بیعت و بستن پیمان، دست خود را در دست پیشوای خود می‌گذاشتند و شاید دست رسول روی دست آنها قرار می‌گرفت و لذا می‌فرماید: نه دست تو، بلکه دست خدا روی دست آنهاست. بعد از پیامبر، امام نیز چنین است. در زمان غیبت امام نیز، فقیه جامع‌الشرايط که صدقات را می‌گیرد در واقع خدا می‌گیرد. بلکه آن مستمندی که نزد شما آمده و شما از صدقات به او می‌دهید و او می‌گیرد، باز خدا می‌گیرد. دست پیامبر و امام و فقیه و مستمند همه دست خداست. چون شما به این نیت می‌دهید که به خدا برسد، طبعاً آن کس که از شما می‌گیرد بین شما و خدا واسطه است. در روایت از رسول خدا ﷺ داریم:

* ذمه‌ی ما بریء شد: از بدهی پاک شد.

۱- سوره‌ی فتح، آیه‌ی ۱۰.

(إِنَّ الصَّدَقَةَ تَقَعُ فِي يَدِ اللَّهِ قَبْلَ أَنْ تَصِلَ إِلَى يَدِ السَّائِلِ)؛^۱

«صدقه پیش از این که به دست حاجتمند برسد، به دست خدا می رسد».

(مَا تَصَدَّقَ أَحَدُكُمْ بِصَدَقَةٍ مِنْ كَسْبٍ حَلَالٍ طَيِّبٍ إِلَّا أَخَذَهَا الرَّحْمَنُ

بِیَمِينِهِ)؛

«کسی که صدقه ای به حاجتمندی می دهد، خدا آن را با دست خودش می گیرد».

(وَإِنْ كَانَتْ ثَمَرَةً فَتَرْبُو فِي كَفِّ الرَّحْمَنِ حَتَّى تَكُونَ أَكْثَمَ مِنَ الْجَبَلِ)؛^۲

«یک دانه ی خرما هم که باشد، در دست خدا بزرگ می شود و بزرگتر از یک

کوه به صاحبش بر می گردد».

با منت گذاری صدقات خود را باطل نکنید

شما وقتی صدقات را به پیامبر و امام و فقیه و مستمند می دهید مراقب باشید که شرط ادب را رعایت کرده و احترام گیرنده را حفظ کنید زیرا شما با خدا طرف هستید. نکند شیطان شما را وسوسه کند و کسی را تحقیر کنید. شما حق منت گذاری بر کسی ندارید، آن کس بر شما منت دارد که صدقات را از شما می گیرد و شما را محبوب در نزد خدا می سازد، اعمال خود را ضایع نکنید.

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَى...﴾؛^۳

«ای مؤمنان، انفاقات و صدقات خود را با منت گذاری و آزرده ساختن روح

طرف مقابل، باطل نکنید».

نکند آن گیرنده ی صدقات احساس حقارت کرده و شرمند شود.

۱- مجمع البیان، ذیل آیه ی مورد بحث.

۲- تفسیر المنار، جلد ۱۱، صفحه ی ۳۳.

۳- سوره ی بقره، آیه ی ۲۶۴.

شیوه‌ی ائمه‌ی اطهار علیهم‌السلام در برخورد با مستمندان

حتّی در روایت داریم^۱ که وقتی ائمه‌ی اطهار علیهم‌السلام به مستمندی چیزی میدادند، اوّل دست خود را می‌بوسیدند و بعد به او می‌دادند، چون قبلاً به دست خدا رسیده است. گاهی اوّل به او می‌دادند و بعد از او می‌گرفتند و می‌بوسیدند و می‌بوییدند، دوباره به او می‌دادند. او (مستمند) از این جریان احساس شرف و عزّت می‌کرد و می‌فهمید آن قدر بزرگ و محترم است که چون به دست او رسیده است، آن را می‌بوسند و می‌بویند.

در صدقات، نیت خالص شرط است

این جمله هم از یکی از علمای بزرگ اخلاق است که می‌گوید:

﴿فَالْمُواظَبَةُ عَلَى الطَّاعَاتِ الظَّاهِرَةِ لَا تَنْفَعُ مَا لَمْ تَتَطَهَّرِ النَّفْسُ مِنَ
الْصِّفَاتِ الرَّذِيلَةِ كَالْكِبَرِ وَالْحَسَدِ وَالرِّيَاءِ﴾؛

«اعمال خوبی که انسان انجام می‌دهد، اگر از نفس پاک شده‌ی از رذایل، همچون کبر و ریا و حسد نشأت نگرفته باشد، نفعی نخواهد داشت».

﴿وَإِي فَايِدَةٍ فِي تَرْبِيَةِ الظَّوَاهِرِ مَعَ إِهْمَالِ الْبَوَاطِنِ﴾؛

«چه فایده دارد که ظاهر را بیارایید و باطن را رها کنید و یا آن را بیالایید».

﴿وَمَثَلُ مَنْ يُوَظِّبُ عَلَى الطَّاعَاتِ الظَّاهِرَةِ وَيَتْرُكُ تَفَقُّدَ قَلْبِهِ كَثِيرًا
الْحَسَّ ظَاهِرًا جَسَّ وَبَاطِنًا نَتِنَ﴾؛

«کسانی که تنها به آراستن ظاهر اعمال می‌پردازند و به باطن آن کاری ندارند و هرگز تفقّد^{*} از حال قلب و نیت خویش نمی‌کنند، همانند چاه مستراح خواهند بود که باطنش نجس است و متعفن ولی ظاهرش زیباست و احیاناً

۱- جامع السعادات، جلد ۲، صفحه‌ی ۱۳۱.

* تفقّد: جویا شدن.

خوشبو».

(وَ كَفُّورِ الْمَوْتِ ظَاهِرُهَا زِينَةٌ وَ بَاطِنُهَا جِيفَةٌ)؛^۱

«و مانند گورهای مردگان که ظاهرش جالب است و باطنش مردار».

پس در مورد صدقات توجّه داشته باشید که طرف شما خداست.

(أَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ هُوَ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَ يَأْخُذُ الصَّدَقَاتِ)؛

گیرنده‌ی مال شما خداست. اگرچه به حسب ظاهر، پیامبر و امام و فقیه و مستمند می‌گیرد ولی در واقع خدا می‌گیرد. بنابراین رعایت شرط ادب و احترام نسبت به خدا را بنمایید.

حقیقت توبه

اما توبه! علمای اخلاق می‌فرمایند:

حقیقت توبه مجموع مرکبی از سه چیز است که مرتّب، یعنی هر یک دنبال دیگری حاصل می‌شود. اوّل علم، دوّم حال، سوّم عمل. برای این که مطلب روشن شود ابتدا مثالی عرض می‌شود؛ اگر کسی غذایی خورد و بعد آگاه شد که آن غذا مسموم بوده و ماده‌ی کشنده‌ی سمّی داخل معده‌اش شده و اگر چند ساعتی تأخیر شود تمام امعاء و احشائش متلاشی گشته و با وضع فجیعی خواهد مرد، طبیعی است که پس از آگاهی از این جریان، حال ترس و وحشت و اضطراب در او به وجود می‌آید و بی‌درنگ به فکر علاج افتاده و خود را به طبیب می‌رساند تا با وسائل مخصوص، معده را از آن ماده‌ی سمّی تخلیه کرده و شست و شویش بدهند. در این صورت اوّل علم به مسمومیت خود پیدا کرد و بعد حال ترس و وحشت در او به وجود آمد و سپس به تخلیه‌ی معده و شست و شو دادن آن پرداخت؛ یعنی علم و حال و عمل دنبال هم قرار گرفتند تا نجات از مرگ حتمی حاصل شد، نظیر همین جریان باید در توبه‌ی از گناه حاصل شود؛ یعنی، ابتدا باید انسان علم به این

۱- جامع السعادات، جلد ۱، صفحه‌ی ۱۲.

پیدا کند که گناه از هر ماده‌ی سمّی برای روح آدمی خطرناک‌تر و زیانبارتر است و طبیعی است که پس از این علم و آگاهی حال ترس و وحشت در او به وجود می‌آید و قهراً به دنبال این حال ترس و وحشت دست به کار عمل برای نجات خویش از هلاکت می‌شود. پس قدم اول تحصیل علم به آفات گناه است که بسیاری از ما در همین قدم اول گیر کرده‌ایم و نمی‌دانیم که با دست خود چه بلایی بر سر خود آورده‌ایم و چه مواد سمّی مهلکی به معده‌ی جان خود ریخته‌ایم و اگر با همین حال از دنیا برویم چه بدبختی‌ها و درد و رنج و عذاب‌ها خواهیم داشت و تنها راه برای آگاه شدن از این که گناه با آدمی چه می‌کند، قرآن و روایات صادر شده‌ی از معصومین علیهم‌السلام است و غیر از این، ما راهی نداریم و لذا به ما گفته‌اند با قرآن مانوس باشید، آن را مکرّر بخوانید و بفهمید و در محتوای آن بیندیشید، تا از خلال آیات آن نور علم به عواقب شوم گناه بر قلبتان بتابد. قرآن می‌فرماید، با این بی‌پروایی که شما حرکت می‌کنید دنباله‌ی زندگی شما بسیار رنج آور خواهد بود.

﴿وَقُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ﴾؛

«به مردم بگو این حقیقت حقّ، از جانب پروردگارتان اعلام شده است».

﴿...فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ نَاراً أَحَاطَ بِهِمْ سُرَادِقُهَا...﴾؛

«حال هر که می‌خواهد باور کند و هر که می‌خواهد باور نکند، ما برای ظالمان

و تجاوزگران از مرز بندگی، آتشی فراگیر آماده کرده‌ایم».

﴿...وَإِنْ يَسْتَغِيثُوا يُعَاثُوا بِمَاءٍ كَالْمُهْلِ...﴾؛

«هرگاه از سوز عطش بنالند و آب بطلبند آبی همچون فلزّی گداخته به آنها

می‌دهند».

﴿...يَشْوَى الْوُجُوهُ بِنَسِ الشَّرَابِ وَ سَاءَتْ مُرْتَقَقًا﴾؛^۱

«اگر نزدیک صورت شود، صورت‌ها را بریان می‌کند. چه بدنوشیدنی‌ای

است آن و چه بدجایگاهی است دوزخ».

این یک نمونه از قرآن که عاقبت شوم گناهکاران را نشان می‌دهد.

عاقبت گناهکاران از نگاه امیرالمؤمنین علیه السلام

این هم نمونه‌ای دیگر از نهج البلاغه و هشدارى که امام امیرالمؤمنین علیه السلام می‌دهد و

می‌فرماید:

(وَأَمَّا أَهْلُ الْمَعْصِيَةِ فَأَنْزَلَهُمْ شَرَّ دَارٍ)؛

«گناهکاران را به بدترین جایگاه [از دوزخ] وارد می‌کنند [در حالی که:]»

(وَعَلَّ الْأَيْدَى إِلَى الْأَعْنَاقِ وَ قَرَنَ النَّوَاصِيَ بِالْأَقْدَامِ)؛

«دست‌ها را به گردن بسته‌اند و موهای پیشانی‌شان را به پاها پیوسته‌اند».

(وَأَلْبَسَهُمْ سَرَابِيلَ الْقَطْرِانِ وَ مَقَطَّعَاتِ النَّيِّرَانِ فِي عَذَابٍ قَدْ اشْتَدَّ حَرُّهُ وَ

بَابٍ قَدْ أَطْبِقَ عَلَى أَهْلِهِ فِي نَارٍ لَهَا كَلْبٌ وَ لَجَبٌ وَ لَهَبٌ سَاطِعٌ وَ

قَصِيفٌ هَائِلٌ لَا يَظْعَنُ مُقِيمُهَا وَ لَا يُفَادَى أَسِيرُهَا وَ لَا تُفْصَمُ كُبُولُهَا لَا

مُدَّةٌ لِلدَّارِ فَتَفْتَنَى وَ لَا أَجَلَ لِلْقَوْمِ فَيَقْضَى)؛^۲

«نه این خانه مدتی دارد که به نهایت برسد و ویران گردد و نه آن قوم تبه‌کار

اجل معینی دارند که پایان پذیرد و آسوده شوند. دنیا یک خوبی‌اش این است

که پایان پذیر است و خوشی‌ها و ناخوشی‌هایش تمام می‌شود. اما جهان

۱- سوره ی کهف، آیه ی ۲۹.

۲- نهج البلاغه ی فیض، خطبه ی ۱۰۸.

آخرت تمام شدن ندارد، هم بهشتش ابدی و هم جهنمش دائمی است. دوزخیان

نه مرگ دارند که راحت شوند و نه حیات دارند که احساس آسایش نمایند».

﴿الَّذِي يَصْلَى النَّارَ الْكُبْرَى ﴿۱۰﴾ ثُمَّ لَا يَمُوتُ فِيهَا وَلَا يَحْيَى﴾^۱

عذاب فراق، سوزنده ترین عذاب

اما صاحب دلان از عذاب دیگری ترسانند که از نظر آنها به مراتب از عذاب جهنم

سوزنده تر است و آن عذاب فراق است. در روایت داریم که خدا فرموده است:

(إِنَّ أَذْنَى مَا أَصْنَعُ بِالْعَبْدِ إِذَا آثَرَ شَهْوَتُهُ عَلَى طَاعَتِي أَنْ أَخْرِمُهُ لَذِيذَ مُنَاجَاتِي)؛

«کم ترین کیفری که به بنده ای می دهم که خواست خود را بر طاعت من

ترجیح دهد، این است که از لذت مناجاتم محروم می کنم».

(إِنَّ الرَّجُلَ يُذْنِبُ الذَّنْبَ فَيُحْرَمُ صَلَاةَ اللَّيْلِ)؛^۲

«چه بسا آدمی که گناه می کند و کیفر گناهش این می شود که از فیض نماز

شب محروم می گردد».

اگر چه این مطلب از نظر ما کیفری نیست، محرومیت از مناجات با خدا و تعطیل

شدن نماز شب برای ما دردی ندارد، تا چه رسد به این که از عذاب جهنم بدتر باشد، آری

این سخن برای ما افسانه، است اما آنها که روحی لطیف و قلبی حساس دارند از ترک یک

سجده از سجده های شبشان ناله ها سر داده و اشکها می ریزند. این کفش ما چند ساعت که

با آن در خیابان راه می رویم، آثار تیرگی در آن نمی بینیم اما این شیشه ی عینک ما از بیرون

که داخل فضایی که اندکی دارای بخار و حرارت است بشویم، فوراً تیره و تار می شود و تا

۱- سوره ی اعلیٰ، آیات ۱۲ و ۱۳.

۲- اصول کافی، جلد ۲، صفحه ی ۲۷۲.

با پارچه‌ی لطیفی پاکش نکنیم جایی را نمی‌بینیم، روح و قلبِ امثال بنده همچون کفش است از تماس با هیچ رفتار و گفتاری احساس تیرگی نمی‌کند، اما آنان که لطیف‌الروح می‌باشند، همچون شیشه‌ی عینک از تماس با کوچکترین گفتار و رفتاری احساس تیرگی می‌کنند و ناله‌کنان دست به استغفار بر می‌دارند.

ما دعای کمیل بسیار می‌خوانیم، اما در محتوای آن کم می‌اندیشیم، آنجا که مولای ما امیرالمؤمنین علیه السلام می‌گوید:

(فَهَبْنِي يَا إِلَهِي وَ سَيِّدِي وَ مَوْلَايَ وَ رَبِّي صَبْرْتُ عَلَىٰ عَذَابِكَ فَكَيْفَ أَصْبِرُ عَلَىٰ فِرَاقِكَ)؛

«ای خدا وای سید و مولای من، گیرم که بر عذابت صبر کردم، ولی چگونه بر فراق‌ت صبر کنم؟!»

یعنی فراق تو و دورشدن از قرب جوار تو برای من از عذاب جهنم، دردانگیزتر و سوزنده‌تر است. ما وقتی این جملات را می‌خوانیم واقعاً خجالت می‌کشیم و از شدت شرمندگی از خواندن دعا باز می‌مانیم، چرا که می‌فهمیم این سخن درباره‌ی من دروغ است و من اهلش نیستم، این لقمه در دهان من نمی‌گنجد. آنچه که مناسب حال من است این جمله است:

(رَبِّ لَا تَفْضَحْنِي بِخَفِيِّ مَا أَطَّلَعْتَ عَلَيْهِ مِنْ سِرِّي)؛

«خدا یا به خاطر گناهان پنهانی که از من سراغ داری، رسوایم نکن.»

مردم از بسیاری از گناهان من بی‌خبرند. اگر آنها بدانند من چه هستم، مرا به مجلسشان راه نمی‌دهند. این جمله مال امثال بنده است. اما آن جمله مال خود امیرالمؤمنین علیه السلام است که بگوید:

(وَهَبْنِي يَا إِلَهِي صَبْرْتُ عَلَىٰ حَرِّ نَارِكَ فَكَيْفَ أَصْبِرُ عَنِ النَّظَرِ إِلَيَّ)

گرامتک؛

«محروریت از مشاهده‌ی گرامت، سوزنده‌تر از آتش جهنم است».

ترس و وحشت ناشی از تأمل در عواقب شوم گناه

حاصل این که، اگر از خلال آیات و روایات و مناجات امامان علیهم‌السلام به عواقب شوم گناهان پی بردیم و باورمان شد، طبعاً حال ترس و وحشت در ما پیدا می‌شود، آنگاه به تبعیت از حضرت امام سید الساجدین زین العابدین علیه‌السلام می‌گوییم:

(فَوَاسَفَاهُ مِنْ خَجَلْتِي وَافْتِضَاحِي وَالْهَفَاهُ مِنْ سُوءِ عَمَلِي وَاجْتِرَاحِي؛

«وای بر حال من از خجلت و رسوایی در روز جزا».

(وَ يَا سَوْأَتَاهُ مِنَ الْوُقُوفِ بَيْنَ يَدَيْكَ؛

«وای بر بدحالی فردای من که وارد محشر شده‌ام».

(إِذَا قِيلَ لِلْمُخَفِّينَ جُوزُوا وَلِلْمُثْقَلِينَ خُطُّوا؛

«وقتی به سبکباران بگویند از صراط عبور کنید و به سنگین باران بگویند در جهنم سقوط کنید».

(أَفَمَعَ الْمُخَفِّينَ أَجُوزُ أَمْ مَعَ الْمُثْقَلِينَ أَحْطُ؛

«نمی‌دانم آیا من با سبکباران خواهم بود که عبور کنم یا با سنگین باران که سقوط کنم».

(يَا وَيْلَتَا كُلَّمَا كَبُرَ سِنِّي كَثُرَتْ مَعَاصِييْ؛^۱

«وای بر من، هر چه سنم بالا می‌رود، گناهانم بیشتر می‌شود [هر چه عمرم طولانی می‌شود سبب آنهم افزون می‌گردد]».

حسابرسی اعمال، رمز رستگاری

مرحوم محدّث قمی - رضوان الله علیه - نقل می کند:

مردی به نام توبه بن صمت اکثر اوقات به حساب اعمالش می رسیده است. خوشا به حال چنین افرادی که گهگاه به حساب اعمالشان، می رسند. فرموده اند:

(حَاسِبُوا أَنْفُسَكُمْ قَبْلَ أَنْ تُحَاسَبُوا)؛

«پیش از این که به حساب شما برسند، خودتان به حساب خودتان برسید».

این مرد یک روز حساب کرد دید ۶۰ سال از عمرش رفته، به حساب روز درآورد، دید بیست و یک هزار و نهصد و شصت روز است. گفت: عجب! اگر هر روز یک گناه از من سر زده باشد، الآن بیست و یک هزار و نهصد و شصت گناه دارم. وای بر من که عدد گناهانم به این حد رسیده است! حالش دگرگون شد و به زمین افتاد. دیدند مرده است. ای به غفلت گذرانیده همه عمر عزیز تا چه بودی و چه کردی عملت کو و کدام توشه ی آخرت چیست در این راه دراز که تو را موی سپید از اجل آورده پیام این موهای سپید پیام آور مرگ است؛ یعنی، آماده باش.

(يَا حَسْرَةً عَلَى الْعِبَادِ مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ)؛

«ای افسوس بر [جهل و نادانی این] بندگان که هر پیام آوری به سراغشان

می آید او را به استهزا می گیرند».

وای اگر پرده بیفتد که ز بس خجالت و شرم

همه بر جای عرق خون دل آید ز مُسَام*

فکر آن کن که نمانی ز سعادت محروم

کار خود ساز که اینجا دو سه روزی است مُقَام

* مُسَام: سوراخهای ریز پوست که از آنها عرق خارج می شود.

آدمی پس از علم به عواقب شوم گناهان، حال ترس و وحشت، او را می گیرد و سپس وارد میدان عمل می شود و راجع به گذشته و آینده و حال تصمیم می گیرد و عمل می کند.

شرایط استغفار

مردی در خدمت امام امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: (اَسْتَغْفِرُ اللهَ)؛ ما هم فراوان می گوئیم

استغفر الله، امام با تندی به او فرمود:

(تَكَلِّتَكَ أَمْكَ أَتَدْرِي مَا الْإِسْتِغْفَارُ)؛

«مادرت در مرگت بگرید».

یعنی تو بمیری بهتر از این است که بمانی و حرفی بزنی و نفهمی که چه می گویی؛ هیچ می فهمی استغفار یعنی چه؟ سپس شش شرط برای تحقق آن بیان فرمود: از جمله ی آن شرایط این است:

(النَّدَمُ عَلَى مَا مَضَى وَ الثَّانِي الْعَزْمُ عَلَى تَرْكِ الْعَوْدِ إِلَيْهِ أَبَدًا وَ الثَّالِثُ

أَنْ تُؤَدِّيَ إِلَى الْمَخْلُوقِينَ حُقُوقَهُمْ)؛^۱

نسبت به گذشته ها، واقعاً پشیمان بشوی و آتش ندامت از درونت برخیزد و نسبت به آینده تصمیم قطعی بگیری که دیگر مرتکب گناه نخواهم شد و الآن نیز حقوقی را که از دیگران در ذمه داری ادا کنی. مالی از مردم برده ای، به عرض* و آبروی مردم لطمه زده ای، حقّی از زن و فرزندان تزیع نموده ای، باید از صاحبان حقوق، حلیّت بخواهی. بین خود و خدا نیز اگر نماز و روزه ی قضا داری، حجّ نرفته و خمس و زکات نداده داری، باید ادا کنی و آنگاه بگویی (اَسْتَغْفِرُ اللهَ رَبِّي وَ اَتُوبُ إِلَيْهِ)؛ وگرنه لقلقه ی زبان بدون عمل، به استهزا شبیه تر است تا استغفار.

۱- شرح نهج البلاغه ی فیض، باب الحکم، حکمت ۴۰۹.

* عرض: آبرو و نامیس.

توبه از شنیدن ساز و آواز

شنیده ایم مردی خدمت امام صادق علیه السلام عرض کرد: همسایه ی من در خانه اش ساز و آواز دارد، من وقتی در خانه ی خودم به مستراح می روم، آن صدا را می شنوم و آنجا بیشتر طول می دهم، آیا اشکالی دارد؟ فرمود: این کار را نکن. گفت: آقا من که خودم به خانه ی آنها نمی روم، آنها را هم که به خانه ی خودم نمی آورم، فقط در مستراح خانه ام به صدای آنها گوش می دهم. فرمود: مگر این آیه را در قرآن نخوانده ای که:

﴿إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا﴾^۱

« یعنی گوش و چشم و دل، هر یک به سهم خود، در روز جزا تحت سؤال قرار می گیرند ».

خود گوش در شنیدن مسؤول است. مرد گفت: آقا به خدا قسم گویی تا به حال این آیه به گوشم نخورده بود، از هم اکنون توبه کردم: (اَسْتَغْفِرُ اللهَ رَبِّي وَ اَتُوبُ اِلَيْهِ)؛ دیگر نمی کنم. امام فرمود: این کافی نیست. باید بروی غسل توبه کنی، بعد چند رکعت نماز بخوانی، آنگاه از خدا بخواهی که توبهات را بپذیرد. بعد فرمود:

(...فَإِنَّكَ كُنْتَ عَلَىٰ أَمْرٍ عَظِيمٍ مَا كَانَ أَشْوَأَ خَالِكَ لَوْ مِتَّ عَلَىٰ ذَٰلِكَ...)^۲

« تو در حال گناه بزرگی بوده ای و چه بدبخت و تیره روز بودی اگر در همان حال می مردی ».

حالا این یک حق الله کوچک بود تا برسد به حقوق بزرگتر و مخصوصاً حقوق الناس که شرایط سنگین تری دارد. خلاصه! قرآن می فرماید: مشکل شما اینجاست که به شهوات دل بسته اید. دل کندن از آنها برایتان مشکل است:

۱- سوره ی اسراء، آیه ی ۳۶.

۲- اصول کافی، جلد ۶، صفحه ی ۴۳۲، حدیث ۱۰.

﴿...بَلْ تُؤْثِرُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا﴾

«شما زندگی دنیا را بر آخرت ترجیح می دهید».

﴿وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ وَأَبْقَى﴾^۱

«اصلاً نفهمیده اید آخرت یعنی چه و خیر بودن و ابقی بودن آن یعنی چه».

غلبه‌ی دنیاخواهی بر خداخواهی

فقط جلوه‌گری‌های دنیا را دیده‌اید، خانه‌ی خوب، مرکب خوب و سفره‌های رنگین

و پول فراوان و مقام و منصب عالی، همینها را فهمیده‌اید.

﴿كَلَّا بَلْ تُحِبُّونَ الْعَاجِلَةَ وَ تَذَرُونَ الْآخِرَةَ﴾^۲

«حقیقت این است که شما دوستدار دنیای زودگذر هستید و آخرت

فراموشان شده است».

﴿إِنَّ هَؤُلَاءِ يُحِبُّونَ الْعَاجِلَةَ وَ يَذَرُونَ وَرَاءَهُمْ يَوْمًا ثَقِيلًا﴾^۳

«روز سنگین قیامت را با بی‌اعتنائی کامل پشت سر نهاده‌اند».

این جمله هم از رسول خدا ﷺ است که تشبیه لطیفی فرموده‌اند:

(مَثَلُ الْقُلُوبِ مَثَلُ رِيشَةٍ فِي الْفَلَاتِ تَعَلَّقَتْ فِي أَصْلِ شَجَرَةٍ تُقَلِّبُهَا الرِّيحُ

ظَهْرًا لِبَطْنٍ)؛^۴

«قلب در وجود انسان [البته انسان‌های غیر رشید و غیر مهذب*] مانند پری

است که در وسط بیابانی به ساقه یا شاخه‌ی درختی آویخته است. باد که

۱- سوره‌ی اعلیٰ، آیات ۱۶ و ۱۷.

۲- سوره‌ی قیامت، آیات ۲۰ و ۲۱.

۳- سوره‌ی انسان، آیه‌ی ۲۷.

۴- نقل از نهج الفصاحة.

* مهذب: پاکیزه شده از عیب و نقص.

می‌وزد آن پر را علی الدوام پشت و رو می‌کند».

قلب انسان نیز در بیابان دنیا، در مسیر بادهای گوناگون از شهوات و تمایلات فراوان قرار گرفته است و پیوسته در حال دگرگونی است؛ گاه مسجد و گاه سینما، گاهی دعا و گاهی ربا، گاهی قرآن و گاهی غنا، هر لحظه به شکلی بت عیار درآید.

گفت پیغمبر که دل همچون پری است در بیابانی اسیر صرصری* است باد، پر را هر طرف راند گزاف گه چپ و گه راست با صد اختلاف این جان و قلب ما زیر پای تمایلات و شهوات نفسانی ما افتاده و جدّاً لگدکوب شده است.

﴿زَيْنَ النَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ...﴾^۱

جان همه روزه لگد کوب از خیال وز زیان و سود و ز خوف زوال
همه‌اش در این فکرم که کدام معامله زیان آور است و کدام منفعت آور؛ آن مرکب چگونه است و آن خانه چطور؟ این همه اوهام و خیالات تمام زوایای جان ما را تحت سیطره‌ی خود قرار داده است. حال از چنین قلب لگدکوب از خیال، چه توقّعی می‌توان داشت؟!

نی صفا می‌ماندش، نی لطف و فر نی به سوی آسمان راه سفر
با این که او را ساخته‌اند که رو به آسمان حرکت کند و به عرش اعلای خدا برسد.

﴿يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ﴾^۲

ای انسان! تو مسافر آسمانی هستی و یاللاسف که خودت را پای‌بند زمین کرده‌ای.
تو را ز کنگره‌ی عرش می‌زنند صفیر ندانمت که در این دامگه چه افتاده است

* صرصری: باد تند، باد سخت.

۱- سوره ی آل عمران، آیه ی ۱۴.

۲- سوره ی انشقاق، آیه ی ۶.

تنها راه چاره، تطهیر دلها از زنگار حب دنیا

آری قرآن می‌فرماید، مشکل بزرگ شما، دل بستگی به شهوات است. آنگاه می‌فرماید این چنین دل‌ها نجس هستند و نیاز به تطهیر دارند و لذا به رسول مکرّمش دستور می‌دهد که:

﴿ خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا وَ صَلِّ عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلَاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ۝ ﴾

همین جمله‌ی ﴿ تُطَهِّرُهُمْ ﴾ نشان می‌دهد که دل‌های وابسته‌ی به اموال و دیگر شهوات نجسند و گرنه احتیاج به تطهیر نداشتند، وقتی هم که دل‌ها نجس شد و مغزها آلوده به قذارات گوناگون گردید، طبیعی است که از آن مغزها و از آن قلب‌ها، افکار و اخلاق و اعمال ناپاک نشأت می‌گیرد و تمام ابعاد زندگی می‌شود ناپاک و نجس و در این اوضاع و احوال است که بازار دزدی و ربا خواری و رشوه‌خواری و کلاه برداری و انواع جنایات رواج می‌یابد و در چنین محیطی همه چیز معنای واقعی خود را از دست می‌دهد. حتّی علم و هنر و صنعت در قیافه‌ی تحریک شهوت و یاد دادن راه‌های فساد و خیانت و جنایت جلوه می‌کند. در میان چنین ملّتی سازمان صدا و سیما که باید مروج تقوی و فضیلت باشد، تدریجاً به صورت دستگاه فسادآموز و محرّک شهوت و مروج رذیلت درمی‌آید آنگونه که اغلب فیلم‌ها حتّی به قول خود آموزنده‌هایش، تا چاشنی تحریک شهوت در آن نباشد، اصلاً بی‌مزه و ناقص تلقّی می‌گردد. صحنه‌ی کشتی قهرمانان را که با بدن‌های لخت روی هم می‌غلطند آنچنان با دوربین، نزدیک و ثابت و شفاف نشان می‌دهد که برای مردان محرّک شهوت است، تا برسد به زنان و دختران مسلمان که در خانه‌ها تماشاگر این صحنه‌ها هستند، آیا یک نظارت دینی، اشراف بر این برنامه‌ها ندارد؟! باید گفت: ای بزرگان امت! شما خود بهتر می‌دانید که ترویج فساد، تضعیف دین است و تضعیف دین خلع سلاح ملّت است، ما

خود می دانیم و همه ی دنیا می دانند که ما با سلاح دین پیروز شده ایم، حال اگر خود را از دین و دین را از خود جدا کنیم؛ یعنی، خود را با دست خود خلع سلاح کرده ایم و در این صورت دیگر دشمن نیازی به کوبیدن ما ندارد، زیرا: کس نیاید به جنگ افتاده.

سوگند شیطان را از یاد ببریم!

به هوش که ما داریم خودمان را با دست خودمان خلع سلاح می کنیم. در چنین محیطی عقل و عاقل مسخره می شوند، علم و عالم ملعبه ی دست قرار می گیرند و تدریجاً خطّ بطلان دور روحانیت، یعنی دور انسانیت و آدمیت کشیده می شود و وای از آن روز!! کافی است یک لحظه عقل آدمی چرت بزند و حال غفلت از خدا در انسان پیدا بشود، در همان یک لحظه ممکن است تمام هستی خود را از دست بدهد. اگر الآن دزدی طرار و مکار کنار شما نشسته باشد، منتظر است شما چرت بزنید و او کفش و کلاه شما را ببرد و جیب شما را بزند. او بیدار است و هوشیار، شما بی خیال هستید و در حال خمار. همین که پلکها روی هم آمد و سر به پایین خم شد، کفش و کلاه شما رفت و جیب شما زده شد، وقتی به خود می آید که بی کفش و کلاه شده اید و از هستی افتاده اید. شیطان، دشمن قسم خورده ی انسان در کمین است. گفته است:

﴿...فَبِعِزَّتِكَ لَا غَوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ﴾^۱

﴿...لَا قُودَنَّ لَهُمْ صِرَاطُكَ الْمُسْتَقِيمَ﴾^۲

سر راهشان می نشینم و از چپ و راست می آیم. تا گوهر ایمانشان را نربایم، دست از سرشان بر نمی دارم. او بیدار است و ما در حال چرتیم. یک وقت به خود می آییم که بی کفش و کلاه شده ایم و از هستی ساقط گشته ایم. حالا حساب ما دیگر از چرت گذشته

۱- سوره ی ص، آیه ی ۸۲.

۲- سوره ی اعراف، آیه ی ۱۶.

است و به خواب شصت - هفتاد ساله افتاده‌ایم! دزد بی ایمان نیز با کمال فراغت خاطر مشغول چاپیدن است! و عجیب این که ما روز به روز بر عوامل غفلت از خدا در زندگیمان می‌افزاییم و خود را برای افتادن به دامن شیطان آماده‌تر می‌سازیم.

(اعاذنا الله مِنْ شُرُورِ أَنْفُسِنَا)؛

هشدار تکان‌دهنده‌ی امیر مؤمنان حضرت علی علیه السلام

این چند جمله را هم از مولایمان امام امیرالمؤمنین علیه السلام بشنویم که کلامشان نور است و روشنی بخش دل‌های ماست. نقل شده است که آن حضرت این جملات را مکرراً در میان مردم می‌فرمود، بلکه بنابر بعضی از نقل‌ها هر شب که پاسی از شب می‌گذشت و موقع خواب مردم می‌رسید، آن بنده بیدار خدا با ندایی که اهل مسجد و همسایگان مسجد می‌شنیدند می‌فرمود:

(تَجَهَّزُوا رَحِمَكُمُ اللَّهُ فَقَدْ نُودِيَ فِيكُمْ بِالرَّحِيلِ)؛

«ای بندگان خدا، خدا شما را رحمت کند! آماده‌ی رفتن بشوید. بار و بنه‌ی

خود را ببندید که بانگ الرحیل و فرمان کوچ صادر شده».

(فَإِنَّ أَمَامَكُمْ عَقَبَةً كَثُوداً وَ مَنَازِلَ مَخُوفَةً مَهُولَةً...)^۱؛

«سر راه شما گردنه‌های صعب‌العبور و منزل‌های ترس‌آور هولناک هست. خدا

پدران شما را بیمارزد، قسمتی از اموالتان را پیش از خود بفرستید که سود شما

در آن است. همه را باقی نگذارید که به زیان شماست».

(قَالَ اللَّهُ، اللَّهُ مَعْشَرَ الْعِبَادِ)؛

«ای بندگان خدا، خدا را در نظر بگیرید».

(وَأَنْتُمْ سَالِمُونَ فِي الصَّحَّةِ قَبْلَ السُّقْمِ وَفِي الْفُسْحَةِ قَبْلَ الضِّيقِ)؛

«هم اکنون که بدنی سالم و فضایی وسیع دارید به فکر تأمین سعادت خود باشید».

(فَاسْعَوْا فِي فَكَاكِ رِقَابِكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ تُعْلَقَ رَهَائِئُهَا)؛^۱

«بکوشید تا گردنهایتان در گرو آتش نرفته است، آنها را از گرفتاری‌های پس از مرگ برهانید».

پروردگارا!

به حرمت امام امیرالمؤمنین علیه السلام و قرآن کریم به همه‌ی ما توفیق بهره‌برداری از معارف قرآن عنایت فرما.

حُبِّ خودت و آخرت را در دل‌های ما بنشان.

حسن عاقبت به همه‌ی ما عنایت فرما.

حُبِّ دنیا را از دل‌های ما بردار.

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

﴿١٠٥﴾ وَقُلْ أَعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ
وَسَتُرَدُّونَ إِلَىٰ عِلْمِ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ فَيُنَبِّئُكُمْ
بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ

«و بگو عمل کنید، خداوند و رسول او و مؤمنان، اعمال شما را می بینند و به زودی به
سوی کسی باز می گردید که پنهان و آشکار را می داند و شما را به آنچه عمل
می کردید، خبر می دهد».

ندای فرشته‌ی داعی در ماه رجب

ماه رجب، ماه بسیار پربرکتی است که بر حسب استفاده از حدیث **مَلِكِ دَاعِي** در
شب‌های این ماه درهای رحمت خدا به روی بندگان باز است و باران رحمت حق ریزش
دارد، به نقل مرحوم حاج میرزا جواد آقا ملکی تبریزی - رضی الله عنه - از رسول اکرم صلی الله علیه و آله
رسیده است که خداوند در آسمان هفتم فرشته‌ای را گماشته است به نام **مَلِكِ دَاعِي**، یعنی
فرشته‌ی دعوت کننده و کار او این است: ماه رجب که فرا می رسد، هر شب از اوّل شب تا

به سحر ندای این ملک بلند است که :

(طُوبَى لِلذَّاكِرِينَ، طُوبَى لِلطَّائِعِينَ)؛

خوشا به حال انسانهایی که در این ماه به یاد خدا هستند. خوشا به حال انسانهایی که اهل طاعت و عبادتند (يَقُولُ اللَّهُ تَعَالَى) خداوند می فرماید: (أَنَا جَلِيسٌ مَنْ جَالَسَنِي) من هم نشین کسی هستم که با من هم نشینی کند. (و مُطِيعٌ مَنْ أَطَاعَنِي) مطیع کسی هستم که مطیع من باشد این جمله خیلی لطف آمیز و شوق انگیز است و حاکی از عنایتی است که در تصوّر مانمی گنجد. (غَافِرٌ مَنْ اسْتَغْفَرَنِي) آمرزنده ام هر کسی را که از من استغفار نماید.

(الْشَّهْرُ شَهْرِي وَالْعَبْدُ عَبْدِي وَ الرَّحْمَةُ رَحْمَتِي، جَعَلْتُ هَذَا الشَّهْرَ حَبْلًا

بَيْنِي وَ بَيْنَ عِبَادِي مَنِ اعْتَصَمَ بِهِ فَقَدْ وَصَلَ إِلَيَّ)؛^۱

«ماه، ماه من است و بنده، بنده ی من و رحمت، رحمت من، این ماه را ریسمانی بین

خود و بندگانم قرار داده ام، هر که به آن معتصم شود، به قرب من رسیده است».

وقایع مهم در ماه رجب

حال علاوه بر این موقعیت خاص زمانی که ماه رجب دارد، وقایعی برکت آفرین نیز در این ماه واقع شده که بر شرافت و کرامت آن افزوده است. روز اوّل این ماه روز ولادت حضرت ابی جعفر اوّل، امام باقرالعلوم علیه السلام است. روز دوم بنا بر نقلی، روز ولادت حضرت امام ابوالحسن الهادی علیه السلام، روز دهم روز ولادت حضرت ابی جعفر ثانی امام تقی جواد علیه السلام است و روز سیزدهم میلاد کثیر البرکات حضرت امام الموحّدين، مولی المتّقين امیرالمؤمنین علیه السلام است. روز بیست و هفتم این ماه هم که روز مبعث رسول الله اعظم صلی الله علیه و آله و سلم است و منشأ همه ی خیرات و برکات در دنیا و آخرت است. لذا می توان گفت که ماه

رجب، ماه تجلی نور ولایت است. بنابراین مقتضی است که بحث امروز ما هم پیرامون ولایت باشد.

نظارت خدا و رسول ﷺ و اهل ایمان بر اعمال ما

آیه‌ای که تلاوت شد، دنباله‌ی آیاتی است که از سوره‌ی توبه مورد بحث بود. چون با مسأله‌ی ولایت تناسبی دارد، توضیحاتی ذیل همین آیه عرض می‌کنیم.

﴿وَقُلْ اَعْمَلُوا فَسَيَرَى اللّٰهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ﴾؛

خطاب به پیامبر اکرم ﷺ است که به مردم بگو کار کنید. هر کسی هر کار که دلش می‌خواهد بکند؛ اما بداند که در مرئی* و منظر خدا و رسول قرار گرفته است. این جمله لحن تهدید دارد و می‌گوید هر کار می‌خواهید بکنید ولی از این غافل نباشید که بیندگانی هستند و اعمال شما را می‌بینند و کیفر و پاداش در کار است. در آیه‌ی دیگری همین مضمون آمده است:

﴿...اَعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ اِنَّهٗ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ﴾؛^۱

«هر کار که می‌خواهید بکنید ولی بدانید خدا نسبت به اعمال شما بصیر است و می‌بیند که چه می‌کنید».

انسان مختار است

اولین مطلبی که از این دو آیه استفاده می‌کنیم مسأله‌ی مختار بودن انسان است؛ یعنی انسان در کار خودش مختار است و اگر مختار نبود معقول نبود که به او بگویند ﴿...اَعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ ...﴾؛ زیرا معقول نیست به کسی که اختیار در کار ندارد و مجبور است، بگویند: هر کاری می‌خواهی بکن ولی بدان که کیفر و پاداش در کار است.

* مرئی: دیدگاه.

۱- سوره‌ی فصلت، آیه‌ی ۴۰.

جمله‌ی «...اعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ...»؛ معلوم می‌کند که انسان دارای خواست و مشیت است و با مشیت و اختیار خودش کار می‌کند، البته باید توجه داشت که این خُریت و اختیار و آزادی در عمل، مربوط به عالم تکوین است، نه مربوط به عالم تشریع؛ یعنی انسان بر حسب طبع و سرشت خلقتش این چنین ساخته شده است که در محدوده‌ی اعمال و افعال خودش به هر کاری برسد، قدرت انجام دادن و یا انجام ندادن آن کار را دارد. تکویناً می‌تواند هم آب بخورد و هم شراب، اما تشریعاً در خوردن آب آزاد است و از خوردن شراب ممنوع.

تکویناً می‌تواند دروغ بگوید یا راست بگوید، یعنی توانایی هر دو کار را دارد. اما تشریعاً دروغ‌گویی حرام است و راست‌گویی جایز. پس اختیار انسان تکوینی است و همین اختیار تکوینی است که زمینه‌ساز تکالیف تشریعی است. حاصل آن که اولین مطلبی که از قسمت اول آیه‌ی مورد بحث استفاده می‌کنیم، مسأله‌ی مختار بودن انسان در مرحله‌ی عمل است که می‌فرماید:

﴿وَقُلْ اَعْمَلُوا فَمَّا يَظُنُّ رَبُّكُمْ عَمَلِكُمْ وَاللّٰهُ عَمَلَكُمۡ بِخَبَرٍۭ وَفِيۡ هٰذَا اٰیٰتٍۭ لِّمَنۡ يَّعْلَمُ﴾

«بگو هر کاری می‌خواهید، بکنید، اما بدانید که بینندگان اعمال شما را می‌بینند».

ظاهر و باطن اعمال انسان

مطلب دوم که از جمله‌ی آخر آیه می‌فهمیم مسأله‌ی دو چهره بودن اعمال انسان است؛ یعنی، اعمال انسان یک چهره‌ی ظاهری دارد و یک چهره‌ی باطنی. به تعبیر خود آیه، چهره‌ی غیب و چهره‌ی شهادت دارد. شهادت، یعنی حضور و غیب، یعنی پنهان. الآن این مجلس ما در چهره‌ی شهادت است و حاضر در نزد ما و مشهود ماست؛ ولی همین مجلس یک چهره‌ی غیبی هم دارد که از نظر ما پنهان است. تمام اعمال ما از گفتن و

شنیدن، نگاه کردن، نوشتن و خواندن و ... به همین نحو است. صورتی مشهود دارد و صورتی پنهان که پس از مرگ بر ما عیان خواهد شد. این که آیه‌ی شریفه پس از ذکر «عَمَلَكُمْ» خدا را توصیف به عالم «الغیب و الشهادة» می‌کند، دالّ بر این است که عمل انسان دارای دو چهره‌ی غیب و شهادت است و خدا، هم غیب عمل را می‌داند و هم شهادت آن را ولذا فرموده است:

(سَتَرْدُونَ إِلَى اللَّهِ يَا إِلِي رَبِّكُمْ)؛

بلکه فرموده:

﴿إِلَى عَالِمِ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ﴾؛

خود توصیف خدا به این دو صفت، اشعار به این دارد که بدانید تمام اعمال شما دارای دو چهره و دو صورت است، صورت شهادتش در دنیا مشهود شماست؛ اما صورت غیبش در دنیا از شما پنهان است و در آینده‌ی نه چندان دور برای شما آشکار و عیان خواهد شد.

﴿وَسَتَرْدُونَ إِلَى عَالِمِ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ فَيَبْئُتُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾؛

«سین» در اینجا آینده‌ی نزدیک را نشان می‌دهد که مرگ و عقبات پس از مرگ از برزخ و محشر به همین زودی فرا می‌رسد و شما خود را در موقف ارائه‌ی بواطن* اعمال می‌بینید، اگر چه آن عالم از نظر شما دور است اما از نظر ما بسیار نزدیک است.

﴿إِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيداً ۖ وَ تَرَاهُ قَرِيباً﴾؛^۱

«سین» از آن نظر که در مقام تهدید و وعید آمده است علاوه‌ی بر دلالت بر آینده‌ی نزدیک، دلالت بر تأکید و تثبیت نیز دارد. چنان که در کتاب مغنی آمده است.

* بواطن: باطن‌ها و امور پنهان.

۱- سوره‌ی معارج، آیات ۷.

تجلی باطن اعمال در روز قیامت

حاصل آن که شما فعلاً صورت ظاهر اعمال خود را می بینید و از باطن آینده ی آن بی خبرید. مانند کسی که از قانون فلاح و کشت و زرع آگاهی ندارد، او وقتی یک حبّه ی گندم را ببیند، نمی فهمد این حبّه پس از رفتن در دل خاک به صورت یک خوشه ی پر از دانه های گندم درخواهد آمد، یا این هسته ی استخوانی خرما پس از چندی مبدّل به یک نخل عظیم پر از خوشه های خرما خواهد گشت. ما نیز اعمالی را در این دنیا می بینیم، از گفتار و کردار فراوان، اما نمی توانیم بفهمیم که این اعمال ما پس از مرگ ما به چه صورتی درخواهد آمد، درخت طوبی یا شجره ی زَقُوم* خواهد شد، چون از قانون کاشتن در دنیا و درو کردن در آخرت بی خبریم و احتیاج به تعلّم از قرآن داریم ولذا قرآن، هم از دگرگون شدن چهره ی ظاهر عمل در جهان دیگر، آدمی را آگاه می سازد و هم با تنظیم برنامه ی کشت و زرع عمل در دنیا، راه رسیدن به محصول مطلوب و مشاهده ی چهره ی زیبای غیبِ عمل را نشان می دهد. آری؛ قرآن با قاطعیّت تمام متحوّل گشتن عالم و آدم و رویارو شدن انسان را با باطن اعمالش در جهان پس از مرگ نشان می دهد و می فرماید:

﴿إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ ۖ وَ إِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ ۖ... عَلِمَتْ نَفْسٌ مَا أُخْضِرَتْ﴾^۱

«در آن هنگام که خورشید در هم پیچیده شود و ستارگان بی فروغ گردند و کوهها به حرکت در آیند و ... آری در آن موقع آدمی آگاه می گردد که چه آماده کرده است».

﴿إِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ ۖ وَ إِذَا الْكَوَاكِبُ انْتَثَرَتْ ۖ... عَلِمَتْ نَفْسٌ مَا

* زَقُوم: نام درختی است در جهنّم.

۱- سوره ی تکویر، آیات ۱ تا ۱۴.

قَدَمْتُ وَ أَخَرْتُ^۱؛

«در آن زمان که آسمان از هم شکافته شود و ستارگان پراکنده و فرو ریزند

و... در آن موقع هر کس آگاه می شود که چه فرستاده و چه گذاشته است».

﴿يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتُ...﴾^۲

«روزی که زمین، زمینی دیگر خواهد شد و آسمان، آسمانی دیگر».

پنهان بودن چهره‌ی باطنی اعمال در دنیا

انسان نیز به تبعیت از مجموعه‌ی عالم، مبدل به چهره و صورت دیگری خواهد شد یا به صورتی زیباتر از یوسف دنیا، یا با چهره‌ای موحش تر از هر دیو و غول نفرت انگیز. شاید برای دلالت بر این که چهره‌ی باطنی عمل انسان در دنیا از او پنهان است و در عالم پس از مرگ آشکار می شود این آیه روشن تر است:

﴿لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِّنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ

حَدِيدٌ﴾^۳

آن روز چهره‌ی باطنی عمل را به ما نشان می دهند و می گویند این چهره در دنیا پشت پرده بود و تو آن را نمی دیدی.

﴿لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِّنْ هَذَا...﴾

«هذا» اشاره به چهره‌ی باطنی عمل در عالم قیامت است. آن که غرفه‌های عالی بهشتی دارد یا آن که درکات سوزان جهنم دارد، هر دو را نشان می دهند و می گویند: تمام اینها در دنیا بود ولی تو از آن غفلت داشتی. پرده مقابل چشم افتاده بود و پشت پرده را نمی دیدی، اکنون پرده را کنار زدیم و چشمت تیزبین شد. در دنیا می گفتیم این لقمه‌ی

۱- سوره انفطار، آیات ۱ تا ۵.

۲- سوره ابراهیم، آیه ۴۸.

۳- سوره ق، آیه ۲۲.

چرب و شیرین حرام که می خوری پشت پرده ی ظاهرش آتش است.

﴿إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَى ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ
نَارًا...﴾^۱

تو باورت نمی شد و همه چیز را به مسخره می گرفتی. حالای باور داران پیامبر و قرآن

به هوش باشید.

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ لْتَنْظُرُ نَفْسٌ مَا قَدَّمَتْ لِغَدٍ...﴾^۲

«خوب چشم خود را باز کنید و بنگرید برای فردای خود چه پیش می فرستید».

شما که از سفری می خواهید سوغاتی بیاورید، دقت می کنید که میان ساک و

چمدان چه می گذارید، وقتی به منزل رسیدید و باز کردید، رسوایی بار نیاورید که چند تا

عروسک مقابل مردم بیرون بریزید؛ ﴿...وَلْتَنْظُرُ نَفْسٌ مَا قَدَّمَتْ لِغَدٍ...﴾؛ هر کس خوب

بنگرد که میان کوله بار آخرتش چه می گذارد.

تذکر تکان دهنده ی امام امیرالمؤمنین علیه السلام

مولای ما امیرالمؤمنین علیه السلام در مقام توبیخ این بشر کودک صفت می فرماید:

(إِنْ دُعِيَ إِلَى حَرْثِ الدُّنْيَا عَمِلَ وَإِنْ دُعِيَ إِلَى حَرْثِ الْآخِرَةِ كَسِلَ)؛

اگر برای کشت دنیا دعوتش کنند، (پولی، سفره ی رنگینی، مقام و منصبی) شتابان

دست به کار می شود اما اگر برای کشت آخرت دعوتش کنند (نماز و روزه و انفاق مالی)

سست و بی حال می شود و با کسالت حرکت می کند.

(كَأَنَّ مَا عَمِلَ لَهُ وَاجِبٌ عَلَيْهِ وَ كَأَنَّ مَا وَنَى فِيهِ سَاقِطٌ عَنْهُ)؛^۳

۱- سوره ی نساء، آیه ی ۱۰.

۲- سوره ی حشر، آیه ی ۱۸.

۳- نهج البلاغه ی فیض، خطبه ی ۱۰۳.

«گویی که دنیا طلبی بر او واجب و آخرت طلبی از او ساقط است».

آگاهی انسان از باطن اعمال خود در فردای قیامت

پس این آیات، دلالت بر این دارند که چهره‌ی باطنی اعمال در دنیا، از شما پنهان است و در آخرت به شما ارائه می‌شود، چنان که می‌فرماید:

﴿فَيُنَبِّئُكُم بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ﴾؛

در این جمله دقت نمایید که می‌فرماید؛ خدا شما را در روز جزا از عملتان با خبر می‌سازد. اگر مراد از **عمل** همین صورتی است که الآن در دنیا داریم می‌بینیم، این صورت که برای ما معلوم است و نیاز به این ندارد که ما را نسبت به آن آگاه سازند، پس معلوم می‌شود آنچه که ما نسبت به آن ناآگاه هستیم و در روز جزا ما را از آن آگاه خواهند ساخت، صورت باطنی اعمال است که در دنیا از ما پنهان می‌باشد.

مطلب سوّم که از وسط آیه می‌فهمیم؛

﴿فَسِيرَىٰ اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ﴾؛

این است آن صورت باطنی اعمال که در دنیا از شما پنهان است و در روز جزا بر شما آشکار و عیان خواهد شد، آن صورت در همین دنیا برای کسانی آشکار است و آنها آن صورت را هم اکنون می‌بینند و آنان، خدا و رسول خدا می‌باشند و مؤمنان.

«سین» در اینجا برای تأکید است، هر چند در ﴿سَتَرْدُون﴾ همانگونه که گفتیم، هم برای مستقبل نزدیک است و هم برای تأکید (چون در مقام تهدید و وعید است) ولی در این جمله ﴿سِيرَىٰ اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ﴾؛ برای تأکید و تثبیت است و ضمناً صیغه‌ی مضارع، دلالت بر استمرار نیز دارد؛ یعنی به طور قطع و مسلم و مستمراً، خدا و رسولش و مؤمنان صورت باطنی اعمال شما را می‌بینند.

﴿مؤمنون﴾ در آیهی شریفه چه کسانی هستند؟

حال، آن چه مورد سؤال قرار می گیرد این است که مقصود از ﴿المؤمنون﴾؛ که در آیهی شریفه در ردیف خدا و رسول قرار گرفته و دلالت بر این دارد که گروهی از مؤمنان نیز در دنیا صورت باطنی اعمال آدمیان را می بینند، چه کسانی هستند؟ ما از ظاهر آیه چیزی نمی فهمیم، ناچار باید به حکم؛

﴿... فَسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾^۱

«هر چه را که نفهمیدید از اهل اطلاع پرسید».

و اهل اطلاع از حقایق قرآن نیز، آورندهی قرآن است و جانشینان او که به مفاد حدیث ثقلین، اهل بیت و عترت او می باشند، اینک که ما نمی فهمیم منظور از مؤمنون چه کسانی هستند، به سراغ عترت که جانشینان رسولند می رویم. از آن بزرگواران در این باب روایاتی داریم که می گویند: مراد از مؤمنون، اهل بیت رسول ﷺ، یعنی ائمه‌ی اطهار علیهم السلام هستند. از جمله‌ی آن روایات: از محمد بن مسلم نقل شده که از امام صادق علیهما السلام درباره‌ی این آیه سؤال کرد:

﴿فَسِيرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَ رِسُولُهُ وَ الْمُؤْمِنُونَ﴾

مقصود از مؤمنون چه کسانی هستند؟ فرمود:

﴿إِيَّانَا عَنِ﴾^۲ «ما [امامان] مقصود خدا هستیم».

که در روایت دیگری فرمود:

﴿هُمُ الْأَئِمَّةُ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ﴾^۳

۱- سوره ی نحل، آیه ی ۴۳.

۲- تفسیر نورالثقلین، جلد ۲، صفحه ی ۲۶۳.

۳- همان.

«مقصود از مؤمنون، امامانند».

چگونگی گزارش اعمال ما به محضر امامان معصوم علیهم السلام

حضرت امام صادق علیه السلام به داود، رقی فرمود:

يَا دَاوُدُ لَقَدْ عُرِضَتْ عَلَيْكَ أَعْمَالُكَ يَوْمَ الْخَمِيسِ فَرَأَيْتُ فِيهَا عُرِضَ عَلَيْكَ
مِنْ عَمَلِكَ صَلَاتِكَ لِابْنِ عَمِّكَ فُلَانٍ؛^۱

«ای داود! وقتی اعمالت در روز پنجشنبه به من گزارش داده شد و در میان

اعمالت دیدم که نسبت به پسر عمویت احسان کرده‌ای، خوشحال شدم».

راه گزارش اعمال بندگان به حضور امامان علیهم السلام نیز گوناگون است، در عین حال که به اذن خدا خودشان احاطه‌ی علمی به حقایق اعمال و احوال آدمیان دارند، از طرف خدا نیز فرشتگانی موکل بر گزارش اعمال به حضورشان می‌باشند. همانگونه که خداوند با این که خودش عالم و محیط بر اعمال ما هست، در عین حال از فرشتگان، گماشتگانی بر ما قرار داده که اعمال ما را ضبط می‌کنند، چنان که می‌فرماید:

﴿وَأَنَّ عَلَيْكُمْ لِحَافِظِينَ ۖ كِرَامًا كَاتِبِينَ ۖ يَعْلَمُونَ مَا تَفْعَلُونَ﴾؛^۲

با این که خودش اعمال ما را می‌بیند و بر همه چیز احاطه دارد و می‌فرماید:

﴿وَاللَّهُ مِنْ وَرَائِهِمْ مُحِيطٌ﴾؛^۳

در عین حال این چنین نظام را برقرار کرده که فرشتگان باید ضبط اعمال نمایند و گزارش دهند. درباره‌ی ائمه‌ی اطهار علیهم السلام نیز مطلب چنین است که علاوه بر احاطه‌ی علمی خودشان، گزارش فرشتگان نیز به انحاء مختلف در جریان است. بعضی پنج‌شنبه‌ها گزارش می‌دهند و بعضی هفته‌ای دو

۱- مستدرک الوسائل، جلد ۱۵، صفحه‌ی ۲۵۳.

۲- سوره‌ی انفطار، آیات ۱۰ تا ۱۲.

۳- سوره‌ی بروج، آیه‌ی ۲۰.

روز و بعضی صبح و شام، از ابن ابان نقل شده که خدمت امام ابوالحسن الرضا علیه السلام عرض کردم برای من و خاندان من دعا کنید. فرمود: مگر من دعایم کنم؟!

(إِنَّ أَعْمَالَكُمْ لَتُعْرَضُ عَلَيَّ فِي كُلِّ يَوْمٍ وَ لَيْلَةٍ)؛^۱

«تمام اعمال شما هر شبانه روز به من گزارش می شود».

اگر ببینم اعمال نیک انجام داده اید، دعا می کنم که خدا پاداشتان دهد و اگر کار بد در اعمالتان بینم، برای شما استغفار می کنم. بعد فرمودند: مگر این آیه را در قرآن نخوانده ای:

﴿وَقُلِ اعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ﴾؛

(هو والله علی بن ابیطالب)؛

«به خدا قسم مؤمنون که در آیه آمده است، علی بن ابیطالب و فرزندان

معصومش هستند که اعمال شما را می بینند».

در این آیه هم که:

﴿وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَ يَكُونَ

الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا...﴾؛^۲

فرمودند: امت وسطی که خدا آنها را شاهد بر خلق قرار داده است، ما هستیم و گرنه

افراد عادی امت، شاهد بر خلق نیستند.

(إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى إِيَّانَا عَنِ)؛^۳

مقصود خداوند از امت وسط ما هستیم.

(فَرَسُولُ اللَّهِ شَاهِدٌ عَلَيْنَا وَ نَحْنُ شُهَدَاءُ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ)؛^۴

۱- اصول کافی، جلد ۱، صفحه ی ۲۱۹.

۲- سوره ی بقره، آیه ی ۱۴۳.

۳- بحار الانوار، جلد ۲۲، صفحه ی ۴۴۱.

۴- همان، جلد ۲۳، صفحه ی ۳۴۴.

«رسول خدا شاهد بر ما و ما شاهد بر خلق خدا هستیم».

نحوه‌ی برخورد شگفت‌انگیز امام رضا علیه السلام با یک جنازه

موسی بن سیار می‌گوید در سفری که حضرت امام رضا علیه السلام از مدینه به خراسان می‌آمدند، من همراهشان بودم. وقتی به نزدیکی شهر توس رسیدیم، دیدیم سر و صدایی بلند شد و جنازه‌ای آوردند. تا امام جنازه را دیدند از مرکب پیاده شدند و با سرعت به سمت جنازه رفتند و آن را بر دوش گرفتند، آن‌گونه که گویی میت از نزدیکان ایشان است. من تعجب کردم و پیش خود گفتم ایشان تازه وارد این شهر شده‌اند، چطور افراد این شهر را می‌شناسند. جنازه را تا کنار قبر بردند. دیدم امام رفتند کنار او نشستند و دست خود را روی سینه‌ی میت گذاشتند و فرمودند:

(أُبَشِّرُ بِالْجَنَّةِ فَلَا خَوْفَ عَلَيْكَ بَعْدَ هَذِهِ)؛

«بشارت باد بر تو بهشت، دیگر از این پس ترسی نخواهی داشت».

تعجب من بیشتر شد. پس از فراغت از دفن میت گفتم، آقا من یقین دارم که شما اولین بار است که به این شهر آمده‌اید. تا به حال قدم شما به اینجا نرسیده است، از کجا شما این میت را می‌شناسید؟ فرمود:

(يَا مُوسَى بْنَ سَيَّارٍ أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ مَعَاشِرَ الْأَئِمَّةِ تُعْرَضُ عَلَيْنَا أَعْمَالُ شِيعَتِنَا صَبَاحًا وَ مَسَاءً)؛^۱

«مگر تو نمی‌دانی که اعمال شیعیان ما صبح و شام به ما عرضه می‌شود؟ در

نتیجه ما، هم عمل را و هم صاحب عمل را می‌شناسیم».

اگر تقصیری در عملش باشد، از برایش استغفار می‌کنیم و اگر عبادتی باشد برای او

۱- مستدرک الوسائل، جلد ۱۲، صفحه ۸۸.

از خدا تقاضای پاداش می نماییم.

نظارت امام امیرالمؤمنین (علیه السلام) بر عملکرد شیعیان

مرحوم علامه‌ی مجلسی - رضوان الله علیه - قصه‌ای را از مردی به نام وشاء نقل می کند که گفت: در مسجد کوفه خدمت امام امیرالمؤمنین (علیه السلام) نشسته بودیم. به من فرمود: برخیز به فلان محله‌ی دور افتاده‌ی شهر برو، آنجا مسجدی هست و کنار مسجد می‌بینی مرد و زنی با هم مشاجره و نزاعی دارند. آن دو را نزد من بیاور. من رفتم و آن دو را دیدم. گفتم مولا را اجابت کنید. که شما را احضار کرده‌اند. وقتی آمدند، به آن مرد فرمود: به این زن چه می‌گفتی؟ گفت: آقا من او را به عقد خود درآورده و مهری برایش معین کرده‌ام. اما شب زفاف که شد، در خودم احساس تنفر نسبت به او کردم. میلی به او ندارم و در کار خودم متحیرم که چرا چنین است. امام فرمود: او بر تو حرام است و نمی‌توانی با او ازدواج کنی. این سخن مایه‌ی تعجب هر دو گشت و همه‌ی در میان مردم پیدا شد. امام رو به آن زن کرد و فرمود: مرا می‌شناسی؟ گفت: بله؛ شما امیرالمؤمنین (علیه السلام) هستید. اما تا به حال شما را حضوراً ندیده بودم، فرمودند: من تو را می‌شناسم؛ اسمت این است و پدر و مادرت این، به خاطرت هست در سنّ جوانی با مردی به طور موقت ازدواج کردی و از خانواده‌ات مخفی نگه داشتی، از آن مرد حامل شدی و وضع حمل کردی، پسری به دنیا آمد و چون نمی‌خواستی خانواده‌ات آگاه از جریان شوند، شبانه آن نوزاد را بردی به خارج شهر در گوشه‌ی بیابان نهادی و خواستی برگردی، مهر مادری مانع شد، دوباره او را برداشتی و چند قدمی رو به شهر آمدی ولی مجدداً از ترس رسوایی برگشتی و او را به جای اولش گذاشتی، در این اثنا چند سگ پیدا شدند و به تو حمله کردند، تو ترسیدی و فرار کردی، یکی از سگها کنار بچه رفت و او را بوید، تو وحشت کردی، سنگی پرتاب کردی که سگ را دفع کنی سنگ به سر بچه خورد و ناله‌اش درآمد. تو ترسیدی که نکند مردم به ناله‌ی او بیایند و

رسوا بشوی. رهایش نموده و فرار کردی و رفتی، فقط دست به دعا برداشتی و گفتی:

(اِحْفَظْهُ يَا حَافِظَ الْوَدَايِعِ)؛

«ای خدای امانت دار، امانتم را نگه دار».

و دیگر از آن بچه با خبر نشدی. آیا تا اینجا، حرفم درست است؟ عرض کرد: بله یا امیرالمؤمنین؛ اما من متحیرم از این که گویی شما قدم به قدم با من بوده‌اید. از این ماجرا سالها می‌گذرد. تعجبم از این است که شما چگونه از تمام جزئیات کار، آگاه شده‌اید. بعد فرمود: این جوان که با او ازدواج کرده‌ای همان بچه است و همان امانتی است که به خدا سپردی و خدا هم به تو برگردانید؛ تو مادر او هستی. بعد به آن جوان فرمود: موی سرت را کنار بزن. جای زخمی دیده شد. فرمود این جای زخم همان سنگ است که خواستی به سنگ بزنی به سر آن بچه خورد.

این یک نمونه از مصادیق «سَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ» است.

ما جام جهان نمای ذاتیم	ما مظهر جمله‌ی صفاییم
ما حاوی جمله‌ی علومیم	حلال جمیع مشکلاتیم
برتر ز مکان و در مکانیم	بیرون ز جهات و در جهاتیم
بیمار ضعیف را شفاییم	محبوس نحیف را نجاتیم
ای درد کشیده‌ی دواجوی	از ما مگذر که ما دواتیم

عظمت مقام امام امیرالمؤمنین (علیه السلام)

خدا نکند دست ما از دامن علی و آل علی کوتاه شود که سرمایه‌ی حیاتی ما همین است. به قدری عظمتش چشم عقل بشر را خیره کرده که انسان‌ها در مقابل او، در دو قطب مخالف قرار گرفته‌اند. گروهی او را خدا می‌دانند و گروهی اصلاً مسلمانش نمی‌دانند. خودش فرمود:

(هَلَكَ فِي رَجُلَانِ مُحِبٍّ غَالٍ وَ مُبِغِضٍ قَالِ)؛

«دو گروه در مورد من به هلاکت افتاده‌اند».

گروهی دوستدار مُفْرِط که مرا از حدّ امامت بالاتر می‌برند و به حدّ الوهیت* می‌رسانند، گروهی هم دشمن مُفْرِط که مرا از حدّ امامت پایین آورده و اصلاً منکر فضیلت من می‌شوند. تا آنجا که حتّی واجب القتل می‌دانند. در این میان گروهی هم متوسط، عارف و محکم هستند که در ثبات قدمشان حیرت انگیزند. می‌فرمود: مؤمن واقعی آن قدر به من محبّت دارد که اگر من با شمشیر خودم بر بینی او بزنم که مرا دشمن بدارد، دشمن نخواهد داشت. در نهج البلاغه آمده است که:

(لَوْ ضَرَبْتُ خَيْشُومَ الْمُؤْمِنِ بِسَيْفِي هَذَا عَلَى أَنْ يُبْغِضَنِي مَا أَبْغَضَنِي)؛

اما منافق، اگر تمام دنیا را هم به او بدهم که دوستم بدارد، دوستم نخواهد داشت.

(وَلَوْ صَبَبْتُ الدُّنْيَا بِجَمَّاتِهَا عَلَى الْمُنَافِقِ عَلَى أَنْ يُحِبَّنِي مَا أَحَبَّنِي)؛^۱

محبّت عارفانه به امام امیرالمؤمنین (علیه السلام)

و لذا رسول خدا ﷺ فرمود:

(يَا عَلِيُّ لَا يُبْغِضُكَ الْمُؤْمِنُ وَلَا يُحِبُّكَ الْمُنَافِقُ)؛

«هیچ مؤمنی دشمن تو و هیچ منافقی دوست تو نخواهد بود».

کم نیستند کسانی که در راه محبّش سر و دست و پا و زبان دادند. نقل شده که یکی از دوستداران صمیمی‌اش لغزشی از او صادر شد و لازم شد که دستش را ببرند. اینجا به قول ما، روابط بر ضوابط نباید حاکم باشد. دوست صمیمی‌اش هست، ولی قانون خدا باید درباره‌اش اجرا شود. خودش پنجه‌ی راست او را قطع کرد، مرد در حالی که انگشتان بریده

* الوهیت: مقام الهی.

۱- نهج البلاغه ی فیض، خطبه ی ۴۵.

اش را به دست چپش گرفته و خون از دستش می چکید و می رفت، در راه به ابن کواء رسید که از خوارج نهروان بود و مقدس‌نمای منافق، او وقتی این صحنه را دید، خواست از این فرصت استفاده کرده و علیه امیرالمؤمنین علیه السلام تبلیغ کند. با قیافه‌ای محبت آمیز و دلسوزانه به او گفت: چه کسی دست تو را بریده و تو را به این روز سیاه انداخته است؟ او با قیافه‌ای شاداب و زبانی گویا گفت:

(قَطَعَ يَمِينِي سَيِّدُ الْوَصِيِّينَ قَائِدُ الْغُرِّ الْمُحَجَّلِينَ إِمَامُ الْهُدَى الْهَادِي إِلَى الرَّشَادِ النَّاطِقُ بِالسَّدَادِ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ)؛^۱

«دست مرا برید سرور اوصیای انبیاء، پیشوای روسپیدان روز جزا، شایسته‌ترین کس برای اداره‌ی امور مؤمنان، راهنمای آدمیان به صراط مستقیم خدا، امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب».

او با تعجب گفت: وای بر تو! او دستت را بریده و تو مدحش می کنی؟ گفت: چگونه مدحش نکنم؟ حال آن که محبتش با خون و گوشتم آمیخته است. او مرد حق است و دست مرا هم در راه حق بریده است.

ولای علی علیه السلام مایه‌ی عزّت و افتخار ماست

خدا را شاکریم که این نعمت بسیار والای حبّ علی را به ما عنایت فرموده است و این بذر حیات ابدی را در زمین جان ما افشاند است و می فرماید:

﴿...يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمامِهِمْ...﴾؛^۲

«روزی که هر گروهی را به نام امامشان دعوت می کنیم».

وقتی گفتند:

۱- بحارالانوار، جلد ۴۰، صفحه‌ی ۲۸۱.

۲- سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۷۱.

(أَيْنَ الْعُلَويُّونَ)؛

«علی دوستان کجایند».

ان شاء الله ما حرکت می کنیم و با سربلندی تمام می گوئیم:

(نَحْنُ الْعُلَويُّونَ)؛

«بله، ما یم علی دوستان».

و دنبال مولای خود به راه می افتم.

﴿...فَمَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَأُولَئِكَ يَقْرَأُونَ كِتَابَهُمْ وَلَا يُظْلَمُونَ فَتِيلًا﴾؛

«در حالی که نامه ی اعمالمان به دست راستمان داده شده مورد عنایت قرار

می گیریم».

﴿...وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى...﴾؛^۱

«کسی که در دنیا کور بوده و جمال حق را ندیده است، در روز جزا کور

محشور خواهد شد».

آن که در دنیا چشم عقلش باز بوده و علی را شناخته است، آنجا بینا خواهد بود و از

لذت لقای خدا برخوردار خواهد گشت.

پناه ما در هر فتنه و بلا، ولای علی علیه السلام

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: آگاه باشید، پس از من فتنه ای عظیم به وجود می آید.

(سَتَكُونُ بَعْدِي فِتْنَةٌ فَإِذَا كَانَ ذَلِكَ فَالْزُمُوا عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ)؛^۲

آنچنان که شد و گرفتاری پیش آمد، دست از دامن علی بر ندارید، او صدیق اکبر

است و فارق بین حق و باطل. او اوّل کسی است که با من بیعت کرده و اوّل کسی است که

۱- سوره ی اسراء، آیه ی ۷۲.

۲- بحار الانوار، جلد ۴۰، صفحه ی ۷۵.

در روز قیامت با من مصافحه* خواهد کرد. خودش هم می‌فرمود:

ای مردم از علی علیه السلام بهره ببرید پیش از آن‌که...

(...سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي...)^۱

«مردم، تا از دست شما نرفته‌ام از من استفاده کنید».

می‌خواست بگوید، دنیا به علی محتاج است. اگر علی را از دست بدهد به ضلالت و گمراهی می‌افتد و ذلیل و خوار می‌گردد و لذا خود را در معرض استفاده‌ی مردم قرار داد. اما مردم آن روز، بی‌عرضه‌تر از آن بودند که بتوانند او را بشناسند و از او بهره بگیرند. لگد بر او می‌پراندند و او را از خود طرد می‌کردند. امروز هم، بدتر از آن روز است. دنیای امروز نیز آن عرضه را ندارد که علی را بشناسد و دنبالش برود. امروز هم نهج البلاغه‌ی علی فریادش بلند است که:

(...سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي...)

ای دنیا! اگر مرا از دست بدهید گمراه می‌شوید و به انحاء مفاسد دچار می‌گردید، از من استفاده کنید، اما، کجاست آن رشد عقلی که علی را بشناسد و نهج البلاغه‌اش را محور زندگی قرار دهد؟ دنیای به قول خود، دانشمند امروز هم به علی لگد می‌پراند و از خود طردش می‌کند چون هنوز هم بی‌چه است و به سنّ رشد و بلوغ نرسیده است. خیال می‌کند بزرگ شده. دانشگاه‌ها و دانشسراها به وجود آورده است، در حالی که دارد دوران بچگی خود را می‌گذرانند، دنبال شکلات می‌دود و بادکنک هوا می‌کند و ترّقه می‌زند و برای به دست آوردن همین‌ها بر سر و کله‌ی هم می‌کوبند و شکم پاره می‌کنند. از نظر بزرگان

* مصافحه: به نشانه‌ی دوستی دست در دست یکدیگر نهادن.

۱- مستدرک الوسائل، جلد ۱۱، صفحه‌ی ۱۰۱.

عالم این هواپیماها، بادکنک این کودک صفتان است و موشک پرانی‌ها، ترقه زدن این بچه‌های شرور است. با اینها آدمیت درست نمی‌شود و جامعه، جامعه‌ی انسان‌ها نمی‌گردد.

زبری دنیا، نرمی آخرت را در بر دارد

حالا اگر ما نتوانیم این حرف‌ها را به دنیا بفهمانیم، حداقل خودمان که باید بفهمیم و باورمان بشود که فعلاً مزاج ما هم، مزاج کودکانه است. دنبال شکلات از مال و جاه و مقام و منصب می‌دویم و برای به دست آوردن همینها خود را مبعوض و منفور در نزد خدا می‌سازیم ولی مطمئن باشیم به همین زودی می‌میریم و به محض مردن، مزاج ما عوض می‌شود و غذای دیگری می‌طلبد.

در رحم مادر که بودیم مزاج خاصی داشتیم و غذای مخصوصی که خون بود. به دنیا که آمدیم مزاج ما عوض شد و غذا هم عوض شد. خون، تبدیل به مرغ بریان و خورش فسنجان گردید. حال به یقین بدانیم از همان لحظه‌ی مردن که تولّد دیگر ما از شکم مادر دنیا است، هم مزاج ما عوض می‌شود و هم غذای ما تغییر می‌یابد. تا خود چه غذایی برای خویش آماده کرده باشیم.

(شَرَاباً طَهُوراً یا حَمِماً وَ غَسَاقاً)؛

تهیه‌ی غذا در رحم مادر واگذار به ما نبود، اما تهیه‌ی غذا برای برزخ و محشر در رحم دنیا به عهده‌ی ما نهاده شده است که از طریق همین اعمال دنیوی خویش باید تهیه کنیم. قرآن کریم می‌فرماید:

﴿...إِنَّمَا تُجْزَوْنَ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾^۱

همین اعمالی که دارید انجام می‌دهید در عالم پس از مرگ با صورت‌های متناسب با آن جهان به عنوان جزا به شما بازگشت داده می‌شود.

۱- سوره ی تحریم، آیه ی ۷.

حافظ خام طمع شرمی از این قصه بدار

عملت چیست که فردوس برین می خواهی؟!۱

(اِنَّمَا هِيَ اَعْمَالُكُمْ تُرَدُّ اِلَيْكُمْ)؛

مرد عربی به مسجدالنبی آمد، دو رکعت نماز با عجله و دست و پا شکسته خواند و پس از آن دست به دعا برداشت که خدایا در مقابل این نماز مرا در اعلی درجات بهشتی جای بده و یک قصر زرین با تخته‌های زمردین و چهار حورالعین به من تحویل بده. حضرت امام سجاد علیه السلام ناظر جریان بود، تبسمی کرد و فرمود: ای عرب، مهر ناچیزی آورده‌ای و ازدواج بزرگی طالبی. در سوره‌ی نباء آمده است:

﴿جَزَاءٌ مِنْ رَبِّكَ عَطَاءٌ حِسَاباً﴾^۱

کیفر و پاداش خدا حساب دارد، تناسب عمل با جزا دقیقاً مورد رعایت قرار می‌گیرد، در سوره‌ی «هل آتی» که خاندان علی را می‌ستاید، می‌فرماید آنها هم پاداششان به تناسب کارشان داده می‌شود.

﴿وَجَزَاهُمْ بِمَا صَبَرُوا جَنَّةً وَحَرِيراً﴾^۲

صبر و بردباری، مایه‌ی ترقی و تعالی

اگر ما آنها را در میان باغهای بهشتی غرق در حریر و ابریشم مخصوص به خود می‌سازیم؛ برای این است که ﴿صَبَرُوا﴾ در دنیا لباسشان، لباس صبر و تحمل مشکلات بود؛ سراسر عمرشان با تحمل زبری‌ها و خشونت‌ها گذشته است، صبر یعنی با شدائد و زبریها ساختن و خون دل خوردن! با اخلاقی تند و خشن مانند اخلاق پسر خطّاب کنار آمدن، کار دشواری است، همچنانکه خود امام امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه می‌فرماید:

۱- سوره‌ی نباء، آیه‌ی ۳۶.

۲- سوره‌ی انسان، آیه‌ی ۱۲.

(فَصَيَّرَهَا فِي حَوْزَةٍ خَشْنَاءٍ يَغْلُظُ كُلُّهَا وَ يَحْشُنُ مَسْهَا)؛

بعد از ابوبکر گرفتار آدمی تند و خشن گشتم که زبانش زخم می زد و دیدارش رنج می داد. آنچنان رنج آور بود که:

(فَصَبَّرْتُ وَ فِي الْعَيْنِ قَدَّى وَ فِي الْحَلْقِ شَجًّا)؛^۱

«صبر کردم مانند کسی که خار در چشم و استخوان در گلویش باشد».

آنان که در دنیا سراسر عمرشان با خشونت و زبری گذشته است، نه لباس نرمی پوشیده اند و نه غذای گرمی خورده اند و نه در میان رختخواب نرمی آرمیده اند، خوراکشان زبر، پوشاکشان زبر، رفتار و گفتار مردم زمانشان زبر، گردن های مبارکشان یا زیر غل و زنجیرهای زبر و یا دم شمشیرهای زبر بوده است. در راه خدا و برای ترویج دین خدا، این همه زبری ها را تحمل کرده اند، آری اینان باید در میان جنّات النعیم غرق در حریرهای بهشتی باشند.

﴿ وَ جَزَاهُمْ بِمَا صَبَرُوا جَنَّةً وَ حَرِيرًا ﴾؛

وگرنه مردمی که اصلاً تن به زبری نمی دهند از تکالیف الهی که اندکی مشقت دارد می گریزند؛ اینان نازنینان جهانند، با نماز و روزه و حجّ و خمس و زکات که تکلف دارد، سلوکشان نمی شود. اینها چه توقعی دارند که حریر و جنّت آخرت نصیبشان گردد؟! چند جمله نیز از مولای خود بشنویم:

(فَاتَّقَى عَبْدُ رَبِّهِ نَصَحَ نَفْسَهُ وَ قَدَّمَ تَوْبَتَهُ وَ غَلَبَ شَهْوَتَهُ)؛

پروا پیشگی، تنها راه رستگاری

خردمندانه ترین راه تحصیل سعادت آن است که بنده از پروردگار خویش پروا داشته و تقوا پیشه کند. خودش را پند دهد، توبه اش را جلو بیندازد و بر شهوت خویش

۱- نهج البلاغه ی فیض، خطبه ی ۳.

مسلط گردد.

(فَإِنَّ أَجَلَكَ مَسْتُورٌ عَنْهُ؛

«زیرا نمی‌داند که مرگ کی خواهد آمد».

(وَأَمَلُهُ خَادِعٌ لَهُ؛

«آرزوهایش فریبش می‌دهند».

(وَالشَّيْطَانُ مُوَكَّلٌ بِهِ؛

«شیطان هم موکل شده که اغوايش کند».

(يُزَيِّنُ لَهُ الْمَعْصِيَةَ لِيَرْكَبَهَا وَ يُمْنِيهِ التَّوْبَةَ لِيُسَوِّفَهَا؛

«شیطان، معصیت را در نظرش زیبا جلوه می‌دهد تا مرتکب شود، بعد برای

توبه‌ی آینده امیدوارش می‌سازد تا نگران نباشد و آن را به تاخیر اندازد».

(حَتَّى تَهْجُمَ مَيِّتُهُ عَلَيْهِ أُعْقَلَ مَا يَكُونُ عَنْهَا)؛^۱

«ناگهان وقتی مرگ می‌رسد که عمرش در حال غفلت سپری شده و کار از

کار گذشته و خود را در آستانه‌ی جهنم مشاهده می‌کند».

پروردگارا!

پروردگارا به حرمت امیرالمؤمنین (علیه السلام) در فرج امام زمان تعجیل فرما.

دشمنی با دشمنانش را در جان ما روز افزون گردان.

حسن عاقبت به همه‌ی ما عنایت فرما.

توفیق توبه‌ی نصوح* به ما عنایت فرما.

محبت مولا را در دلهای ما بیفز.

گناهان ما را بیامرز.

۱- نهج البلاغه‌ی فیض، خطبه‌ی ۶۳.

* نصوح: توبه‌ی خالص که دیگر به گناه باز نگردد.

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

﴿١٠٦﴾ وَءَاخِرُونَ مُرْجُونَ لِأَمْرِ اللَّهِ إِمَّا يُعَذِّبُهُمْ وَإِمَّا يَتُوبُ

عَلَيْهِمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ

﴿١٠٧﴾ وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِدًا ضِرَارًا وَكُفْرًا وَتَفْرِيقًا بَيْنَ

الْمُؤْمِنِينَ وَإِصْكَادًا لِلْمَنِّ حَارَبَ اللَّهُ وَّرَسُولُهُ مِنْ قَبْلُ

وَلِيَحْلِفُنَّ إِنْ أَرَدْنَا إِلَّا الْحَسَنَ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ

﴿١٠٨﴾ لَا تَقُمْ فِيهِ أَبَدًا لِمَسْجِدٍ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوَى مِنْ أَوَّلِ

يَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا

وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَهَّرِينَ

﴿١٠٩﴾ أَفَمَنْ أُسِّسَ بُيُوتُهُ عَلَى تَقْوَى مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانٍ

خَيْرٌ أَمْ مَنْ أُسِّسَ بُيُوتُهُ عَلَى شَفَا جُرْفٍ هَارٍ

فَأَنْهَارُهُ فِي نَارِ جَهَنَّمَ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ

﴿١١٠﴾ لَا يَزَالُ بُنِيَ لَهُمُ الَّذِي بَنَوْا رِيبَةً فِي قُلُوبِهِمْ إِلَّا

أَنْ تَقَطَّعَ قُلُوبُهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ

«و گروهی دیگر واگذار به فرمان خدا شده‌اند، یا آنها را عذاب می‌کند و یا توبه‌ی آنها را می‌پذیرد و خداوند دانا و حکیم است. [و گروهی دیگر از منافقان] کسانی هستند که مسجدی ساختند برای زیان [رساندن به مسلمانان] و [تقویت] کفر و ایجاد تفرقه میان مؤمنان و کمین‌گاه برای کسی که با خدا و رسولش از پیش، مبارزه کرده بود. آنها سوگند یاد می‌کنند که نظری جز نیکی [و خدمت] نداشته‌ایم اما خداوند گواهی می‌دهد که آنها دروغگو هستند. هرگز در آن، قیام [به عبادت] مکن. آن مسجدی که از روز نخست بر پایه‌ی تقوا بنا شده شایسته است که در آن، قیام [به عبادت] کنی؛ در آن، مردانی هستند که دوست می‌دارند پاکیزه باشند و خداوند پاکیزگان را دوست می‌دارد. آیا کسی که اساس آن را بر تقوای خدا و جلب رضای او گذارده است بهتر است یا کسی که اساس آن را بر کنار پرتگاه سستی نهاده که ناگهان در آتش دوزخ فرو می‌ریزد و خداوند ظالمان را هدایت نمی‌کند. این بنایی را که آنها نهادند، همواره به صورت یک وسیله‌ی شک و تردید در دل‌های آنها باقی می‌ماند مگر اینکه دل‌هایشان پاره - پاره شود [و بمیرند] و خداوند دانا و حکیم است».

خلاصه‌ای از آیات قبل

از ابتدای سوره ی توبه تا به اینجا خداوند حکیم از گروه‌های مختلف سخن به میان آورده؛ از طرز تفکر آنها، روحیاتشان، اخلاقیاتشان، برنامه‌های عملیشان، نقشه‌های تخریبی که درباره‌ی اسلام و مسلمین داشته‌اند و برخوردهایی که پیامبر اکرم ﷺ بر حسب شرایط مختلف از زمان و مکان و... با آنها داشته است و آن گروه‌های مختلف عبارتند از: کافران، مشرکان، منافقان، بیماردلان، افراد ضعیف‌الایمان، گنه‌کارانِ توبه‌کار که هر کدام

از اینها دارای اوصاف و حالاتی بوده‌اند و ضمن آیات گذشته، بیان شده است.

گروهی که پایان کارشان معلوم نیست

در این آیه، خداوند، گروه دیگری را نشان می‌دهد که:

﴿وَ آخِرُونَ مُرْجُونَ لَأَمْرُ اللَّهِ﴾؛

می‌دانیم کلمه‌ی (آخِر) با کلمه‌ی (آخَر) در لغت عرب فرق دارد. (آخِر) مقابل (اَوَّل) است مثلاً می‌گوییم اَوَّل کار و آخِر کار. اما (آخَر) به معنای «دیگر» است. می‌گوییم (رَجُلٌ آخَر) یعنی «مردی دیگر». (عَمَلٌ آخَر) یعنی «کاری دیگر». (آخِرُونَ) یعنی «گروهی دیگر» هستند که پایان کارشان روشن و مشخص نیست. عاقبت کارشان به کجا منتهی می‌شود؟ معلوم نیست، آیا اینها در جرگه‌ی* مسلمان‌ها به حساب می‌آیند و بهشتی هستند یا در جرگه‌ی کفارند و جهنمی خواهند بود؟ به اصطلاح امروزی وضعشان شفاف نیست. مبهم است. قبلاً هم در آیه‌ی ۱۰۲ این جمله را داشتیم:

﴿وَ آخِرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَ آخَرَ سَيِّئًا عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾؛

«گروهی هستند که ابتدا گناه کار بوده‌اند. کار بد و خوب داشته‌اند؛ خوب و بد را به هم مخلوط کرده‌اند. ولی بعد به گناهان خویش اعتراف کرده و توبه کار شده‌اند».

اینها زمینه‌ی قبول توبه برایشان فراهم است. ﴿عَسَى...﴾ خداوند توبه‌ی آنها را می‌پذیرد ولی شرط دارد. علاوه بر اعتراف به گناهان، شرایط دیگری هم به طوری که در

* جرگه: گروه، زمره.

گذشته بیان شد باید ضمیمه بشود تا توبه و پذیرش آن، تحقق پیدا کند. خداوند خودش را هم در ذیل آن آیه به عنوان «غَفُورٌ رَحِيمٌ» توصیف فرموده است. چون وقتی یک اسم یا دو اسم یا چند اسم از اسماء الهی در ذیل آیات آورده می شود، تناسب با مضمون همان آیه دارد. در این آیه چون سخن از توبه کاران است به تناسب فرموده است: خدا غفور و رحیم است؛ یعنی آمرزنده و مهربان است.

درباره ی افراد زود قضاوت نکنیم

آیه ی مورد بحث امروز، یعنی آیه ی ۱۰۶ از سوره ی توبه، گروهی را نشان می دهد که گنه کارِ توبه کارند ولی در عین حال «مُرْجُونَ لَأَمْرِ اللَّهِ» هستند. رجاء، یعنی امید داشتن و امیدوار بودن؛ إرجاء، یعنی تأخیر و توقّف. گاهی شرایط طوری است که باید در اظهار رأی و نظر تأخیر کنیم و عجله نکنیم. زود قضاوت و داوری ننماییم و نگوییم این شخص حتماً بهشتی یا جهنمی است؛ بلکه باید بگوییم این مربوط به خداست، تا خدا چه فرمانی صادر کند و چه تقدیری کرده باشد.

گروهی هستند که دارای این شرایطند؛ مسلمان و به ظاهر اهل ایمانند. ابتدا گناهکار بوده، بعد توبه کار شده اند ولی در عین حال این آیه نشان می دهد که پذیرش توبه ی آنها واگذار به خداست. در این جهت شما نظر ندهید. توقّف کنید تا فرمان خدا چه باشد.

﴿إِمَّا يَعَذَّبُهُمْ وَإِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ﴾

«ممکن است خدا توبه ی آنها را نپذیرد و عذابشان کند و ممکن است توبه شان

را بپذیرد و مشمول رحمتشان قرار بدهد».

﴿وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ﴾

یعنی خدا از نیّات بندگان خویش آگاه است و شما خبر ندارید. لذا پذیرفتن یا

نپذیرفتن توبه‌ی آنان نیز بر اساس حکمت است و شما از آن ناآگاهید.

تفاوت گنه‌کارانِ توبه‌کار

گروهی که در آیه‌ی ۱۰۲ وعده‌ی پذیرش توبه به آنها داده شده با گروهی که در آیه‌ی ۱۰۶ وضعیتشان مبهم به نظر رسیده و احتمال عذاب درباره‌ی آنها رفته است، بر حسب ظاهر یکسانند. زیرا هر دو گروه، گنه‌کارِ توبه‌کارند. پس چگونه است که بین این دو گروه فرق گذاشته شده است؟ بر حسب استفاده از بعضی روایات، گروه آیه‌ی ۱۰۶ گنه‌کارانی بوده‌اند که گناهان بسیار بزرگی مرتکب شده‌اند و اگر توبه‌ی آنها به سهولت پذیرفته شود، نوعی تجزّی و گستاخی در آنها به وجود می‌آید و سبب گستاخی دیگران نیز می‌شود.

افرادی هستند که طبعاً شرومند و گردِ گناه می‌گردند. وقتی آنها به سادگی توبه‌شان مقبول شد، دوباره دنبال گناه می‌روند. این چنین توبه‌پذیری، تسهیل در امر گناه و ایجاد حال تجزّی در گنه‌کار است. البته چون اظهار توبه کرده، طرد نمی‌شود اما خیلی هم مورد لطف قرار نمی‌گیرد. آیه‌ی ۱۰۶ به این گروه اشاره می‌کند و آیه‌ی ۱۰۲ مربوط به گنه‌کارانی است که گناهانشان خیلی بزرگ نبوده و واقعاً توبه‌کار شده‌اند، همچنان که ابولبابه در آن جریان خودش را به ستون مسجد بست تا آیه نازل شد و توبه‌اش قبول گردید. اما گروه آیه‌ی ۱۰۶ اشخاصی شورو و پلیدند. گناهان بزرگ مرتکب شده‌اند و بعد روی هر جهتی، از ترس یا غیر آن، اظهار توبه کرده‌اند. ما هم آنها را رد نمی‌کنیم. چون اظهار اسلام کرده و شهادتین گفته‌اند، اما در عین حال می‌پرسیم: آیا اینها چگونه‌اند؟ بهشتی یا جهنمی‌اند؟ قرآن می‌فرماید: «هِيَ جَكَدَامٌ» ﴿مُرْجُونَ...﴾ تا خدا با اینها چگونه عمل کند. البته خدا می‌داند که عاقبت کار آنها چه خواهد شد؛ ولی به ما می‌فرماید: شما حقّ ندارید درباره‌ی این اشخاص قضاوت کنید و بگویید: بهشتی یا جهنمی‌اند؛ زیرا وقتی گناه بزرگ شد، شرایط توبه نیز سنگین می‌شود. در این صورت مصلحت در ارائه‌ی شدت عمل و

خشونت درباره ی گنه کار است.

هر توبه ای که به راحتی مقبول نیست!

در قصّه ی حضرت موسی علیه السلام و سامری که در سوره ی اعراف آمده است، مشاهده شد که وقتی آن حضرت از میقات برگشته و دید سامری مردم را گمراه کرده و آنها را از خدا پرستی به گوساله پرستی انداخته است، دید گناهی بزرگ انجام شده و نباید توبه اش به سادگی پذیرفته شود و باید عکس العمل شدید ارائه گردد و نباید به سامری بگوید: از تو که توبه کردی قبول کردیم. از شما مردم گوساله پرست نیز که توبه کار شدید قبول کردیم و همه راحت دنبال کارتان بروید! این درست نیست. به این سادگی نمی توان از کنار گناه به آن بزرگی (گوساله را به جای خدا نشان دادن) گذشت. این عمل، تسهیل در امر گناه است و لذا حضرت موسی علیه السلام به شدّت با آنها برخورد کرد. با خود سامری که جریان مفصّل دارد. چند کار سنگین بر دوشش گذاشت که در گذشته بیان شد. با مردمی هم که دنبالش رفته و گوساله پرست شدند به شدّت برخورد کرد. اولاً تا رسید از شدّت ناراحتی الواح تورات را که از طریق وحی الهی گرفته بود به زمین پرت کرد. مثل اینکه ما قرآن را از شدّت ناراحتی پرت کنیم، چقدر سنگین است؟! بعد گریبان برادرش هارون را که خود پیامبر معصوم و جانشین او بود گرفت و سر و ریش او را به سمت خود کشید و خطاب های عتاب آمیز به او نمود. این برای نشان دادن بزرگی گناه است. بعد سراغ مردم گوساله پرست رفت.

﴿وَ إِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ إِنَّكُمْ ظَلَمْتُمْ أَنْفُسَكُمْ بِاتِّخَاذِكُمُ الْعِجْلَ...﴾؛

«مردم شما خود را به بدبختی انداخته و گوساله را جای خدا نشان دادید».

﴿...فَتَوَبُّوا إِلَى بَارِئِكُمْ...﴾؛

«حال توبه کنید»؛ اما چگونه؟

﴿...فَاذْكُرُوا أَنْفُسَكُمْ...﴾؛

«باید خود را بکشید».

این کافی نیست که بگویید غلط کردیم، بد کردیم گوساله را جای خدا نشانادیم و حال، توبه کردیم و تمام شد. خیر؛ باید در یک شب معین غسل کنید، کفن بپوشید و در دو صف مقابل هم بایستید و آنگاه شمشیر به دست در تاریکی شب به یکدیگر حمله کنید و یکدیگر را بکشید. پدر پسر را بکشد، پسر پدر را و برادر برادر را.

﴿...ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ عِنْدَ بَارِئِكُمْ فَتَابَ عَلَيْكُمْ...﴾؛^{*}

هر گناهی، توبه‌ی خاص خود را دارد

هر گناهی توبه‌ی مخصوص به خود دارد. توبه کاران این کار را کردند و در آن صحنه‌ی توبه هزارها جمعیت کشته شد تا دستور رسید که دیگر بس است و توبه شان قبول شد.

در جنگ احد که حضرت حمزه رضی الله عنه عموی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به شهادت رسید و شهادت وی برای رسول اکرم صلی الله علیه و آله مصیبتی بزرگ بود، آنچنان که در کنار بدن ^{مثله*} شده‌ی عم بزرگوارش فرمود: در هیچ موقعی نایستاده بودم که مانند این موقف بر من سنگین باشد. بعد از مدتی که گذشت، آن مرد قاتل خدمت رسول اکرم صلی الله علیه و آله آمد، توبه کرد و مسلمان شد؛ رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: پس برو دیگر مقابل چشم من نیا که نمی‌توانم قاتل عمویم را ببینم.

حالا به این روایت که ذیل همین آیه آمده است توجه فرمایید:

﴿مَرْجُونَ لَأَمْرِ اللَّهِ﴾ از نگاه امام باقر علیه السلام

مرحوم کلینی رحمه الله در کتاب شریف کافی از زُرارَه، راوی موثق و معتبر نقل می‌کند

۱- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۵۴.

* مثله: بریدن گوش و بینی.

که: او از حضرت امام باقر العلوم علیه السلام درباره ی همین آیه سؤال کرد که مقصود از ﴿وَ
آخَرُونَ مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللَّهِ﴾؛ چه کسانی هستند؟ امام فرمود:

(قَوْمٌ كَانُوا مُشْرِكِينَ)؛

«اینها مردمی بودند که اول مشرک بودند».

(فَقَتَلُوا مِثْلَ حَمِزَةٍ وَ جَعَفَرٍ وَ أَشْبَاهَهُمَا...)

« [در زمان کفرشان شخصیت های بزرگ اسلامی مانند] حمزه و جعفر را
کشند، بعد توبه کردند».

(...ثُمَّ إِنَّهُمْ دَخَلُوا فِي الْإِسْلَامِ)؛

«داخل اسلام شده و مسلمان گشتند».

(فَوَحَّدُوا اللَّهَ وَ تَرَكُوا الشِّرْكَ)؛

«شرک را رها کرده و توحید را پذیرفتند».

(وَ لَمْ يَغْرِفُوا إِلَّا إِيمَانَ يَقْبَلُونَهُمْ فَيَكُونُوا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فَتَجِبَ لَهُمُ الْجَنَّةُ وَ
لَمْ يَكُونُوا عَلَى جُحُودِهِمْ فَيَكْفُرُوا فَتَجِبَ لَهُمُ النَّارُ)؛

«ولی نه چنان بودند که ایمان در عمق جان شان نشسته باشد و در زمره ی مؤمنان
به حساب آیند و بهشتی باشند و نه در کفرشان باقی بودند که در زمره ی
کافران به حساب آیند و جهنمی باشند».

(فَهُمْ عَلَى تِلْكَ الْحَالِ)؛

و لذا آنها از گروهی بودند که ﴿مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللَّهِ﴾ هستند. عاقبت کارشان واگذار به
خداست.

(إِمَّا يُعَذِّبُهُمْ وَإِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ)؛^۱

«ممکن است، خدا عذابشان نماید و ممکن است توبه‌شان را بپذیرد».

نقشه‌ی شوم منافقان

آیه‌ی بعد، مجدداً به منافقین اشاره می‌کند و منافقین سرِ پربلایی دارند. ملاحظه می‌فرمایید از آیه‌ی ۳۸ این سوره، بحث راجع به منافقان آغاز شده است و اینکه به آیه‌ی ۱۰۶ رسیده‌ایم. قسمت عمده‌ی این همه آیات و ثقل بیان، متوجه موضوع **نفاق و منافق** بود. قرآن کریم با این پافشاری که روی این بحث دارد، هشدار می‌دهد که نکند شما پیروان قرآن مبتلا به این بیماری مهلک شوید و نکند فریب مبتلایان به این بیماری را بخورید. این آیه‌ی کریمه نیز یکی دیگر از نقشه‌های شیطانی آنها را نشان می‌دهد که آنها پس از این که از راههای گوناگون برای کوبیدن اسلام و مسلمین تلاش کردند و نتیجه نگرفتند، عاقبت تصمیم گرفتند و گفتند: ما باید در مدینه یک پایگاه مخصوص به خود داشته باشیم و آنجا هر چند وقت یک بار اجتماع کنیم و تبادل افکار بنماییم و نقشه‌های محرمانه‌ی خود را در میان خود مطرح کنیم.

خُبث طینت* ابوعامر راهب

این نقشه را نیز از شخص پلیدی به نام «ابوعامر راهب» گرفتند. ابو عامر، مردی بود که قبل از ظهور اسلام متدین به دین مسیحیت بود؛ آدمی عابد و زاهد و تارک دنیا و راهب بود و از این جهت در نزد مردم محترم بود و به مردم بشارت می‌داد که به همین زودی پیامبر موعود خواهد آمد و ما همراه او با مشرکان و کافران می‌جنگیم و پیروز می‌شویم. اما وقتی رسول اکرم ﷺ به مدینه تشریف فرما شد، این آدم دید کم کم بازارش بی رونق شده و مردم مخصوصاً طبقه‌ی جوان دور پیامبر را گرفته‌اند و اطراف او خلوت شده است. خوی

* خُبث طینت: ناپاکی و پلیدی سرشت.

حسد در وجودش بروز کرد و بنای اخلا لگری گذاشت و از طرق مختلف برای شکستن پیامبر اکرم ﷺ می کوشید و عاقبت نتوانست تحمّل کند. از مدینه به مکه رفت و ملحق به کفار و مشرکین شد و برای کوبیدن اسلام با آنها همدست شد. در جنگ اُحد نیز نقش مؤثری داشت. دستور داد در یک قسمت از میدان جنگ گودال هایی کنند و رسول اکرم ﷺ در یکی از آن گودال ها افتاد و دنداناش شکست و صدماتی بر وجود اقدسش وارد آمد. به هر حال گذشت و مسلمین فاتح شدند و او باز به مکه رفت و در مکه بود تا فتح مکه شد. دید مکیان مسلمان شدند. او از مکه فرار کرد و به طائف رفت. طائفیان نیز مسلمان شدند او از طائف فرار کرد و به شام رفت و از شام هم به روم شرقی رفت و با امپراتور روم ملاقات کرد و او را تحریک کرد که لشکری مجهّز به مدینه گسیل دارد و آنجا را قلع و قمع کند. از همانجا نامه ای به منافقان مدینه نوشت که شما آنجا پایگاهی درست کنید و با هم مجتمع شوید و تبادل افکار کنید و منتظر باشید من به همین زودی با لشکری انبوه می آیم و بساط اسلام را برمی چینم.

پسری پاک از پدری پلید!!

شایان ذکر است که این مرد پلید ناپاکدل، پدر آن جوان پاک سرشت فدایی اسلام و قرآن، حضرت حنظلّه ی غسیل الملائکه است؛ همان که قبلاً سخن از صدق ایمان او به میان آمد و عرض شد همان شبی که جنگ اُحد آغاز شد، شب زفاف آن جوان هفده - هجده ساله بود و نو عروس را به حجله آورده بودند. او شرفیاب حضور رسول اکرم ﷺ شد و کسب تکلیف کرد که من امشب بمانم یا در رکاب شما به میدان جهاد بیایم؟ رسول اکرم ﷺ فرمود: امشب بمان و فردا بیا. او طبق دستور ماند و آخر شب برخاست و معطل غسل هم نشد و با عجله خود را به میدان رساند و به شهادت رسید. رسول اکرم ﷺ فرمود: می بینم ملائکه حنظلّه را غسل می دهند؛ و از این جهت به حنظلّه ی غسیل الملائکه معروف شد. این جوان

پاکدل پسر همان مرد ناپاکدل است و خداوند می فرماید:

﴿...يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ مُخْرِجُ الْمَيِّتِ مِنَ الْحَيِّ...﴾^۱

از صُلب* آن مرد مرده دل، این جوان زنده دل به وجود آمده است.

طرح منافقانه‌ی ابوعامر راهب

به هر حال ابو عامر به منافقان مدینه نامه نوشت و به آنها تذکر داد حال که نمی گذارند شما در مدینه پایگاه بسازید، شما مسجد بسازید و همان را پایگاه تبلیغی خود قرار بدهید. آنها این نقشه را از او گرفتند و نزد پیامبر آمدند و گفتند: یا رسول الله ﷺ اجازه بدهید ما در فلان نقطه مسجد بسازیم، آن نقطه تا مسجد شما فاصله اش زیاد است و پیران و بیماران نمی توانند سر وقت به نماز جماعت برسند. گاهی هوا بارانی است و موفق به حضور در مسجد شما نمی شویم. اجازه بدهید مسجد بسازیم و مردم آن محل، آنجا نماز بخوانند و صف های جماعت تشکیل بدهند. این حرف البته ظاهراً حرف خوبی است، هم خدمت به اسلام و هم به مسلمین، هم اسلام ترویج می شود و هم مسلمانها با سهولت به وظیفه‌ی دینشان عمل می کنند. پیامبر اکرم ﷺ می دانست که اینها هدفشان چیست. اما چنان که قبلاً گفتیم، بنا نیست که پیامبر اکرم ﷺ بر اساس علم غیبش عمل کند. تا به حسب ظاهر مدرکی برای کفر و نفاق به دست نیامده است، با آنها مدارا می کند. مسجد ساختن که اشکالی ندارد. اجازه دادند و مسجد ساخته شد، بعد پیش خود گفتند: حالا بهتر است از خود پیامبر دعوت کنیم تا بیایند و در این مسجد نماز بخوانند. نماز که خواندند دیگر رسمیت پیدا می کند و کار ما محکم می شود. نزد پیامبر آمده گفتند: یا رسول الله ﷺ مسجد ساخته شد. حالا شما تشریف بیاورید و اقامه‌ی نماز کنید و این دعوت

۱- سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۹۵.

* صُلب: استخوانهای پشت.

موقعی بود که رسول اکرم ﷺ مشغول تهییجی مقدمات برای رفتن به جنگ تبوک بودند. فرمودند: من الآن در آستانه‌ی سفر هستم و فرصتی ندارم. بماند تا پس از بازگشت از سفر. رسول اکرم ﷺ به غزوه‌ی تبوک رفتند و بازگشتند، اینها به استقبال آمدند و هنوز وارد شهر نشده از حضرت تقاضا کردند که طبق وعده، برای اقامه‌ی نماز به مسجد تشریف بیاورید. در همین حال از جانب خدا آیه نازل شد و رسول اکرم ﷺ را از اجابت دعوت آنها منع کرد.

افشای نقشه‌ی شوم منافقان

تا آنجا که مفسده عظیم نیست و خطری برای اساس اسلام وجود ندارد، با منافقان پرده پوشی و مدارا می‌شود ولی همین که بنا شد نقشه برای هدم* اساس اسلام طرح شود، دیگر جا برای پرده پوشی و مدارا نمی‌ماند تا مدرک ظاهری به دست آید؛ ولذا آیه به رسول اکرم ﷺ نازل شد که اینها نقشه‌ی تخریبی دارند و در لفافه‌ی عنوان مسجد، بتخانه ساخته‌اند و می‌خواهند آنجا اساس کفر را تقویت کنند ولذا تو حق نداری آنجا نماز بخوانی! آنجا مسجد و خانه‌ی خدا نیست بلکه پایگاه کفر است و خانه‌ی شیطان است و نه تنها تو در آن نباید نماز بخوانی بلکه دستور بده در آن آتش بیفکنند و سقفش را که از چوب است بسوزانند و دیوارهایش را خراب کنند. بعد آنجا را مزبله قرار بدهند و هرچه قاذورات و کثافات شهر است به آنجا بریزند. البته این دستور برای مقدّس مآبها تحملش سنگین است؛ مگر مسجد و خانه‌ی خدا را می‌شود به آتش کشید و خرابش کرد و مزبله اش ساخت؟! آری؛ برای ظاهر بینها مطلب سنگین است. اما رسول خدا ﷺ به امر خدا (طبق روایات) دستور داد، همان ساعت جمعیتی رفتند و آتش در آن انداختند و آن را سوزاندند و خراب کردند و مزبله اش ساختند. حالا آیات را می‌خوانیم:

* هدم: خراب کردن، ویران کردن.

﴿وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِدًا ضِرَارًا﴾:

این واو یا به قول اهل ادب «واو استیناف» است یا «عطف» به جمله‌های قبلی که صفات منافقین را بیان می‌کردند و کلمه‌ی ﴿مِنْهُمْ﴾؛ در تقدیر است؛ یعنی از منافقان گروهی هستند که مسجدی اتخاذ کردند تعبیر به اتخاذ اشعار به غرض ورزی دارد؛ یعنی اگر اینها غرض و مرضی ندارند، با بودن مسجد النبی و مسجد قبا، چه لزومی هست که مسجد دیگری بسازند؟ در قصه‌ی گوساله‌ی سامری نیز تعبیر به اتخاذ شده است: ﴿...بِاتِّخَاذِكُمُ الْعِجْلَ...﴾؛ مردمی که بر اساس جهل و غرض، گوساله را اتخاذ کرده و معبود خود قرار دادند. اینها هم برای خودشان مسجدی مخصوص اتخاذ کردند.

اهداف شیطانی منافقان از ساختن مسجد

آنگاه خداوند اهداف شیطانی آنها را از ساختن آن مسجد در چهار مطلب خلاصه کرده است.

الف: ضرر رساندن

۱- ﴿ضِرَارًا﴾؛ مقصودشان ضرر و زیان رساندن به حال اسلام و مسلمین است و به همین جهت مسجد ضرار نامیده شده است.

ب: تقویت کفر

۲- ﴿وَكُفْرًا﴾ می‌خواهند اینجا را مرکزی برای تقویت کفر و ترویج آن قرار دهند.

ج: ایجاد تفرقه

۳- ﴿وَتَفْرِيقًا بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾ می‌خواهند از طریق همین مسجد بین مسلمانها تفرقه

ایجاد کنند.

چون می‌بینند مردم در مسجد النبی اجتماع می‌کنند و ازدحام جمعیت می‌شود و طبیعی است هر جا که ازدحام و اجتماع بود کارساز خواهد بود. اینها می‌خواهند اتحاد و اجتماعی نباشد و مسلمان‌ها از هم پراکنده باشند. یکدیگر را نبینند و نشناسند که در این صورت دشمن به پیروزی نزدیک می‌شود.

بنابر نقل، بعضی از آقایان مفسران، فرموده‌اند ممکن است از این جمله‌ی آیه استفاده شود که تکثیر مساجد آن هم با فاصله‌های کم که روی اجتماع یکدیگر اثر بگذارند و صفوف جماعات را خلوت و بی رونق و بی روح بسازند، در دین مقدس مطلوب نیست^۱، زیرا وقتی یک جمعیت هزار نفری مثلاً در یک مسجد جمع باشند از نظر اثر گذاری فرق می‌کند با این که در ده مسجد متفرق بشوند. در همین تهران دیده می‌شود این سر خیابان یک مسجد و آن سر خیابان یک مسجد و وسط خیابان نیز یک مسجد، این سبب تفرقه است، چه خوب است مسلمانان از راههای دور زحمت بکشند و بیایند به یک مسجد و آنجا را پر کنند. دین مقدس انبوه جمعیت را طالب است و لذا فرموده است بین دو نماز جمعه باید حداقل یک فرسخ (شش کیلومتر) فاصله باشد تا شوکت و هیبت انبوه جمعیت مسلمین شکسته نشود. کثرت مساجد و حسینیه‌ها (بدون ضرورت) باعث می‌شود که مردم متفرق شوند و از اثر گذاری جمعی بیفتند.

د: در کمین مسلمین بودن

۴- ﴿وَإِرْصَادًا لِّمَنْ حَارَبَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ مِنْ قَبْلُ﴾؛ و هدف دیگرشان این است که این مسجد را کمین گاهی بسازند برای آن کسی که از پیش در مقام محاربه و ستیز با خدا و رسولش بوده است (منظور ابوعامر راهب است) و رسول اکرم ﷺ از او تعبیر به فاسق می‌کرد.

۱- تفسیر نمونه، ذیل آیه‌ی مورد بحث.

﴿وَلِيَحْلِفْنَ إِنَّ أَرْضَنَا إِلَّا الْحُسْنَى﴾؛

و عجیب آن که قاطعانه قسم می‌خورند که ما هدفی جز خدمت به اسلام و مسلمین نداریم. خدا می‌فرماید:

﴿وَاللّٰهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ﴾؛

«خدا شهادت می‌دهد که اینها دروغگویانند».

نفرمود (لَيَكْذِبُونَ)؛ که یعنی الآن دروغ می‌گویند، بلکه فرمود: ﴿لَكَاذِبُونَ﴾؛ یعنی اینها اصلاً دروغگویانند. شأنشان دروغگویی است. بنابراین:

﴿لَا تَقُمْ فِيهِ أَبَدًا﴾؛

«توای پیامبر هرگز در این محل نباید به نماز بایستی».

أبداً یعنی «نه فقط امروز»، بلکه هیچگاه حق قیام به نماز در این محل نداری.

ویژگی‌های مسجد مورد نظر اسلام

﴿لَمَسْجِدٍ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوَى مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ﴾؛

«آن مسجدی که از روز اول بر پایه‌ی تقوا تأسیس و استوار شده است،

شایسته‌ی آن است که تو در آن به نماز بایستی».

کلمه‌ی ﴿أَحَقُّ﴾؛ در اینجا - به اصطلاح - افعَل تعیین است نه افعَل تفضیل که شایسته

تر معنی شود بلکه به معنای شایسته است؛ یعنی متعیناً چنین مسجدی شایسته‌ی عبادت و

قیام به نماز است و فضیلت دیگر آن مسجد که بر اساس تقوا تأسیس شده این است که:

﴿فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا﴾؛

«در آن مردانی هستند که پیوسته می‌کوشند تحصیل طهارت کنند و خود را

پاک نگه دارند».

از این جمله، معلوم می‌شود که قرآن طالب آن مسجدی است که دو چیز در آن باشد:

الف: جلب رضای خدا در ساخت مسجد

۱- این که پایه و اساس و انگیزه‌ی ساختنش تقوا و جلب رضای خدا باشد، نه رسیدن به اغراض مادی و اهواء نفسانی.

ب: جلب رضای خدا در اداره‌ی مسجد

۲- جمعیتی هم که آن مسجد را اداره می‌کنند، دارای تقوا و طالب رضای خدا باشند. این دو رکن اگر حاصل شد، آن مسجد، معبد خدا خواهد بود و مروج تقوا و گرنه نفعی نخواهد داشت. اگر چه بسیار مجلل و مزین باشد و از هر جهت چشمگیر و زیبا.

﴿...كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ ...﴾^۱

هدف دیانت تحصیل طهارت است

﴿وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَهَّرِينَ﴾

«و خداوند دوستدار مطهرین است».

مطهر در اصل مطهر بوده و ادغام شده است. متطهر، یعنی کسی که کوشا برای تحصیل طهارت است.

از بزرگی نقل شده که اگر ما بگوییم: لُب و لباب تمام ادیان آسمانی همین کلمه‌ی طهارت است، اغراق نگفته‌ایم. هدف دیانت، تحصیل طهارت است. منتها طهارت به روح و بدن و مال و عقاید و اخلاق تعلق می‌گیرد. عقاید پاک، اخلاق پاک، اعمال پاک، اموال پاک، کسب و کار پاک که دین از انسان طهارت و پاکی همه جانبه می‌طلبد، پس اگر از همه جا قذارت و ناپاکی بارز گردد چه می‌شود؟ در زندگی کنونی وقتی مطالعه می‌کنیم، می‌بینیم اغلب افکار و اخلاق و اعمال و اموال پاک نیست. خمس و زکات داده نمی‌شود،

۱- سوره ی قصص، آیه ی ۸۸.

کسب و کارها روی موازین شرعی انجام نمی‌شود، زندگی خانوادگی و اجتماعی دارای طهارت نمی‌باشد. طبعاً چنین زندگی‌ای محبوب خدا نخواهد بود و محبوب خدا که نشد، سعادتمند هم نخواهد بود.

موعظه‌ای عبرت‌آموز از امام کاظم علیه السلام

این ایام منسوب به حضرت امام کاظم علیه السلام است. جملات کوتاهی از ایشان عرض می‌کنم که برای ما موعظه‌ای باشد. فرمود:

(يَا هِشَامَ رَحِمَ اللَّهُ مَنْ اسْتَحْيَا مِنْ اللَّهِ حَقَّ الْحَيَاءِ)؛

«ای هشام، خدا رحمت کند و مشمول لطف خود قرار دهد آن کسی را که از خدا حیا کند».

آیا ما مردم از خدا حیا می‌کنیم؟ بسیاری از کارها را نزد مردم انجام نمی‌دهیم و در خلوت انجام می‌دهیم، اما از خدا حیا نمی‌کنیم که خدا در خلوت هم هست.

(الشَّاهِدُ هُوَ الْحَاكِمُ)؛

آن که کار شما را مشاهده می‌کند. همو فردا به شما جزا می‌دهد.

(فَحَفِظَ الرَّأْسَ وَ مَا حَوَى)؛

«سر را با آن چه که دارد، از بی‌پروایی نگه دارد».

سر، تفکر و اندیشیدن دارد. چشم و گوش و زبان دارد. این نواحی سر را، تحت مراقبت قرار دهد. فکرش پاک باشد. خیانتکار و کینه‌توز نباشد، فتنه‌انگیز و دو به هم زن نباشد. چشم و گوش و زبانش پاک باشد. حیای از خدا این است. کسی که چنین نیست، از خدا حیا نمی‌کند. انسانی که از مردم حیا کند و از خدا حیا نکند در واقع خدا را (اخفّ المَظْلَعين و اَهون الناظرين) دانسته و او را سبک شمرده است.

(وَ الْبُطْنُ وَ مَا وَعَى)؛

«شکمش را حفظ کند و ببیند که چه در آن می‌ریزد».

(وَذَكَرَ الْمَوْتَ وَالْبَلِيَّ)؛

«مرگ و پوسیدن در دل خاک یادش نرود».

بدنی که الآن همه چیز برایش فراهم می‌کنیم، می‌پوسد و خوراک کرم‌ها می‌شود.

این قدر آن را نازش ندهید و چاقش نکنید. در فکر چاق و فربه ساختن روحتان باشید.

(وَعَلِمَ أَنَّ الْجَنَّةَ مَخْشُوفَةٌ بِالْمَكَارِهِ)؛

«بداند بهشت رفتن دشواری‌ها دارد و با ناملايمات توأم است».

اگر شما بخواهید یک خانه‌ی صد متری تهیه کنید، چقدر زحمت می‌کشید و خون

دل می‌خورید؟ آیا بهشتی که (عَرَضُهَا عَرْضُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ)؛ است چگونه

می‌خواهید تهیه کنید؟ و زحمتی هم تحمل نکنید!!

(وَالنَّارَ مَخْشُوفَةٌ بِالشَّهَوَاتِ)؛^۱

«اما جهنم [رفتن آسان است و] توأم با شهوات است».

دست افشان و پای کوبان رو به جهنم می‌روید اما بهشت رفتن پا روی شهوات نهادن

و دندان روی جگر گذاشتن می‌خواهد. این چند جمله موعظه‌ای بود از حضرت امام

کاظم علیه السلام. البته نقل فضایل خوب است اما آن چه که خوب تر است «تَخَلَّقْ بِاخْلَاقِ شَانِ»

و «تَعَلَّمْ از تعلیماتشان» است.

نگرانی شدید هارون از حضور امام موسی بن جعفر علیه السلام در مراسم حج

هارون عباسی ظاهراً به قصد حج و در باطن به قصد توقیف امام کاظم علیه السلام به مدینه

آمد. مردم به استقبال رفتند و به محض ورود به شهر، رو به حرم مطهر رسول اکرم صلی الله علیه و آله

۱- مستدرک الوسائل، جلد ۸، صفحه ۴۶۴.

* تَخَلَّقْ: خو گرفتن، عادت کردن.

آمد و مقابل مرقد مطهر پیامبر اکرم ﷺ ایستاد و با صدای بلند که مردم بشنوند گفت:

(يَا بِي أَنْتَ وَ أُمِّي يَا رَسُولَ اللَّهِ)؛

«پدر و مادرم قربان توای رسول خدا».

(إِنِّي أَعْتَذِرُ إِلَيْكَ مِنْ أَمْرِ عَزَمْتُ عَلَيْهِ)؛

«من آمده‌ام از شما عذر خواهی کنم؛ راجع به تصمیمی که گرفته‌ام».

(إِنِّي أُرِيدُ أَنْ أَخَذَ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ فَأَخْبِسَهُ)؛

«من می‌خواهم موسی بن جعفر را دستگیر و سپس زندانی اش کنم».

(إِنَّهُ يُرِيدُ التَّشْتِيتَ بَيْنَ أُمَّتِكَ وَ سَفْكَ دِمَائِهِمْ)؛

«او در مقام اخلاص لگری برآمده است و می‌خواهد در میان امت تفرقه افکنده و

خون‌ریزی‌ها به وجود آورد».

من می‌خواهم برای حفظ وحدت امت و جلوگیری از خون‌ریزی و کشتار، او را دستگیر و زندانی کنم. این جمله را در میان انبوه جمعیت در مقابل مرقد مطهر پیامبر اکرم ﷺ با صدای بلند گفت تا مردم بشنوند. منظورش این بود: ببیند آیا عکس‌العملی از مردم دیده می‌شود و به حمایت از امام برمی‌خیزند یا نه؟ چون می‌ترسید؛ امام کاظم علیه السلام هوادار زیاد داشته باشد، سر و صدایی برخیزد و غوغایی به وجود آمده و خونریزی بشود و لذا آن جمله را برای آزمایش مردم با صدای بلند گفت که اگر سر و صدا و غوغایی شد، لحنش را ملایم‌تر کرده و از آن تصمیم‌منصرف شود و اگر خبری نشد، طبعاً به هدف رسیده است و لذا وقتی دید عکس‌العملی در مردم به وجود نیامد، در تصمیمش جدی شد و دستور داد همان ساعت امام را که در مسجد در حال نماز بود دستگیر کنند. بعد دو هودج* ترتیب دادند و یکی را به بصره فرستادند و دیگری را به بغداد تا مردم نفهمند که امام را کجا

* هودج: کجاوه.

برده‌اند ولی امام در هودجی بود که به بصره رفت.^۱

قریب یک سال آن حضرت را در زندان عیسی بن جعفر که والی بصره بود نگه داشتند و سپس به بغداد منتقل کردند و تحویل فضل بن ربیع دادند و پس از مدّتی به زندان فضل بن یحیی منتقل کردند و سرانجام به زندان سندی بن شاهک بردند و در آن زندان بود که امام به شهادت رسیدند.

پیام کوبنده‌ی امام کاظم علیه السلام به هارون عباسی

امام از زندان نامه‌ای یا پیغامی به وسیله‌ی یحیی بن خالد برمکی برای هارون فرستاده است:

(إِنَّهُ لَنْ يَنْقُضِيَ عَنِّي يَوْمٌ مِنَ الْبَلَاءِ حَتَّى يَنْقُضِيَ عَنْكَ يَوْمٌ مِنَ الرِّخَاءِ
حَتَّى يَنْقُضِيَ جَمِيعاً إِلَى يَوْمٍ لَيْسَ لَهُ انْقِضَاءٌ وَهَذَا لَكَ يَخْسَرُ
الْمُبْطِلُونَ)؛^۲

«این را بدان که یک روز از عمر من در زندان سپری نمی‌شود مگر این که یک روز از عمر تو در کاخ عیش و عشرت سپری می‌گردد. هر دو تمام می‌شود و سرانجام من و تو هر دو در یک روز به هم می‌رسیم و در موقف حساب با هم می‌ایستیم و آن روز معلوم می‌شود که چه کسی برنده و چه کسی بازنده است. آن روز زیانکاران به بدبختی خود پی می‌برند و آن بدبختی، دیگر تمام شدن ندارد».

اندوه عمیق شیعیان

شیعیان و دوستان امام شنیده بودند که فرموده است: به همین زودی از زندان خلاص خواهم شد، هر روز به طوری که مأموران هارون نفهمند، می‌آمدند در گوشه و

۱- بحارالانوار جلد ۴۸، صفحات ۲۱۳ و ۲۳۳.

۲- البداية والنهاية، جلد ۱۰، صفحه‌ی ۱۸۳ تاریخ بغداد.

کنار اطراف زندان می نشستند تا شاید امامشان را هنگام خروج از زندان زیارت کنند، تا این که روز بیست و پنجم رجب دیدند: در زندان باز شد و جنازه ای با کمال غربت روی دوش چهار نفر از زندان بیرون آمد.

(السَّلامُ عَلَى الْمُعَذَّبِ فِي قَعْرِ السُّجُونِ وَ ظُلَمِ الْمَطَامِيرِ ذِي السَّاقِ
الْمَرْضُوضِ بِحَلَقِ الْقَيْدِ وَ الْجَنَازَةِ الْمُنَادِي عَلَيْهَا بِذُلِّ الْإِسْتِخْفَافِ)؛^۱

پروردگارا!

به حرمت امام کاظم علیه السلام در فرج امام زمان تعجیل فرما.

دشمنی با دشمنان‌شان را در دلهای ما بیفزا.

حسن عاقبت به همه‌ی ما عنایت بفرما.

محبت اهل بیت را در دلهای ما بیفزا.

گناهان ما را بیامرز.

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

﴿١٠٩﴾ أَفَمَنْ أَتَسَسَّ بِئِنَّهُ عَلَى تَقْوَىٰ مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانٍ
خَيْرٌ أَمْ مَنْ أَتَسَسَّ بِئِنَّهُ عَلَى شَفَا جُرْفٍ هَارٍ
فَأَنْهَارُهُ فِي نَارِ جَهَنَّمَ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ
﴿١١٠﴾ لَا يَزَالُ بُنِينَ لَهُمُ الَّذِي بَوَارِبَةً فِي قُلُوبِهِمْ إِلَّا
أَنْ تَقَطَّعَ قُلُوبُهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ

«آیا کسی که اساس آن [کار] را بر پرهیز از [نافرمانی] خدا و خشنودی او بنا کرده خوب است یا کسی که اساس آن را بر کنار پرتگاه سستی بنا نموده که ناگهان در آتش دوزخ فرو می‌ریزد و خداوند ستمگران را هدایت نمی‌کند. این بنایی که آنها ساخته‌اند همواره به صورت یک وسیله‌ی شک و تردید در دل‌های آنها باقی می‌ماند مگر این که دل‌هایشان پاره - پاره شود [و بمیرند] و خداوند دانا و حکیم است».

مروری بر اهداف شوم منافقان

از آیات گذشته، از سوره ی مبارکه ی توبه که درباره ی منافقان بحث می‌کرد، استفاده شد که منافقان مدینه، گروهی کافر و بی‌ایمان به معارف دینی بودند. ولی چون در میان مسلمانان زندگی می‌کردند، ناچار تظاهر به اسلام نموده و کفر باطنی خودشان را مخفی نگه می‌داشتند و لذا به ظواهر دینی پای‌بند بودند. در مسجد و جماعات و محافل شرکت

می کردند و در عین حال می کوشیدند در میان مسلمین ایجاد اختلال و تفرقه نمایند و از طرق مختلف کارشکنی و اخلال گری کنند و مخصوصاً سعی داشتند شخصیت پیامبر اکرم ﷺ را لکه دار کنند. حتی در مقام قتل آن حضرت برآمدند. چنانچه در گذشته بیان شد، موقع بازگشت از غزوه ی تبوک، در تاریکی شب، در گردنه ای کمین کردند تا وقتی رسول اکرم ﷺ سوار بر شتر از آن گردنه عبور می کنند، آنها شتر پیامبر را رم بدهند و آن حضرت در میان دره بیفتند. در تمام این موارد رسول اکرم ﷺ با آنها مدارا می کردند و نمی خواستند اسرار آنها فاش گردد و تفرقه در میان جمعیت ایجاد شود. تا وقتی که آنها تصمیم گرفتند مرکزی برای تجمّعشان بسازند و آنجا با هم مجتمع شوند و تبادل افکار نموده و نقشه های شیطانی خود را با هم در میان بگذارند و راه اجرای آن را پیدا کنند و چون نمی توانستند در عاصمه ی* کشور اسلامی، علناً و آشکارا قانون ضدّ دین بسازند لذا تصمیم گرفتند کانونی به نام مسجد بسازند. بعد در همان محلّ تحت عنوان مسجد، برنامه های تخریبی خودشان را طرح و اجرا کنند.

ظاهری زیبا اما باطنی پلید!

به تفصیلی که ضمن مباحث گذشته عرض شده است، منافقان، مسجد را ساخته و از رسول اکرم ﷺ نیز دعوت کردند تا در آن مسجد اقامه ی نماز کنند که آنجا رسمیت پیدا کند. پیدا است که هم حرف خوب است و هم کار خوب و هم قیافه های بانیان مسجد خوب! زیرا کار، ساختن مسجد است و حرف، حرف ترویج اسلام و کمک رسانی به مسلمانان! قیافه های بانیان نیز آنقدر جذاب و جالب بود که در سوره ی منافقون می خوانیم که خدا به رسول اکرم ﷺ فرمود:

* عاصمه: پایتخت.

﴿وَ إِذَا رَأَيْتَهُمْ تُعْجِبُكَ أَجْسَامُهُمْ وَ إِن يَقُولُوا تَسْمَعُ لِقَوْلِهِمْ...﴾؛^۱

آنچنان قیافه‌ی جَدَّاب دارند و چنان حرفهای جالب می‌زنند که تو با اعجاب به قیافه‌شان می‌نگری و گوش به سخنانشان می‌دهی و حال آن‌که در باطن ﴿...أَلَدُّ الْخِصَامِ﴾^۲ سرسخت‌ترین دشمن [برای اسلام و پیامبر اکرم ﷺ] بودند. نهایتاً مسجد را ساختند و از پیامبر اکرم ﷺ برای اقامه‌ی نماز در آن مسجد دعوت نمودند، در این موقع از جانب خدا دستور رسید که بیش از این مدارای با اینها درست نیست. اینها نقشه‌ی تخریبی عمیقی دارند و لذا اقامه‌ی نماز در این مسجد جایز نیست و باید تخریب بشود و مبدل به مزبله* گردد. این مطالب را در آیات قبلی خواندیم. اکنون این آیه سر مطلب را بیان می‌کند که چرا مسجد تخریب و مبدل به مزبله شد؟

سر تخریب مسجد و تبدیل آن به مزبله

آیه‌ی شریفه، یک میزان کلی به دست می‌دهد و می‌فرماید: باید کارها بر اساس تقوا و برای جلب رضای خدا انجام شود.

﴿أَفَمَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَى تَقْوَىٰ مِنَ اللَّهِ وَ رِضْوَانٍ خَيْرٌ أَمْ مَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَىٰ شَفَا جُرْفٍ هَارٍ فَانْهَارَ بِهِ فِي نَارٍ جَهَنَّمَ﴾؛

«آن کسی که بر اساس تقوا کار می‌کند و ساختمان کار را [مسجد یا هر چه هست] روی پایه‌ی تقوا می‌گذارد، آیا این آدم خوب و این بناء خوب است، یا آن کسی که ساختمان کار خود را بر لب پرتگاه در حال ریزش می‌گذارد؟ ﴿شَفَا﴾ یعنی لب، کنار، لب پرتگاه، لب چاه. با (شَفَاء)؛ فرق می‌کند، شَفَاء (با کسر

شین و همزه) به معنای بهبودی از بیماری است.

۱- سوره ی منافقون، آیه ی ۴.

۲- سوره ی بقره، آیه ی ۲۰۴.

* مَزْبَلَة: محل ریختن زباله.

﴿ وَ نُزِّلَ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ... ﴾^۱

﴿ ... شِفَاءٌ لِّمَا فِی الصُّدُورِ... ﴾^۲

﴿ شِفَا ﴾ (با فتح شین و بدون همزه)، یعنی لب، کنار و لذا به لب، (شَفَه) گفته می شود و به آن چه که بال و زبان بیان می شود شَفاهی می گویند. آیه می فرماید:

﴿ شِفَا جُرْفٍ ﴾

یعنی بر لب جُرْف. جُرف، آن قسمت جلو رفته از خاک روی آب است که زیرش خالی است. دیده ایم کنار رودخانه ها، قسمتی از زمین توسط سیلاب خالی شده ولی روی آن، قسمتی از خاک جلو رفته است. به آن قسمت از خشکی و خاک که به سمت نهر آب یا دریا یا چاه جلو رفته ولی زیرش خالی است و اگر پا روی آن بگذاریم فرو می ریزد، جُرْف می گویند.

﴿ هَارٍ ﴾؛ یعنی در حال ریزش است. حالا اگر کسی در لب پرتگاه و جرفی که در حال ریزش است خانه بسازد، آیا این خانه چه وضعی و آن بانی چه حالی خواهد داشت؟

تشبیهی لطیف!

در آیهی شریفه، تشبیه لطیفی شده است و جالب این که در بلاغت چنان لطافتی به کار رفته که نه «ایجاز مُجَلَّ» شده و نه «اطناب مُجَلَّ». نه کوتاه نارسا و نه طویل ملال آور! کوتاه اما پر محتوا. چه خوب است سخنگوی چینی باشد. قرآن در تمام جهات و جوانب به ما درس می دهد. می فرماید: چرا برای بیان مطلبی که بیش از پانزده دقیقه وقت نمی خواهد، یک ساعت وقت تضييع می کنید؟

گاهی دیده می شود کسی مرتب حرف می زند، لَفَاطی و نَفَاشی در سخن می کند.

۱- سورهی اسراء، آیهی ۸۲.

۲- سورهی یونس، آیهی ۵۷.

آب و رنگ جذّاب به آن می‌دهد. آنگونه که شنونده را مجذوب و مسحور گفتار خود می‌سازد. ولی پس از یک ساعت معلوم می‌شود که مطلبش پانزده دقیقه‌ای بوده و او این مطلب پانزده دقیقه‌ای را در مدّت یک ساعت تحویل داده که هم وقت خود را ضایع کرده و هم وقت مردم را! و مسلّم این مرضیّ خدا نخواهد بود. کلام بلیغ آن است که نه کوتاه نارسا باشد و نه دراز ملال انگیز.

دو مقایسه‌ی جالب و حکمت‌آمیز!

در آیه‌ی مورد بحث؛ ملاحظه فرمایید: در واقع دو مقایسه شده است. یکی مقایسه میان مؤمن و کافر و دوم مقایسه میان کسی که در زمینی محکم بنایی تأسیس می‌کند با کسی که بر لب پرتگاه در حال ریزش ساختمان می‌سازد! در مقایسه‌ی اوّل می‌فرماید: آیا مؤمن متّقی متّکی به خدا خوب است یا کافر منافق بی‌اعتنای به خدا؟ و در مقایسه‌ی دوم فرموده: آیا کسی که در یک زمین سفت و محکم با مصالح مطمئن و با دوام خانه ساخته خوب است یا کسی که پایه‌ی خانه‌اش را در لب پرتگاه در حال ریزش قرار داده است؟ این دو مقایسه و این دو تشبیه را در قالب یک جمله‌ی کوتاه طوری بیان کرده که هم مقصود کاملاً تفهیم شده و هم الفاظ کم به کار رفته است و اگر می‌خواست آن معنا را به طور عادی و معمولی بیان کند می‌فرمود: «آیا مؤمن متّکی به خدا با کافر منقطع از خدا با هم برابرند؟ آیا کسی که در یک زمین محکم خانه می‌سازد با کسی که در لب پرتگاهی که زیر آن خالی و در حال فروریختن است خانه می‌سازد با هم مساویند؟ آدم مؤمن متّقی مانند کسی است که در زمین محکم ساختمان می‌سازد و آدم منافق مانند کسی است که ساختمان در لب پرتگاه در حال فروریختن می‌سازد».

معلوم است که این بیان، خیلی طولانی است و شاید چهار یا پنج سطر را بگیرد. ولی چنان که می‌بینیم با یک جمله‌ی کوتاه آن معنا را با کمال رسایی بیان فرموده است:

﴿أَفَمَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَى تَقْوَىٰ مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانٍ خَيْرٌ أَمْ مَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَىٰ شَفَا جُرُفٍ هَارٍ﴾؛

در یک طرف مقایسه مؤمن متقی قرار گرفته و در طرف دیگر آن، بانی ساختمان در لب پرتگاه. و حال آن که این مقایسه به حسب ظاهر، کامل نیست. زیرا اولاً باید دو مقایسه شده باشد نه یک مقایسه، ثانیاً در مقایسه‌ی اول یک طرف مؤمن باشد و طرف دیگر کافر و در مقایسه‌ی دوم، یک طرف بانی ساختمان در زمین محکم باشد و طرف دیگر، بانی ساختمان در لب پرتگاه. و حال آن که در آیه‌ی شریفه چنان که می‌بینیم اولاً یک مقایسه بیشتر نشده و ثانیاً در آن مقایسه، یک طرف مؤمن است و طرف دیگر بانی ساختمان در لب پرتگاه و اعجاز کلام در همین است که با یک جمله‌ی کوتاه، هم دو مقایسه انجام شده و هم معنای مقصود در کمال رسائی و بلاغت تفهیم شده که انسان مؤمن متقی متکی به خدا در زندگی مانند کسی است که در یک زمین بسیار محکم خانه می‌سازد و با کمال آرامش خاطر و اطمینان زندگی می‌کند؛ ولی آدم منافق بی ایمان، مانند کسی است که:

﴿أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَىٰ شَفَا جُرُفٍ هَارٍ﴾؛

در لب پرتگاهی که در حال فرو ریختن است خانه ساخته است که هر لحظه احتمال سقوط و فرو رفتن در قعر دریا و چاه می‌رود و آرامش خاطر و اطمینان در زندگی ندارد و عاقبت:

﴿فَأَنهَارَ يَه فِي نَارٍ جَهَنَّمَ﴾؛

«به محض مردن در جهنم سرنگون می‌شود».

پایان کار منافق، سقوط در قعر جهنم

در جمله‌ی بالا نیز بلاغت ظریف دیگری به کار رفته و آن این که کسی که در لب پرتگاه کنار دریا یا لب چاه خانه ساخته است، وقتی فرو ریخت، طبیعی است که در میان دریا و یا قعر چاه می‌افتد نه میان جهنم! ولی آیه می‌فرماید:

﴿فَأَنهَارَ يَه فِي نَارِ جَهَنَّمَ﴾؛

آن خانه‌ی لب پرتگاه، اهلش را به جهنم سرازیر می‌سازد و با این تعبیر نشان می‌دهد که هدف، ارائه‌ی زندگی خالی از ایمانِ انسان منافق است که پایانِ کارش سقوط در قعر جهنم خواهد بود. نه قعر دریا و چاه!!

درباره‌ی قوم نوح که مبتلا به توفان گشته و غرق شدند می‌فرماید:

﴿مِمَّا خَطِيئَاتِهِمْ أُغْرِقُوا فَأُدْخِلُوا نَارًا...﴾؛^۱

«بر اثر گناهانشان غرق گشتند و داخل آتش شدند».

یعنی همین که در میان آب افتاده و غرق شدند، سر از جهنم درآوردند. یک عمر بر لب پرتگاه کفر و شرک زندگی می‌کردند و به محض این که خانه‌ی عمرشان فرو ریخت، در میان جهنم افتادند.

حدیثی تکان‌دهنده در پستی حال منافقان

نقل شده است که رسول اکرم ﷺ با اصحابشان در مسجد نشسته بودند. ناگهان صدایی مهیب و هول‌انگیز بلند شد. مثل اینکه قطعه سنگی بسیار بزرگ در قعر چاهی عمیق بیفتد که گاهی در و دیوار را هم تکان می‌دهد؛ این چنین صدایی به گوش‌ها رسید، رسول اکرم ﷺ فرمودند: فهمید این صدا از چه بود؟ گفتند: نفهمیدیم. فرمودند: سنگی بود که از طبقه‌ی اعلای جهنم پرتاب شده بود و هفتاد سال بود که راه می‌پیمود و الآن به قعر جهنم رسید و این صدا از افتادن آن سنگ به قعر جهنم بود. هنوز این کلام در دهان پیامبر بود که صدای شیون از خانه‌ی یک مرد جنایتکار منافق که در همسایگی مسجد بود بلند شد. دانسته شد که او در همان لحظه مرده است و عمرش نیز هفتاد سال بوده است. رسول خدا فرمود: الله اکبر

معلوم شد آن سنگ آتش افروز جهنم همین مرد منافق بدبخت بوده است که هفتاد سال با اعمال و اخلاق ناپاکش راه جهنم می پیموده و به محض مردن به قعر جهنم افتاده است؛^۱ چنان که خدا می فرماید:

﴿إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ...﴾^۲

آری! گاهی اگر خدا مصلحت بداند، بعضی از وقایع پس از مرگ را به صورتی که مناسب با این عالم باشد به چشم و گوش برخی از افراد مستعد می رساند تا تنبهی پیدا کنند و باعث مزید ایمانشان گردد. اما همه کس نمی توانند آن را ببینند و بشنوند!

تفاوت مؤمنان با منافقان، از کجا تا به کجا؟!

به هر حال فرمود: آن کسی که اساس و پایه‌ی کارش تقوا و جلب رضایت خداست، مساوی نخواهد بود با کسی که اساس کارش اتباع هوی و مایه‌ی خشم خداست.

﴿وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ﴾

خدا به مردم ستمگر راه نمی دهد که به مطلوبشان برسند. آنها می کوشند به آرامش و آسایش برسند و زندگی خوش داشته باشند، اما این شدنی نیست.

﴿... أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ﴾^۳

تنها یاد خدا و اتکال به خداست که آرام بخش دلهاست. بی یاد خدا آرامشی نخواهد بود و زندگی خوش نصیب کسی نخواهد شد.

﴿وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكاً...﴾^۴

«مردم روی گردان از خدا، جز زندگی پیچیده و پرفشار از این عالم بهره‌ای

۱- علم الیقین فیض (رحمه الله)، صفحه‌ی ۲۱۹.

۲- سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۱۴۵.

۳- سوره‌ی رعد، آیه‌ی ۲۸.

۴- سوره‌ی طه، آیه‌ی ۱۲۴.

نخواهند داشت!»!

لذا در آیه ی بعدی می فرماید:

﴿لَا يَزَالُ بُنْيَانُهُمُ الَّذِي بَنَوْا رِيبَةً فِي قُلُوبِهِمْ﴾؛

«خود همین بنا که ساخته اند، در درونشان دائماً حالت حیرت و اضطراب ایجاد

کرده است».

نه می توانند آن چه را که از کفر و نفاق در درونشان هست آشکار کنند و نه می توانند با مسلمانان به خوشی و صفا و وفا زندگی بنمایند. همچنان متحیر و سرگرداند تا لحظه ای که بمیرند و پس از آن به عذاب ابدی مبتلا گردند.

﴿إِلَّا أَنْ تَقَطَّعَ قُلُوبُهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ﴾؛

«خداوند، هم عالم به تمام حقایق است و هم حکیمانه عمل می کند».

این که دیدید ابتدا اجازه ی ساختن مسجد داد و سپس آن را تخریب و تبدیل به مزبله کرد از آن نظر است که هم علیم است و از نیت خائنانه ی سازندگان مسجد آگاه و هم حکیم است و می داند تا کی باید با آنها مدارا کند و پرده دری ننماید و می داند که چه موقع لازم است افشای اسرارشان نموده و کفر و نفاق درونیشان را برملا ساخته و معبدشان را تبدیل به مزبله کند.

دو درس مهم از جریان مسجدِ ضرار

حال ما می توانیم از جریان مسجدِ ضرار دو درس بگیریم.

الف: هوشمندی مسلمانان

یکی این که قرآن با نقل این داستان می خواهد بگوید: ای مسلمانان! بیدار و هشیار

باشید قیافه های متظاهر به اسلام و قرآن گولتان نزنند!

شنیدید که در مدینه عاصمه‌ی حکومت اسلامی، با بودن شخص رسول اکرم ﷺ بالای سر امت، منافقان شیطان صفت توانستند در لفافه‌ی عنوان مسجد، بتخانه بسازند و در آن به فعالیت‌های ضدّ دینی بپردازند. در حالی که هم قیافه‌هاشان کاملاً قیافه‌ی دینی بود و هم کارشان تأسیس مسجد بود و هم حرفشان ترویج اسلام و خدمت به مسلمانان بود و با این وصف از سرسخت ترین دشمنان اسلام و مسلمانان بودند!

فریبکاری در لباس دینداری!!

این چند جمله ضمن موعظه‌ای است که از حضرت امام سجّاد علیه السلام منقول است:

(إِذَا رَأَيْتُمُ الرَّجُلَ قَدْ حَسَنَ سَمْتُهُ وَ هَدِيَّتُهُ؛

وقتی مردی را دیدید که هیأت و زینت و قیافه اش خوب و رفتارش نیکو

است. در سخن گفتن

(تَمَاوَتْ فِي مَنْطِقِهِ؛

«چنان آهسته و ضعیفانه حرف می‌زند که گویی می‌خواهد بمیرد».

(وَ تَخَاضَعَ فِي حَرَكَاتِهِ؛

«در نشست و برخاست و معاشرت با مردم، کمال خضوع و تواضع را از خود

نشان می‌دهد».

(فَرَوِيداً لَا يَغُرَّتْكُمْ؛

«سخت مراقب باشید و به هوش که گولتان نزنند»!

(فَمَا أَكْثَرَ مَنْ يَعْجُزُ مِنْ تَنَاوُلِ الدُّنْيَا وَ رُكُوبِ الْحَرَامِ مِنْهَا لِضَعْفِ نَبِيَّتِهِ وَ

مِهَاتَتِهِ وَ جُبْنِ قَلْبِهِ؛

چه بسا آدمی که دلش می‌خواهد دست به گناه و حرام بیالاید ولی توانایی آن

را ندارد، آدمی بی عرضه و ترسوست ولذا چاره‌ای جز این نمی‌بیند که:

(نَصَبَ الدِّينَ فَحَا لَهَا فَهُوَ لَا يَزَالُ يَخْتَلُ النَّاسَ بِظَاهِرِهِ)؛

«دین را برای رسیدن به دنیا دامی قرار داده و مردم را پیوسته با ظاهر سازی خود می‌فریبد».

(فَإِنْ تَمَكَّنَ مِنْ حَرَامٍ افْتَحَمَهُ)؛

«اگر دسترسی به حرام پیدا کند، بی پروا و بی درنگ آن را مرتکب می‌شود!»
(وَ إِذَا وَجَدْتُمُوهُ يَعِفُّ عَنِ الْمَالِ الْحَرَامِ فَرُودًا لَا يَغُرُّكُمْ فَإِنَّ شَهَوَاتِ الْخَلْقِ مُخْتَلِفَةٌ)؛

«هرگاه دیدید از مال حرام اجتناب می‌کند، باز هم فریبش را نخورید زیرا شهوات مردم گوناگون است».

ممکن است کسی خیلی به پول اهمّیت ندهد و خواهان ظواهر زندگی نباشد ولی طالب جاه و ریاست باشد.

(حَتَّى تَنْظُرُوا كَيْفَ مَحَبَّتُهُ لِلرِّيَاسَاتِ الْبَاطِلَةِ وَ زُهْدُهُ فِيهَا)؛

بنگرید که در جاه‌طلبی و ریاست دوستی چه حالی دارد؟ آیا نسبت به آن نیز زاهد و بی رغبت است؟ یا شدیداً عاشق ریاست است و حتّی حاضر است از پول فراوان و خانه‌ی خوب و مرکب عالی بگذرد تا ریاست را به دست آورد و مورد تکریم و تجلیل مردم قرار گیرد. چنین آدمی در واقع:

(يَتَوَكَّلُ الدُّنْيَا لِلدُّنْيَا)؛

«[از یک گوشه‌ی دنیا چشم می‌پوشد تا به گوشه‌ی دیگر آن برسد]، دنیا را به خاطر دنیا ترک می‌کند نه به خاطر آخرت!»!

زیانکار در دنیا و آخرت!!

(فَإِنَّ فِي النَّاسِ مَنْ خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ)؛

«در میان مردم کسانی هستند که دنیا و آخرت را باختند و هر دو را از دست داده‌اند».

نقل شده است: ابوحنیفه با جمعی از یارانش در اثنای سفر، به بیابانی رسیدند. هوا گرم بود، پناه به سایه‌ی درختی بردند. تنها ابوحنیفه به سایه نرفت و زیر آفتاب نشست و گفت: من از صاحب این درخت طلبکارم، می‌ترسم اگر از سایه‌ی درختش استفاده کنم، ربا بشود! این مصداق خسر دنیا و الاخره است! در آخرت از آتش جهنم می‌سوزد. در دنیا نیز از حرارت سوزان آفتاب!

(فَهُوَ يُحِلُّ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَ يُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ)؛

«آن‌چه را که خدا حرام کرده [ریاست طلبی]، او آن را حلال می‌داند. آن‌چه را که خدا حلال کرده [از خانه‌ی خوب و غذای خوب] او آن را حرام می‌داند».

(فَأُولَئِكَ الَّذِينَ غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَلَعَنَهُمْ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُهِينًا)؛^۱

پس این یک درس که فرموده‌اند مراقب باشید چهره‌های منافقانه شما را گول نزنند.

ب: مراقبت از نیت

درس دوم این که مراقب باشید خودتان به خودتان خیانت نکنید! کلاه سر خودتان نگذارید؛ یعنی ممکن است شما آدم کافر و منافق نباشید، ایمان به خدا و روز جزا داشته باشید و کارهای خوب هم انجام بدهید ولی کار را ریایی و مشرکانه انجام بدهید.

این آیه را از سوره‌ی یوسف مکرر می‌خوانیم:

۱- مجموعه‌ی ورام، جلد ۲، صفحه‌ی ۹۹.

﴿وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ﴾^۱

«اکثر مؤمنین به الله مشرکند و شرک عملی دارند»!!

جدّاً سعی کنید هر کار خوبی که انجام می دهید، انگیزه‌ی الهی داشته باشید نه انگیزه‌ی خَلْقی و نه انگیزه‌ی نفسانی. البته این کار مشکلی است و چه بسیار اعمال نیک که به زعم خویش آنها را (خالصاً لوجه الله)؛ انجام می دهیم و اگر به تحلیل آن بپردازیم، آثاری از شرک و انگیزه‌ی غیر الهی اعمّ از خَلْقی و نفسانی در آن می یابیم. ما یک اصل اساسی مسلم در دین خود داریم و آن اینکه فرموده اند:

(إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ)^۲

«ارزش هر عملی بسته به ارزش نیت آن عمل است».

یعنی اگر انگیزه‌ای که آدمی را به آن عمل وای می دارد، انگیزه‌ی الهی بود، طبعاً آن عمل نیز الهی خواهد بود و بسیار ارزشمند و اگر چنین نبود، عملی بی روح خواهد بود و فاقد ارزش! کیفر و پاداش روز جزا نیز در حقیقت مربوط به نیت است نه به خود عمل و لذا وقتی از امام علی (علیه السلام) سؤال می کنند: چرا جهنمی ها در جهنم مخلّد هستند و بهشتی ها در بهشت و حال آن که مدت عملشان در دنیا اعمّ از کفر و ایمان محدود بوده است، جواب می دهند: چون نیتشان در دنیا نیت خالده بوده است؛ یعنی، کافر نیت کفر دائم داشته و مؤمن نیت ایمان دائم و لذا کیفر و پاداششان نیز به اقتضای نیتشان دائم می باشد.^۳

پوچ بودن عمل بدون نیت

پس روح عمل نیت است و عمل بی نیت مرده است و پوچ و بی ارزش و لذا می فرماید:

۱- سوره ی یوسف، آیه ی ۱۰۶.

۲- اصول کافی، جلد ۲، صفحه ی ۸۵.

۳- المحجة البيضاء، جلد ۸، صفحه ی ۱۰۳.

﴿وَقَدِمْنَا إِلَىٰ مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَنْثُورًا﴾^۱؛

«ما روز قیامت سراغ کسانی می‌رویم که اعمال فراوانی به ظاهر خوب آورده‌اند و همه‌ی آن اعمال را محو و نابود می‌کنیم و مانند ذرات پراکنده‌ی در هوا می‌سازیم».

امام علی (علیه السلام) ذیل این آیه فرمود:

(إِنَّهُمْ كَانُوا يُصُومُونَ وَ يُصَلُّونَ)؛

«آنها مردمی نماز خوان و روزه گیر بودند».

(وَلَكِنْ كَانُوا إِذَا عُرِضَ لَهُمْ شَيْءٌ مِنَ الْحَرَامِ أَخَذُوهُ)؛

ولی همینها وقتی کاری یا متاع حرامی به دستشان می‌رسید، از آن صرف نظر نمی‌کردند و بی‌پروا مرتکب می‌شدند و نشان می‌دادند که در کارها انگیزه‌ی الهی ندارند، بلکه هوای نفسشان حاکم بر اعمالشان می‌باشد و خدا می‌فرماید:

﴿أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ...﴾^۲؛

«دیده‌ای آدمی را که هوای نفسش را معبود و مطاع و فرمانروای در وجود خویش اتخاذ کرده است».

تصحیح نیت، ضروری‌ترین اقدام

به این جهت است که پیشوایان دین با جدّ تمام دستور اصلاح نفس و تصحیح نیت داده‌اند. از امام امیرالمؤمنین (علیه السلام) منقول است که:

(الْزَمِ الْعِلْمَ لَكَ مَا ذَلَّكَ عَلَىٰ صَلَاحِ قَلْبِكَ وَ أَظْهَرَ لَكَ فُسَادَهُ)؛

«لازم‌ترین علمی که باید تحصیل کنی، آن علمی است که تو را به صلاح

۱- سوره‌ی فرقان، آیه‌ی ۲۳.

۲- سوره‌ی جائیه، آیه‌ی ۲۳.

قلب را هنمایی کند و فساد آن را به تو بنمایاند».

(فَلَا تَشْعَلَنَّ بِعِلْمٍ لَا يَضُرُّكَ جَهْلُهُ وَلَا تَعُوقَنَّ عَنْ عِلْمٍ يَزِيدُ فِي جَهْلِكَ تَزَكُّهُ)؛^۱

«خود را هرگز سرگرم علمی نکن که ندانستش ضرری به حال تو ندارد و هرگز

غفلت نکن از تحصیل علمی که ترک آن بر جهلت می افزاید».

البته تحصیل تمام علوم مادی به منظور خودکفایی و استغناء از دیگر ملل دنیا بسیار ارزشمند و بلکه لازم و واجب کفایی است. ولی در عین حال، نداشتن آن علوم هیچ زیانی برای انسان در عوالم پس از مرگ که حیات واقعی و ابدی انسان آغاز می گردد نخواهد داشت. اما ندانستن علوم الهی موجب هلاک ابدی انسان خواهد بود هر چند عالم به تمام علوم مادی شده باشد که به هنگام مرگ تمام آنها از دست آدمی خواهد رفت و تنها علوم مربوط به خدا و احکام خداست که باقی خواهد ماند.

﴿... كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ...﴾؛^۲

«همه چیز در معرض تباهی است؛ مگر وجه الله».

تباهی عمل به سبب نیت ناخالص

اگر اعمال شما وجهه‌ی الهی داشت بقا دارد و اگر وجهه‌ی خلقی یا نفسی داشت، تباه خواهد شد. ولذا ارباب بصیرت، یعنی آنان که روشن بین و واقع بینند، کاملاً مراقبند که تمام حرکات و سکناتشان انگیزه‌ی الهی داشته باشد. غذا خوردن و خوابیدنشان، نشستن و برخاستنشان معاشرات و معاملاتشان، همه با نیت و انگیزه‌ی الهی انجام می شود؛ یعنی تا یک عمل از نظر موازین دینی به مرحله‌ی وجوب یا استحباب نرسد، آن را انجام نمی دهند.

۱- مجموعه‌ی وزام، جلد ۲، صفحه‌ی ۱۵۴.

۲- سوره‌ی قصص، آیه‌ی ۸۸.

اگر چه باور کردن این حرف برای امثال ما بسیار دشوار است.

این جمله‌ی بسیار نورانی از مرحوم شهید اول رحمته الله که از اعظام فقهای مذهب و صاحب متن لمعه^۱ است از کتاب قواعد ایشان نقل شده که فرموده‌اند:

(وَمِنَ الْخُسْرَانِ صَرْفُ الزَّمَانِ فِي الْمُبَاحِ وَإِنْ قَلَّ لِأَنَّهُ يَنْقُصُ مِنَ الثَّوَابِ وَ يَحْفَظُ مِنَ الدَّرَجَاتِ وَ نَاهِيكَ خُسْرَانًا بِأَنْ تَتَعَجَّلَ مَا يَفْنَى وَ تُخْسِرَ زِيَادَةَ نَعِيمٍ يَبْقَى)؛

این ضرر و زیان است که انسان عمر خود را در مباح صرف کند! مباح، یعنی کاری که نه ثواب دارد و نه عقاب. ضررش این است که لحظاتی از عمر صرف شده و در عوض ثوابی به دست نیامده و درجه‌ای بالا نرفته است و همین خسران برای تو بس که فرصت افزودن بر نعمت باقی را از دست داده‌ای مانند کسی که سگه‌ی طلا را به دریانداخته است. درحالی که می‌توانست با آن سگه، متاع گرانبهایی به دست آورد.

صرف عمر در مباهات زیانکاری است

بیداردلان معتقدند هر نفسی که فرو می‌رود، ممدّ حیات است و در هر نفسی که می‌زنند، باید درجه‌ای از حیات ابدی را به دست آورند و حاضر نیستند نفسی بزنند مگر اینکه در آن نفس کاری واجب یا مستحب به جا آورند. نه تنها کار حرام و مکروه از آنها صادر نمی‌شود بلکه کار مباح نیز انجام نمی‌دهند. حال بنگرید که چقدر فاصله است میان اینان و آنان که در هر نفس دروغی یا غیبتی یا زخم زبانی به کسی می‌زنند و بر درکات جهنّمشان می‌افزایند. این نفسها که ما می‌زنیم، اکثراً آتش افروز است و جهنّم ساز.

گوهر عمر بدین خیرگی از دست مده آخر این درّ گرانمایه بهایی دارد
تو به قیمت ورای هر دو جهانی چه کنم قدر خود نمی‌دانی

۱- از کتب درسی در حوزه‌های علمیه.

(إِنَّهُ لَيْسَ لِأَنْفُسِكُمْ ثَمَنٌ إِلَّا الْجَنَّةُ فَلَا تَبِيعُوهَا إِلَّا بِهَا)؛^۱

«قیمت شما بهشت خداست خود را ارزان نفروشید».

مرحوم شهید اوّل می گوید:

خسران است که انسان عمرش را در مباحات صرف کند؛ یعنی من تا کاری واجب یا مستحب نشود، آن را انجام نمی دهم. غذا نمی خورم مگر این که واجب یا مستحب شود، نمی خوابم، مگر اینکه واجب یا مستحب شود. حرف نمی زنم مگر اینکه واجب یا مستحب شود. حالا اینها ریزه خواران خوان نعمت اهل بیت علیهم السلام هستند و چنینند. خود آن بزرگواران چگونه بوده اند؟!

ترجیح واجب بر مستحب

نقل می کنند: یکی از صلحا مقید بود از دسترنج خودش غذا بخورد هر روز در خانه ای که کار می کرد، دو قرص نان برایش می آوردند. یکی را سحر می خورد و دیگری را افطار. وقتی چند نفر از دوستان وارد شدند، او را در حال خوردن نان دیدند. او آنها را دعوت به خوردن نکرد، این عمل مایه ی تعجب آنها شد چرا که او را به کرم و بزرگواری می شناختند. آن مرد بزرگ که پی به حال تعجب آنها برده بود فرمود: من در این خانه برای انجام کاری اجیر شده ام. این نان را که به من می دهند برای این است که بخورم و نیروی کار پیدا کنم. اگر شما را در خوردن این نان شریک می کردم، نه شما سیر می شدید و نه من! در نتیجه من نیروی لازم برای کار را از دست می دادم و کار صاحب کار ناقص می شد. دعوت کردن شما به خوردن نان مستحب است اما تحویل کار تمام به صاحب کار واجب است و من نمی توانم واجبی را به خاطر مستحبی ترک کنم.

مسلمان، این چنین در کارهای خویش دقیق است. بین واجب و مستحب فرق

۱ - نهج البلاغه ی فیض، باب الحكم، حکمت ۴۴۸.

می گذارد. مردمی هستند که مرتب نماز شب می خوانند و روزه های مستحبی می گیرند و جمکرانشان هر هفته و مشهد هر ماهشان تعطیل نمی شود. اما به وظایف واجبی که نسبت به خدا و خلق خدا دارند اعتنایی نمی کنند. احیاناً حقوق زن و فرزند خود را اعم از مادی و معنوی زیر پا می گذارند، نه زنان به حقوق شوهرانشان اهمّیت می دهند و نه مردان به حقوق زنانشان واقعی می گذارند. زندگی ما جدّاً غرق در غفلت و بی خبری از وظائف اصلی شده است.

از امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است:

(إِنْ كُنْتُمْ لِلتَّجَاةِ طَالِبِينَ فَارْضُوا الْعُقْلَةَ وَاللَّهُوَ وَالزُّمُوا الْاجْتِهَادَ وَالْجِدَّ)؛

«اگر می خواهید به سعادت برسید، غفلت را از بین ببرید و از کارهای بیهوده دست بکشید و کوشش و جدّیت را ملازم باشید».

ولی یا للاسف که موجبات غفلت انگیز، سراپای زندگی ما را در بر گرفته و یاد خدا و مرگ و عقبات پس از مرگ از دلها بیرون رفته و دلها تاریک گشته است.

صفای دل و جان با استغفار به درگاه سبحان

این سخن عجیب را بشنوید از رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرموده است:

(إِنَّهُ لِيُغَانُ عَلَى قَلْبِي وَإِنِّي لَأَسْتَغْفِرُ اللَّهَ فِي كُلِّ يَوْمٍ مِائَةً مَرَّةً)؛^۱

«گاهی پیش می آید که تیرگی در صفحه ی قلبم پیدا می شود و مانند مه فضای جانم را می گیرد و لذا روزی صد بار استغفار می کنم».

یعنی من همیشه دستمال استغفار به دستم هست و آن را پیوسته به صفحه ی آینه ی قلبم می کشم و آن تیرگی را برطرف می سازم. البته می دانیم آن تیرگی قلب پیامبر نه از ارتکاب گناه است (العیاذ بالله)، او که معصوم است بلکه از آن نظر که روح شریفش در

نهایت درجه‌ی لطافت است. در اثر تماس با همین کارهای عادی که هم حلال است و هم ضروری از قبیل صرف غذا و اندکی خواب و سخن گفتن با مردم و رسیدگی به عیال و اولاد، تیرگی در آینه‌ی قلب لطیفش پیدا می‌شود و اندکی انصراف از حال استغراق تام در توجّه به خدا حاصل می‌گردد، همین را در عالم خود گناه می‌داند و لب به استغفار می‌گشاید و در دل شب سر به خاک گذاشته و با اشک و آه و ناله و افغان از خدا طلب آمرزش می‌کند که خدایا با زبانم گناه کردم، با چشم و گوش و دست و پایم گناه کردم. مرا بیامرز و از مقام قرب خود طردم مکن؛ لذا این که در دعاها می‌بینیم ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام آنگونه اشک و ناله و آه دارند و جداً استغفار می‌کنند و از گناهان طلب آمرزش می‌نمایند، مربوط به همین گونه اعمال عادی و ضروری است که «حسنات الابرار سیّات المقرّبین». حال ما چه وضعی داریم؟ آیا دستمال استغفاری به دستان هست که هر دم به صفحه‌ی آینه‌ی دل بکشیم و تیرگی‌های آن را بزداییم یا دل ما گِل شده و اصلاً تیرگی را احساس نمی‌کند؟ دیوار سیاه که تیرگی در آن اثر نمی‌گذارد! آفتاب قلب ما منکسف شده و ماه جان ما منکسف گشته و فضای دل تاریک است. ما نه تنها استغفار روزانه نداریم، استغفار هفتگی و ماهانه هم نداریم. بلکه سال بر ما می‌گذرد یک توبه‌ی جدّی و یک استغفار واقعی از زبان جان ما صادر نمی‌شود. آنچنان عجب و غرور ما را گرفته که التماس دعا نیز از پاکان عالم نمی‌کنیم!

التماس دعای پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم از فقرای مهاجر

در حالات پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم با آن مقام عصمت و استغفار روزانه اش نوشته‌اند که:

(كَانَ يَسْتَنْصِرُ بِدُعَاءِ فَقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ)؛

«از فقرای مهاجرین التماس دعا می‌کرد».

(كان) نشان می‌دهد که غالباً این طور بوده، نه این که یک بار و دو بار باشد، روشش

این بوده که از فقرای مهاجرین استنصار می کرده؛ یعنی، می گفته: کمکم کنید، دربارهی من دعا کنید. از خدا بخواهید رحمت خودش را از من بر ندارد و مرا به حال خودم وامگذارد.

در هر پیرزن می زد پیمبر که ای زن در دعاها یادم آور
 ببین تا خود چه کار سخت افتاد که خواهد آفتاب از ذره امداد
 یقین می دان که شیران شکاری در این ره خواستند از مور یاری

اشک واستغاثه ی پیغمبر ﷺ کجا و غفلت ما کجا؟

از جناب ام سلمه زوجه ی رسول اکرم ﷺ نقل شده که یک شب او را در بستر خوابش ندیدم. دنبالش گشتم. دیدم در گوشه ی اتاق ایستاده، دست به آسمان برداشته و اشک می ریزد و این چند جمله را می گوید:

(اَللّٰهُمَّ لَا تَسْلُبْنِيْ صَالِحَ مَا اَعْطَيْتَنِيْ اَبَدًا)؛

(اَللّٰهُمَّ وَلَا تُشْمِتْ بِيْ عَدُوًّا وَلَا حَاسِدًا اَبَدًا)؛

(اَللّٰهُمَّ وَلَا تَرْدَّنِيْ اِلَى سُوْءٍ قَدْ اسْتَفْذَنْتَنِيْ مِنْهُ اَبَدًا)؛

(اَللّٰهُمَّ وَلَا تَكِلْنِيْ اِلَى نَفْسِيْ طَرْفَةَ عَيْنٍ اَبَدًا)؛^۱

«خدا یا نعمتهایی را که به من داده ای از من نگیر!»

«خدا یا مرا مورد شماتت* دشمنان و حاسدان قرار نده!»

«خدا یا مرا به بدیهایی که از آن بیرونم کشیده ای برنگردان!»

«خدا یا مرا یک چشم به هم زدن به حال خودم وامگذار!»

ام سلمه می گوید: وقتی این حال را از آن حضرت دیدم رقت کردم و در گوشه ای به گریه نشستم، صدای گریه ام را که شنید به سمت من آمد و فرمود: چرا گریه می کنی؟

۱- بحار الانوار، جلد ۱۶، صفحه ی ۲۱۷.

* شماتت: سرزنش کردن، ملامت.

گفتم: یا رسول الله این حال را که از شما دیدم و این دعا را شنیدم که خدایا یک چشم به هم زدن مرا به حال خودم وامگذار، پی به بدبختی امثال خودم بردم و گریان شدم. فرمود: چگونه این دعا را نکنم و حال آن که یونس پیغمبر یک لحظه به حال خودش رها شد، آن ترک اولی از او صادر شد و محکوم به زندان در شکم ماهی گردید و چهل شبانه روز زندانی بود.

اینک به وضع زندگی ما بنگرید و ببینید در چه شرایطی هستیم و چگونه غرق در حال غفلتیم و روز به روز هم بر موجبات غفلت و از خدا بی خبری می افزاییم؟

تذکری جدی به جوانان و نوجوانان عزیز

اینجا لازم است این هشدار را از زبان قرآن کریم مخصوصاً به جوانان و نوجوانان عزیز بدهیم:

﴿وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَ
يَتَّخِذَهَا هُزُوًا أُولَٰئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ ﴿٧٠﴾ وَإِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِ آيَاتُنَا وَآلِي
مُسْتَكْبِرًا كَأَن لَّمْ يَسْمَعْهَا كَأَن فِي أُذُنِهِ قِرَاطًا فَجَبَّ رَأْسَهُ بَعْدَ إِعْمَالِهِ أَلَيْسَ
أُولَٰئِكَ فِي شَرٍّ مًّاكٍ﴾

«کسانی از مردم هستند که سخنان باطل و بیهوده خریداری می کنند تا مردم را از روی جهل و نادانی گمراه سازند و آیات الهی را به استهزاء و تمسخر گیرند، برای آنها عذاب خوار کننده ای است. هنگامی که آیات ما بر او خوانده می شود مستکبرانه روی برمی گرداند. گویی آن را نشنیده است، گویی اصلاً گوشهایش سنگین است. او را به عذابی دردناک بشارت ده.»

معنا و مفهوم «لهوالحدیث»

در معنای «لهوالحدیث» گفته‌اند: هرگونه سخنان یا آهنگ‌های سرگرم کننده و غفلت زاست که آدمی را به بیهودگی یا گمراهی می‌کشاند.

در شأن نزول آمده که مردی به نام نصر بن حارث به منظور بازداشتن مردم از رفتن به حضور پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و استماع قرآن، داستانهایی از رستم و اسفندیار و امیرارسلان از عجم به دست می‌آورد و برای مردم می‌گفت. البته آن داستان‌ها بدآموزی نداشت، تنها ضررش سرگرم کردن و بازداشتن مردم از رفتن به سوی قرآن و رسول اکرم صلی الله علیه و آله بود. قرآن، او و اعمال او را این چنین تهدید می‌کند و می‌فرماید: استماع این داستانها و سر و کار داشتن با «لهوالحدیث» گوش دل را کر می‌کند و حالت اعراض از خدا و آیات خدا در انسان به وجود می‌آورد و عاقبت، او را به عذاب الیم و مُهین خدا مبتلا می‌سازد. حال شما از روی انصاف بفرمایید آیا «لهوالحدیث» زمان ما از فیلم‌های محرک و آهنگهای مهیج چه بلایی بر سر جوانان از پسران و دختران ما می‌آورد و چگونه حالت وقر* و سنگین گوشی در دلها ایجاد می‌کند و آیات خدا را مورد بی‌اعتنایی مرد و زن قرار می‌دهد! براستی تأسف انگیز است اگر یک طبیب یهودی یا نصرانی به ما بگوید: اگر فلان غذا را بخوری گوشت کر می‌شود، ما تا آخر عمر از آن غذا هر چه هم مطلوب و لذت بخش باشد نمی‌خوریم. چرا؟! چون به گوش خود علاقه مندیم و طبیب را هم متخصص در فنّ و صادق در گفتار می‌دانیم. حال آیا خدا را به قدر یک طبیب یهودی عالم به مصالح و مفاسد اعمال انسان و صادق در گفتار نمی‌دانیم که با صراحت تمام می‌فرماید آنان که با «لهوالحدیث» سر و کار دارند بدانند تدریجاً مبتلا به بیماری «وقر» و «سنگین گوشی» می‌شوند، آنگونه که:

﴿... إِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِ آيَاتُنَا وَلَّىٰ مُسْتَكْبِرًا...﴾؛

* وقر: سنگین گشتن، گران شدن.

وقتی آیات ما بر او خوانده شود از روی غرور و استکبار از گفتار ما روی بر می گرداند آنگونه که:

﴿... كَأَن لَّمْ يَسْمَعْهَا كَأَنَّ فِي أُذُنَيْهِ وَقْرًا...﴾؛

گویى اصلاً نشنیده و گویی که در هر دو گوشش بیماری وقر و کری پیدا شده است. اینان منتظر عذاب دردناک خدا باشند.

﴿...فَبَشِّرْهُ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ﴾؛

دلیل روشن بی اثر بودن مواعظ خدا و اولیای دین بر دلها!

متأسفانه اکثریت مردم ما مبتلا به این بیماری شده اند و خود توجه ندارند که چرا از مواعظ خدا و اولیای خدا اثر نمی گیرند. بسیاری از همین برنامه های تلویزیونی که در تمام خانواده ها ارائه می شود، تولید حالت غفلت می کند و حالت غفلت کوری و کری چشم و گوش دل را باعث می شود و کوران و کران قلبی نیز پایان کاری جز جهنم نخواهند داشت. این قرآن است که با صدای رسا می فرماید:

﴿وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِنَ الْجِنَّ وَالْإِنسِ...﴾؛

بسیاری از جن و انس سر از جهنم در خواهند آورد [چرا؟] برای این که:

﴿...لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا

يَسْمَعُونَ بِهَا...﴾؛

«دلی دارند که با آن نمی فهمند، چشمی دارند که با آن نمی بینند و گوش

دارند که با آن نمی شنوند»!

﴿... أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ...﴾؛

«اینان بسان چهارپایان بلکه گمراه تر از آنها هستند».

حالا چرا چنین شده اند؟!

﴿...أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ﴾^۱

علّت اصلی این بیماری چشم و گوش دل، همانا حالت غفلت است و بی خبر ماندن از فرامین آسمانی خدا و صحنه‌های لرزانده‌ی روز جزا و حالت غفلت نیز معلول سر و کار داشتن با مصادیق بسیار روشن «لهوالحديث» انباشته‌ی در خانواده‌ها، بلکه در سراسر زندگی ما! و جدّاً غم انگیز است که تمام شوون زندگی ما شده است عوامل غفلت‌زا! شما ملاحظه می‌فرمایید قبرستان‌های ما به جای اینکه تنبّه انگیز باشد، غفلت انگیز شده، حتّیّ عزاداری‌های ما غفلت انگیز است تا برسد به جشنها که برای امامان علیهم‌السلام می‌گیریم و سرودها که می‌خوانیم و کف‌ها که می‌زنیم و برنامه‌هایی که در صدا و سیما به وسیله‌ی زنان اجرا می‌شود!! چه بسا زن با صدای دلنشینش که مقتضای طبیعت اوست، آیه و حدیث می‌خواند و درس تقوا می‌دهد! در صورتی که تقوای خود او در این است که صدای خود را به گوش مردان نرساند!! اگر چه کار از این حرف‌ها گذشته و سیل تمدّن، تدّین امثال ما را از جا کنده و با سرعت زیاد همراه خود می‌برد. دیگر این سخنان آهن سرد کوبیدن است و دل خوش کنکی بیش نیست!

خطبه‌ی رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در آخرین جمعه‌ی ماه شعبان

روزهای آخر ماه شعبان است و در آستانه‌ی ماه مبارک رمضان قرار گرفته‌ایم. پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در جمعه‌ی آخر ماه شعبان میان مردم ندا می‌داد:

(أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّهُ قَدْ أَقْبَلَ إِلَيْكُمْ شَهْرُ اللَّهِ بِالْبَرَكَةِ وَالرَّحْمَةِ وَالْمَغْفِرَةِ؛

«ای مردم! ماه خدا با برکت و رحمت و مغفرت دارد رو به شما می‌آید».

دارالضیّافه و مهمانسرای خدا به روی شما باز می‌شود خود را با تزکیه‌ی اخلاق و اصلاح اعمال آماده برای نشستن بر سر سفره‌ی خدا بنمایید.

۱- سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۷۹.

(شَهْرٌ دُعِيتُمْ فِيهِ إِلَى ضِيَاةِ اللَّهِ وَ جُعِلْتُمْ فِيهِ مِنْ أَهْلِ كَرَامَةِ اللَّهِ)؛

«ماهی است که در آن به میهمانی خدا دعوت شده‌اید و مورد اکرام خدا قرار گرفته‌اید».

(فَاسْأَلُوا اللَّهَ رَبَّكُمْ بِنَبَائٍ صَادِقَةٍ وَ قُلُوبٍ طَاهِرَةٍ أَنْ يُوفِّقَكُمْ لَصِيَامِهِ وَ

تِلَاوَةِ كِتَابِهِ فَإِنَّ الشَّقِيَّ مَنْ حُرِمَ غُفْرَانَ اللَّهِ فِي هَذَا الشَّهْرِ الْمُعَظَّمِ)؛^۱

«از خدا با نیت صادق و قلب طاهر بخواهید که شما را موفق به روزه‌داری و

تلاوت قرآن بنماید».

بدبخت آن آدمی است که در این ماه بزرگ از غفران و آمرزش خدا محروم بماند.

امساک و افطار امام حسین علیه السلام

ما کسی را می‌شناسیم که روزه‌دار واقعی بود. از هر چه غیر خدا بود چشم پوشید.

در یک طبق به جلوه‌ی جانان نثار کرد هر درّ شاهوار کش اندر خزانه بود

فرموده‌اند:

(صُمْ لِلرُّؤْيَا وَ أَفْطِرْ لِلرُّؤْيَا)؛

شب اول ماه رمضان ماه را ببینید و امساک کنید. شب اول ماه شوال نیز ماه را ببینید و

افطار کنید. مولا و آقای ما حسین علیه السلام روز اول که به دنیا آمد خدا را دید و از هر چه غیر

خدا بود امساک کرد. روز عاشورا نیز خدا را دید و کنار سفره‌ی لطف بی‌پایان او افطار کرد.

لب تشنه، شکم گرسنه، پیشانی شکسته، قلب شکافته، دل از داغ عزیزان سوخته،

جگر از سوز عطش گداخته، صورت روی خاکهای گرم کربلا نهاده بود و می‌گفت:

(إِلَهِي صَبْرًا عَلَى بَلَاءِكَ رِضًا بِقَضَائِكَ تَسْلِيمًا لِمَرَكٍ لَا مَعْبُودَ سِوَاكَ

يَا غِيَاثَ الْمُسْتَغِيثِينَ)؛

صلی الله علیک یا مولانا یا ابا عبد الله الحسین.

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

﴿۱۱۱﴾ إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ
بِأَنَّهُ لَهُمُ الْجَنَّةُ يُقْنِلُون فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْنِلُونَ
وَيُقْنِلُونَ وَعَدًّا عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ
وَالْقُرْآنِ وَمَنْ أَوْفَىٰ بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ فَاسْتَبْشِرُوا
بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ وَذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ
﴿۱۱۲﴾ التَّائِبُونَ الْعَبْدُونَ الْحَمِيدُونَ السَّائِحُونَ
الرَّكِعُونَ السَّاجِدُونَ الْأَمْرُونَ بِالْمَعْرُوفِ
وَالنَّاهُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَالْحَافِظُونَ لِحُدُودِ اللَّهِ
وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ

«خداوند از مؤمنان جانها و اموالشان را خریداری کرده است که در [عوض]
بهشت برای آنان باشد؛ [به این نحو که] در راه خدا پیکار کنند؛ بکشند و کشته
شوند. این وعده‌ی حقی است بر او که در تورات و انجیل و قرآن ذکر فرموده
است و چه کسی به عهدش وفادارتر از خداست. اکنون بشارت باد بر شما به

معامله‌ای که با خدا کرده‌اید. و این پیروزی بزرگی است [برای شما]. [مؤمنان کسانی هستند که] توبه کنندگانند و عبادتکاران و سپاس‌گویان و سیاحت کنندگان و رکوع کنندگان و سجده‌آوران و آمران به معروف و ناهیان از منکر و حافظان حدود خداوند و بشارت‌ده [به این چنین] مؤمنان».

آیات قبل در ذمّ منافقان

قسمت عمده‌ای از آیات سوره ی توبه که در گذشته مورد بحث واقع شد، در مقام مذمت* منافقان و متخلفان از میدان جهاد و قتال با دشمنان حقّ بود و بیان عواقب شومی که در دنیا و آخرت دامنگیرشان خواهد شد.

دوآیه در مدح مؤمنان

این دو آیه که تلاوت شد و امروز مورد بحث است؛ در مقام مدح و ثنا و ستایش نسبت به گروه مؤمنان است. آنان که در راه دفاع از حقّ از بذل مال و جان دریغ نمی‌کنند و در نتیجه زندگی شرافتمندانه در دنیا و زندگی سعادت‌مندانه در آخرت نصیبشان خواهد شد و بیان این مطلب در ضمن تشبیه بسیار لطیفی آمده که گویی خداوند حکیم دنیا را تشبیه به بازاری کرده که در این بازار مؤمنان مشغول تجارت و داد و ستد با خدا هستند و سرانجام به فرموده‌ی خودش، فوز عظیم و رستگاری بزرگی نصیبشان خواهد شد.

معامله‌ی خدا با بندگان خویش

می‌دانیم که ارکان معامله و داد و ستد پنج چیز است: دو رکن اوّل، فروشنده و خریدار. رکن سوّم، متاع (کالایی که در معرض فروش قرار می‌گیرد). رکن چهارم ثمن (یعنی بها و قیمتی که خریدار به فروشنده می‌پردازد) و رکن پنجم سند که برای تحکیم

* مذمت: بگویی، نکوهش.

اساس معامله تنظیم می گردد.

در معامله ای که آیه ی شریفه آن را طرح کرده، فروشنده انسان مؤمن است و خریدار خداست. متاعی که فروشنده تحویل می دهد مال و جان است. ثمن و بهایی که خدا می پردازد جنت و بهشت جاودان و سند معامله هم سه کتاب آسمانی تورات و انجیل و قرآن است.

شرایط معامله های دنیایی

آن چه جالب است، این که یکی از شرایط اساسی برای تحقق معامله، مالک بودن فروشنده نسبت به متاعی است که می فروشد و اگر مالک آن نباشد، معامله ای در کار نخواهد بود! شرط دیگر نیاز خریدار به آن متاع است، زیرا اگر مورد نیازش نباشد؛ آن را نمی خرد. شرط سوم اینکه باید توازن و تعادل میان متاع و ثمن برقرار باشد چرا که بدیهی است، کسی متاعی را که ده ریال ارزش دارد به ده میلیون تومان نمی خرد. اما در معامله ی خدا با انسان، هیچکدام از این شرایط تحقق ندارد! چون فروشنده که انسان است اصلاً مالک چیزی که به خدا می فروشد نیست. وجودش مال خودش نیست. حیات، بینایی، شنوایی، عقل و شعور و ... مال خودش نیست تا برسد به پول و لباس و خانه و فرش و ... که مالک هیچکدام از اینها نیست. زیرا او مخلوق است و مخلوق ذاتاً معدوم است. تا از سوی حضرت خالق، افاضه ی هستی به او نشود، دارای هستی نخواهد بود؛ چه رسد به این که مالک چیزی بشود تا بفروشد! از آن طرف خریدار نیز که خداست نیاز به متاعی ندارد تا از انسان بخرد. او غنی مطلق است و هرگز احتیاج و نیاز، به ساحت اقدس او راه ندارد. دیگر این که توازن و تعادل هم میان ثمن و متاع برقرار نیست! بر فرض متاعی که انسان تحویل می دهد از آن خودش باشد، مال و جان است که در معرض زوال و فناست و به همین زودی خواهد پوسید و هیچ و پوچ خواهد شد. اما ثمن و بهایی که خدا در عوض می دهد،

حیات ابدی و سعادت سرمدی است که قابل مقایسه با جان و مال فنا پذیر آدمی نیست. بنابراین هیچ شرطی از شروط معامله در اینجا موجود نیست!

لطف و عنایت خدا به انسان

پس معلوم می شود؛ اصلاً میان خدا و انسان معامله و داد و ستدی برقرار نیست! بلکه حساب (عطیه) و لطف و عنایت است. در واقع او می خواهد احسان و انعام کند و آدمی را در غرفات اعلای بهشتی به سعادت جاودان برساند؛ منتها برای اینکه احترام انسان مؤمن محفوظ بماند، می فرماید: آنچه از مال و جان داری از آن خود توست و به من بفروش. این کمال لطف و عنایت و تکریم و تجلیل از انسان مؤمن است. مثلاً شما می خواهید به کسی صدقه ای بدهید، احتمال می دهید اگر بفهمد صدقه است، احساس حقارت کند بنابراین می گوید: این هدیه ی ناقابل است. از من بپذیرید. یا می گوید: به شما قرض می دهم و هر وقت توانستید ادای دین کنید، این برای آن است که او آبروش محفوظ بماند. خدا هم با این که بنده اش مالک چیزی نیست در عین حال احترامش می کند و او را مورد تکریم و تجلیل قرار داده و می فرماید من بهشت ابدی را به طور رایگان به تو نمی دهم که احساس حقارت کنی، بلکه با تو معامله می کنم و آنچه را که داری از تو می خرم و در عوض بهشت جاودان می دهم. گاهی تعبیر به قرض می کند و می فرماید:

﴿مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا...﴾^۱

«کیست که به من قرض بدهد؟»

با این که همه چیز از آن اوست و خودش عطا کرده است؛ در عین حال می فرماید: من قرض می گیرم و بعد به اضعاف مضاعف به شما برمی گردانم. از من ربا بگیری اشکالی ندارد. از یکدیگر ربا نگیرید؛ از من بگیری! یک تومان می گیرم، صد میلیون به شما

۱- سوره ی بقره، آیه ی ۲۴۵.

برمی گردانم. گاه تعبیر به تجارت می کند و می فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَى تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذَابِ أَلِيمٍ؟﴾^۱

با من تجارت و داد و ستد کنید. اینجا تعبیر به بیع کرده که می فرماید:

﴿فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ﴾؛

«شما به من فروخته اید. بشارت باد بر شما سود بزرگی که از این معامله

می برید».

پس معلوم شد در واقع معامله ای در کار نیست، بلکه حساب عنایت و لطف و

مرحمت است و کرم! مؤمن را تکریم و تجلیل می کند تا احساس حقارت ننماید.

چه کسانی طرف معامله با خدا هستند؟

حال آیه ی شریفه را می خوانیم:

﴿إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾؛

کلمه ی ﴿إِنَّ﴾ را به کار برده که نشان حتمیت و قطعیت مطلب است. ﴿اشْتَرَى﴾

هم به صیغه ی ماضی آمده و نفرموده: (بیشتری) که در آینده می خرد. بلکه فرموده:

خریده است و، معامله تمام شده است. حالا این معامله با چه کسانی انجام شده است؟ ﴿مِنَ

الْمُؤْمِنِينَ﴾؛ با آدم های فهمیده و دارندگان سرمایه ی ایمان، نه موجودات دو پایی که

اسمشان انسان است، اما در واقع انسان نیستند! انسان ها آن اندیشمندانی هستند که

فهمیده اند از کجا آمده اند و به کجا می روند و از چه راهی و چگونه باید بروند. اینانند که

طرف معامله ی با خدا هستند. پس مشتری؛ خدا و فروشنده، مؤمنانند. اما متاع چیست؟

﴿أَنْفُسُهُمْ وَأَمْوَالُهُمْ﴾؛

مال و جان مؤمنان است که مورد فروش قرار گرفته و تحویل خدا می گردد. البته

انفاق جان؛ منحصر در کشته شدن در میدان جهاد با کفار نیست! بلکه انسان آن چه از قوای جسمی و روحی خویش از اندیشیدن و فهمیدن و گفتن و نوشتن و ارشاد و هدایت نمودن و آموزش و پرورش دادن و ... در راه خدا به کار بیفکند، در واقع از جان مایه گذاشته است؛ تا به آخرین مرحله اش که شهادت در راه خداست؛ نائل گردد. تمام اینها متاعی است که به خدا تحویل داده می شود.

ثمن معامله ی خدا با انسان چیست؟

اما ثمن چیست؟ ثمن:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّبِعُوا فِي مَتَاعِكُمْ سَوَافٍ وَمَن يُضْلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ هَادٍ﴾

«بهشت جاودان است».

آن چیزی است که خداوند متعال در مقابل این متاع به عنوان بها به انسان می پردازد؛ یعنی همان چیزی که انسان فطرتاً طالب آن است. انسان بر حسب سرشت اولیه اش طالب حیات و ثروت و قدرت و امنیت نامحدود است. هر کسی دلش می خواهد برای همیشه زنده باشد و مرگ به سراغش نیاید. برای همیشه جوان باشد و هرگز پیر نشود. دارای ثروت و قدرت بی پایان باشد و فقر و ضعف و ناتوانی تهدیدش ننماید. زندگی اش پیوسته با امنیت و آرامش کامل توأم باشد و هیچگاه احساس ترس و وحشت و ناامنی از هیچ جهت نداشته باشد و این زندگی بهشتی است که خداوند علیم حکیم آن را به انسان مؤمن وعده داده و در یک جمله ی کوتاه و در عین حال جامع که شاید از آن جامعتر در توصیف بهشت در قرآن نیامده باشد، فرموده است:

﴿...هُم فِي مَا اشْتَهَتْ أَنْفُسُهُمْ خَالِدُونَ﴾^۱

«بهشتیان از آن چه که دلشان می خواهد، برای همیشه برخوردارند».

۱- سوره ی انبیا، آیه ی ۱۰۲.

نقطه‌ی مقابل، جهنمی‌اند که درباره‌ی آنها آمده:

﴿وَحِيلَ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ مَا يَشْتَهُونَ...﴾^۱

«از آن چه که دلشان می‌خواهد، برای همیشه محروم و ممنوعند».

و به راستی این معامله‌ی با خدا چه معامله‌ی پرسودی است! معامله‌ی فانی با باقی، معامله‌ی کلوخ با طلا! کدام عاقل است که اقدام به چنین معامله‌ای ننماید؟! تا اینجا چهار رکن معامله بیان شد؛ فروشنده و خریدار و متاع و بها.

نحوه‌ی پرداخت متاع از جانب انسان

حالا نحوه‌ی پرداخت متاع از ناحیه‌ی انسان به خدا چگونه است؟

می‌فرماید:

﴿يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ﴾؛

نحوه‌ی پرداخت آن، مقاتله و نبرد با دشمنان حق در راه خداست. البته می‌دانیم که دشمن حق؛ منحصرراً کفار و ملحدان نیستند؛ بلکه فرموده‌اند:

(أَعْدَىٰ عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ)؛

«سرسخت‌ترین دشمن تو در راه حق؛ نفس اماره‌ی توست که در درون

توست».

ولذا از مبارزه‌ی با آن دشمن درونی، تعبیر به جهاد اکبر فرموده‌اند. اگر چه آیه به

ظاهر، اشاره به مقاتله‌ی با دشمن بیرونی دارد و می‌فرماید:

﴿فَيُقْتَلُونَ وَ يُقْتُلُونَ﴾؛

حال که مؤمنان به میدان جنگ با کفار رفته‌اند، چه بکشند و یا کشته شوند، به هر حال

پیروزند. وقتی ﴿فِي سَبِيلِ اللَّهِ﴾ و در راه خدا شد دیگر فرقی نمی‌کند. کشتن و کشته شدن، هر

دو، عمل به وظیفه‌ی بندگی است و معامله‌ی با خداست و اجرش بهشت جاودانه است.

اطمینان بخشی به اینکه وعده‌ی خدا حق است

سپس خداوند کریم تأکید می‌فرماید که مطمئن باشید: من قطعیت معامله را به عهده گرفته‌ام.

﴿وَعْدًا عَلَيْهِ حَقًّا﴾؛

اگر آدم با شخص بزرگواری طرف معامله قرار گرفت، مطمئن می‌شود و دیگر به او نمی‌گوید: آقا! آیا تو متعهد می‌شوی که پای حرف خود بایستی؟! این جسارت و بی‌حرمتی است؛ همین که او خودش مقابل ما ایستاده و بگوید: من از شما خریدم، کافی است. ولی خدای اکرم الاکرمین را بنگرید که چگونه خود را تنزل داده و نزد بندگان اظهار کوچکی کرده است و می‌فرماید: من به شما وعده‌ی حق می‌دهم و به عهده می‌گیرم.

﴿وَعْدًا عَلَيْهِ حَقًّا﴾؛

من بدهکار به شما و شما از من طلبکار می‌شوید و من به طور حتم پای حرف و عهد خود می‌ایستم و بهشت تحویلتان می‌دهم. بعد سند هم می‌دهد و می‌فرماید: شما اسناد معاملات خود را در دفاتر رسمی اسناد می‌نویسید، من هم در دفاتر آسمانی به شما سند می‌دهم.

﴿فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ وَالْقُرْآنِ﴾؛

کدام سند از سه کتاب آسمانی تورات و انجیل و قرآن معتبرتر است؟! دوباره تأکید می‌نماید:

﴿وَمَنْ أَوْفَى بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ﴾؛

«چه کسی ممکن است به عهد و پیمانش وفادارتر از خدا باشد؟ [تخلف از

پیمان، کار کسی است که جاهل یا عاجز یا دروغگو باشد]».

(وَتَعَالَى اللَّهُ عَنِ ذَلِكَ عُلُوًّا كَبِيرًا)؛

﴿... إِنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ﴾؛^۱

«همانا خداوند متعال خلف وعده نمی‌کند».

سرانجام این معامله‌ی سودمند

معامله تمام شد. فروشنده و خریدار و متاع و ثمن و نحوه‌ی پرداخت مشخص گردید و سند هم در سه کتاب معتبر آسمانی ارائه شد. حالا وقتی معامله انجام گرفت، مردم معمولاً چه می‌کنند؟ به یکدیگر می‌گویند: خیرش را ببینی. مبارکت باشد. خدا هم پس از پایان معامله می‌فرماید:

﴿فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ﴾؛

«اکنون بشارت باد بر شما از این داد و ستدی که با خدا کرده‌اید [مبارکتان باشد]».

﴿وَذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾؛

«این رستگاری بزرگی است که نصیب شما گشته است».

همه‌ی کارها، برای جلب رضای خدا

نکته‌ای که باید توجه کامل به آن داشته باشیم، موضوع ﴿فِي سَبِيلِ اللَّهِ﴾ است که نشان می‌دهد؛ تمام کارهایی که در ارتباط با خدا انجام می‌دهید، از مال و جان و فکر و وقت و بیان و قلم و خلاصه از تمام نیروهای جسمی و روحی خود مایه می‌گذارید، توجه داشته باشید که باید دقیقاً در راه خدا باشد و بس و جز جلب رضای خدا و امتثال فرمان او انگیزه‌ی دیگری در هیچ عملی از اعمال خود نداشته باشید. این جمله‌ی ﴿فِي سَبِيلِ اللَّهِ﴾؛ در قرآن زیاد به کار رفته و تکرار شده است:

۱- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۹.

﴿انْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ﴾؛

﴿جاهِدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ...﴾؛

﴿قاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ...﴾؛

جمله ی ﴿قُرْبَةً إِلَى اللَّهِ﴾؛ هم که همیشه ورد زبان ماست. می گوئیم نماز ﴿قُرْبَةً إِلَى اللَّهِ﴾؛ روزه ﴿قُرْبَةً إِلَى اللَّهِ﴾؛ خمس و زکات و جهاد و دیگر کارهای عبادی از هر قبیل که هست، همه را انجام می دهیم ﴿قُرْبَةً إِلَى اللَّهِ﴾؛ یعنی می خواهیم با این عمل به راه خدا برویم و به خدا نزدیک بشویم. می دانیم که راه خدا راه مکانی نیست و قرب خدا هم قرب مکانی نیست؛ یعنی این طور نیست که خدا در گوشه ای از نقاط عالم مثلاً در کعبه نشسته باشد و ما بار سفر ببندیم و رو به کعبه برویم تا به خدا برسیم! خدا زمان و مکان ندارد. او محیط بر زمان و مکان و خالق زمان و مکان است و در زمان و مکان نمی گنجد. او از همه چیز و از همه کس به انسان نزدیکتر است. خودش فرموده:

﴿وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَ نَعْلَمُ مَا تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ

حَبْلِ الْوَرِيدِ﴾^۱؛

«من خودم انسان را آفریده ام و از هر چه که در ذهن او خطور کند؛ آگاهم و از رگ گردن به او نزدیکترم».

در آیه ی دیگر:

﴿... وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ...﴾^۲؛

«بدانید که خدا میان انسان و قلبش حایل می شود».

یعنی از انسان به خود انسان نزدیکتر است و به اصطلاح علميظهر فاعل در مرتبه ی فعل، از ظهور خود فعل بیشتر است. از باب مثال، شما وقتی به یک نقش زیبا و تابلو جالب

۱- سوره ی ق، آیه ی ۱۶.

۲- سوره ی انفال، آیه ی ۲۴.

می‌نگرید، فوراً از دیدن آن نقش به مهارت و استادی نقّاش منتقل می‌شوید و مدح و ثنای خود را نثار نقّاش می‌کنید؛ یعنی در عالم فکر و عقل خود، پیش از این که نقش را ببینید؛ نقّاش را می‌بینید و نیروی هنری او را می‌ستایید و همچنین وقتی به صحبت گوینده‌ای گوش می‌دهید، فصاحت او را تحسین می‌کنید نه فصاحت الفاظش را. زیرا فصاحت الفاظ را اثری از فصاحت متکلم می‌دانید و پرتوی از نور کمال او می‌شناسید.

مولای ما امام سید الشهداء علیه السلام در دعای عرفه می‌فرماید:

(الْغَيْرُكَ مِنَ الظُّهُورِ مَا لَيْسَ لَكَ حَتَّى يَكُونَ هُوَ الْمُظْهَرُ لَكَ)؛

«خدایا! مگر موجودی از تو روشن‌تر در عالم هست؛ تا تو را در پرتو نور او

بشناسیم»؟!

همه چیز را در پرتو نور خورشید می‌بینیم. آیا ممکن است خورشید را در پرتو نور

دیگری ببینیم؟

از امام امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است:

(مَا رَأَيْتُ شَيْئًا إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ وَبَعْدَهُ وَمَعَهُ)؛

«من چیزی را ندیدم؛ مگر این که پیش از او و با او و بعد از او، خدا را دیدم».

یعنی خدا محیط بر هستی تمام موجودات است و همه چیز در پرتو نور وجود او موجود است. پس خدا از همه چیز و از همه کس به انسان نزدیکتر است و نیازی نیست که راهی پیماییم تا به او برسیم. بنابراین ﴿فِي سَبِيلِ اللَّهِ﴾؛ (قُرْبَةً إِلَى اللَّهِ)؛ به راه خدا افتادن و نزدیک شدن به خدا یعنی چه؟

تخلّق به اخلاق الله

عرض می‌شود: این به راه افتادن و این نزدیک شدن، یک واقعیت روحی و مربوط به جان انسان است؛ یعنی انسان بر اثر تداوم به اخلاص در عبادت، روحاً متخلّق به اخلاق الهیه

بشود و مظهر صفات خدا گردد. صفات خدا کدام است؟ رحمت، رأفت، کرم، وفا، صفا، ستّاریت، غفّاریت، اینها صفات خداست. اگر کسی بتواند در اثر جدّ و جهد و کوشش، انسانی امین، صادق، با وفا، با صفا، مهربان، پرده پوش و راز نگهدار بشود، برای دیگران نیز منشأ خیر و برکت گردد، در رحمت و رأفت به روی مردم بگشاید و وجودش چشمه‌ی جوشانی از خیر رسانی به مردم باشد، در این صورت است که می‌توان گفت، این انسان «مجاهد فی سبیل الله و متقرّب الی الله» است؛ به راه خدا افتاده و رو به سوی خدا می‌رود.

نیکوکاران هواپرست کیانند؟

اما اگر کسی منظورش از فعالیت‌های فردی و اجتماعی و حتّی عبادت‌هایش این باشد که به پول و جاه و مقام و ریاست و شهرتی برسد و از این راه اشباع اهواء نفسانی خود بنماید، این راه خدا و تقرّب به خدا نیست. بلکه راه هوی و تقرّب به شیطان است! اگرچه به ظاهر، کار خوب، بلکه کار عبادی می‌کند و مؤسّسات خیریه می‌سازد، ولی هواپرست است! خدا پرست نیست.

زیرا انگیزه‌اش خدا نبوده؛ بلکه هوای نفس و تقرّب به مردم بوده است.

سه گروه جهنّی!

در روایات آمده است: اوّل کسانی که در قیامت برای سؤال می‌آورند؛ سه گروه‌اند:

الف: ثروتمند خیر ریاکار

یکی مردی را می‌آورند که خداوند به او ثروت داده است و به او می‌گویند: تو با این ثروتی که دادیم؛ چه کردی؟ می‌گوید: در راه خدا انفاق بسیار کردم و دستگیری از مستمندان نمودم. مؤسسه‌های خیریه، مسجد، حسینیه و درمانگاه ساختم. می‌گویند: دروغ می‌گویی! همه‌ی اینها برای این بود که مردم تعریف کنند و بگویند: آدم نیکوکار و خوبی

است. این را هم که گفتند. دیگر از من چه طلبی داری؟

ب: دانشمند هدایتگر ریاکار

دوّمین نفر، عالمی را می آورند و می گویند: به شما علم دادیم. قدرت بیان و نفوذ کلام دادیم. شما چه کردی؟ می گوید: من هم به امر خدا؛ قیام به ارشاد و هدایت مردم کردم. به تنویر افکار مردم و تعلیم جاهلان پرداختم. می گویند: توهم دروغ می گویی! می خواستی مردم تعریف کنند و بگویند: به به! چه عالم خوبی و چه ناطق توانایی است! (طَيِّبَ اللَّهُ أَنْفَاسَكُمْ)؛ این را هم که گفتند. از من چه طلبی داری؟

ح: رزمنده‌ی شجاع ریاکار

سومین نفر، انسان مجاهدی است که در میدان جهاد کشته شده است. او را می آورند و می گویند: به تو شجاعت و شهامت و قوت قلب دادیم. چه کردی؟ می گوید: به میدان جهاد رفتم و جنگیدم و افرادی را کشتم و عاقبت در راه خدا کشته شدم. می گویند تو هم دروغ می گویی! برای این بود که مردم تعریف کنند و بگویند آدم دلیر و با شجاعت و با شهامتی است و برای اسلام و قرآن، خدمتگزار صدیقی است. این را هم که گفتند و تعریف کردند.^۱

ویژگیهای مؤمنان جنّت مکان

در آیه‌ی بعد صفات مؤمنانی که طرف معامله‌ی خدا قرار می گیرند و بهشتی می شوند؛ آمده است.

﴿التَّائِبُونَ﴾

الف: توبه کارند

شرط اول این که توبه کار باشند. ببینید اگر واقعاً کج می روید و انحراف دارید؛ برگردید. اگر چشمتان آلوده و زبانتان آلوده و کسبتان آلوده است، تائب باشید. اگر با همین آلودگی بمانید، انتظار بهشتی شدن نداشته باشید! آلوده ها را به بهشت راه نمی دهند. بهشت دارالسلام و جایگاه سالمان است. هر کسی در زندگی خود در هر شغل و شأنی که هست، آلودگی ها دارد و خودش بهتر می داند که نقص و عیبش در کجاست. آیا واقعاً چشمم پاک است؟ زبانم پاک است؟ کسب و کارم پاک است؟ اموالم روی حساب شرع است؟ اگر نیست؛ تا فرصت باقی است اقدام به اصلاح نمایید که به همین زودی این عمر کوتاه زودگذر بساط خود را برمی چیند. دنبالش برزخ و پس از آن محشر فرا می رسد. آن وقت است که آتش حسرت از درونمان شعله می کشد که ای عجب! من که می توانستم از کجروی برگردم و توبه کار شوم و خود را اصلاح کنم. پس چرا نکردم؟!

ب: عابدند

﴿الْعَابِدُونَ﴾:

شرط دوم، عبادت است. اول توبه کار شوید و سپس به عبادت پردازید. اول این دیوار سیاه جان را سفید نموده و بعد روی آن نقاشی کنید. اول تائب بشوید و تیرگی ها و آلودگی ها را از صفحه ی دل بزدایید؛ آنگاه نماز که می خوانید و روزه که می گیرید و انفاقاتی که می نمایید، تأثیر معنوی بسیار عالی در روح خویش احساس می کنید.

ج: سیاحتگر عابدند

﴿السَّائِحُونَ﴾:

در معنای این کلمه آقایان مفسران؛ وجوه مختلفی گفته اند. مشتق از سیاحت است و

به معنای «سیاحتگران». حال آیا منظور از سیاحتگران کیانند؟ بعضی گفته‌اند: کسانی هستند که در نقاط مختلف عالم می‌گردند و آثار توحیدی را مورد مطالعه قرار می‌دهند و در فلسفه‌ی تاریخ و علل ارتقاء و انحطاط ملل می‌اندیشند. البتّه این مطلب در جای خود بسیار خوب است اما مناسب با سیاق* آیه و قبل و بعد این جمله نیست! برخی به معنای روزه داران گفته‌اند که:

﴿السَّائِئُونَ﴾؛

یعنی:

(الصائمون)؛

ولی آن‌چه که بهتر به نظر می‌رسد، همان است که بعضی بر اساس روایت معنا کرده و گفته‌اند:

سیاحتگران کسانی هستند که در مراکز عبادت در حال گردشند. از رسول اکرم ﷺ نقل شده که:

(سِيَاحَةُ أُمَّتِي فِي الْمَسَاجِدِ)؛

البتّه نه این که از این مسجد به آن مسجد می‌روند؛ بلکه احتمالاً مراد این باشد که هر کاری که می‌کنند؛ در همان کارشان عبادت خدا می‌کنند و رضای خدا را طالبند. مسجد می‌آیند، عبادت گاه خداست. سر کار می‌روند، محل کارشان نیز معبد و عبادتگاه آنهاست. برای مسلمان همه جا مسجد است و جای انجام تکلیف الهی است. تنها مسجد برای مسلمان معبد نیست. در محل کارش نیز اشتغال به عبادت دارد و می‌کوشد که برای جلب رضای خدا کار کند و حلال مشکلات مردم باشد. اگر طیب است، اگر دانش آموز یا معلّم است، اگر وزیر یا وکیل است، هر چه که هست معبدش همان محل کارش

* سیاق: روش، اسلوب.

می باشد. برای مسلمان همه جا معبد است و پیوسته از این معبد به آن معبد می رود و در مراکز عبادت در حال سیاحت است. اگر این طور معنا کنیم ظاهراً مناسب با کلمات قبلی و بعدی خواهد بود.

د: رکوع وسجود می کنند

﴿الرَّاكِعُونَ السَّاجِدُونَ﴾؛

رکوع می کنند. در مقابل فرمان خدا خم می شوند. سجده می کنند. در مقابل خدا به خاک می افتند و کمال خضوع انسان در حال سجده است.

ه: امر به معروف و نهی از منکر می کنند

﴿الْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ﴾؛

«امر به معروف می کنند».

﴿النَّاهُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ﴾؛

«نهی از منکر کرده [و جلوی منکرات را می گیرند]».

این یک وظیفه ی بزرگ اجتماعی هر فرد مسلمان است که با لحاظ شرایط مخصوص، باید به مردم بگوید: فلان چیز واجب است، انجام بدهید. فلان چیز حرام است، ترک کنید! اگر امر به معروف و نهی از منکر با لحاظ شرایط داشتیم، اجتماع امروز ما به این فساد نمی افتاد!

دلیل واضح رشد فساد اجتماعی

این فساد اجتماعی موحش برای این است که تارک امر به معروف و نهی از منکر بوده ایم!! در خانه ها والدین اولادشان را امر به معروف و نهی از منکر نمی کنند چه برسد به سایر افراد در سایر جاها!

ز: سپاسگزار خدایند

﴿الْحَامِدُونَ﴾؛

یعنی انسان‌های مؤمن، تمام نعمت‌ها را از خدا می‌دانند و او را حمد می‌کنند و نسبت به دیگران نیز حسد نمی‌ورزند که چرا آن یکی فلان نعمت را دارد و من ندارم؟ می‌گویند: مردم هرچه دارند خدا داده است و بجا داده و حکیمانه داده است:

(و هنيئاً لهم)؛

آخرین صفت از صفات نه گانه‌ی مؤمنان:

ح: نگاهبان حدود خدا هستند

﴿وَالْحَافِظُونَ لِحُدُودِ اللَّهِ﴾؛

«نگهبانان حدود خدا هستند».

دین خدا حدود دارد. از خودتان اعمال سلیقه نکنید. دخل و تصرف در مسائل دین ننمایید.

﴿... تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ...﴾؛^۱

«هرکس تعدی به دین خدا کند، در واقع ستم به خود کرده و پایه‌ی سعادت خود را متزلزل نموده است».

عده‌ای هستند که فقط به عبادت می‌پردازند و به مسائل اجتماعی دین کار ندارند. با این که دین همه چیز دارد. دین مسائل اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی، سیاسی و عبادی دارد. باید تمام حدود دین رعایت شود و در همه جا رنگ خدا محفوظ بماند.

﴿صِبْغَةَ اللَّهِ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً...﴾؛^۲

۱- سوره‌ی طلاق، آیه‌ی ۱.

۲- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۳۸.

عده‌ی دیگری هستند که تنها به مسائل اجتماعی دین اهمّیت می‌دهند و نسبت به مسائل عبادی کم اعتنا هستند. در صورتی که یک مؤمن مسلمان باید در زندگی دینیش، جامع باشد. در مسجد عابد باشد و در مدرسه مَدّرس، در مطب پزشک و در مزرعه زارع و در بازار تاجر و در همه جا به یاد خدا باشد و مطیع فرمان خدا و حافظ حدود خدا.

امام امیرالمؤمنین علیه السلام حافظ حدود خدا

مگر نه این است که امام و پیشواو الگوی زندگی ما علی امیرالمؤمنین علیه السلام است که یک نمونه‌ی جامع در عالم اسلام است و حافظ تمام حدود خدا؟ او چنان نبود که یک گوشه‌ی اسلام را بگیرد و دیگر جوانب آن را رها کند. در تمام ابعاد دین در رتبه‌ی اوّل بود. در عبادت و شجاعت درجه‌ی اوّل بود. در سیاست درجه‌ی اوّل بود و در قضاوت درجه‌ی اوّل، در مسجد امام جماعت بود و در میدان جنگ؛ سرباز مجاهد! در مزرعه؛ کشاورز بود و در مسند قضاوت؛ قاضی و در مسند حکومت؛ حاکم! در همه حال و در همه جا حافظ حدود الله بود. البته از ما نخواستند که همدوش او باشیم بلکه خواسته‌اند دنبال او باشیم، خودش فرموده است:

(...أَلَا وَ إِنَّكُمْ لَا تَقْدِرُونَ عَلَى ذَلِكَ...)

«توجه! که شما توانایی همدوشی با من را ندارید!»

(...وَ لَكِنْ أَعْيُنُنِي بِوَرَعٍ وَ اجْتِهَادٍ وَ عِفَّةٍ وَ سَدَادٍ...)^۱

«با پرهیزکاری و کوشش در انجام وظایف و استواری در راه دین و عفاف،

دنبال من باشید [و کمک کار من در حفظ حدود دین خدا باشید].»

۱- نهج البلاغه ی فیض، نامه ی ۴۵.

چرا مرعوب کفار واقع شده‌ایم؟!

آنگونه خود را نشان ندهید که در زندگی مرعوب کفار و بیگانگان واقع شده‌اید و رنگ و بوی دینتان را از دست داده‌اید و یاللاسف که ما چنین شده‌ایم و کم کم داریم رنگ دین را از چهره‌ی زندگی برمی‌داریم و در افکار و اخلاق بیگانگان هضم می‌شویم. روز اول که ما مدرسه رفتیم، به ما گفتند: (ضَرْب)؛ در اصل (الضَّرْب)؛ بود. مصدر بود و عین الفعل و لام الفعل آن ساکن، ما (الف و لام) را از سرش برداشتیم و عین الفعل و لام الفعل آن را فتحه دادیم، شد (ضَرْب)؛ ما فکر می‌کردیم آخر چرا این کار را کردند؟ چرا الف و لام را از سر الضرب برداشته و برهنه‌اش کردند؟! نمی‌فهمیدیم. عاقبت از استاد می‌پرسیدیم: آقا چرا شما این کار را کرده‌اید؟ چرا الف و لام را از سر الضرب برداشته‌اید؟! او هم که مثل ما متحیر بود، چشم غره‌ای به ما می‌رفت و می‌گفت: ببخود حرف نزنید. در معقولات دخالت نکنید. صرفیین* چنین کردند، ما هم چنین کردیم. ما از ترس استاد حرف نمی‌زدیم. اما این هم قانع کننده‌ی ما نبود و می‌گفتیم: شاید صرفیین اشتباه کرده و به راه غلط رفته باشند! مگر از هر راه غلطی که دیگران رفته‌اند، شما هم باید بروید؟ بعد کم کم بزرگ شدیم. دیدیم ای عجب، تنها آن (ضَرْب)ی؛ بینوا نبوده که با او چنین کرده‌اند بلکه بر سر همه‌ی (ضَرْب)های زندگی همین بلا را آورده‌اند. در خانه و خانواده، در بازار و مسجد و مدرسه، در مجلس و محکمه در همه جا (الف و لام) دین را از سر زندگی برداشته و لخت و برهنه‌اش کرده‌اند. اول مردم مسلمان بودند. تابع دین و قرآن بودند. در تمام شؤون زندگی رنگ اسلام و قرآن داشتند. ناگهان چشم باز کردیم و دیدیم الف و لام دین را از سر (ضَرْب)های زندگی برداشتند! عین الفعل و لام الفعل را فتحه دادند و مردم راه سربالایی پیش گرفتند و پشت پا به تمام آن‌چه احکام دین خدا و پیامبر ﷺ و امامان علیهم السلام بود زدند.

* صرفیین: عالمان علم صرف.

بی دینی و بی بند و باری اوج گرفت و زندگی مانند یک بازیچه به دست هواپرستانِ هوس باز افتاد و هر لحظه به شکلی بت عیار درآمد! طرز ساختمانها عوض شد، مد لباسها تغییر کرد، چادر از سر زن ها برفت و جوراب از پای دخترها! ما تا خواستیم دهان باز کنیم و بگوییم: ای آقایان! ای بزرگان! چرا چنین کردید؟ چرا الف و لام دین را از سر زندگی مردم برداشتید؟ ای مسلمانان! چرا زنان و دختران خود را به این صورت درآوردید؟ آن بزرگان چشم غرّه‌ای به ما رفتند و لب گزیدند که حرف نزنید، در معقولات دخالت نکنید و مرتجع نباشید. صرفین چنین کردند، ما هم چنین کردیم. ما نیز از ترس صرفین چیزی نگفتیم و خاموش شدیم. تا انقلاب شد و خوشحال شدیم که دوباره الف و لام دین بر سر زندگی مردم آمد و وضع عوض شد و مردم مسلمان شدند!! ولی یا لاسف که باز می بینیم کم کم می خواهند «الف و لام» دین را از سر زندگی مردم بردارند.

آینده‌ی تاریک در انتظار نسل جوان

اما این بار ما خودمان با دست خودمان داریم این جنایت بزرگ را مرتکب می شویم که موحد تر از بار گذشته است زیرا امروز بی دینی در لفافه‌ی دین به مردم ارائه می گردد، گناه در قیافه‌ی مباح بلکه احیاناً در قیافه‌ی مستحب و واجب برای مردم متجلی می شود. اگر سابق در مدّت سی - چهل سال به آن وضع رسیده بودیم، امروز در مدّت ده سال به این وضع که می بینیم رسیده ایم! ده سال بعد چه خواهد شد؟ خدا می داند! با این سرعت و شدّت که داریم پیش می رویم، باید به خدا پناه ببریم از شرّ آینده‌ی تاریک نه چندان دور، آن هم مخصوصاً برای نسل جوان بینوا. این ندای بلند قرآن است که میفرماید:

﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا وَجَدْنَا عَلَيْهِ

آبَاءَنَا...﴾^۱

۱- سوره ی لقمان، آیه ی ۲۱.

وقتی به مردم می‌گوییم: ای مردم! دنبال دین خدا باشید، احکام دین این نیست که شما عمل می‌کنید. انحراف و کجی در دین ایجاد نکنید، می‌گویند: ما دنبال همان پیش افتادگان در دنیا می‌رویم. به هر راهی که آنها رفتند، ما هم می‌رویم.

﴿... أَوْ لَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ شَيْئاً وَلَا يَهْتَدُونَ﴾؛^۱

آیا اگر آن پیش افتادگان از مسیر عقل و درایت بیرون رفته و دارند رو به دارالبوار جهنم می‌روند، شما هم ای مسلمانان باید بروید؟!
ذیل آیه‌ی مورد بحث این روایت در بعضی تفاسیر آمده است:

مرد جسور و پاسخ روشنی بخش امام سجّاد علیه السلام

در موسم حجّ، حضرت امام سید الساجدین علیه السلام در مکه تشریف داشتند. مردی به نام عباد بصری (که آدمی فضول و جسور بود؛ در هر زمانی از اینها پیدا می‌شوند و خودشان را متدین حساب کرده و از بزرگان نیز خرده‌گیری می‌کنند بدون اینکه لیاقت آن را داشته باشند!) مقابل امام ایستاد و پس از سلام گفت:

﴿... تَرَكْتُ الْجِهَادَ وَ صُغُوبَتَهُ وَ أَقْبَلْتُ عَلَى الْحَجِّ وَ لَيْتَنِي...﴾؛

«شما دیدی جهاد دشوار است رها کرده و به حجّ که آسان بود آمده‌ای؟!»

و حال آن‌که خدا دستور جهاد داده و فرموده است:

﴿إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ ...﴾؛

برای امام علیه السلام آیه‌ی قرآن خواند و امام را مکلف به انجام جهاد کرد! امام علیه السلام با همان وقار و متانت خاصّ خود گوش کرد و سپس فرمود: آیه‌ی پس از این آیه را هم بخوان که شرایط تکلیف جهاد را بیان می‌کند و می‌فرماید:

﴿التَّائِبُونَ الْعَابِدُونَ الْحَامِدُونَ السَّائِحُونَ الرَّاكِعُونَ السَّاجِدُونَ الْآمِرُونَ

۱- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۷۰.

بِالْمَعْرُوفِ وَ النَّاهُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ الْحَافِظُونَ لِحُدُودِ اللَّهِ وَ بَشِّرِ
الْمُؤْمِنِينَ؛

هرگاه افراد متصّف به این صفات پیدا شدند، در آن موقع جهاد افضل از حجّ است^۱ و گرنه من به میدان جنگ بروم و خودم را به کشتن بدهم تا امثال عبدالملک مروان و ولید بن عبدالملک حاکم بر امت اسلامی بشوند و میدان برای اشباع شهوات آنان آماده گردد؟! هر قتالی که جهاد اسلامی نیست و هر کشته‌شدنی که مقبول خدا نمی‌باشد. شرط عمده‌ی دیگری که از آیه استفاده می‌شود این است که باید هر کدام از طرفین معامله به ارزش آن چه که به عنوان عوض از طرف مقابل می‌گیرد؛ پی برده باشد و این طبیعی است که فروشنده اوّل به ارزش پولی که می‌گیرد پی برده و سپس اقدام به فروش متاع خود می‌کند. خریدار نیز به ارزش متاعی که می‌خرد پی برده و آنگاه اقدام به خرید می‌کند.

ای دل چه اندیشیده‌ای برای عذر آن تقصیرها؟!

حال آیا ما به ارزش جنّت که می‌خواهیم در مقابلش بذل مال و جان بنماییم پی برده ایم؟ آیا هیچ فکر کرده‌ایم که جنّت یعنی چه؟ بهشت خدا چه صفاتی دارد؟ ماه رمضان‌ها بر ما گذشت و قرآن‌ها خواندیم؛ اما آیا پای قرآن نشستیم و یک آیه‌ی از آن را مورد اندیشه قرار دادیم و فهمیدیم بهشتی که خدا آن را مورد معامله‌ی با ما قرار داده است؛ چیست و به چه کیفیت است و چه باید کرد، تا به آن رسید؟! اینجا باید بگوییم:

(وَ اسْفَاهُ وَ الْهَفَاهُ)؛

آدم باید گوشه‌ای بگیرد و تنها بنشیند و گریه کند و بر سر خود بزند و بگوید: خدایا!

(أَعْتَى بِالْبُكَاءِ عَلَى نَفْسِي)؛

«کمکم کن تا به حال خود گریه کنم».

۱- تفسیر المیزان، جلد ۹، صفحه ۴۲۹.

(فَقَدْ أَفْنَيْتُ بِالتَّسْوِيفِ وَالْأَمَالَ عُمْرِي)؛

«خدایا عمرم را با بطالت و غفلت تباه کردم».

جوانی گذشت. این موهای سیاه، سپید شد. بینایی از چشم و شنوایی از گوش و

طلاقت از زبان رفت!

(وَقَدْ حَقَّقْتُ عِنْدَ رَأْسِي أَجِنَحَةَ الْمَوْتِ)؛

«طاير مرگ دارد بالای سرم بال و پر می زند».

تا کی روی دوشم بنشیند؟

(فَمَالِي لَا أَبْكِي وَلَا أَذْرى إِلَى مَا يَكُونُ مَصِيرِي)؛

«چرا به حال خودم نگریم و حال آن که نمی دانم آینده ام چه خواهد شد و

عاقبت کارم به کجا خواهد رسید»؟

آفتاب عمر، به همین زودی غروب خواهد کرد و بساط این زندگی برچیده خواهد

شد.

(أَبْكِي لِخُرُوجِ نَفْسِي)؛

«بگریم برای موقع جان دادن».

(أَبْكِي لِظُلْمَةِ قَبْرِي، أَبْكِي لِضِيقِ لَحْدِي)؛

«بگریم؛ برای تاریکی و تنگنایی قبرم».

(أَبْكِي لِسُؤَالِ مُنْكَرٍ وَ نَكِيرٍ إِيَّايَ)؛

«بگریم؛ برای آن لحظه ای که فرشتگان برای پرسش از عقاید ما آمده اند [و من

در جوابشان و امانده ام]».

(أَبْكِي لِخُرُوجِي مِنْ قَبْرِي عُرْيَانًا ذَلِيلًا)؛

«بگریم؛ برای آن موقعی که ذلیل و خوار و برهنه و عریان از قبر برمی خیزم».

(مَوْلَايَ وَارْحَمْنِي إِذَا انْقَطَعَ مِنَ الدُّنْيَا أَثَرِي)؛

«مولای من! رحم کن بر من آن موقعی که آثارم از میان مردم برچیده شده است [و دیگر میان مردم نیستم]».

(وَأَمَحَى مِنَ الْمَخْلُوقِينَ ذِكْرِي)؛

«اسم از زبان‌ها افتاده [یادم از دلها بیرون رفته است]».

(وَكُنْتُ مِنَ الْمُنْسِيَّينَ كَمَنْ قَدْ نُسِيَ)؛

«به فراموش شدگانی ملحق شده‌ام که قبل از من بوده‌اند و اینک فراموش شده‌اند».

(مَوْلَايَ وَارْحَمْنِي عِنْدَ تَغْيِيرِ صُورَتِي وَ حَالِي إِذَا بَلَغَ جِسْمِي)؛

«مولایم بر من رحم کن؛ آن موقعی که چهره‌ام در دل خاک دگرگون گشته و بدنم پوسیده است».

(تَفَرَّقَتْ أَعْضَائِي وَ تَقَطَّعَتْ أَوْصَالِي)؛

«اعضای من از هم پاشیده و مفاصلم از هم گسیخته است».

در این معامله‌ی پرمفعت، بازنده‌ی حقیقی کیست؟

آیا اگر آدم ثروتمند متشخص بزرگواری در خانه‌ی یک فقیر بینوایی بیاید و در بزند و بگوید: من آمده‌ام این گلیم پاره‌ها و این کاسه شکسته‌های شما را بخرم، به شما پول می‌دهم آن هم سکه‌های طلا، اگر مطمئن شد که راست می‌گوید و در عین حال اعتنا به حرف او نکرد و اصلاً در به رویش باز نکرد، آیا این عمل سفاهت و حماقت نیست؟

خداوند علیّ عظیم مالک السموات و الارضین آمده و در می‌زند و می‌فرماید: آمده‌ام مال و جان شما را بخرم. همین مال و جانی که به همین زودی خواهد پوسید. چه بخواهید، چه نخواهید اموالتان از دستتان می‌رود و ... من این پوسیدنیها را می‌خرم و در عوض به شما

جنت و رضوان ابدی می‌دهم. حال اگر ما در راه روی او باز نکنیم، و اعتنا به حرفش نکنیم با این که می‌دانیم راست می‌گوید؛ آیا اسم این عمل چه خواهد بود؟

ترجیح خوشحالی کاذب بر خوشحالی حقیقی

واقعاً عجیب است! اگر یک آدم پولدار و متنفّذ که به ما لطفی دارد به ما بگوید: من تصمیم گرفته‌ام امسال تابستان ویلایی به شما واگذار کنم که بسیار با شکوه است و اتاق‌ها و سالن‌های عالی، درخت‌های پر میوه و نه‌های جاری دارد و ... و تابستان امسال به نام شما ثبت خواهم کرد، ما دیگر از شدت خوشحالی خوابمان نمی‌برد! همه‌اش در فکرم از چه راهی بفهمیم که این ویلا در کجاست؟ آب و هوایش چگونه است؟ از نقشه‌اش خبری می‌گیریم و ... و حال آن که رفتن ما به آن ویلا احتمالی بیش نیست!! شاید آن آدم از وعده‌اش برگردد یا بمیرد یا عمر ما باقی نباشد. در عین حال چقدر خوشحالیم و دنبالش می‌گردیم که از اوضاع و احوال آن ویلا خبری بگیریم. حال عجیب است، خداوند بزرگی که به ما وعده‌ی قطعی داده و حتماً به وعده‌اش وفا خواهد کرد، می‌فرماید:

﴿وَعَدَ اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَمَسَاكِنَ طَيِّبَةً...﴾^۱

«خداوند به مردان و زنان با ایمان وعده‌ی جنت‌های خالد و قصرهای

مجلل داده است».

و هشدار می‌دهد:

﴿زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ...﴾^۲

۱- سوره‌ی براءت، آیه‌ی ۷۲.

۲- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۴.

«این زشت‌های زیبا نما که برای دلربایی از شما آرایش شده‌اند؛ فریبتان ندهند

و به خود مشغولتان نسازند. اینها همه از خاکند و به خاک بر می‌گردند».

﴿إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لِّهَا لِنَبْلُوهُمْ...﴾^۱

«من خودم این موجودات خاکی را زینت داده و دلربا ساخته‌ام تا شما را

بیازمایم».

﴿وَإِنَّا لَجَاعِلُونَ مَا عَلَيْهَا صَعِيدًا جُرُزًا﴾

«بار دیگر اینها را برمی‌گردانم و تبدیل به خاکشان می‌کنم».

﴿قُلْ أَتُبَيِّتُكُمْ بِخَيْرٍ مِّنْ ذَلِكُمْ...﴾

«بگو [ای پیامبر] می‌خواهید بهتر از این را نشانتان بدهم؟»

﴿...لِّلَّذِينَ اتَّقَوْا عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتٌ تَجْرَى...﴾^۲

«متقی و پرهیزکار باشید تا به آن جنتی که وعده داده‌ام برسید».

آری؛ آن خداوند صادق‌الوعد این وعده‌ها را می‌دهد؛ ولی این بنده‌های بی‌انصاف

را ببینید که به قدر یک هزارم آن اشتیاقی که نسبت به آن ویلای وعده داده شده‌ی توسط

یک انسان عادی از خود نشان می‌دهند، نسبت به وعده‌های قطعی خدا نشان نمی‌دهند که

در لابلای آیات قرآن و بیانات معصومین علیهم‌السلام بگردند و آدرس آن جئات عالیه را بگیرند و

در اوصاف آن بیندیشند و راه رسیدن به آن را بشناسند و رو به سوی آن حرکت کنند.

عذرخواهی امام امیر مؤمنان به درگاه حیی سبحان

مولای ما امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام گویی که از طرف این بندگان جاهل نادان عذرخواهی

از پیشگاه خداوند متّان کرده و می‌فرماید:

۱- سوره ی کهف، آیه ی ۷.

۲- سوره ی آل عمران، آیه ی ۱۵.

(سُبْحَانَكَ خَالِقًا وَمَعْبُودًا)؛

«خدایا! تو منزهی. این بندگان نادانند».

تو خانه‌ای مزین به انواع زیباییها از قصور و اشجار و انهار آفریدی.

(ثُمَّ أَرْسَلْتَ دَاعِيًا يَدْعُو إِلَيْهَا)؛

«آنگاه پیامبر بزرگوار خود را فرستادی که بندگان را به سوی آن دعوت

کند».

ولی این مردم:

(فَلَا الدَّاعِيَ أَجَابُوا وَلَا فِيمَا رَعَّيَتْ إِلَيْهِ رَغَبُوا)؛

«نه گوش به حرف آن دعوت کننده دادند و نه نسبت به آنچه که دعوتشان

کرده‌ای؛ اظهار اشتیاق نمودند»!!

بلکه:

(أَقْبَلُوا عَلَى حَيْفَةٍ قَدْ افْتَضَحُوا بِأَكْلِهَا)؛

«هجوم آوردند به مردار گندیده‌ی دنیا و خود را با خوردن آن رسوا و مفتضح

ساختند».

برای رسیدن به آن، شکم یکدیگر را می‌درند، آبروی هم را می‌ریزند، تهمت‌ها به هم

می‌زنند، هتاک‌ها می‌کنند.

چشم کور و دل بیمار، خدایا ما را دریاب!

بعد می‌فرماید:

(مَنْ عَشِقَ شَيْئًا أَغَشَى بَصَرَهُ وَأَمْرَضَ قَلْبَهُ)؛

«هرکه عاشق چیزی شود، آن معشوق چشم عاشق خود را کور می‌کند و دل او

را بیمار می‌سازد».

دیگر بدی‌های معشوق را نمی‌بیند. دنیا داران که عاشق دنیا شده‌اند، زشتی‌های آن را نمی‌بینند و از زیبایی آخرت نیز آگاهی ندارند. چشم‌ها کور، گوش‌ها کر و ذائقه‌ها خراب شده است، حلاوت عبادت را نمی‌فهمیم. ذائقه‌ی ما طعم چلو کباب را خوب می‌فهمد! اما ذائقه‌ی جان ما از حلاوت نماز چیزی نمی‌فهمد!! سامعه خراب شده است. هر زن و مرد آلوده‌ای آهنگی سر بدهد گوش می‌دهیم و کیف می‌کنیم اما از نغمه‌های انبیا و اولیای خدا لذتی نمی‌بریم!! آری:

(أَعْمَىٰ بَصَرُهُ وَأَمْرَضَ قَلْبُهُ)؛

«عشق به دنیا، چشم را کور و قلب را بیمار می‌کند».

(فَهُوَ يَنْظُرُ بَعَيْنٍ غَيْرِ صَاحِيحَةٍ وَ يَسْمَعُ بِأُذُنٍ غَيْرِ سَمِيعَةٍ)؛^۱

«در نتیجه، آدم دل‌باخته‌ی به دنیا با چشمی نابینا می‌نگرد و با گوشی ناشنوا گوش می‌دهد»!

آن‌چه را که باید چشمش ببیند، نمی‌بیند! آن‌چه را که گوشش باید بشنود، نمی‌شنود! این چنین بلایی دامن ما را گرفته است. و حداقل این را بدانیم که بیماریم و شاید همین اعتراف به بیماری زمینه‌ی نجات ما را فراهم سازد.

معامله‌ی شکوهمند امام حسین علیه السلام با خدای تعالی

آن‌کس که چشم از همه چیز دنیا بست و تنها به روی خدا گشود؛ مولای ما حسین علیه السلام بود. او به راستی با خدا معامله کرد.

(صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ)؛

در یک طبق به جلوه‌ی جانان نثار کرد هر درّ شاهوار کش اندر خزانة بود
چه متاع‌های گرانمایی به بازار کربلا آورد و به پیشگاه مشتری‌اش که خدا بود عرضه کرد؟

این علی اکبر و این اصغر
 قاسم و عباس و عون و جعفر
 دختران و خواهران و کودکان
 مالکم از هرچه در ملک جهان
 جمله را آورده‌ام قربان کنم
 بعد از آن، خود نیز ترک جان کنم
 تنها مانده بود. به سمت خیمه گاه آمد و صدا زد:

(یا اختاه ناولینی وَلَدَى الصَّغِيرِ حَتَّى أَوْ دَعَه)؛

«خواهرم! کودک شیرخوارم را بیاور که با او هم وداع کنم».

بنا بر این نقل بیچّه را روی دست گرفت؛

(فَأَوْمَأَ إِلَيْهِ لِيُقَبِّلَهُ)؛

«خواست طفل را ببوسد».

طفل سرش را عقب کشید، ای عجب! چرا؟! چون تیر حرمله مجال نداد که پدر روی

پسر را ببوسد. به جای بوسیدن طفل خون گلویش را گرفت و به آسمان پاشید و گفت:

(هُوَ عَلَى مَا نَزَلَ بِهِ أَنَّهُ يَعْينِ اللَّهَ)؛

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ يَا مَوْلَانَا يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنِ صَلَّي اللَّهُ عَلَيْكَ وَ

عَلَى الْأَرْوَاحِ الَّتِي حَلَّتْ بِفَنَائِكَ؛

پروردگارا!

به حرمت امام حسین علیه السلام در فرج امام زمان تعجیل بفرما.

حسن عاقبت به همه‌ی ما عنایت بفرما.

گناهان ما را بیامرزد.

و السَّلامَ علیکم و رحمة الله و برکاته

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

﴿۱۱۳﴾ مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ
 وَلَوْ كَانُوا أَوْلَىٰ قُرْبَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّ لَهُمْ أَنَّهُمْ
 أَصْحَابُ الْجَحِيمِ
 ﴿۱۱۴﴾ وَمَا كَانَ اسْتِغْفَارُ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ إِلَّا عَنْ مَوْعِدَةٍ
 وَعَدَهَا إِيَّاهُ فَلَمَّا بَيَّنَّ لَهُ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِلَّهِ تَبَرَّأَ مِنْهُ
 إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَأَوَّاهٌ حَلِيمٌ

«برای پیامبر و مؤمنان، شایسته نیست که برای مشرکان از خدا طلب آمرزش کنند؛ هر چند از نزدیکان باشند. پس از آنکه بر آنها روشن شد که آنان اصحاب دوزخند و استغفار ابراهیم برای پدرش [عمویش آزر] به خاطر وعده‌ای بود که به او داده بود [تا او را به راه توحید و ایمان بیاورد]؛ اما هنگامی که برای او روشن شد که وی دشمن خداست از او بیزارى جست. چرا که ابراهیم مهربان و بردبار بود».

ممنوعیت استغفار برای مشرکان

حاصلی از مضمون آیه: پیغمبر و مؤمنان مُجاز نیستند درباره‌ی مشرکان استغفار کنند! یعنی از خدا برای آنان طلب آمرزش نمایند هر چند از خویشان و نزدیکانشان باشند. زیرا استغفار نوعی اظهار محبت است و اظهار محبت از سوی مسلمان نسبت به فرد ضد دین در مکتب اسلام ممنوع است! تنها پیوند نسبی از پدری و فرزندی و برادری و ... ملاک محبت

در اسلام نیست. بلکه پیوند ایمانی لازم است.

پرهیز جدی از شرک

شرک بیماری مهلک و مُسری است و انسان موحد باید از یک فرد مشرک گریزان باشد. همانطور که یک انسان سالم از یک بیمار مبتلا به بیماری جذام می‌گریزد و هرگز رغبت نمی‌کند با او ارتباط برقرار کند. مگر به عنوان علاج؛ آری، اگر راه معالجه دارد، در این صورت وظیفه‌ی انسانی و دینیش این است که به او برسد و او را از این بیماری نجات دهد. اما وقتی مطمئن شد که او علاج‌پذیر نیست، دیگر حقّ نزدیک شدن به او را ندارد و چه بسا نفسش هم که به او برسد؛ ممکن است مبتلا و بیماراش کند. از نظر قرآن، شرک بیماری مهلک و مُسری است. انسان موحد که آدم سالمی است نمی‌تواند با شخص مبتلا به بیماری مهلک و مُسری شرک ارتباط برقرار کرده و اظهار محبت نماید.

ارتباط با مشرک، تنها در یک صورت

البته اگر وظیفه‌ی هدایت در کار باشد و بتواند او را از ظلمت شرک به نور توحید بیاورد، در این صورت وظیفه‌ی انسانی و الهی اوست که اقدام به هدایتش بنماید. مثل همان طبیبی که می‌تواند آدم مبتلا به جذام را معالجه کند اما وقتی انسان موحد مطمئن شد که این آدم مشرک قابل هدایت نیست و در مسیری افتاده که دیگر راه بازگشتی ندارد، باید او را رها کرده و از او دوری بجوید. پس از مرگ هم دیگر زمینه‌ی هدایت منتفی است؛ لذا استغفار و طلب آمرزش برای مشرک کاری بیهوده است و به همین جهت آیه می‌فرماید:

﴿مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ وَلَوْ كَانُوا أُولَىٰ قُرْبَىٰ...﴾

«پیامبر و مؤمنان نباید برای مشرکان از خدا طلب آمرزش کنند هرچند از

نزدیکان و خویشانان باشند!»!

﴿...مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُمْ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ﴾؛

«البته پس از اینکه برای آنان مسلم شد که آنها در مسیری افتاده‌اند که

منتهی‌الیه سیرشان جهنم خواهد بود».

موحد، ضد مشرک

شرک و توحید ضد هم هستند و موحد نیز ضد مشرک است. البته توحید اقسام و مراتب دارد؛ شرک نیز اقسام و مراتب دارد و عبارتند از: ۱- شرک و توحید در مقام ذات ۲- شرک و توحید در مقام صفات ۳- شرک و توحید در مقام افعال ۴- شرک و توحید در مقام عبادت و ۵- شرک و توحید در مقام اطاعت. پنج مرتبه می‌توان برای توحید و شرک تصوّر کرد و فعلاً مجال تفصیل این مراتب نیست.

مفهوم شرک

اجمالاً عرض می‌شود: شرک یعنی انسان موجودی غیر از خدا را مستقل در وجود و مستقل در ایجاد و مستقل در مطاع بودن و مستقل در اثر بخشی بداند و معتقد باشد که موجودی غیر خدا مستقلاً وجود دارد و در هستی خود نیاز به خدا ندارد؛ یا موجودی ایجاداً مستقل است و خودش می‌تواند اثرگذار باشد و ایجاد و افناء کند یا موجودی مستقلاً بدون اذن خدا فرمانش مطاع و اطاعتش واجب است.

اگر کسی به موجودی غیر از خدا اینچنین معتقد باشد، بدیهی است که چنین اعتقادی شرک است و دارنده‌ی آن مشرک! اما اگر کسی معتقد باشد که همه موجودات عالم، پرتویی از نور ذات اقدس حضرت حقّند:

﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ...﴾^۱

اثر بخشی هر موجودی به اراده ی خدا

و هر صاحب کمالی، کمالش موهبتی است از منبع کمال که ذات اقدس اوست و هر موجود اثر بخشی اثر گذاریش به اراده و مشیت حضرت حق است و او خواسته است که این موجود این اثر را داشته باشد و هر انسان فرماندهای وقتی اطاعت فرمانش واجب است که حضرت حق، امر به اطاعت او کرده باشد، چنین کسی موحد است.

مفهوم توحید

اطاعت پیامبر به امر خدا واجب است. اگر امر او نبود، نه اطاعت پیامبر جایز بود و نه اطاعت امام و نه اطاعت والدین و نه اطاعت هیچ فرماندهی دیگری. اگر کسی این طور معتقد باشد، این اعتقاد توحید است و دارنده آن موحد!

اذن خدا، مرز بین توحید و شرک

فرقه ی مخالف مذهب ما را متهم به شرک می کنند و می گویند: اینها نسبت به امامان شان اعتقاد شرک آمیز دارند و آنها را شریک خدا در اثر گذاری می دانند. واقع این است که اینها یا منطق ما را نمی فهمند و یا مغرضانه حرف می زنند. زیرا به حکم عقل، مرز میان توحید و شرک، اذن است و استقلال. یعنی اگر معتقد شدیم موجودی بی نیاز از خدا خودش اثر گذار است و مستقلاً مؤثر در عالم است، این شرک است. اگر چه او پیامبر یا امام باشد. ولی اگر گفتیم: او مأذون از جانب خداست و خدا اذن تکوینی به او داده نه اذن لفظی، یعنی ساختمان وجود او را طوری ساخته است که اراده اش اثر گذار است، همانگونه که خورشید را به گونه ای آفریده که اشراق دارد و روشنی بخش است، امام

۱- سوره ی نور، آیه ی ۳۵.

و پیامبر را هم طوری ساخته که اراده‌اش خلّاق است و مثلاً شفا بخش بیماران است ... این اعتقاد به مأذون است و توحید. نه اعتقاد به مستقل و شرک!

پس مرز میان توحید و شرک، همین اعتقاد به اذن است. اگر اذن آمد توحید است و اگر استقلال آمد؛ شرک است. هر موجود غیر خدا را چه در وجود و چه در ایجاد و چه در مطاع بودن مستقل بدانیم، مشرک شده‌ایم و به هر موجودی با هر درجه از اثر گذاری که معتقد باشیم (از میراندن و زنده کردن، شفا بخشیدن و حاجت روا نمودن و ...) (بِإِذْنِ اللَّهِ) این توحید است) و منطق شیعه مطابق با مقتضای حکم عقل و وحی است.

گناه شرک، نابخشودنی است!

حال مطلبی که از این آیه استفاده می‌کنیم این است که گناه شرک غفران‌پذیر نیست و به همین جهت طلب آمرزش از خدا برای مشرکین امری بیهوده است و شایسته‌ی شأن پیامبر و مؤمنان نیست!

در سوره‌ی نساء آمده است:

﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ...﴾^۱

«خداوند گناه شرک را نمی‌آمرزد».

البته چنان که عرض شد، اگر مشرک در زمان حیات خود توبه کند، توبه‌اش مقبول و گناهش مغفور است همچنانکه مسلمانان صدر اسلام ابتدا مشرک بودند و سپس مسلم شدند. هیچ گناهی نیست که توبه پذیر نباشد. پس اگر مشرک بدون توبه مرد، دیگر راه بسته است و طریق نجاتی نخواهد داشت و مَحَلِّد در جهنّم خواهد بود. اما گناهان دیگر (غیر از شرک) این طور نیست.

اگر انسان گناه کار غیر مشرک در زمان حیات توبه کند، توبه‌اش مقبول و گناهش

۱- سوره‌ی نساء، آیه ۴۸.

مغفور است و اگر بدون توبه هم بمیرد، باز راه نجات دارد و گنااهش غفران پذیر است؛ زیرا شفاعت اولیاء و عفو و رحمت و اسعہی پروردگار و عوامل دیگر مغفرت در کار است. پس میان گناه شرک و سایر گناهان تفاوت بسیاری هست و لذا آیه می فرماید:

﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ...﴾؛

«خداوند تمام گناهان غیر شرک را می آمرزد».

امیدبخش ترین آیه در قرآن

از این روست که امام امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده اند:

(مَا فِي الْقُرْآنِ آيَةٌ أَرْجَىٰ عِنْدِي (يَا أَحَبَّ إِلَيَّ) مِنْ هَذِهِ الْآيَةِ)؛^۱

«در تمام قرآن [از نظر من] هیچ آیه ای امید بخش تر از این آیه وجود ندارد».

البته آیات امید بخش دیگر نیز داریم مثلاً:

﴿قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ

يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا...﴾؛^۲

«بگوای بندگان من که به خود ستم کرده و آلوده به گناهان گشته اید، از

رحمت من مأیوس نباشید».

﴿...إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا...﴾؛^۳

«همه ی گناهان در پیشگاه خدا قابل غفران است».

البته به جز شرک که در سوره ی نساء استثنا شده است.

و در آیه ی دیگر می خوانیم:

﴿وَإِذَا جَاءَكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِنَا فَقُلْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلَىٰ

۱- تفسیر نورالثقلین، جلد ۱، صفحه ی ۴۸۴.

۲- سوره ی زمر، آیه ی ۵۳.

۳- سوره ی زمر، آیه ی ۵۳.

نَفْسِهِ الرَّحْمَةِ...^۱؛

«خطاب به رسول اکرم ﷺ می فرماید: هنگامی که مؤمنان گنهکار را روبه تو

آوردند بگو: سلام علیکم، خوش آمدید...».

خدای شما بر خودش حتم کرده که شما را مشمول رحمت خود قرار دهد. از این گونه آیات امید بخش زیاد داریم ولی در عین حال امام امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اند: این آیه به نظر من از همه ی آیات امید بخش تر است.

جواب یک اشکال!

ممکن است اینجا به ذهن کسی بیاید که این گونه درباره ی گناهان سخن گفتن و امیدوار کردن؛ سبب گستاخی و بی پروایی مردم در امر گناه و عصیان می شود و با دلگرمی تمام به مغفرت، در معصیت تجزّی پیدا می کنند و می گویند: ما که مشرک نیستیم. مادون شرک نیز به صریح آیه ی قرآن اگر بی توبه هم بمیریم مغفور خواهیم بود؛ در نتیجه متجری در امر گناه می شوند.

در جواب عرض می شود: خیر، اگر در فهم این آیه و آیات دیگر قرآن دقّت کامل بشود، تجزّی حاصل نمی شود! اولاً در ذیل این آیه جمله ی «لَمَنْ يَشَاءُ» آمده است که می گوید: اگر انسان بی توبه هم مرده باشد گناهان او (غیر شرک) آمرزیده می شود اما درباره چه کسی؟ «لَمَنْ يَشَاءُ»؛ درباره ی آن کسی که خدا بخواهد.

همین جمله موضوع آمرزش گناهان را در هاله ای از ابهام قرار داده است و هیچ معلوم نیست آن گنهکارانی که مغفرتشان مورد مشیّت خدا قرار می گیرد چه کسانی هستند؟ آیا شما می دانید که حتماً در زمره ی «مَنْ يَشَاءُ» هستید یا نیستید؟ او مشیّتش توأم با حکمت است. آنجا که بر اساس حکمت تشخیص بدهد زمینه ی مغفرت هست، می آمرزد

۱- سوره ی انعام، آیه ی ۵۴.

و آنجا که تشخیص بدهد زمینه نیست، نمی‌آمرزد!

آیه که به طور مطلق وعده‌ی مغفرت به هر گنهکاری نداده است تا سبب تجزّی گردد؛ بلکه مقید به «لِمَنْ يَشَاءُ» کرده و آن هم مبهم و قهراً هول‌انگیز است و همین ابهام باعث می‌شود که انسان همیشه در حال ترس باشد که نکند من از آن کسانی باشم که مشمول «مَنْ يَشَاءُ» نیستند، طبعاً خود را آزاد و بی‌پروای در گناه نمی‌بیند.

در مسأله‌ی شفاعت نیز همین ابهام وجود دارد و آن را مشروط به اذن کرده و فرموده

است:

﴿...مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ...﴾^۱

«تا اذن خدا نباشد، احدی حقّ شفاعت ندارد!»

ما نمی‌دانیم آیا آن شفیعان نسبت به ما مأذون در شفاعت خواهند بود یا خیر؟ آیا ما از

آنها بی‌هستیم که رسول خدا ﷺ و امامان علیهم‌السلام مأذون در شفاعت آنها می‌باشند یا خیر؟

﴿...وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ ارْتَضَى...﴾^۲

«در روز قیامت شفاعت تنها درباره‌ی کسانی شفاعت می‌کنند که مرتضای خدا و

مورد پسند او باشند».

ما چه می‌دانیم؟ آیا از آن افرادی هستیم که جمله‌ی «لِمَنْ ارْتَضَى» شامل آنهاست؟

حاصل آنکه ابهام در جمله‌ی «لِمَنْ يَشَاءُ» و جمله‌ی «إِلَّا بِإِذْنِهِ» و جمله‌ی «لِمَنْ ارْتَضَى» مانع از

پیدایش حال تجزّی در گناه می‌گردد. این که وعده می‌دهد: تمام گناهان را می‌آمرزم،

جلوی یأس را می‌گیرد و با قید «لِمَنْ يَشَاءُ» راه تجزّی را می‌بندد و نتیجتاً آدمی را در حال

خوف و رجا، نگه می‌دارد.

۱- سوره ی بقره، آیه ی ۲۵۵.

۲- سوره ی انبیاء، آیه ی ۲۸.

چه سرانجامی خواهیم داشت؟!

و دیگر این که ما از کجا می دانیم که آخر امر ما به کجا منتهی می شود؟ آیا کافر و مشرک از دنیا می رویم یا مؤمن و مسلم؟ آیا از این آیه هیچ نمی ترسیم که می فرماید:

﴿ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ أَسَاءُوا الشُّوْأَى أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَ كَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِؤْنَ﴾^۱؛

«آنان که با دلگرمی به مغفرت خدا، بی پروا خود را به گناهان آلوده می کنند بدانند عاقبت کارشان تکذیب آیات خدا و به استهزا گرفتن آن خواهد بود!! و کافر بی ایمان از دنیا خواهند رفت».

هرچند وعده مغفرت داده و فرموده:

﴿...إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً...﴾^۲؛

اما این تهدید را هم کرده و فرموده:

﴿ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ أَسَاءُوا الشُّوْأَى أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَ كَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِؤْنَ﴾^۳؛

اغلب آلوده به شرکیم

شما از کجا اطمینان دارید که مشرک نخواهید مرد در حالیکه خالقتان می فرماید:

ایمان انسان های بی پروا سر سالم به گور نخواهد برد. این را هم بدانیم که توحید خالص سرمایه ی بزرگی است که به این آسانی به دست نمی آید! بسیار سفر باید تا پخته شود خامی. ما اگر اندکی افکار خودمان را تحلیل کنیم می بینیم متأسفانه آلوده به شرکیم. ما

۱-سوره ی روم، آیه ی ۱۰.

۲-سوره ی زمر، آیه ی ۵۳.

۳-سوره ی روم، آیه ی ۱۰.

آنقدر غیر خدا را در زندگی خود مؤثر می دانیم که از اقبالشان خوشحال و از ادبارشان غمگین می شویم.

از اینکه فلان آدم ثروتمند یا قدرتمند اظهار محبتی به ما کرده است؛ آن چنان خوشحال می شویم که از شدت خوشحالی خوابمان نمی برد و اگر همان آدم اظهار بی اعتنائی کند و به سلامان جواب ندهد، از غصه و غم می خواهیم دق کنیم!! و این شرک است! در حالیکه آفریدگار ما فرموده است:

﴿لَكَيْلًا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ...﴾^۲

«نه به خاطر از دست رفته ها غمگین شوید و نه به خاطر به دست آمده ها خوشحال.»

از اقبال و ادبار من که خالق و رازق شما هستم متغیر بشوید نه از اقبال و ادبار دیگران که همانند شما گدایند و مالک نفس خود هم نمی باشند. شرک، آنچنان در دل، راه می یابد که:

﴿أَخْفَىٰ مِنْ دَبِيبِ النَّمْلِ عَلَى الصَّخْرَةِ الصَّمَاءِ فِي اللَّيْلِ الظُّلُمَاءِ؛

«پنهان تر از حرکت مورچه بر روی سنگ صاف در شب تاریک!»

این قرآن است که می فرماید:

﴿وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ﴾^۳

«اکثر مردمی که ایمان به الله دارند و خود را موحد می دانند، در واقع مشرکند و خود توجه ندارند!»

* اقبال: روی آوردن.

* ادبار: پشت کردن.

۲- سوره ی حدید، آیه ی ۲۳.

۳- سوره ی یوسف، آیه ی ۱۰۶.

خداپرست مشرک؟!!!

از مصادیق رایج شرک، اِتِّبَاعُ الْهُوَى است که اکثراً مبتلای به آن هستیم. مگر این قرآن نیست که می‌فرماید:

﴿أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ...﴾^۱

«آیا دیده‌ای آن کسی را که هواپرستی می‌کند»؟

و علی الدوام می‌گوید: دلم می‌خواهد چنین کنم. دلم می‌خواهد چنان کنم اگرچه خلاف فرمان خدایم باشد! این آدم مشرک است و هوای نفس از درون بر او خدایی می‌کند و او اصلاً نمی‌فهمد و می‌پندارد که خدا پرست است. خلاصه آن که مغرور به این نباشیم که خدا وعده‌ی آمرزش تمام گناهان غیر مشرک را داده است و ما هم که مشرک نیستیم پس تمام گناهان ما مغفور است. عرض شد: از کجا معلوم که ما هم اکنون مشرک نباشیم و یا موقع مردن مشرک نمیریم؟ از کجا معلوم که بتوانیم خود را از حیطه‌ی آیه‌ی:

﴿وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ﴾^۲

و آیه‌ی:

﴿ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ أَسَاءُوا السُّوْأَى...﴾^۳

برهانیم و موحد بمیریم و سپس مغفور بشویم؟ حالا گذشته از این بر فرض که موحد بودیم و موحد هم مردیم ولی گنهکار بی توبه از دنیا رفتیم آیا به محض مردن بهشتی خواهیم شد؟ چون:

﴿...إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً...﴾^۴

۱-سوره‌ی جائیه، آیه‌ی ۲۳.

۲-سوره‌ی یوسف، آیه‌ی ۱۰۶.

۳-سوره‌ی روم، آیه‌ی ۱۰.

۴-سوره‌ی زمر، آیه‌ی ۵۳.

خیر، بلکه در آن صورت نیز احتیاج به تطهیر داریم! باید از آلودگی‌ها و قذارات گناهان، آن هم با عذاب‌های برزخ و محشر پاکمان کنند تا متناسب با بهشت که دارالسلام و جای سالمان است بشویم.

تحمل عذاب برای کسب شایستگی شفاعت

از امام امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است: برخی از دوستداران ما بر اثر گناهایی که داشته‌اند و در مراحل برزخ و مواقف ابتدایی محشر پاک نشده‌اند باید در طبقه‌ی اعلای جهنم احیاناً تا مدت سیصد هزار سال عذاب ببینند تا شایستگی شفاعت ما را پیدا کنند!! و آنگاه اذن دخول به بهشت خدا را بیابند. خداوند توفیق توبه‌ی از گناهان در سایه ولایت امیر مؤمنان علیه السلام به همه ما عنایت بفرماید.

در شأن نزول آیات مورد بحث آمده است که مسلمان‌ها از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم تقاضا می‌کردند که شما درباره‌ی آبا و اجداد ما که در زمان جاهلیت و قبل از اسلام با شرک و کفر از دنیا رفته‌اند استغفار کنید و از خدا بخواهید که آنها را بیامرزد در آن موقع این آیه نازل شده است:

﴿مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ...﴾؛

«پیامبر و دیگر مسلمانان این حق را ندارند که درباره‌ی مشرکین استغفار کنند».

﴿...وَلَوْ كَانُوا أُولَىٰ قُرْبَىٰ...﴾؛

«هر چند آن مشرکان از ارحام و اقارب و از خویشان نزدیک مسلمانان بوده‌اند».

﴿...مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُمْ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ﴾؛

«پس از اینکه برای مسلمانان روشن شد که آنان اصحاب جهنمند».

آزر، پدر ابراهیم علیه السلام بود؟

بعد از نزول این آیه گویی این سؤال در ذهن مسلمانان آمده که پس چرا حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام برای آزر که مشرک بود استغفار کرده است. قبلاً این مطلب را بدانیم که شخصی به نام آزر نه تنها مشرک و بت پرست بوده بلکه بت تراش هم بوده و بازار بت پرستی را رواج می داده است و از این مرد در قرآن تنها یک جا اسم برده شده است و آن در سوره انعام در آیه ۷۴ است؛ که از وی به عنوان پدر ابراهیم تعبیر شده است:

﴿وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ لِأَبِيهِ آزَرَ أَتَتَّخِذُ أَصْنَاماً آلِهَةً إِنِّي أَرَاكَ وَقَوْمَكَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ﴾

«ابراهیم به پدر خود، آزر گفت: آیا تو بتهای مرده و بی جان را معبود خود دانسته‌ای؟ من تو و قوم تو را در گمراهی آشکار می بینم».

از آزر در این آیه به پدر ابراهیم تعبیر شده است ولی برحسب استفاده‌ی از روایات، او عموی ابراهیم بوده است و کلمه‌ی «أَبُ» در استعمالات عرب منحصر در معنای پدر نیست. بلکه به هر کسی که حق تربیت دربار‌ی کسی داشته باشد اطلاق أَب می شود. این جمله مشهور است:

(أَبَاكَ ثَلَاثَةً)؛

«پدران تو سه تا هستند».

(أَبٌ وَلَدَكَ وَأَبٌ زَوْجَكَ وَأَبٌ عَلَّمَكَ)؛

«آن که تو را از صلب خود تولید کرده است و آن که دختر خود را به تو تزویج کرده و آنکه علم به تو آموخته و معلّم بوده است».

در این جمله می بینیم که از معلّم تعبیر به «أَبُ» یعنی «پدر» شده است و نشان می دهد که کلمه‌ی «أَبُ» منحصر در معنای «پدر صلبی» نیست و مؤید این مطلب، آیه‌ی شریفه

است که از «عمو» نیز تعبیر به «اب» فرموده است؛ در سوره ی بقره آیه ی ۱۳۳ می فرماید:

﴿أَمْ كُنْتُمْ شُهَدَاءَ إِذْ حَضَرَ يَعْقُوبَ الْمَوْتُ إِذْ قَالَ لِبَنِيهِ مَا تَعْبُدُونَ مِنْ بَعْدِي...﴾؛

«وقتی موقع مرگ یعقوب [پیامبر] رسید، به فرزنداناش فرمود: بعد از من چه کسی را خواهید پرستید؟»

﴿...قَالُوا نَعْبُدُ إِلَهَكَ وَإِلَهَ آبَائِكَ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ إِلَهًا وَاحِدًا وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ﴾؛

«گفتند: ما بعد از تو نیز همان خدایی را می پرستیم که معبود تو و معبود آباء تو می باشد. آن آباء تو که عبارتند از: ابراهیم، اسماعیل و اسحق»

و ما می دانیم که اسماعیل، عموی یعقوب بوده نه پدرش! پدر یعقوب علیه السلام اسحق است و ابراهیم جدّ یعقوب و اسماعیل عمویش بوده و می بینیم که آیه ی شریفه هر سه را آباء گفته و از «عمو» هم تعبیر به «آب» فرموده است.^۱

پس معلوم می شود در لسان قرآن نیز «آب» منحصر به «پدر» نیست بلکه به عمو هم اب گفته میشود و آزر پدر ابراهیم نبوده بلکه عموی او بوده است. حالا علّت این که ما اصرار بر این داریم که آزر پدر ابراهیم نبوده این است که ابراهیم در سلسله ی اجداد رسول اکرم صلی الله علیه و آله قرار گرفته و آن حضرت از ذریه ابراهیم علیه السلام است و قهراً از صلب او و از اصلاب آباء و اجداد ابراهیم تا برسد به صلب حضرت آدم علیه السلام عبور کرده است و از طرفی هم مستفاد از روایات این است که تمام آباء و اجداد رسول اکرم صلی الله علیه و آله از حضرت عبدالله تا حضرت آدم علیه السلام موحد بوده اند و غیر موحد اصلاً در سلسله ی آباء و اجداد پیامبر صلی الله علیه و آله وجود نداشته است خودش هم فرموده است:

۱- تو هم «تغلیب» اینجا مصحح ندارد. آقایان فضلا به تفسیر المیزان رجوع فرمایند.

(لَمْ يَزَلْ يَنْقُلْنِي اللَّهُ مِنْ أَصْلَابِ الطَّاهِرِينَ إِلَى أَرْحَامِ الْمُطَهَّرَاتِ حَتَّى أَخْرَجَنِي فِي عَالَمِكُمْ هَذَا لَمْ يُدْنِسْنِي بِدَنَسِ الْجَاهِلِيَّةِ)؛

«همواره خداوند مرا از صُلب‌های پاک به رَحِم‌های پاک منتقل می‌کرد تا سرانجام [از صلب عبدالله] پا به این عالم نهادم و در طول این سیر هیچگاه به آلودگی جاهلیت آلوده نگشتم و بدیهی است که بارزترین آلودگی‌ها و قذارت‌ها، قذارت شرک است».

خدا فرموده است:

﴿...إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ...﴾^۲؛

«...مشرکان نجس و پلیدند...».

در سلسله‌ی آبای پیامبر اکرم ﷺ شرک راه ندارد

بنابراین اگر آزرِ مشرک، پدر ابراهیم باشد، لازمه‌اش این می‌شود که در سلسله‌ی آبای پیامبر اکرم ﷺ مشرکی وجود داشته باشد و حال آن‌که این خلاف واقعیت است و با روایات فراوان ناسازگار است و نتیجه این شد که آزر پدر صلیبی ابراهیم ﷺ نبوده است حالا به هر حال آن‌چه که مطلب اصلی از بحث دو آیه‌ی کریمه بود این که از طرفی قرآن نهی صریح از استغفار پیامبر و مؤمنان درباره‌ی مشرکان دارد.

﴿مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ...﴾؛

و از طرف دیگر خود قرآن نشان داده که ابراهیم ﷺ پیامبر بزرگوار خدا برای آزر بت تراش استغفار کرده است. در سوره‌ی مریم آمده که ابراهیم به آزر وعده استغفار داد و گفت:

۱- تفسیر مجمع البیان، ذیل آیه‌ی ۷۴ از سوره‌ی انعام.

۲- سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۲۸.

﴿...سَأَسْتَغْفِرُ لَكَ رَبِّي...﴾؛^۱

«من برای تو از خدا استغفار خواهم کرد».

و در سوره شعراء آمده که ابراهیم به وعده‌ی خود در مورد استغفار برای آزر وفا کرد و گفت:

﴿وَاعْفُوْا لِي إِنَّهُ كَانَ مِنَ الضَّالِّينَ﴾؛^۲

«خدایا پدرم [عمویم] را ببامرز چه آن که او از گمراهان است».

استغفار برای آزر به امید هدایت

پس ابراهیم عليه السلام به آدم مشرک هم وعده استغفار داده و هم برای او استغفار کرده و این شبهه است. آیه‌ی مورد بحث به همین شبهه جواب می‌دهد و می‌فرماید استغفاری که ابراهیم به آن مرد مشرک وعده داده و وفای به وعده هم کرده است به خاطر این بود که امیدوار بود او را هدایت کند و ما قبلاً گفتیم: این وظیفه‌ی انسان مؤمن است که آدم گمراه را هدایت کند و ابراهیم عليه السلام به امید هدایت او وعده‌ی استغفار داد وقتی فهمید مؤمن نخواهد شد از او تبری جست چنانکه می‌فرماید:

﴿وَمَا كَانَ اسْتِغْفَارُ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ إِلَّا عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَهَا إِيَّاهُ...﴾؛

«اگر می‌بینیم ابراهیم برای پدرش [عمویش] استغفار کرده است آن به خاطر

این بود که به امید هدایت او به او وعده‌ی استغفار داده بود».

اما:

﴿.... فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِلَّهِ تَبَرَّأَ مِنْهُ...﴾؛

«وقتی فهمید و برایش روشن شد که او دشمن خداست از او تبری جست و از

۱- سوره‌ی مریم، آیه‌ی ۴۷.

۲- سوره‌ی شعراء، آیه‌ی ۸۶.

خود طردش نمود».

﴿...إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَأَوَّاهٌ حَلِيمٌ﴾؛

«چه آن که ابراهیم مردی اوّاه و حلیم بود».

حلیم یعنی «بردار». او همه گونه اذیت و آزار از بت پرست‌ها می‌دید و تحمل می‌کرد تا آنجا که میان آتشش انداختند. اوّاه یعنی؛ «مهربان و رحیم» بود دلش می‌خواست تمام گمراه‌ها را به راه آورده و مشرک‌ها را موحد سازد. دربارهی آزر نیز این امید را داشت و براساس این امید برای او استغفار کرد ولی همین که فهمید او دشمن خداست از او تبری جست.

تبری از مخالفان دین، یک وظیفه‌ی اسلامی

آری، مسأله‌ی قطع ارتباط با افراد ضدّ دین مطلبی است که در دین مقدّس اسلام مورد تأکید شدید است. اهل ایمان موظّفند از افرادی که مخالف با دین و مذهبند اگر چه از ارحام و نزدیک‌ترین کسانشان باشند تبری بجویند و به آنها اظهار محبّت ننمایند مگر دربارهی کسانی که امیدوار به هدایتشان باشند که در این صورت وظیفه‌ی انسانی و اسلامی‌شان ایجاب می‌کند در مقام ارشاد و هدایت آنها برآیند. اما وقتی مطمئن شدند که فردی یا افرادی جدّاً مخالف دین و معتقدات دینی هستند و امیدی به هدایتشان نیست، باید از آنها تبری بجویند. به این آیه از سوره‌ی ممتحنه توجّه فرمایید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ تُلْقُونَ إِلَيْهِم بِالْمَوَدَّةِ﴾؛^۱

«ای ایمان داران! کسانی را که دشمن من و دشمن شما هستند دوست خود نگیرید و رابطه‌ی مودّت و محبّت با آنها برقرار ننمایید [آنها می‌خواهند مایه‌ی

۱- سوره‌ی ممتحنه، آیه‌ی ۱.

حیات ابدی شما را که دین و ایمان شماست از ریشه بشکافند؛ آیا می شود دشمنی از این خطرناک تر تصوّر کرد؟».

﴿...وَقَدْ كَفَرُوا بِمَا جَاءَكُمْ مِنَ الْحَقِّ...﴾؛

«آنها با آیین حقی که شما آن را پذیرفته و در جان نشانه اید مبارزه می کنند و آن را بی اساس می دانند؛ چگونه ممکن است این دو طرز تفکر با هم متحد گردند و باهم مهربان باشند؟!»

﴿...وَمَنْ يَفْعَلْهُ مِنْكُمْ فَقَدْ ضَلَّ سَوَاءَ السَّبِيلِ...﴾؛

«هر کسی از شما که چنین کند و با دشمن من طرح دوستی بریزد، از راه مستقیم سعادت دور افتاده است».

ارحام ضد دین در روز قیامت از ما فاصله می گیرند

﴿لَنْ تَنْفَعَكُمْ أَرْحَامُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَفْضِلُ بَيْنَكُمْ...﴾؛^۱

«مطمئن باشید این ارحام و اولاد شما روز قیامت به داد شما نخواهند رسید و نفعی به حال شما نخواهند داشت! و همه از هم جدا خواهید شد».

حتّی «لَا تَنْفَعُكُمْ» فرموده بلکه فرموده «لَنْ تَنْفَعَكُمْ» لن نفی ابد می کند یعنی هرگز و هیچگاه این ارحام و اولاد ضد دینتان نفعی برای شما نخواهند داشت و اگر باری بر دوش شما نگذارند و سنگین بارتان نکنند، باری از دوشتان بر نمی دارند. آری! همین ها که شما خود را فدای آنها می کنید از حلال و حرام جمع می کنید و به خاطر آنها اعتنا به فرمان خدا هم نمی کنید، بدانید اینها روز قیامت دشمن شما خواهند شد!

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ مِنْ أَزْوَاجِكُمْ وَأَوْلَادِكُمْ عَدُوًّا لَكُمْ

۱- سوره ی ممتحنه، آیه ی ۳.

فَاخْذُرْهُمْ...»^۱

«ای باورداران! برخی از زنان و فرزندان دشمن شما هستند. از آنها بر حذر باشید و خود را بپایید».

همین‌ها که برای اشباع شهواتشان دور و بر شما می‌چرخند و قربانتان می‌روند، فردا شما را در میان امواج عذاب خدا رها می‌کنند. (یفضل بینکم)؛ آن روز همه از هم جدا می‌شوید و از هم فاصله می‌گیرید روز قیامت **یوم الفصل** است این عالم دنیا در عین فصل، وصل است و در عین امتیاز، اختلاط است. حق و باطل باهم مخلوطند و نور و ظلمت توأمند. گل و خار کنار هم نشسته و از یک آب و هوا برخوردارند.

علی علیه السلام به معاویه نامه می‌نویسد و معاویه به علی علیه السلام جواب می‌دهد! در این دنیا هم به معاویه گفتند: یا امیرالمؤمنین! هم به علی علیه السلام گفتند!! این معنای وصل در عین فصل و اختلاط در عین امتیاز است و اما آخرت **یوم الفصل** است.

﴿هَذَا يَوْمُ الْفَصْلِ جَمَعْنَاكُمْ وَالْأَوَّلِينَ﴾^۲

عجیب است قیامت در عین اینکه یوم الجمع است؛ یوم الفصل است.

﴿يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ * وَأُمِّهِ * وَأَبِيهِ * وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ﴾^۳

«پدر از فرزند و مادر از پسر، برادر از برادر و همسر از همسر می‌گریزند تا گرفتار مطالبه‌ی حق یکدیگر نشوند».

﴿فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ...﴾^۴

وقتی در صور دمیده شد، تمام ارتباطات نسبی از بین می‌رود. پسر نوح از پدر جدا

۱- سوره‌ی تغابن، آیه‌ی ۱۴.

۲- سوره‌ی مرسلات، آیه‌ی ۳۸.

۳- سوره‌ی عبس، آیات ۳۴ تا ۳۶.

۴- سوره‌ی مؤمنون، آیه‌ی ۱۰۱.

می شود و ابولهب از پیامبر. حساب، حسابِ سبکی و سنگینی اعمال خواهد بود.

﴿فَأَمَّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ ۖ فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ ۖ وَأَمَّا مَنْ خَفَّتْ
مَوَازِينُهُ ۖ فَأُمُّهُ هَاوِيَةٌ ۖ﴾^۱

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

﴿۱۱۵﴾ وَمَا كَانُ اللَّهُ لِيُضِلَّ قَوْمًا بَعْدَ إِذْ هَدَاهُمْ حَتَّىٰ
يُبَيِّنَ لَهُم مَّا يَتَّقُونَ ۚ إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ
﴿۱۱۶﴾ إِنَّ اللَّهَ لَهُ مُلْكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ ۖ يُحْيِي وَيُمِيتُ
وَمَا لَكُم مِّنْ دُونِ اللَّهِ مِن وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ
﴿۱۱۷﴾ لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ
الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ مِن بَعْدِ مَا
كَادَ يَزِيغُ قُلُوبُ فَرِيقٍ مِّنْهُمْ ثُمَّ تَابَ
عَلَيْهِمْ إِنَّهُ بِهِمْ رءُوفٌ رَّحِيمٌ

«خداوند، مردمی را که هدایت کرده است، مجازات نمی کند. مگر آن که آن چه را که باید از آن پرهیزند برای آنان بیان نماید [و آنها مخالفت کنند] زیرا خداوند به هر چیزی داناست. حکومت آسمانها و زمین از آن خداست؛ او زنده می کند و می میراند و جز خدا ولی و نصیری ندارد. خداوند رحمت خود را شامل حال

پیامبر و مهاجران و انصار که در زمان عسرت [در جنگ تبوک] از او پیروی کردند، نمود. پس از آن که نزدیک بود دلهای گروهی از آنها از حق منحرف شود، سپس خدا توبه‌ی آنها را پذیرفت؛ که او نسبت به آنان مهربان و رحیم است».

احساس نیاز به معبود، فطری است

از این آیات و همچنین از آیات دیگر قرآن استفاده می‌شود که انسان در ذات خودش نه سعادت شناس است و نه راه شناس؛ نه می‌تواند تشخیص سعادت دهد و نه می‌تواند راه نیل به سعادت را بیابد. اگر چه انسان فطرتاً رو به خداست یعنی بر اساس نیاز همه جانبه‌ای که در خود احساس می‌کند، معبود بی‌نیاز را می‌طلبد؛ اما نمی‌تواند تشخیص بدهد که آن معبود بی‌نیاز کیست؟ و نمی‌تواند راه رسیدن به آن را بیابد! و همین احساس نیاز به معبود است که راه بت پرستی را پیش پای بشر باز می‌کند! چون تشنه‌ی معبود است اما او را نمی‌شناسد، طبعاً به بیراهه می‌رود و سر در مقابل موجودات دیگر فرود آورده و بت پرست می‌شود! وقتی هم معبود را شناخت، چون راه رسیدن به او را بلد نیست، دام دیگری سر راهش پیدا می‌شود و آن دام و کمند سرسپردگی به مدعیان هدایت کاذب از قبیل پیر طریقت و مرشد و قطب و امثال این عناوین فریبنده و گولزن است که با، زی* و قیافه‌های غلط انداز آدمی را به گمراهی می‌کشانند و لذا انسان در هر دو بُعد معبودشناسی و راهیابی نیاز به هدایت دارد تا نه به دام بت پرستان بیفتد و نه به کمند صوفیان و ...

آری؛ انسان به حال خود رها شده، یا سر از شرک و بت پرستی در می‌آورد و یا سر از تصوّف و سرسپردگی!! و هر دو، راه جهنّم خالد است و از این رو است که نیاز به هادی دارد و آن هادی نیز منحصرّاً خالق و آفریدگار اوست که او را خلق کرده و می‌داند سعادت او در چیست و معبود او کیست و راه نیل به او کدام است.

* زی: هیأت و پوشش.

عقل و وحی، دو وسیله‌ی هدایت

خالق حکیم نیز او را بادو وسیله هدایت می‌کند: یکی عقل و دیگری وحی. یعنی پیامبر. این دو وسیله را خدا قرار داده که راهنما و هادی انسان باشند و می‌توان گفت؛ **عقل**، **پیغمبر درونی و پیغمبر، عقل بیرونی** است و به تعبیری عقل، نبی متصل است و پیغمبر، عقل منفصل. منتها خورشید عقل شعاع فعالیتش محدود است و نمی‌تواند به همه جا برسد! قسمتی از حقایق را درک می‌کند و در آن درک خود نیز مستقل است و نیازی به وحی ندارد. آقایان علما در فنّ اصول از آن حقایق تعبیر به **مستقلات عقلیه** می‌کنند. یعنی عقل، آنها را **مستقلاً درک** می‌کند؛ اگرچه شرع هم در کار نباشد. مثلاً عدل خوب است و ظلم بد است. راستگویی خوب است و دروغگویی بد. امانت خوب است و خیانت بد. این حقایق را عقل **مستقلاً درک** می‌نماید و شرع هم آن را تایید می‌کند و از مواردی می‌شود که: «**كُلُّمَا حَكَمَ بِهِ الْعُقْلُ حَكَمَ بِهِ الشَّرْعُ**».

شکر مُنعم واجب است

از جمله **مستقلات عقلیه**، لزوم **شکر مُنعم** است. مثلاً اگر کسی به آدم احسان و انعامی کرد، انسان خودش را موظف به تشکر از او می‌داند. این به شرع مربوط نیست بلکه عقل آن را درک می‌کند و شرع هم تأییدش می‌کند. تشکر از مُنعم و محسن، وجوب عقلی دارد و از همین جا باب وجوب معرفه الله به روی انسان باز می‌شود که چرا شناخت خدا واجب است؟ آیا چون شرع گفته است؟ خیر! هنوز که خدا را نشناخته است. چگونه می‌شود گفت که: شرع خدا گفته است! بلکه عقل می‌گوید: شکر منعم واجب و لازم است و من که انسانم، بالعیان می‌بینم انواع و اقسام نعمت‌ها مرا فرا گرفته است می‌بینم. هستی دارم، حیات دارم، بینایی و شنوایی دارم؛ از داخل و خارج وجودم متنعم به نعمت‌های فراوان هستم و اینها را من ایجاد نکرده‌ام؛ دیگران هم مثل من هستند و نمی‌توانند اینها را ایجاد

کنند! پس من به حکم عقلم باید بفهمم؛ این منعم کیست تا از او تشکر کنم.

کسی که دید در خانه‌ای باز و سفره‌ای در آن پهن است و غذاهای رنگین چیده شده، به حکم عقل و انسانیت خود می‌پرسد: صاحب خانه کیست؟ این سفره از آن کیست و برای چه گسترده شده است؟! ابتدا صاحب‌خانه را شناختن و از او تشکر کردن و آنگاه کنار سفره نشستن؛ مقتضای حکم عقل است و گرنه نشستن و خوردن و فرار کردن کار حیوان است.

شناخت مُنعم، ضرورت عقلی

انسان عاقل در این عالم پر از نعمت دنبال شناختن منعم می‌رود و قهراً منتهی به شناختن خدا و صفات کمالش می‌شود و همچنان تا شناختن پیامبر و امام و اعتقاد به معاد پیش می‌رود. اینها را عقل درک می‌کند و آدمی را در خانه‌ی پیامبر و وحی خدا می‌رساند و او را تحویل مکتب شرع می‌دهد و می‌گوید: تا اینجا کار من بود و پس از این کار شرع است و باید تسلیم او باشم و واجبات و محرمات او را بدون هرگونه چون و چرا بپذیرم. زیرا نیروی درک ملاکات احکام خدا را ندارم. مصالح و مفاسد اعمال آدمی را در زندگی فردی و خانوادگی و اجتماعی و برزخی و محشری اش نمی‌دانم و لذا حق اظهار رأی و نظر ندارم که چرا فلان کار و فلان چیز حرام است و فلان کار واجب است و فلان چیز حلال؟! این از منطقه‌ی دید عقل بیرون است.

درک حلال و حرام، فراتر از حوزه‌ی عقل

مثلاً هر چه عقل به خود فشار بیاورد و بخواهد بفهمد و پاسخ بدهد که چرا وقتی می‌خواهیم گوسفندی را ذبح کنیم، باید آن حیوان را رو به قبله بخوابانیم و «بسم الله» بگوییم تا خوردن گوشت او حلال شود؟! و گرنه مردار خواهد بود و خوردن گوشتش حرام! عقل بخواهد که بفهمد ﴿بِسْمِ اللَّهِ﴾ گفتن و رو به قبله قرار دادن حیوان چه تأثیری در حلیت و

طهارت آن دارد و چرا ترک آن سبب نجاست و حرمتش می‌شود؟ نمی‌فهمد!!

چرا اگر ماهی خودش از آب روی خاک بیفتد و بمیرد مردار است و خوردنش حرام است! اما اگر شما آن را گرفتید و روی خاک انداختید و مُرد، حلال است. چه فرقی می‌کند که شما آن را روی خاک بیفکنید یا خودش بیفتد؟! به هر حال روی خاک مرده است و دخالت شما چه اثری دارد؟

چرا زنی که مادر زن انسان است به محض اجرای عقد دخترش، محرم می‌شود و ازدواج با او حرام. ولی دختر زن از شوهر قبلی، وقتی به انسان محرم می‌شود که با مادر نزدیکی شده باشد و به اصطلاح آقایان فقها ام‌المعقوده و بنت‌المدخوله محرم است. در مسأله‌ی مادر زن، دخول شرط نیست ولی در مسأله‌ی دختر زن، دخول شرط است.

این فرق گذاری میان این دو مسأله چرا؟ خواهر زن انسان محرم نیست ولی تا این زن در حباله‌ی نکاح مرد باشد، نمی‌تواند با خواهر او ازدواج کند اما بعد از طلاق یا مرگ این زن می‌تواند با او ازدواج کند. این سه تا زن از نظر عقل چه فرقی با هم دارند؟ مادر زن، دختر زن، خواهر زن هر کدام حکم مخصوص به خود را دارند و عقل از درک این اسرار عاجز است. از امام صادق (علیه السلام) منقول است:

(إِنَّ دِينَ اللَّهِ لَا يُصَابُ بِالْعُقُولِ)؛^۱

«دین خدا با عقل‌ها درک نمی‌شود».

درک حقایق وحی، از راه عقل ممکن نیست

خدا هم فرموده است:

﴿...عَلَّمَكُمْ مَا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ﴾؛^۲

۱- مستدرک الوسائل، جلد ۱۷، صفحه‌ی ۲۶۲.

۲- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۳۹.

« [وحی خدا، حقایقی را] به شما تعلیم می کند که ممکن نبود شما با عقل

خویش آنها را بدست آورید».

بنابراین وقتی عقل به محدودیت میدان درک خود پی برد، قهراً در مقابل تمام احکامی که از منبع وحی حکیم صادر می شود؛ تسلیم می گردد و قاعده‌ی «كُلُّمَا حَكَمٌ بِهِ الشَّرْعِ حَكَمٌ بِهِ الْعَقْلِ» نیز تحقق می یابد.

عرض شد، «عقل» و «وحی» دو وسیله‌ی هدایت است که خالق انسان برای هدایت انسان در دو بعد معبود شناسی و راه یابی قراردادده است. محدوده‌ی هدایت عقل توضیح داده شد.

اقسام هدایت وحی (خاصه و عامه)

اما هدایت وحی دارای دو مرحله است. ابتدا مرحله‌ی هدایت عامه است و سپس مرحله‌ی هدایت خاصه.

الف: هدایت عامه

هدایت عامه، ابلاغ احکام خدا و شریعت به عموم آدمیان است؛ آنگاه آنان که این هدایت را پذیرفتند و امر و نهی خدا را اطاعت کردند توفیق خدا شامل حالشان می شود و در بُعد معنویت ارتقای روحی پیدا می کنند و در درک معارف الهی روشن تر می شوند و مرحله‌ی هدایت خاصه درباره‌ی آنها تحقق می یابد و مدارج قرب خدا را با گام‌های بلند روحی طی می کنند؛ چنان که خدا می فرماید:

﴿وَالَّذِينَ اهْتَدَوْا زَادَهُمْ هُدًى وَآتَاهُمْ تَقْوَاهُمْ﴾^۱

«آنان که هدایت را پذیرفتند، خدا بر هدایت و روشنی قلبشان می افزاید و به

۱- سوره ی محمد، آیه ی ۱۷.

مرحله‌ی عالی تقوا نائلشان می‌سازد».

طبق هدایت عامه که عمل کردید، روشن تر و روشن تر می‌شوید و حقایق را بهتر درک می‌کنید و ملکه‌ی عالی تقوا که پایه‌ی همه‌ی کمالات است در جان شما حاصل می‌شود.

آقایان جوانان عزیز دقت نمایند خدا می‌فرماید: اگر شما برنامه‌ی من را پذیرفتید و امر و نهی من را در مقام عمل اطاعت کردید، من بر روشنی قلبتان میافزایم.

﴿وَالَّذِينَ اهْتَدَوْا زَادَهُمْ هُدًى...﴾؛

روشن تر و روشن تر می‌شوید تا:

﴿...آتَاهُمْ تَقْوَاهُمْ﴾؛

تقوی که همان ملکه‌ی رادعه‌ی* نفسا نیّه و نیروی عظیم روحی و پایه‌ی دیگر کمالات معنوی است در شما تحقق می‌یابد. در آیه‌ی دیگر هم فرموده است:

﴿...وَاتَّقُوا اللَّهَ وَيُعَلِّمُكُمُ اللَّهُ...﴾؛^۱

«شما تقوا پیشه کنید، خدا تعلیمتان می‌کند».

و آن علم واقعی را که نورانیت خاص روحی است به شما عنایت می‌فرماید. پس وقتی هدایت عامه پذیرفته شد، دنبالش هدایت خاصه که همان توفیق الهی است شامل حال می‌شود. اما اگر طبق هدایت عامه عمل نکردید و اعتنا به امر و نهی خدا ننمودید، دنبالش ضلالت دامن گیرتان می‌شود و خذلان که نقطه‌ی مقابل توفیق است نصیبتان می‌گردد!

اضلال خدا یعنی چه؟

در قرآن مکرّر می‌بینیم که اضلال یعنی گمراه کردن، به خدا نسبت داده شده است مثلاً:

* رادع: بازدارنده، جلوگیری.

۱- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۸۲.

﴿مَنْ يُضِلِلِ اللَّهُ فَلَا هَادِيَ لَهُ...﴾^۱

﴿...وَمَنْ يُضِلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ﴾^۲

«کسی را که خدا گمراه کند، دیگر هدایت گری نخواهد داشت!»

البته مقصود از اضلال خدا، اضلال ابتدایی نیست که خدا از اول کسی را گمراه کرده باشد زیرا این مستلزم جبر است و جبر عقلاً محال است و وحیاً مردود. کار خدا ابتداءً هدایت است نه اضلال. چنان که می فرماید:

﴿إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا﴾^۳

ما نوع انسان را به طور عموم، هدایت به راه سعادت کرده ایم؛ به او عقل و اراده و اختیار داده و سر دوراهی اش نشانده ایم و او را تکویناً مخیر بین شاکر و کافر بودن نموده و راه بهشت و جهنم را به او نشان داده ایم؛ حال اگر اطاعت امر و نهی ما کرد و به راه تقوا افتاد، توفیق شامل حالش کرده و جنت جاودان نصیبش می سازیم و اگر هدایت ما را نپذیرفت و سر به وادی طغیان نهاد، اضلالش می کنیم. یعنی؛ سلب توفیق از او کرده و به حال خودش رها می کنیم و سرانجام به جهنم جاودانه اش می افکنیم!

بنابراین، اضلال خدا، اضلال کیفری است که به کیفر سرپیچی از پذیرش هدایت عامه و انحراف از مسیر تقوی دچارش می شود. در این آیه ی شریفه دقت فرمائید.

﴿...يُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا وَيَهْدِي بِهِ كَثِيرًا وَمَا يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِينَ﴾^۴

فسق، زمینه ساز اضلال خدا

فسق و انحراف بندگان را زمینه ساز اضلال خدا معرفی می کند و می فرماید: چون

۱- سوره ی اعراف، آیه ی ۱۸۶.

۲- سوره ی رعد، آیه ی ۳۳.

۳- سوره ی انسان، آیه ی ۳.

۴- سوره ی بقره، آیه ی ۲۶.

فاسق شدند، دچار اضلال خدا یعنی سلب توفیق او گشتند و واگذار به حال خود شدند و به دام شیطان و ایادی شیطان افتادند! و در آیهی دیگر می‌فرماید:

﴿... فَلَمَّا زَاغُوا أَزَاغَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ...﴾^۱

«چون خودشان کج رفتند، خدا هم به کیفر آن کجروی، قلبشان را کج کرد».

یعنی مراقب باشید! در سنت الهی زیغ* عملی منتهی به زیغ قلبی می‌شود؛ در عمل که انسان به انحراف افتاد تدریجاً منتهی به انحراف در قلب می‌شود و قلب منحرف از خدا، دیگر راهی به سوی خدا نخواهد یافت و به هلاک ابدی خواهد افتاد.

در این آیات کریمه و سخنان خالق خود دقت کنیم و راه را به روی خود نبندیم و پشت پا به سعادت جاودانه‌ی خود نزنیم و بنگریم که چگونه خدا تهدیدمان می‌کند و خطاب به پیامبر اکرم ﷺ می‌فرماید:

﴿وَمِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُ إِلَيْكَ...﴾^۳

از این مردم کسانی هستند که می‌آیند در مجلس تو می‌نشینند اما بهره‌ای نمی‌برند و نوری نمی‌گیرند! آیا کسی دیگر در عالم امکان از پیامبر اکرم ﷺ نور آفرین تر می‌شود؟ در مجلس آن حضرت دو گروه می‌نشستند: یک گروه مردم خوب بودند که طبق برنامه‌ی تقوا عمل کرده و روشن بودند و روشن تر می‌شدند. گروه دیگر مردمی که بر اثر بی‌تقوایی دلی تاریک داشتند و گوشی کر! صدای پیامبر ﷺ را می‌شنیدند اما نمی‌فهمیدند! وقتی از مجلس بیرون می‌رفتند، تازه از دیگران می‌پرسیدند: پیامبر چه می‌گفت؟ خدا می‌فرماید:

﴿وَمِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُ إِلَيْكَ...﴾

۱- سوره‌ی صف، آیه‌ی ۵.

* زیغ: انحراف از راه راست.

۳- سوره‌ی محمد، آیه‌ی ۱۶.

«کسانی هستند که نزد تو [ای پیامبر] می آیند و گوش به سخنان تو می دهند».

دَقَّتْ میفرمائید که فرموده است: «يَسْتَمِعُ»، نفرموده: «يَسْمَعُ» که تنها سماع و شنیدن باشد. بلکه استماع بود و گوش فرا دادن و درعین حال درک مفاد کلام رسول ننمودن و نفهمیدن! این مقتضای همان تاریک بودن آینه‌ی قلب است و کر بودن گوش جان!!

﴿...حَتَّىٰ إِذَا خَرَجُوا مِنْ عِنْدِكَ قَالُوا لِلَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ مَاذَا قَالَ آنِفًا...﴾؛^۱

«وقتی از مجلس تو بیرون می روند، از عالمان محضر تو می پرسند: او چه می گفت؟» با آن که خودشان نیز در محضر بوده و گوش هم داده اند؛ اما چیزی نفهمیده اند! حال از دیگران می پرسند که بفهمند. آیا کسی که از زبان خود پیامبر شنیده و نفهمیده است، از زبان دیگران بشنود، چیزی می فهمد؟

پیروی از هوای نفس، علت نفهمیدن سخن رسول الله ﷺ

خدا سرّ مطلب را بیان می کند:

﴿...أُولَٰئِكَ الَّذِينَ طَبَعَ اللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ وَاتَّبَعُوا أَهْوَاءَهُمْ﴾؛^۲

«اینها مردمی هستند که خدا مهر بر قلبشان زده است؛ از آن جهت که پیروی از هوای نفسشان نموده اند».

این آیه هم نشان می دهد که حالت طبع و مهر خوردگی خانه‌ی دل از سوی خدا معلول اتباع الهوی از سوی انسان است و این یک سنت تغییرناپذیر الهی است که هواپرستی موجب مهر و موم شدن خانه‌ی قلب است و محروم گشتن از تابش نور ایمان.

آزادی مُصطلح، همان پیروی از هوای نفس

آری؛ اتباع الهوی یعنی به کمند خواهش های دل افتادن و دنبال خواسته های دل رفتن

۱- همان.

۲- سوره ی محمد، آیه ی ۱۶.

که نتیجه‌ای جز پشت به خدا کردن و سرانجام از دوزخ و بدبختی دائم سر برآوردن ندارد و این مفهوم همان کلمه‌ی شوم «آزادی» است که به خوشایند گروه هواپرست از زبان دنیاداران ریاست طلب به گوش و فکر مردان و زنان این مرز و بوم القا شده و بلوایی به وجود آورده است و جوانان بدبخت از پسران و دختران این مملکت به قول خود اسلامی (!!) را در سرازیری درّه‌های هولناک بی‌عفتی و بی‌شرم و حیایی افکنده و رو به لجنزار عفونت زای فساد جنسی سوق می‌دهد. این معنای آزادی است که ضد صریح قرآن است.

قرآن می‌گوید:

﴿...تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ...﴾^۱

«دین خدا حدود دارد و تعدی از حدود دین، تباهی زندگی در دنیا و آخرت به

بار می‌آورد!»!

سؤال نگهبانان جهنم از هواپرستان!

و این نداهای آسمانی قرآن است که ما امروز آنها را با بی‌اعتنایی از بغل گوش خود رد می‌کنیم ولی فرداست که فریاد هول‌انگیز نگهبان دوزخ را خواهیم شنید که ندا می‌دهد:

﴿...أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَذِيرٌ﴾^۲

«آیا هشدار دهنده‌ای سوی شما نیامد؟»

﴿...كَلَّمَا أَلْقَىٰ فِيهَا فَوْجٌ سَأَلَهُمْ خَزَنَتُهَا...﴾^۳

«فوج فوج از این هواپرستان را که به جهنم می‌برند.»

نگهبانان جهنم می‌گویند: آخر مگر شما انسان نبودید؟ مگر عقل و شعور نداشتید؟

مگر هشدار دهنده‌ای به سوی شما نیامد؟ فریادگران مگر فریاد نکشیدند؟

۱- سوره‌ی طلاق، آیه‌ی ۱.

۲- سوره‌ی ملک، آیه‌ی ۸.

۳- همان.

﴿...أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَذِيرٌ﴾؛ آیا به شما نگفتند: دنیا پایان زندگی نیست؟ این عالم با این عظمت دنباله دارد. مرگ هست و پس از آن برزخ و محشر و کفر و پاداش و حساب و کتابی در کار است. آیا اینها را به شما نگفتند؟!

جواب ذیلانهای هواپرستان!

﴿قَالُوا بَلَى...﴾؛^۱

با کمال شرمندگی می گویند: بله آمدند و گفتند:

﴿...قَدْ جَاءَنَا نَذِيرٌ فَكَذَّبْنَا وَقُلْنَا مَا نَزَّلَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا فِي

ضَلَالٍ كَبِيرٍ﴾؛^۲

«ما همه را تکذیب کردیم و عملاً گفتیم: این سخنان بی اساس است و شما خودتان گمراه

و مرتجعید و نمی فهمید و اینک می بینیم ما گمراه بودیم و نفهمیدیم!»!

﴿وَقَالُوا لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ﴾؛^۳

«ما اگر گوش می دادیم و عقل خود را به کار می انداختیم، امروز این چنین

بدبخت و جهنمی نبودیم».

﴿فَاعْتَرَفُوا بِذَنبِهِمْ...﴾؛^۴

«آنجا اقرار به گناه خود می کنند».

اما دیگر کار از کار گذشته است و نوشدارو پس از مرگ سهراب است و فایده ای ندارد!

﴿...فَسُحْقاً لِأَصْحَابِ السَّعِيرِ﴾؛^۵

۱- سوره ی ملک، آیه ی ۹.

۲- همان.

۳- همان، آیه ی ۱۰.

۴- همان، آیه ی ۱۱.

۵- همان.

«تباهی و هلاک دائم از آن جهنمیان است».

خلاصه‌ی کلام در امر هدایت

حاصل بحث این شد که انسان در دو بُعد احتیاج به هدایت دارد: در شناختن معبود حقیقی و در شناختن راه به سوی آن معبود. خالق حکیم هم دو وسیله برای هدایت انسان مقرر فرموده است: عقل و وحی.

عقل ادراکاتش محدود است و وحی دامنه‌اش بسیار وسیع است و در هدایت دارای دو مرحله است. ابتدا هدایت عامّه است که در صورت پذیرش آن هدایت، مرحله‌ی هدایت خاصّه فرا می‌رسد و آدم متقی در این مرحله طی مدارج کرده و به اعلا درجه‌ی توحید و معرفه‌ی الله نائل می‌شود و در صورت عدم پذیرش هدایت عامّه گرفتار خذلان گشته و محکوم به اضلال خدا می‌گردد. حالا به آیه‌ی مورد بحث امروز توجه فرمائید:

﴿وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِلَّ قَوْمًا بَعْدَ إِذْ هَدَاهُمْ حَتَّىٰ يُبَيِّنَ لَهُمْ مَا يَتَّقُونَ إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾؛

«خداوند؛ مردمی را که هدایت کرده است گمراه و محکوم به عذاب نمی‌کند مگر اینکه قبلاً موارد تقوی را برای آنان مبین سازد. چه آن که خدا به هر چیزی داناست».

تنها او می‌داند که آدمیان از چه راهی باید بروند تا به سعادت مطلوب خود برسند.

﴿إِنَّ اللَّهَ لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ يُحْيِي وَ يُمِيتُ وَ مَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لَا نَصِيرٍ﴾؛

«مالک آسمان‌ها و زمین؛ و زنده کننده و میراننده اوست و شما جز او ولی و نصیری ندارید».

تسلیم بودن انسان در مقابل فرمان خدای سبحان

ولّی، عهده‌دار تمام کارهای مؤلّی علیه است و نصیر، کمک رسان به کسی است که کاری را انجام می‌دهد. یک قسمت از امور به کلّی از عهده‌ی ما خارج است و نیاز به ولّی داریم. مانند هستی و حیات، عقل و فکر و شعور، بینایی و شنوایی و دیگر اعضا و جوارح از داخل و خارج که تماماً تحت ولایت خدا هستیم و او باید اینها را به ما برساند و یک قسمت اموری است که توانایی انجام آنها را به ما داده است. از دیدن و شنیدن و گفتن، دنبال تحصیل علم و مال رفتن که باید توفیق او شامل حال گشته و نصرت او به ما برسد تا کارها پیش برود. بنابراین انسان باید در تمام شؤون زندگی‌اش تسلیم دین و قانون کسی باشد که «مالک السموات والارض» است و «محبی و ممیت» است و جز او ولّی و نصیری در عالم وجود ندارد!

غزوه‌ی تبوک، دشوارترین غزوها

حال نوبت این رسیده است که نمونه‌ای از اهل ایمان و تسلیم ارائه کند در این مورد اشاره‌ای به جریان غزوه‌ی تبوک و پایداری اعجاب انگیز مجاهدان صدر اسلام می‌فرماید. در اوایل همین سوره‌ی توبه آیاتی راجع به غزوه‌ی بدر و فداکاری‌های اصحاب بدر داشتیم. اینجا نیز سخن از مجاهدات مؤمنان در غزوه‌ی تبوک به میان آمده است. غزوه‌ی تبوک چنان که ذیل آیات گذشته نیز اشاره‌ای به آن رفت در میان جنگ‌های واقع شده‌ی در زمان رسول اکرم ﷺ سخت‌ترینشان بوده است که مسلمانان در هیچ یک از جنگ‌ها به اندازه‌ی این غزوه در فشار نبوده و به رنج و تعب نیفتاده‌اند؛ تا آنجا که می‌بینیم خداوند از آن جریان تعبیر به «ساعة العسره» فرموده است. یعنی دوران سختی و زمان دشواری و لذا جهادشان در آن شرایط مورد مدح و ثنای خدا قرار گرفته است و دشواری و عسرت آن جنگ از جهات متعدّد بود.

اولاً، طرف مقابل، امپراتور روم شرقی بود که از ابر قدرتهای دنیای آن روز به حساب می‌آمد و ارتشی نیرومند و مجهز داشت و هم مرز با حجاز بود. وقتی باخبر شد که مسلمان‌ها دارند پیشروی می‌کنند و قبایل را یکی پس از دیگری تحت سیطره‌ی خود درمی‌آورند، ترسید که مبادا اوهم مورد تعرض قرار گیرد و لذا خواست علاج واقعه پیش از وقوع کرده باشد؛ لشکری مجهز، متشکل از چهل هزار سرباز مسلح بر سر مرز حجاز آورد و آنجا متمرکز ساخت. رسول اکرم ﷺ از این جریان باخبر شد و دستور آماده باش صادر فرمود.

این فرمان در داخل شهر و خارج شهر مدینه پخش شد. جنب و جوشی عظیم میان مسلمانان به وجود آمد و ظرف مدت کوتاهی سی هزار سرباز برای حرکت به سوی مرز تبوک آماده شدند و به راستی فداکاری عجیبی از خود نشان دادند و سزاوار مدح و ثنای خدا گشتند. چون همان طور که عرض شد از یک سو طرف مقابل لشکری بسیار قوی و نیرومند است و از دیگر سو هوای تابستان گرم و سوزان است و موقع برداشت محصول و مزارع که پس از مدت‌ها ابتلا به خشکسالی، امسال اندکی به بار نشسته‌اند مشکل دیگر کمبود مواد غذایی و مرکب برای پیمودن راه بسیار دور از مدینه تا تبوک بود که شاید هر ده نفر یک اسب داشتند و به نوبت سوار می‌شدند. هر نفر یک دانه‌ی خرما را اندکی می‌مکید و رمق می‌گرفت و به دیگری می‌داد و او به سوئی، و چهارمی هسته‌ی استخوانی آن را می‌انداخت! بعضی از پیاده‌ها کفش نداشتند و با پاهای برهنه و روی ریگهای تفتیده‌ی بیابان راه می‌رفتند! این مطالب به گفتن و شنیدن آسان است، اما در مقام عمل، ایمان بسیار قوی و محکم می‌خواهد. از این روست که خدا می‌فرماید: ﴿فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ﴾؛ یعنی در زمان سختی و دشواری.

نگرانی ارتش اسلام از عدم حضور حضرت علی (ع) در جنگ

جهت دیگر که سبب نگرانی ارتش اسلام به حساب می آمد، نبودن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در میانشان بود. تنها جنگی که امیرالمؤمنین علیه السلام در آن شرکت نداشت همین جنگ بود. در سایر جنگ ها وجود آن حضرت در میان سربازان مسلمان پشتوانه ای عظیم و مایه ی دلگرمی مجاهدان بود. در این جنگ آن جناب به امر خدا و رسولش موظف شد در مدینه بماند و به جبهه ی جنگ نرود. چون منافقان مدینه قصد داشتند از این فرصت غایب بودن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و مؤمنان استفاده کرده و مدینه را مورد حمله قرار دهند و شهر را ویران و زنان و کودکان را به قتل برسانند و به زعم خویش اساس اسلام را منهدم سازند و لذا دستور از جانب خدا رسید که علی علیه السلام باید در مدینه بماند. آن کسی که در آیه ی مباحله نفس نبی و به منزله ی جان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به حساب آمده است باید در مدینه همچون سدّی نیرومند در مقابل توطئه گران مخرب بایستد تا نتوانند دست از پا خطا کنند.

عقب نشینی حکومت روم از مقابله با سپاه اسلام

و به هر حال شرکت نداشتن آن حضرت در این جنگ، بر نگرانی ارتش اسلام افزوده بود. باری با بودن مشکلات فراوان، سی هزار سرباز مجاهد جان بر کف از مدینه به سمت تبوک حرکت کردند ولی آنجا که رسیدند دیدند خبری از لشکر دشمن نیست! معلوم شد که حکومت روم ارتش خود را به هر دلیلی که بوده به داخل کشور خویش فرا خوانده و از مقابله ی با ارتش اسلام منصرف شده و خواسته بفهماند که شایعه ای بوده و ما قصد تعرض نداشته ایم. رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نیز وقتی دید مهاجمی در کار نیست، دستور بازگشت به مدینه را صادر کرد و ارتش اسلام به مدینه بازگشت.

ولی همین اعزام لشکر به منطقه مرزی کشور روم مصالحی در بر داشت.

اولاً، قدرت ایمانی و آمادگی روحی مسلمانان را برای دفاع از اسلام به دنیای آن روز

نشان داد و ثانیاً، ربعی در قلب حکومت روم افکند که جرأت تعرض به کشور اسلامی را در خود نبیند و ثالثاً، قبایل اطراف مرز آمدند و با مسلمانان پیمان عدم تعرض بستند و این مایه‌ی آرامش خاطر مسلمانان گردید.

مقصود از توبه‌ی پیامبر ﷺ چیست؟

حالا آیه‌ی مورد بحث را که اشاره به جریان غزوه‌ی تبوک دارد، می‌خوانیم؛
می‌فرماید:

﴿لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ...﴾

«خداوند عنایت و رحمت خاص خود را شامل حال پیامبر و مؤمنان فرمود که

آنها را مورد توبه قرار داد».

اینجا لازم است توجّه کنیم که مقصود از توبه درباره‌ی پیامبر ﷺ چیست؟ چون معنای ظاهر توبه مستلزم صدور گناه است و با عصمت پیامبر ﷺ سازگار نیست! بنا براین یا باید بگوییم: معنای اصلی توبه، شمول رحمت است و یکی از مصادیق رحمت، پذیرش عذر از گناه کار است و در مورد پیامبر اکرم ﷺ معنای اصلی آن مراد است که رحمت خاصّ خدا شامل آن حضرت شد که فرمانش در میان مسلمانان نافذ شد و لشکری عظیم برای مقابله با دشمن حرکت داد و اگر هم گفتیم: معنای اصلی توبه همان پذیرش عذر از گناه کار است در این آیه آن را به قرینه‌ی عصمت حمل بر خلاف ظاهر می‌کنیم و می‌گوییم: مراد، شمول رحمت خاصّه است نه معنای حقیقی‌اش که منافی با عصمت است و ما در قرآن موارد متعدّد داریم که الفاظی به سبب وجود قراین، حمل بر خلاف ظاهر می‌شود. مثلاً ﴿جَاءَ رَبُّكَ﴾؛ یعنی؛ خدا آمد. معنای ظاهر آن مستلزم جسمیت است، همچنین:

﴿...يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ...﴾^۱

۱- سوره‌ی فتح، آیه‌ی ۱۰.

«دست خدا بالای دست‌های آنان است».

یا:

﴿الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى﴾^۱

«که خدا بر تخت نشست».

و نظایر این آیات که معنای ظاهرشان مستلزم جسمیت است و خدا منزّه از آن است و باید حمل بر خلاف ظاهر شود. اینجا هم معنای ظاهر توبه لازمه‌اش صدور گناه است و آن در مورد پیامبر اکرم ﷺ منافی با عصمت است و باید حمل بر خلاف ظاهر شود و باید بگوییم: مراد از توبه، شمول رحمت است.

مهاجر و انصار، سزاوار مدح و ستایشند

باری؛ خداوند رحمت خاصّه‌ی خود را شامل حال پیامبر ﷺ و مهاجرین و انصار فرمود. خود عنوان مهاجر و انصار در واقع عنوان مدح است؛ آنان که در راه حفظ ایمان و حمایت از رسول خدا دست از همه چیز خود کشیده و از مکه هجرت کردند و آنان که در مدینه همه چیز خود را در اختیار رسول خدا ﷺ و مهاجران قرار دادند به راستی که سزاوار مدح خدا هستند که از آنها تعبیر به مهاجر و ناصر دین می‌فرماید و سوّمین عنوان مدحشان این‌که:

﴿...الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ...﴾

«آنها کسانی هستند که در روزگار بسیار دشوار از رسول خدا تبعیت کرده و رو به جبهه‌ی جنگ با دشمن رفتند».

ولی:

﴿...مِنْ بَعْدِ مَا كَادَ يَزِيغُ قُلُوبُ فَرِيقٍ مِنْهُمْ...﴾

«نزدیک بود دل‌های گروهی از آنها از حق منحرف شود [و از میدان جنگ

۱- سوره ی طه، آیه ی ۵.

باز گردند اما لطف خدا شامل حالشان گردید».

﴿...ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ إِنَّهُ بِهِمْ رَؤُفٌ رَحِيمٌ﴾؛

«توبه کردند و خدا هم توبه‌ی آنها را پذیرفت. چه آن‌که خداوند نسبت به آنان

رؤوف و رحیم است».

توبه‌ی ابوخیثمه

در تفسیر ذیل این آیه‌ی شریفه آمده است: از جمله کسانی که آیه‌ی شریفه اشاره به آنها دارد، مردی به نام ابوخیثمه است که بر اثر دنیا دوستی از رفتن به میدان جنگ و همراهی با مجاهدان تخلف کرد و سپس توبه نمود. داستان او به تناسب آیات گذشته بیان شده است و لی چون این آیه تناسب مستقیم با قصه‌ی او دارد و در تفاسیر به عنوان شأن نزول آیه ذکر شده است، تکرار آن شاید خالی از وجه نباشد و نشاط انگیز نیز باشد.

او در بیرون مدینه باغی حاصل خیز و چشمه‌ی آبی خوشگوار و خانه‌ای مجلل داشت و شدیداً دل‌بسته‌ی به آن خانه و باغ بود! البته منافق نبود اما دنیا دوست بود!

(حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ) دوزن داشت و هردو هم مورد علاقه‌اش بودند و از شانس او اینکه آن دوزن با هم سازگار بودند و در یک خانه باهم می‌زیستند!! ابوخیثمه از شدت علاقه به زندگی مرفه خویش از همراهی با پیامبر اکرم ﷺ و مؤمنان برای رفتن به میدان جنگ تخلف کرد و در خانه‌اش ماند؛ ده روز گذشت. یک روز گرم تابستان از باغ پر میوه‌اش برای استراحت به خانه آمد و دید زنها خود را آراسته و سفره‌ی رنگین گسترده و غذاهای مطلوب و شربت‌های خوشگوار آماده کرده‌اند. تا این منظره را دید؛ در همان آستانه‌ی در میخکوب شد و ایستاد و به یاد پیامبر اکرم ﷺ افتاد و فکر کرد که هم اکنون آن حضرت در بیابان زیر آفتاب سوزان با دهها هزار سرباز مسلمان مقابل نیزه‌ها و شمشیرها رفته و مجروح می‌شوند و به خاک می‌افتند و جان می‌دهند اما من اینجا خوشگذرانی می‌کنم.

واقعاً عجیب است! خدا بخواهد توفیقی شامل حال کسی کند اینگونه برقی در فضای جانش می زند و انقلابی در درونش به وجود می آورد و دگرگونش می سازد. او ناگهان منقلب شد و در آستانه ی در ایستاد و گفت :

(سُبْحَانَ اللَّهِ رَسُوْلُ اللَّهِ وَ قَدْ غَفَرَ اللَّهُ لَهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِهِ وَ مَا تَأَخَّرَ فِي الْحَرِّ سِلَاحُهُ عَلَى عَاتِقِهِ وَ أَبُو خَيْثَمَةَ فِي ظِلَالٍ بَارِدَةٍ وَ أَطْعِمَةُ مُهَيَّيَّةٍ وَ امْرَأَتَيْنِ حَسَنَاتٍ وَ يَنْ لَا وَ اللَّهِ مَا هَذَا بِالنَّصَفِ)؛^۱

« یعنی چه ؟ رسول خدا ﷺ که منزّه از هر گناهی است تنها برای امتثال امر خدا شمشیر به دوش میان بیابان و هوای سوزان باشد و ابوخیثمه در سایه، روی مسند نرم و کنار سفره ی رنگین بنشیند و شربت خوش گوار بنوشد. نه به خدا قسم این رسم انصاف نیست ».

از همان جا برگشت و به زنانش گفت: منتظر من نباشید که رفتم. آنها هر چه اصرار کردند که خسته و گرم ازدهای، اندکی استراحت کن و آبی بنوش؛ اعتنا نکرد و گفت: به خدا من یک کلمه هم با شما حرف نمی زنم تا خودم را به رسول اکرم ﷺ برسانم و دستش را ببوسم و جانم را فدای او کنم. توشه ی اندکی برداشت و سوار بر شتر شد و راه تبوک را پیش گرفت و رفت. چند روز در راه بود تا به تبوک رسید. از دور مسلمان ها او را دیدند و گفتند: شترسواری می آید و رهگذر است. رسول خدا ﷺ فرمودند: نه! ابوخیثمه است. وقتی رسید، شتر را خواباند و نزد رسول اکرم ﷺ آمد و دست حضرت را بوسید و از تخلفش معذرت خواست؛ رسول خدا ﷺ هم او را مورد ملاطفت قرار داد.^۲

آیه ی شریفه اشاره به این دارد :

﴿...مِنْ بَعْدِ مَا كَادَ يَزِيغُ قُلُوبَ فَرِيقٍ مِنْهُمْ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ إِنَّهُ بِهِمْ رَؤُفٌ

۱- بحار الانوار، جلد ۲۱، صفحه ی ۲۰۲.

۲- تفسیر مجمع البیان، ذیل آیه ی ۱۱۷ سوره ی توبه.

رَحِيمٌ؛

این ایام انتساب به حضرت امام جعفر صادق علیه السلام دارد. چند جمله از مواعظشان عرض می‌کنم. فرموده‌اند:

ویژگی‌های شیعه‌ی جعفری

(إِنَّمَا شِيعَةُ جَعْفَرٍ مَنْ عَفَّ بَطْنُهُ وَفَرَجُهُ وَاشْتَدَّ جِهَادُهُ وَعَمِلَ لِخَالِقِهِ وَرَجَا ثَوَابَهُ وَخَافَ عِقَابَهُ فَإِذَا رَأَيْتَ أَوْلِيكَ فَأَوْلِيكَ شِيعَةَ جَعْفَرٍ)؛^۱

«شیعه‌ی جعفر کسی است که هم شکمش را از حرام خواری نگه دارد و هم دامنش را حفظ کند. در انجام وظایف دینی‌اش کوشا باشد؛ با اطاعت امر خالقش به ثواب او امیدوار و از عقابش خائف باشد، هرگاه این چنین افرادی را دیدی اینان شیعه‌ی جعفرند».

توبه‌ی واقعی، ترک معصیت، جبران با طاعت

از شرح کافی مرحوم علامه مجلسی (رض) نقل شده که ضمن بیان معانی توبه از یکی از اکابر یعنی بزرگان علما نقل کرده که فرموده‌اند: جلا دادن آینه تنها به این نیست که مثلاً نَفَسی که به آن می‌دمیدی و تیره‌اش می‌کردی دیگر ندمی یا دود سیاهی که به آن می‌رساندی و سیاهش می‌کردی، دیگر نرسانی. این کافی نیست. بلکه باید آن تیرگی یا سیاهی را که بر اثر نَفَسِ دمیدن یا دود رساندن روی صفحه‌ی آینه افتاده است، پاکش کنی و صفحه‌ی آینه را صیقل بدهی. شما آینه‌ی قلبتان نیز وقتی که گناه می‌کنید دود می‌گیرد و سیاه می‌شود. تنها ترک گناه کافی نیست که صفحه‌ی قلب پاک بشود، بلکه باید علاوه بر ترک گناه، صفحه‌ی دل صیقل داده شود؛ یعنی باید با انجام حَسَنه و کار نیکی که ضد آن

گناه است، تیرگی آن از صفحه‌ی دل زایل گردد. چون هر گناهی ضدّی از عبادات و هر سیئه‌ای ضدّی از حسنات دارد که با انجام آن حسنه تیرگی آن سیئه زایل می‌شود.

از باب مثل شما با گوش دادن به آواز نامرضی خدا گناه کرده و صفحه‌ی آینه‌ی دل را تیره و تار ساخته‌اید. حالا می‌خواهید آن تیرگی را از صفحه‌ی دل بزدايید. تنها خودداری از استماع غنا کافی نیست بلکه باید از طریق استماع آیات قرآن و مواعظ و نصایح بزرگان آن تیرگی حاصل شده‌ی از طریق استماع غنا را برطرف سازید یا با نگاه به نامحرم ظلمت در قلب خویش ایجاد کرده‌اید. حال طریق رفع آن ظلمت تنها خودداری از نگاه مجدد نیست بلکه علاوه‌ی بر آن باید از طریق مطالعه‌ی قرآن و نگاه به چهره‌ی بندگان صالح خدا و نگاه به صورت والدین از روی محبت و شفقت، تطهیر آن قذارت روحی تحقق یابد. یعنی نگاه به صورت والدین از روی محبت، تولید نوری در صفحه‌ی جان می‌کند که ظلمت آن نگاه به نامحرم را از بین می‌برد؛ البتّه پس از پیدا شدن حالت ندامت و پشیمانی از ارتکاب گناه. همچنین اگر فرضاً از کسی غیبت کرده‌اید، تنها تصمیم بر این که دیگر نمی‌کنم کافی نیست؛ بلکه باید در غیاب او از خوبی‌ها و صفات نیکش بگوئید و میان مردم او را مورد تجلیل و تکریم قرار بدهید و اگر مالی از او به ستم برده‌اید، علاوه بر این که مالش را به او می‌پردازید از مال خودتان نیز صدقاتی داده و ثواب آن را به او اهدا بنمایید تا نور این عبادت ظلمت آن معصیت را از بین ببرد.

چون ضمان مالی، حسابی جداگانه از عصیان روحی دارد و خلاصه گناه، ایجاد ظلمت در روح می‌کند و عبادت، تولید نور می‌نماید و تنها عامل رفع ظلمت معصیت، تابش نور عبادت و اطاعت است و در حقیقت توبه‌ی واقعی مرکب از دو جزء است، اولاً ترک معصیت و ثانیاً جبران با طاعت.

در آیه‌ی شریفه می‌خوانیم:

﴿فَمَنْ تَابَ مِنْ بَعْدِ ظُلْمِهِ وَ أَصْلَحَ فَإِنَّ اللَّهَ يَتُوبُ عَلَيْهِ...﴾^۱

«کسی که بعد از ظلم خود [که ارتکاب گناه است] توبه کند و در مقام اصلاح

و جبران بر آید، خداوند توبه‌اش را می‌پذیرد».

تاب یعنی: از ارتکاب مجدد آن گناه بپرهیزد و اصلح یعنی: با انجام عبادات آن

منقصت* و ارده‌ی بروح را جبران نماید.

بغض منصور، خلیفه‌ی عباسی نسبت به امام صادق علیه السلام

منصور عباسی راجع به حضرت امام صادق علیه السلام می‌گفت:

(هَذَا الشَّجِي الْمُعْتَرِضُ فِي خُلُوقِ الْخُلَفَاءِ الَّذِي لَا يَجُوزُ نَفِيهِ وَلَا يَحِلُّ

قَتْلُهُ)^۳

«این [امام صادق علیه السلام] مثل استخوان گیر کرده‌ی در گلوست که نه می‌شود از

حلق پایش داد و نه می‌شود از دهان بیرون آورد».

او نیز نه تحملش برای من ممکن است و نه کشتنش آسان و بالاخره با دسایس

شیطانی، امام علیه السلام را مسموم کرد و پس از شهادت آن حضرت به فکر افتاد کاری کند که

جانشین امام علیه السلام در میان مردم نباشد تا مزاحمی از آل علی علیه السلام نداشته باشد.

به فرماندار مدینه محمد بن سلیمان نوشت: تحقیق کن و ببین حضرت جعفر بن

محمد علیه السلام چه کسی را وصی خود قرار داده است؟ او را به قتل برسان. او پس از چندی در

جواب نامه نوشت که حضرت جعفر علیه السلام پنج نفر را وصی خود قرار داده است. اول خود

جناب خلیفه! دوم من فرماندار مدینه! سوم پسرش موسی، چهارم پسر دیگرش عبدالله،

پنجم همسرش حمیده.

۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۳۹.

* منقصت: کمی، کاستی.

۲- بحارالانوار، جلد ۴۷، صفحه‌ی ۱۶۷.

منصور از کیفیت این وصیت در تعجب و حیرت فرو رفت که چه کند؛ اینها را که نمی‌شود کشت! معلوم شد که امام علیه السلام با این وصیت نقشه‌ی خائنه‌ی او را نقش بر آب کرده و در عین حال وصی خود را که امام موسی بن جعفر کاظم علیه السلام است؛ مشخص فرموده‌اند و اهل بصیرت پی بردند که منصور و محمد بن سلیمان به طور مسلم منظور امام نبوده‌اند؛ حمیده، همسرشان نیز زن است و عبدالله فرزندشان را هم می‌دانستند که صلاحیت امامت ندارد. مطمئن شدند که امام پس از آن حضرت، امام موسی بن جعفر کاظم علیه السلام است.

یکی از روزهای پر غوغای مدینه روزی بود که جنازه‌ی امام صادق علیه السلام روی دوش مردم بلند شد و به سمت بقیع رفت. گوینده‌ای در آن میان با ناله‌ای جان سوز می‌گفت:

(أَتَذُرُونَ مَاذَا يَحْمِلُونَ إِلَى الثَّرَى)؛

ای مردم! هیچ می‌دانید چه پیکر پاکی را می‌برید در دل خاک بگذارید؟ اما روز عاشورا صدا زدند اسب‌ها را نعل تازه بزنید تا ...

(صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ يَا مَوْلَانَا يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ الْخُسَيْنِ صَلَّي اللَّهُ عَلَيْكَ وَعَلَى الْأَرْوَاحِ الَّتِي حَلَّتْ بِفَنَاءِكَ)؛

والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

وَعَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خَلَفُوا حَتَّىٰ إِذَا ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ
بِمَا رَحِبَتْ وَضَاقَتْ عَلَيْهِمْ أَنْفُسُهُمْ وَظَنُّوا أَنَّهُ لَا مَلْجَأَ
مِنَ اللَّهِ إِلَّا إِلَيْهِ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ
الرَّحِيمُ

«و[همچنین عنایت فرمود] بر آن سه نفری که پشت سر گذاشته شدند؛ تا حدی که زمین با همه‌ی وسعتش بر آنها تنگ شد و[حتی] جایی در وجود خویش برای خود نمی‌یافتند. و دانستند که پناهگاهی از خدا جز به سوی او نیست؛ در آن هنگام خدا آنان را مشمول رحمت خود ساخت و توبه‌ی آنها را پذیرفت که خداوند توبه پذیر مهربان است.»

سختی جنگ تبوک

درآیه‌ی قبل اشاره‌ای به واقعه‌ی غزوه‌ی تبوک شد که خداوند حکیم از آن تعبیر به «سَاعَةِ الْعُسْرَةِ» فرموده است. چون زمان سخت و دشواری برای مسلمانان بود و در هیچ کدام از جنگ‌های زمان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله مانند این جنگ مسلمانان به فشار و رنج و تعب نیفتاده بودند؛ ولی با نیروی ایمانی محکمی که داشتند تمام آن مشقات را تحمل کرده و تحت عناوین متعدّد مورد مدح خدا واقع شدند.

ستایش خداوند از مسلمانان در جنگ تبوک

اَوَّلین عنوان مدح این بود که خداوند آنها را در ردیف پیامبر اکرم ﷺ مشمول رحمت خاصه‌ی خود قرار داده و فرموده است :

﴿لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ...﴾^۱

عنوان **دوم**، عنوان مهاجر است، یعنی مردمی که فقط برای حفظ ایمانشان دست از همه چیز خود برداشتند و از وطن مألوف خویش هجرت کردند. عنوان انصار، **سومین** عنوان مدح است. یعنی مردمی که برای ترویج دین خدا زندگی خودشان را در مدینه در اختیار مهاجران قرار دادند و با تمام توانشان به نصرت رسول اکرم ﷺ برخاستند؛ عنوان **چهارم** :

﴿...الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ...﴾^۲

یعنی کسانی که در روزگار بسیار سخت و دشوار از رسول خدا ﷺ تبعیت نمودند و برای مبارزه با دشمن دین، رو به میدان جنگ آوردند. این چهار عنوان که خداوند مَنان به مجاهدان میدان تبوک داده است، نشان دهنده‌ی لطف و عنایت خاص خداوند متعال به آنان است. البته در میانشان گروهی هم بودند که بر اثر ضعف ایمان و یا ضعف نفس؛ از رفتن به میدان جهاد تخلف کردند؛ اما بعد پشیمان گشته و به مجاهدان ملحق شدند. از جمله‌ی آنها مردی به نام ابوخیثمه بود و قصه‌اش در جلسه‌ی پیش عرض شد.

محاصره‌ی اجتماعی علیه متخلفین از جنگ

آیه‌ی مورد بحث؛ گروه دیگری را نشان می‌دهد که اینها هم با اینکه منافق نبودند اما تحت تأثیر وسوسه‌ی منافقان قرار گرفته و از رفتن به میدان جهاد تخلف نموده و همچنان در مدینه ماندند تا رسول اکرم ﷺ و مجاهدان از تبوک برگشتند. اینان از کار خود

۱- سوره ی توبه، آیه ی ۱۱۷.

۲- همان.

پشیمان و شرمنده شده و برای عذر خواهی نزد پیامبر اکرم ﷺ آمدند، اما رسول اکرم ﷺ با بی‌اعتنایی کامل با آنها برخورد کرد و حتی کلمه‌ای با آنها سخن نگفت! مسلمانان نیز به پاس احترام آن حضرت، از آنها اعراض کرده و همگی با چهره‌ی منقبض با آنها رو به رو شدند و کلمه‌ای با آنها حرف نزدند! این جریان در مدینه پخش شد و یک اعتصاب عمومی علیه آنها که سه نفر بودند به وجود آمد و حتی به خانواده‌های آنها نیز کشیده شد. زنان و فرزندان آنها نیز از آنها اعراض نموده و از سخن گفتن با آنها لب فرو بستند و کار بالا گرفت تا آنجا که زنانشان خدمت رسول اکرم ﷺ آمده و گفتند: اگر امر می‌فرمایید، از شوهرانمان جدا بشویم. فرمودند: نه! جدا نشوید. اما نزدیکشان نروید و به خود راهشان ندهید. آنها سخت در فشار افتادند و دیدند هیچ‌جا راه ندارند. راستی که چه مبارزه‌ی خوب و مؤثری که نه هزینه‌ای دارد و نه دعوا و دردسری! یک محاصره‌ی اجتماعی علیه بدکاران که هیچ چاره‌ای جز بازگشتن از کجروی نمی‌یابند. این جمله از امام امیر المومنین (علیه السلام) نقل شده که:

(أَمَرْنَا رَسُولُ اللَّهِ أَنْ نَلْقَى أَهْلَ الْمَعَاصِي بِوُجُوهِ مُكْفَهَرَةٍ)؛^۱

«رسول خدا ما را امر فرموده که با معصیت کاران با ترش رویی و چهره‌ی

درهم کشیده برخورد نماییم».

آنها دیدند، نه در خانه جایی دارند و نه در بازار و خیابان و مسجد. در همه جا مورد تحقیر و بی‌اعتنایی قرار گرفته‌اند. ناچار از شهر بیرون رفتند و مدتی در بیابان ماندند. بستگان‌شان برای آنها غذا می‌بردند ولی حرف نمی‌زدند! غذا را می‌گذاشتند و می‌رفتند. بعد از مدتی با خودشان گفتند: ما هم مسلمانیم و باید از پیامبرمان تبعیت کنیم. اگر او با ما حرف نمی‌زند، ما هم باید از یکدیگر اعراض کرده و از هم جدا شویم. لذا از هم جدا شده

۱- اصول کافی، جلد ۵، صفحه ۵۸.

و هر کدام به گوشه‌ای از بیابان رفتند و مشغول دعا و تضرع و زاری شدند تا خدا توبه شان را بپذیرد.

پذیرش توبه‌ی متخلفان

این حال ادامه داشت تا پس از پنجاه روز، آیه‌ی مورد بحث نازل شد و پذیرش توبه‌شان از جانب خدا اعلام گردید.

﴿وَعَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خُلِّفُوا...﴾

به قاعده‌ی ادبی، جمله‌ی ﴿وَعَلَى الثَّلَاثَةِ﴾ عطف به ضمیر ﴿عَلَيْهِمْ﴾ است که در آیه‌ی قبل آمده است: ﴿ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ﴾؛ یعنی: خداوند توبه‌ی کسانی را که ابتدا تخلف کرده و سپس نادم گشته و به مجاهدان ملحق شدند پذیرفت.

(که ابوخیثمه از آنها بود) و همچنین ﴿تَابَ عَلَى الثَّلَاثَةِ﴾؛ توبه‌ی آن سه نفر را هم (که تخلف کردند و در مدینه ماندند و پس از بازگشت مجاهدان به مدینه، به عذر خواهی آمدند) پذیرفت.

این سه نفر اسمشان در قرآن نیامده ولی در روایات تفسیری آمده است که کعب بن مالک، مرارة بن ربیع و هلال بن امیه بوده‌اند. این سه نفر نه منافق بودند و نه خونی ریخته و نه مالی برده بودند و نه دشنام به کسی داده بودند. تنها جرمشان این بود که از رفتن به میدان جهاد و همراهی با مجاهدان تخلف کرده بودند ﴿الَّذِينَ خُلِّفُوا﴾؛ تعبیر به ﴿خُلِّفُوا﴾ شده. ممکن بود بفرماید: ﴿الَّذِينَ تَخَلَّفُوا﴾؛ این هم معنا را می‌رساند اما ﴿خُلِّفُوا﴾؛ نکته‌ای را نشان می‌دهد که ﴿تَخَلَّفُوا﴾؛ آن نکته را نشان نمی‌دهد. خَلْفٌ یعنی، پشت سر. تخلیف یعنی: پشت سر گذاشتن. ﴿خُلِّفُوا﴾؛ یعنی: مسلمان‌ها آنها را با بی‌اعتنایی پشت سر گذاشتند و رفتند. گویی آنها را لایق همراهی با خود ندانستند. تخلیف این نکته را نشان می‌دهد و تخلف نشان نمی‌دهد و مخصوصاً به صیغه‌ی مجهول آمده و تحقیر را نیز افاده میکند.

شیوه‌ی قرآن در بیان قصص و حکایات

حالا بعد از آن چه جریاناتی پیش آمده است دیگر قرآن آنها را نقل نمی‌کند؛ چون دأب قرآن این است که در نقل یک داستان به شرح جزئیات آن نمی‌پردازد تنها نکات حساس و آموزنده‌ی آن را تذکر می‌دهد و رد می‌شود. نه مثل ما که برای ارائه‌ی قدرت انشاء سخن، به رنگ آمیزی و نقاشی مطلبی کوتاه آنچنان می‌پردازیم که هم وقت می‌گیریم و هم مستمع را خسته و هم مطلب را مبتذل می‌سازیم!!

آشفته‌گی روانی متخلفان از جنگ

اینکه قرآن در نقل داستان متخلفان از جهاد این قسمت را مورد توجه قرار داده که آنها شدیداً در تنگنای اعراض اجتماعی از سوی مسلمانان قرار گرفتند. آنگونه که:

﴿...ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ...﴾

«زمین با همه‌ی وسعتش بر آنها تنگ شد».

در هیچ جا احساس آسایش روحی نمی‌کردند و همه جا را زندانی تنگ و مُضَيِّق می‌دیدند و واقعاً اگر انسان از جهت روحی ناراحت باشد، هیچ چیز برای او آسایش بخش نخواهد بود. اگرچه در میان باغی سبز و خرّم، کنار آب روان نشسته، بلبل‌ها روی درختان نغمه سرایی کنند و دوستان کنار هم نشسته و باهم بگویند و بخندند، این آدم محزون و غمگین است. چون مثلاً بناست که فردا اعدامش کنند! طبیعی است که آن باغ وسیع پر از موجبات آسایش برای او زندان تنگ ملال‌انگیز است. اما اگر کسی در زندان باشد و دلش خوش از اینکه مثلاً حکم آزادی‌اش صادر شده و فردا آزاد می‌شود، در این موقع او در عین اینکه در زندان است، ولی چنان خوشحال است که گویی در میان باغ و کنار آب روان نشسته است.

آن متخلفان مطرود از اجتماع مسلمانان، از حیث موجبات خوشی همه چیز داشتند.

ثروتمند بودند، زن و فرزند داشتند، دوستان با محبت داشتند و... در عین حال ﴿ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ﴾؛ شهر مدینه با تمام وسعتش برای آنها تنگ شد، آنچنان که گویی در زندانند و از همه سو ذلت و خواری بر سرشان می بارد. بعد با جمله ی لطیف تری می فرماید:

﴿...وَضَاقَتْ عَلَيْهِمُ أَنْفُسُهُمْ...﴾؛

«طوری شد که خودشان نیز بر خودشان تنگ شدند».

معنای (ضاقت علیهم انفسهم)

این جمله را دو گونه می توان معنا کرد: یکی اینکه طوری شدند که حتی در وجود خودشان برای خودشان جا نداشتند. آدم گاهی از کار خودش چنان ناراحت می شود که می گوید: از خودم بیزارم! می خواهم که نباشم! از خودم بدم می آید و احیاناً دست به خودکشی می زند. این یک معنا که ممکن است از جمله ی ﴿ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ أَنْفُسُهُمْ﴾؛ استفاده شود که جان خودشان بر خودشان تنگ شد و در وجود خودشان نیز برای خودشان جا نداشتند!

معنای دیگر اینکه آن سه نفر درمیان خودشان به تنگی افتادند و نتوانستند یکدیگر را تحمل کنند و با هم انس بگیرند و از هم جدا شدند.

خدا، تنها پناهگاه انسان

﴿...وَقَالُوا لَا مَلْجَأَ مِنَ اللَّهِ إِلَّا إِلَيْهِ...﴾؛

«مطمئن شدند که دیگر جز خدا پناهگاهی ندارند».

(ظَنُّ)؛ در اینجا به معنای اعتقاد و یقین و اطمینان است. (مِنَ اللَّهِ)؛ یعنی (مِنْ غَضَبِ اللَّهِ)؛ (إِلَيْهِ وَ إِلَى اللَّهِ)؛ یعنی (إِلَى رَحْمَةِ اللَّهِ).

مطمئن شدند که غضب از خدا و رحمت هم از خداست. از غضب خدا به رحمت خدا

باید پناه برد. جز خدا پناهی نیست. پیامبر هم که تنها واسطه‌ی بین آنها و خدا بود، طردشان کرده و اولین سیلی را از پیامبر خورده‌اند پس هیچ ملجأ* و منجاء*ی جز خدا نیست.

(لَا مَلْجَأَ وَلَا مَنْجَا وَلَا مَفْرَئَ مِنْكَ إِلَّا إِلَيْكَ إِنَّا بِكَ وَ لَكَ وَلَا وَسِيلَةَ لَنَا إِلَيْكَ إِلَّا أَنْتَ)؛

اگر از چشم همه خلق بیفتم سهل است تو مینداز که مخدول تو را ناصر نیست
خطاب به پیامبرش فرموده است:

﴿فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ...﴾؛^۱

«اگر همه از تو اعراض کردند بگو: خدا مرا بس».

از دست خدا سیلی خوردن و باز به دامن خدا چسبیدن راه و رسم انسان موحد است. یک بچه‌ی دو ساله از هرکسی سیلی بخورد داد می‌زند: ای مادر. اگر از خود مادر سیلی بخورد چه می‌کند؟ باز خود را به دامن مادر می‌افکند و می‌گوید: ای مادر! هر چه مادر او را از خود دور می‌افکند، او باز به سوی مادر می‌دود و خود را به او می‌چسباند. چرا؟ چون بچه جز مادر پناهگاهی نمی‌شناسد. مادر نوازشش کند، می‌خندد، سیلی اش بزند، می‌گرید. خنده‌اش برای مادر است و گریه‌اش برای مادر. به زبان حالش می‌گوید:

خنده از لطفت حکایت می‌کند گریه از قهرت شکایت می‌کند

این دو پیغام مخالف در جهان از یکی دلبر روایت می‌کند

در تمام عالم هستی یک دلبر بیش نیست و همه دلدادگی آن یک دلبرند و او خداست.

عاشقم بر لطف و بر قهرش به جدّ ای عجب من عاشق این هر دو ضدّ

* ملجأ: پناهگاه، جای پناه.

* منجاء: محلّ نجات.

۱- سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۱۲۹.

در بلا هم می چشم لذات او مات اویم مات اویم مات او

اهل بیت رسالت علیهم السلام، بهترین وسیله برای تقرب به خدا

آری؛ پیامبر رحمة للعالمین است اما از آنجا که او (الله) صاحب اصلی است، در صورتیکه او دستور غضب بدهد پیامبر چهره‌ی «وَاعْلَظْ عَلَيْهِمْ» به خود می گیرد و سبلی‌های سخت می زند و لذا اگر در خانه‌ی پیامبر و امام می رویم، با اذن خدا می رویم. اگر توسل داریم به دستور خدای خود داریم. او فرموده است:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ...﴾^۱

«ای ایمان داران! با وسیله یا بی و دست به دامن به سوی من بیایید».

(الیه) مقصد و مقصود اصلی را نشان می دهد که خداست اما وسیله‌ی سیر و سلوکمان به سوی خدا، ولایت اولیای خداست و در جای خود با ادله‌ی قطعی به اثبات رسیده که اهل بیت رسالت علیهم السلام اقرب الوسائل الی الله اند.

استمداد از اولیای خدا، عین توحید است

البته مستقلاً رو به پیامبر و امام رفتن شرک است. اما مأذوناً توحید است. یعنی چون اذن و دستور ابتغاء وسیله از سوی خدا داریم، امثالاً لئلا امر رو به پیامبر صلی الله علیه و آله و امام علیه السلام می بریم و از آنها مدد می طلبیم و این خود توحید است.

ماموظف به توسل به اولیای خدا هستیم

گاهی به گوش می رسد که بعضی می گویند: این دعایی که شما می خوانید (اللهم عَظُمُ الْبَلَاءُ وَ بَرَحَ الْخَفَاءُ ...)؛ این دعا مشرکانه است زیرا در وسط می گوید:

(یا مُحَمَّدُ یا عَلِیُّ یا عَلِیُّ یا مُحَمَّدُ اِکْفِیانی فَاِنَّکُمَا کافِیایَ وَ اَنْصُرانی

۱- سوره ی مائده، آیه ی ۳۵.

فَانْتَكُمَا ناصِرَايَ وَ احْفَظَانِي فَاَنْتَكُمَا حَافِظَايَ؛^۱

محمد و علی را کافی و ناصر و حافظ خود می دانید و آخر هم میگوئید: یا مولانا یا صاحب الزمان الغوث الغوث الغوث، امام زمان را فریادرس می شناسید و از او استغاثه می کنید؛ در صورتی که در مکتب توحید تنها خداست که کافی و ناصر و حافظ است و فریادرس! در جواب عرض می شود: ما از اوّل دعا با (اللّهم) خدا را می خوانیم منتها همانگونه که گفتیم، براساس دلایل روشن از طریق عقل و وحی، موظف به توسل به اولیاء خدا هستیم و روی آن اساس، اولیای خدا یعنی محمد و علی و آل علی علیهم السلام را به اذن خدا کافی و ناصر و حافظ و امام زمان علیه السلام را فریادرس می دانیم و برای اطاعت امر خدا از آن مظاهر اسماء و صفات خدا، استغاثه و استنصار می نمایم.

توجه به خدا از مسیر اهل بیت علیهم السلام

در زیارت جامعه که از ناحیه ی خودشان صادر شده می گوئیم:

(مَنْ أَرَادَ اللَّهُ بَدْءَ بِكُمْ)؛

«هر که بخواهد روبه خدا برود، باید از شما آغاز کند».

و خدا هم بخواهد افاضهای به عالمیان بنماید، از طریق اراده و مشیت آن مجاری فیض افاضه می کند که فرموده اند: (قُلُوبُنَا أَوْعِيَةٌ لِّمَشِيَّةِ اللَّهِ)؛ قلبهای ما ظرف مشیت خداست. مشیت آنها به چیزی تعلق می گیرد که مشیت خدا به آن تعلق گرفته است.

﴿وَمَا تَشَاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ...﴾؛^۲

«شما نمی خواهید مگر این که خدا بخواهد».

۱- وسائل الشیعه، جلد ۸، صفحه ۱۸۴.

۲- سوره ی انسان، آیه ی ۳۰.

اراده‌ی خدا از مجرای اراده‌ی امام زمان (عج)

در یکی از زیارات، این جمله را می‌خوانیم:

(إِرَادَةُ الرَّبِّ فِي مَقَادِيرِ أُمُورِهِ تَهَيِّطُ إِلَيْكُمْ وَتَصُدِّرُ مِنْ بَيُوتِكُمْ)؛^۱

«اراده‌ی خدا در تقدیرات و تدبیراتش به قلب شما فروود می‌آید و از بیت شما

صادر می‌شود».

آری، او خواسته است که اراده و خواست شما در عالم مؤثر باشد. بنابراین اگر ما می‌گوییم: (یا مُحَمَّدُ یا عَلِيُّ یا عَلِيُّ یا مُحَمَّدُ اِکْفِیانی فَإِنَّکُمَا کافیای)؛ بر اساس همان اعتقادی است که روی دلیل‌های معتبر و متقن به واسطه‌ی فیض بودن آن بزرگواران معتقدیم و حضرت ولیّ زمان - ارواحنا فداه - را به فریادرسی می‌طلبیم.

آری، همان خدا که فرموده:

﴿أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ...﴾؛^۲

کفایت خود را از طریق کفایت ولیّ اعظمش به بندگانش می‌رساند. یک اراده است که از الله صادر می‌شود و از مجرای اراده‌ی رسول اکرم ﷺ و امیرالمؤمنین علیّه السلام و سایر امامان علیهم السلام می‌گذرد تا می‌رسد به امام زمان (عج) همه‌اش یک مشیت است ولی مظهرش متعدد است. یک آب از منبع سرازیر می‌شود و از جوی‌های متعدد عبور می‌کند، جوی‌ها متفاوتند ولی منبع واحد است؛ آب از خود جوی نیست از منبع است ما چون نمی‌توانیم آب از منبع بگیریم؛ به دستور خودش موظفیم کنار جوی‌ها بنشینیم و از جوی‌ها بگیریم و بگوییم: (یا مُحَمَّد یا عَلی اِکْفِیانی)، (یا صاحب الزمان ادرکنی)؛ و درعین حال اللهم می‌گوییم و اقرار به توحید منبع فیض داریم.

۱- مفاتیح الجنان، زیارت اول از زیارت مطلقه امام حسین علیّه السلام.

۲- سوره ی زمر، آیه ی ۳۶.

توسّل، عین توحید است

بنابراین کار ما توحید در عین توسّل و توسّل در عین توحید است و اصلاً نظام عالم بر همین اساس است. منتها درک آن، نیاز به ظرافت روحی خاصی دارد که باید از مرکز ولایت عنایت شود که گفته‌اند:

میان عاشق و معشوق رمزی است چه داند آن که اشتر می‌چراند

کسانی هستند که در رشته‌های متعدّد علمی متخصصند و قهرمان تحقیقات و تدقیقات در فنون مختلف می‌باشند. اما همین افراد در باب (معرفه الله و پی بردن به معنای ولایت) شتر چراند و از جمع بین توحید و توسّل ناتوانند و گویی جز انکار و احیاناً رمی به شرک راهی ندارند در این صورت به اینان باید گفت:

چوبش نوی سخن اهل دل مگو که خطاست

سخن شناس نه ای جان من خطا اینجاست

باری! به اصل مطلب برگردیم که فرمود:

﴿...ظَنُّوا أَنْ لَا مَلْجَأَ مِنَ اللَّهِ إِلَّا إِلَيْهِ...﴾؛

مطمئن شدند که دیگر هیچ ملجأ و مرجعی جز خدا ندارند زیرا دیدند پیامبر اکرم ﷺ نیز مأذون در پذیرش عذر تخلف نیست؛ و تنها راه تضرّع به درگاه خدا به رویشان باز است و لذا با جدّ تمام رو به آن درگاه آوردند و پس از پنجاه روز آه و ناله، آیه نازل شد که:

﴿...ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ...﴾؛

خداوند لطف خود را شامل آنها کرد. ﴿لِيَتُوبُوا﴾ توفیق توبه به آنها عنایت فرمود تا

توبه کنند. هم توفیق توبه از خدا و هم پذیرش توبه از خداست!

لطیفه‌ی علامه طباطبائی (رض) در باب توبه

مرحوم علامه‌ی طباطبائی (رض) اینجا به نکته‌ای توجه کرده و فرموده‌اند: همیشه توبه‌ی بنده میان دو توبه‌ی خدا قرار می‌گیرد. اوّل خدا توبه می‌کند. یعنی بازگشت به رحمت کرده و توفیق توبه به بنده می‌دهد. آنگاه بنده توبه می‌کند. یعنی بازگشت به اطاعت می‌کند و بار دیگر خدا توبه می‌کند؛ یعنی عذر بنده‌اش را می‌پذیرد. در نتیجه دو توبه از خدا و یک توبه از بنده است. در اینجا هم می‌بینیم: «تَابَ عَلَيْهِمْ»؛ توبه‌ی خداست. «لِيَتُوبُوا»؛ توبه‌ی بنده است. بعد:

﴿...إِنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ﴾

توبه‌ی دوم خداست. توبه‌ی اوّل خدا توبه‌ی توفیق است و توبه‌ی دومش توبه‌ی غفران و این کمال لطف و عنایت خداست.

تا که از جانب معشوق نباشد کششی کوشش عاشق بیچاره به جایی نرسد
و لذا در آیه‌ی شریفه جمله‌ی «لِيَتُوبُوا» که دنبال جمله‌ی «ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ» آمده است؛ نشان می‌دهد که توبه‌ی انسان غایت توبه‌ی خداست. یعنی خدا عنایت خود را شامل حال انسان گنه‌کار می‌کند، برای این که او متنبّه گشته و توبه کند و آنگاه خدا هم بپذیرد.

﴿...إِنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ﴾

«چرا که خداوند توبه پذیر مهربان است».

در این دو آیه ملاحظه می‌فرمایید که چند بار لفظ توبه با مشتقات آن تکرار شده است و این نشان اهمیت موضوع توبه در نظر خداست.

﴿لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ...﴾^۱

﴿...ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ...﴾

۱- سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۱۱۷.

﴿...ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ...﴾؛

﴿...لِيَتُوبُوا...﴾؛

﴿...إِنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ﴾؛

نهی از منکر، وظیفه‌ی بزرگ اسلامی

اینجا دو مطلب مهمّ شایان توجّه است. یکی موضوع نهی از منکر است که رسول اکرم ﷺ در مورد متخلفان از جهاد به طرز خاصی عمل کرده است و بسیار جای تأسف است که این وظیفه‌ی مهمّ اسلامی امروز در میان امتّ مسلمان متروک است و اگر ما به دقّت تحلیل کنیم، شاید بتوانیم بگوییم: هشتاد یا نود درصد مفاسد اجتماعی ما در اثر عمل نشدن به این وظیفه‌ی بزرگ اسلامی است. برای پی بردن به اندکی از آثار بزرگ این حکم الهی به این روایت توجّه فرمایید:

﴿...بِهَاتِقَامِ الْفَرَائِضِ وَتَأْمَنِ الْمَذَاهِبِ وَتَحُلُّ الْمَكَاسِبِ وَ تُرَدُّ الْمَظَالِمُ وَتُعْمَرُ الْأَرْضُ وَيُتَنَصَّفُ مِنَ الْأَعْدَاءِ وَ يَسْتَقِيمُ الْأَمْرُ﴾؛^۱

«بر اثر اجرای این فریضه، تمام وظایف دینی قوام می‌یابد و راه‌ها امن می‌شود و کسب و کارها حلال می‌شود. حقوق به صاحبان حقّ برمی‌گردد. (افراد نالایق مصدر کاری نمی‌شوند تا افراد لایق از کار برکنار گردند). از دشمنان انتقام گرفته می‌شود و مسلمانان مقهور دشمنان نمی‌گردند. زمین آباد و کارها رو به راه می‌شوند».

آثار شوم ترک نهی از منکر

بنابراین تصدیق می‌کنیم که قسمت عمده‌ی مفاسد اجتماعی ما معلول ترک

فریضه ی نهی از منکر است ؛ این بیان نیز از امام امیرالمؤمنین علیه السلام است:

﴿...لَا تَتْرُكُوا الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَ النَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ فَيَوَلَّى عَلَيْكُمْ شِرَارُكُمْ
ثُمَّ تَدْعُونَ فَلَا يُسْتَجَابُ لَكُمْ﴾؛^۱

« امر به معروف و نهی از منکر را ترک نکنید که خداوند آشرا را بر شما
مسلط می کند آنگاه هر چه دعا کنید؛ دعایتان مستجاب نمی شود! »

چرا در مقابل گناه، ساکت و آرام هستید؟

این حدیث ظاهراً در گذشته نقل شده باشد که امام صادق علیه السلام به یکی از یارانش

فرمود:

(مَا يَمْنَعُكُمْ إِذَا بَلَغَكُمْ عَنِ الرَّجُلِ مِنْكُمْ مَا تَكْرَهُونَهُ مِمَّا يَدْخُلُ بِهِ عَلَيْنَا
الْأَذَى وَالْعَيْبُ عِنْدَ النَّاسِ)؛

« وقتی شما می بینید آدمی کار بد انجام می دهد که مایه ی عیب ما در میان

مردم می شود؛ چرا نزد او نمی روید؟! »

(أَنْ تَأْتُوهُ فِتْنًا نَبُوهُ)؛

« او را مورد ملامت قرار داده و نهیش کنید. »

(وَتَعْظُوهُ)؛

« وعظ و نصیحتش کنید. »

(تَقُولُوا لَهُ قَوْلًا بَلِيغًا)؛

« سخنی رسا و متقن به او بگویید و زشتی کارش را بیان کنید. »

چرا این کار را نمی کنید؟! چرا وقتی می بینید مردم گناه می کنند هیچ چیز نمی گوئید؟

در خانواده تان، در همسایه و فامیلتان حرف نمی زنید؟ گفت: آقا از ما قبول نمی کنند. چه

۱- نهج البلاغه ی فیض، حکمت ۴۲۲.

کنیم؟ فرمود: (إِذَا فَاهُجُرُوهُ وَاجْتَنَبُوا مُجَالَسَتَهُ)؛ در این صورت از او دوری جسته و قطع رابطه کنید. با او نشینید. با او معامله نکنید. با او ازدواج نکنید. و دیگری گفت: آقا! آیه فرموده است:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا...﴾^۱

«ای ایمان آورندگان خودتان و خانواده‌تان را از آتش نگه دارید!»

خودم درست، اما خانواده را چه کنم؟ فرمود: احکام خدا را برایشان بگو. حداقل حرف بزن. بگو دخترم! حجاب درست نیست. عروسم! حجاب درست نیست. به افراد فامیل هم با کمال ادب بگو تقاضا می‌کنم به خانگی من بی حجاب و بد حجاب نیایید

شیوع مفاسد، نتیجه‌ی ترک نهی از منکر

چه قدر این مطلب در میان ما ترک شده است. اگر در تمام شوؤن زندگی دقت کنیم می‌بینیم که نهی از منکر نداریم. بر اثر همین، مفاسد پیش آمده است. راه‌ها ناامن، کسب و کارها حرام، آبادی‌ها ویران، دشمنان گستاخ و ناسامانی‌ها بسیار!! پس یک مطلب که از رفتار رسول خدا ﷺ با متخلفان از جهاد استفاده شد، نهی از منکر آن هم به صورت اعتصاب عمومی علیه بدکاران است؛ نه اینکه یک نفر توبیخ کند و ده نفر تعریفش کنند! این نتیجه‌ی عکس خواهد داشت. اگر در مورد آن متخلفان از جهاد، ده نفر توبیخ می‌کردند و صد نفر تعریف!! البته نتیجه حاصل نمی‌شد اما همین که رسول اکرم ﷺ بی‌اعتنایی کرد، همه بی‌اعتنایی کردند. زنها و بچه‌هایشان نیز اعراض کردند. آنها دیدند نمی‌توانند در میان آن مردم زندگی کنند. توبه کار شدند.

اگر بدکارها در میان ما هر جا می‌رفتند بی‌اعتنایی می‌دیدند، همه جا برایشان زندان می‌شد و نمی‌توانستند زندگی کنند؛ طبعاً ناچار می‌شدند طبق دین عمل کنند.

۱- سوره‌ی تحریم، آیه‌ی ۶.

آفات تأخیر توبه

مطلب مهم دیگری که از این دو آیه استفاده می کنیم، موضوع لزوم و وجوب توبه است. فرموده اند: تأخیر توبه حتماً یکی از این دو خطر را در پی دارد:

اولاً، مرگ ناگهانی ثانیاً پیدایش حالت رَيْنٌ* و طَبْعٌ* قلبی. کسی که مسموم به سم مهلکی شده است؛ تعجیل در علاج او عقلاً واجب است و تأخیر موجب هلاکت است. انسان مؤمن به روز جزا می داند که گناه از هر سم مهلکی خطرناکتر است و لذا تعجیل در توبه عقلاً واجب است و تأخیر آن موجب هلاک ابدی است. مرگ هم ممکن است ناگهان برسد و آدم مجال توبه نیابد و با حال آلودگی به گناه از دنیا برود و مبتلا به عذاب الهی گردد. خداوند حکیم از این نظر هشدار می دهد و می فرماید:

﴿أَفَأَمِّنَ أَهْلُ الْقُرَىٰ أَنْ يَأْتِيَهُمْ بَأْسُنَا بَيَاتًا وَهُمْ نَائِمُونَ﴾^۱

«مردم چه امنیتی دارند از اینکه در همان حال که در خوابند مرگشان فرا

برسد».

در بازار و درحین داد و ستد برسد.

﴿فَلَا يَسْتَطِيعُونَ تَوْصِيَةً وَلَا إِلَىٰ أَهْلِهِمْ يَرْجِعُونَ﴾^۲

«که نه مجال وصیتی بیابند و نه مهلت بازگشت به اهل و عیال خود داده شوند».

﴿حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ رَبِّ ارْجِعُونِ ۖ لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا

فِيمَا تَرَكْتُ...﴾^۳

تازه در آن موقع بیدار می شود و می گوید: ای خدا! مهلتی بده که به اصلاح خود

* رَيْنٌ: چرک.

* طَبْعٌ: مهر.

۱- سوره ی اعراف، آیه ی ۹۷.

۲- سوره ی یس، آیه ی ۵۰.

۳- سوره ی مؤمنون، آیات ۹۹ و ۱۰۰.

برسم می گویند: «کَلَّا»؛ دیگر راه بسته است و بازگشتی نخواهد بود. آری، مرگ ناگهانی خطر بزرگی است که به انسان مجال توبه نمی دهد. ما را چه شده است که از سم مهلک می ترسیم و در علاج آن می شتابیم اما از گناه نمی ترسیم و در علاج آن نمی شتابیم؟! این برای آن است که ایمان و اعتقادمان نسبت به قرآن و هشدارهای قرآن بسیار ضعیف است و اگر با این ضعف ایمان بمیریم، گرفتاری های فراوان در برزخ و محشر خواهیم داشت.

ندای دلسوزانه ی مولا ایمان امیرالمؤمنین علیه السلام

این ندا را هم از مولا ایمان امیر المؤمنین علیه السلام بشنویم که:

﴿...بَادِرُوا بِالْأَعْمَالِ عُمْراً نَاقِصاً أَوْ مَرَضاً حَاسِباً أَوْ مَوْتاً خَالِصاً...﴾؛^۱

«در انجام اعمال نجات بخش برای آخرت پیش دستی کنید تا به سن پیری

نرسیده اید، تا اسیر بستر بیماری نشده اید، تا به جنگال مرگ ناگهانی نیفتاده

اید».

خطر مهم دیگری که تأخیر توبه در پی دارد، پیدایش حالت رین و طبع در روح آدمی است که پس از پیدایش آن حالت در روح انسان، برای همیشه راه به سوی خدا به روی انسان بسته می شود و جز هلاک دایم، پایانی نخواهد داشت.

یک مثال جالب

به این مثال عنایت بفرمائید: صفحه ی آینه گاهی صاف است و پاک، صورت آدمی را خوب نشان می دهد و گاهی یک پرده ی غبار روی آن نشسته و صورت را تیره و تار نشان می دهد؛ ولی این تیرگی سطحی است و با یک دستمال که روی آن بکشیم؛ پاک می شود و گاهی آینه خیلی جرم گرفته و ضخیم شده که با کشیدن دستمال پاک نمی شود، احتیاج

۱- نهج البلاغه فیض، خطبه ی ۲۳۰.

به آب و صابون و احیاناً نیاز به تراشیدن با چاقو و ابزاری مانند آن دارد تا از بین برود. گاهی طوری می شود که زنگار و جرم متراکم در جوهر آینه رسوخ کرده و آن را تبدیل به یک قطعه سنگ سیاهی کرده است و جزاینکه به دستگاه ذوب برده شود و شاید از نو شیشه و آینه ای ساخته شود، چاره ای ندارد.

قلب آدمی نیز چنین است، گاهی پاک است و صاف و درخشان.

﴿...كَأَنَّهُا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا

غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلَى نُورٍ...﴾^۱

این قلبی است که تنها با یک جمال عشق می ورزد و اعتنایی به یمن و یسار و شرق و غرب جهان ندارد و از هیچ سو گرد و غبار و تیرگی به خود نمی گیرد و همیشه می گوید:

﴿إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ

الْمُشْرِكِينَ﴾^۲

قلب دیگری هم هست که بر اثر برخورد با مظاهر شهوت و غفلت، تیرگی گرفته و

آلوده شده است. اما تیرگی سطحی است و با یک دستمال و گفتن:

(اَسْتَغْفِرُ اللهَ رَبِّي وَ اَتُوبُ اِلَيْهِ)؛ پاک می شود: (اَلْتَّائِبُ مِنَ الذَّنْبِ كَمَنْ لَا

ذَنْبَ لَهُ)؛^۳

اما گاهی جرم گناهان در صفحه ی قلب انباشته گشته و خیلی ضخیم شده که با

دستمال استغفار از بین نمی رود. باید آنقدر درد و رنجها و بیماریها او را بپیچاند، مصیبتها

و داغ عزیزان دلش را بسوزاند، تنگدستیها و انحاء گرفتاریها در زندگی مغزش را بفشارد

و احیاناً دم مردن به سختی جان دادن بیفتد تا پاک بشود و از این عالم، پاک بیرون برود و به

۱- سوره ی نور، آیه ی ۳۵.

۲- سوره ی انعام، آیه ی ۷۹.

۳- اصول کافی، جلد ۲، صفحه ی ۴۳۵.

عذابهای پس از مرگ مبتلا نگردد و لذا فرموده‌اند: اگر دیدید انسان مؤمن و بنده‌ی صالحی گرفتار بیماری‌های صعب‌العلاج طولانی گشته یا موقع مردن به سختی جان دادن افتاده است، نگویید به غضب خدا گرفتار شده؛ بلکه لطف خدا شامل حالش گشته که می‌خواهد با این فشار مختصر پاکش کند تا به فشار بزرگ بعد از مرگ مبتلا نشود و گاهی آنچنان تراکم جرم گناهان زیاد است که با فشارهای دنیا و سکرّات مرگ نیز زایل نمی‌شود بلکه باید در عالم برزخ به عذاب مبتلا گردد تا پاک شود و گاهی آنجا هم پاک نمی‌شود باید او را به دستگاه ذوب ببرند و با حمیم* و غساق* جهنّم شستشویش دهند.

آری، بترسیم از این نداهای هول‌انگیز قرآن که فرمان می‌رسد:

﴿خُذُوهُ فَعُلُوهُ ۖ ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلُّوهُ﴾^۱

«بگیرید و به زنجیرش بکشید و میان آتش شعله‌ور بیفکنید».

﴿خُذُوهُ فَاَعْتَلُوهُ اِلٰى سَوَاءِ الْجَحِيمِ ۖ ثُمَّ صُبُّوا فَوْقَ رَاسِهِ مِنْ عَذَابِ الْحَمِيمِ﴾^۲

«بگیرید و میان جهنّمش بکشید و از آبهای داغ و جوشان بر سرش بریزید».

ورود به دارالسلام، اهلیت می‌خواهد

تا پس از مدّت‌ها عذاب در جهنّم، اگر حبّ علی امیرالمؤمنین علیه السلام در قلبش باشد؛ استحقاق رفتن به بهشت پیدا کند. باید بدانیم؛ این طور نیست که همه‌ی علی دوستان، به محض مردن بهشتی بشوند. آلودگان از علی دوستان باید تطهیر بشوند تا شایستگی ورود به دارالسلام را پیدا کنند اما آنان که حبّ علی در قلبشان نیست اصلاً قابل اصلاح نمی‌باشند و

* حمیم: آبگرم و داغ.

* غساق: آب سرد و گندیده، چرک و خون جاری شده از بدن دوزخیان.

۱- سوره‌ی حاقه، آیات ۳۰ و ۳۱.

۲- سوره‌ی دخان، آیات ۴۷ و ۴۸.

برای همیشه در میان آتشند. قرآن می فرماید :

﴿...أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ﴾^۱

مولای ما فرموده است:

(لَا تَسْتَغْفِرُوا عُقُوبَةَ اللَّهِ)؛^۲

«عقوبت خدا را کوچک نشمارید».

مگر در دعای کمال نمی خوانیم :

(وَهَذَا مَا لَا تَقُومُ لَهُ السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ)؛

«این عذابى است که زمین و آسمان تاب تحمل آن را ندارند!»

آیا شما چگونه تاب تحمل دارید ؟ مگر اینکه العیاذ بالله ایمان به این سخنان نداشته باشیم! از رسول خدا ﷺ نقل شده است: اگر یک فرد جهنمی را از جهنم بیرون بیاورند و در تنور آتشین دنیا بیفکنند خوابش می برد .

پناه بر خدا از آن آتشی که تنور آتشین دنیا در جنب آن آسایشگاه است . اینها را ما سبک نشماریم که برای ما گران تمام می شود . این جمله را نیز از مولایمان امیرالمؤمنین بشنویم:

(فَاعْمَلُوا وَالْعَمَلُ يُرْفَعُ وَالتَّوْبَةُ تَنْفَعُ وَالدُّعَاءُ يُسْمَعُ...)؛^۳

«پس تا فرصت باقی است و عمل بالا می رود و توبه سود می بخشد و دعا شنیده می شود، دست به کار شوید که به همین زودی در بسته می شود و فرصت از دست می رود».

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

۱- سوره ی بقره، آیه ی ۲۵۷.

۲- بحار الانوار، جلد ۶، صفحه ی ۱۵۳.

۳- نهج البلاغه ی فیض، خطبه ی ۲۳۰.

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ ﴿١١٩﴾

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید از [مخالفت فرمان] خدا بپرهیزید و با صادقان باشید».

رعایت تقوای الهی

می‌توان گفت این آیه‌ی شریفه، برنامه‌ی زندگی یک مسلمان را که در مسیر تأمین سعادت ابدی خود می‌کوشد؛ تنظیم می‌کند. آن برنامه متشکل از دو رکن است: رکن اعتقادی و رکن عملی. رکن اعتقادی، ایمان به مبدأ و معاد و نبوت است. رکن عملی هم تقواست. تقوا یعنی فرمانهای خدا را اطاعت کردن و از نافرمانی‌های خدا پرهیز داشتن. همان که فرموده است:

«...مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا...»^۲

«به آنچه که رسول ﷺ از جانب خدا امر می‌کند؛ عمل کنید و از آنچه که نهی می‌کند؛ خودداری نمایید».

این تقواست و از طریق معیت با صادقان حاصل می‌شود که آیه می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ﴾

«ای ایمان داران! به مبدأ و معاد و نبوت، تقوای خدا پیشه کنید و با صادقان

۱- سوره ی توبه، آیه ی ۱۱۹.

۲- سوره ی حشر، آیه ی ۷.

همراه باشید».

همراهی با صادقان، لازمه‌ی تقوا

آیه‌ی شریفه اشعار به این دارد که اَمّت اسلامی در تشخیص مسیر تقوی و عمل به شریعت؛ دچار اختلاف خواهند شد و مذاهب صادق و کاذب پیدا خواهد شد و به همین جهت می‌فرماید: ﴿كُونُوا مَعَ الصّٰدِقِیْنَ﴾؛ چون راهها مختلف می‌شود، شما وظیفه دارید از راهی بروید که صادقین می‌روند. خود پیامبر اکرم ﷺ نیز اخبار به این مطلب فرموده که بعد از من مذاهب مختلف و راهها گوناگون می‌شود. این حدیث مشهور است که فرمود: اَمّت موسی علیّه السلام بعد از آن حضرت هفتاد و یک فرقه شدند، یک فرقه ناجی و بقیّه هالکند. اَمّت عیسی علیّه السلام بعد از او هفتاد و دو فرقه شدند، یک فرقه اهل نجات و بقیّه هالکند. بعد فرمود:

(إِنَّ أُمَّتِي سَتَفْتَرُقُ بَعْدِي عَلَى ثَلَاثَةِ وَسَبْعِينَ فِرْقَةً وَاحِدَةً مِنْهَا نَاجِيَةٌ وَثِنْتَانِ وَسَبْعُونَ فِي النَّارِ)؛^۱

«بعد از من نیز اَمّت من به هفتاد و سه فرقه منشعب می‌شوند و یک فرقه از اینها اهل نجات و بقیّه هالکند».

حالاً هر یک از این مذاهب ادّعا می‌کنند آن فرقه‌ی ناجیه ما هستیم. به هر حال آیه اشعار به پیدایش اختلاف مذاهب دارد که گروهی صادق و دیگران کاذب خواهند بود و امر می‌کند: شما مؤمنان از گروه صادق پیروی نمائید تا صفت تقوا را بدست آورید. بنابراین عطف ﴿كُونُوا مَعَ الصّٰدِقِیْنَ﴾ به ﴿اتَّقُوا اللَّهَ﴾ عطف تفسیر خواهد بود که تقوی را تفسیر به معیّت با صادقان کرده است؛ نه اینکه مؤمنان دو وظیفه دارند که یکی تقوا و دیگری معیّت با صادقان است! بلکه یک وظیفه بیشتر نیست و آن تحصیل تقوا که معیّت با صادقان است و معیّت در اینجا به معنای تبعیّت است.

صادق کیست ؟

حالا باید دید صادق چه کسی است ؟ **صدق** به معنای مطابقت با واقع است و **صادق** کسی است که گفتار و رفتار و اعتقاداتش مطابق با **واقع** باشد و واقع در اینجا به معنای حقیقی اش ذات مقدس الله - جلّ جلاله - و احکام صادر شده از مقام ربوبی اوست. بنابراین صادق در اینجا به معنای کسی است که تمام شوؤن زندگی اش مطابق با دین و احکام خدا باشد. صدق هم جهات مختلف دارد؛ گاهی صدق در گفتار است و گاهی صدق در رفتار، گاهی صدق در افکار است و گاهی صدق در اخلاق. ممکن است افراد عادی در بعضی از این جهات صادق باشند و در بعض دیگر کاذب و اگر فردی پیدا شد که در تمام این جهات صادق بود، آنچنانکه اصلاً کذب و مخالفت با واقع به ساحت وجود او راه نیافت، او همان است که ما از او تعبیر به معصوم می کنیم. **معصوم** یعنی صادقی که کمترین تخلف و انحراف از مشیت حضرت حق - عز و علا - به ساحت قدس او راه نمی یابد. البته ممکن است صادق به صدق مقید، در عالم زیاد باشند که مثلاً در گفتار صادق باشند و در رفتار نباشند در افکار صادق باشند و در اخلاق نباشند و ... اما صادق مطلق بسیار کمیاب است و وجود او در مسیر هدایت عالم انسان به سوی خدا و حیات جاودان به حکم عقل لازم و واجب است و خدا هم مقرر فرموده است. چنان که در این آیه می بینیم؛ مؤمنان به مبدأ و معاد را، موظف به معیت و تبعیت از صادقان می کند. آن هم چنان که ملاحظه می فرمائید؛ آنها را مقید به هیچ جهتی از جهات قول و فعل و فکر و ... نفرموده است. بلکه به عنوان صادق مطلق که همان فرد معصوم است؛ مطاع و متبع مؤمنان نشان داده است. البته در آیات دیگر از مؤمنان نیز تعبیر به صادق شده است. مثلاً در سوره ی حجرات آمده است:

﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا وَجَاهَدُوا

بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ^۱؛

«آنان که ایمان به الله و رسول آورده و در مقام جهاد و تلاش و فعالیت و انجام وظایف، از انفاق مال و جان دریغ نمی‌ورزند اینان صادقند یعنی با عمل به وظایفشان نشان می‌دهند که در ادعای ایمان صادقند».

همچنین در سوره بقره آمده است:

﴿لَيْسَ الْبِرُّ أَنْ تُولُوا وَجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالْكِتَابِ وَالنَّبِيِّينَ وَآتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبَى وَالْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ وَالسَّائِلِينَ وَفِي الرِّقَابِ وَأَقَامَ الصَّلَاةَ وَآتَى الزَّكَاةَ وَالْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ إِذَا عَاهَدُوا وَالصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ وَحِينَ الْبَأْسِ أُولَئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ^۲؛

یعنی مؤمنان به خدا و رسولان و فرشتگان و ... که نماز می‌خوانند و زکات می‌دهند و ... با عمل به این وظایف نشان می‌دهند که صادق در ایمان هستند. اما این دو آیه و دیگر آیات از این قبیل، دلالت بر این ندارند که اینان در رتبه‌ی اعلا‌ی از صدق قرار گرفته و صادق مطلقند ولی در آیه‌ی مورد بحث در مقام تبیین وظیفه‌ی مؤمنان و ارائه‌ی طریق تحصیل تقوی آنان را مکلف به معیت و تبعیت از صادقان فرموده است.

صادقین دارای صفت عصمتند

«صادقین» به طور مطلق و خالی از هر گونه قید و جهت آمده و آنگونه که بیان شد؛ لزوم تبعیت از معصوم را در مسیر تحصیل تقوی و عمل به شریعت نشان می‌دهد.

۱- سوره‌ی حجرات، آیه‌ی ۱۵.

۲- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۷۷.

علاوه بر نکته‌ی اطلاق در صادقین، نکته‌ی دیگری در اطلاق معیت داریم که دستور معیت نیز مطلق آمده و نفرموده است؛ در چه کاری و در چه راهی از صادقین تبعیت کنید؛ بلکه فرموده است: از هر راهی که صادقین رفتند شما بروید و هر کاری که صادقین کردند؛ شما آن کار را انجام بدهید. حالا اگر آن صادقین معصوم نباشند و جایزالخطا باشند، اگر فرضاً به راه خطا رفتند؛ ما هم موظف می‌شویم که به راه خطا برویم و این نقض غرض از معیت می‌شود و بلکه سر از تناقض در می‌آورد زیرا از آن نظر که می‌خواهد، به راه خطا نرویم ما را مأمور به تبعیت از صادقین کرده و از این طرف افراد جایزالخطا را مطاع ما قرار داده و قهراً ما را به تبعیت از آنها در راه خطا واداشته است و در نتیجه ما را مکلف کرده که هم به راه خطا نرویم و هم برویم! آیا این تناقض نیست؟ پس دستور معیت مطلق وقتی حکیمانه است که آن صادقین دارای صفت عصمت باشند و به طور مطلق مصون از خطا باشند. در آیه‌ی اولی‌الامر نیز مطلب همین گونه بیان می‌شود:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ...﴾^۱

آنجا هم به طور مطلق فرموده: شما مؤمنان از اولی‌الامر اطاعت کنید. حال اگر آن ولی امر جایزالخطا باشد، دستور به اطاعت مطلق از او معقول نیست زیرا همان محذور نقض غرض و تناقض پیش می‌آید و لذا امر به اطاعت مطلق از اولی‌الامر در ردیف اطاعت از رسول، دلیل روشنی است بر لزوم عصمت در اولی‌الامر.

مراد از صادقین، معصومین عليه‌السلام هستند

پس ما در این آیه از دو راه اثبات می‌کنیم که مراد از صادقین، معصومینند و امت اسلامی موظفند از معصوم تبعیت کنند. یک دلیل ما همان عنوان صادقین است که به طور مطلق آمده است و صادق مطلق به گونه‌ای که بیان شد جز معصوم کسی نیست و دلیل

۱- سوره ی نساء، آیه ی ۵۹.

دیگر دستور معیت مطلقه است که دلالت بر معصوم بودن صادقین متبع می‌کند. تا اینجا اثبات کردیم که حتماً در میان امت اسلامی وجود هادی و راهنمای معصوم در هر زمانی لازم است تا در این راه خطرناکی که منتهاالیه آن سعادت جاودان و یا شقاوت بی‌پایان است به انحراف نیفتند و به سلامت به مقصد برسند. حال باید دید آن صادقین معصوم چه کسانی هستند؟ آیه که آن را مشخص نمی‌کند؛ همین قدر می‌فرماید: در میان امت باید معصومی باشد و امت اسلامی وظیفه دارند از او تبعیت کنند اما معصومان چه کسانی هستند؟ قرآن کریم روی مصالحی از تعیین آنها ساکت است در این صورت وظیفه‌ی ما برای شناختن آنها رجوع به بیان رسول‌الله اعظم است که خداوند او را مبین مجملات قرآن نشان داده و فرموده است:

﴿وَأَنزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ﴾^۱

«ما قرآن را بر تو نازل کردیم تا مبین مجملات آن باشی».

حال از جمله‌ی مجملات قرآن همین عنوان صادقین است که گفتیم: مراد از آنها معصومین هستند و برای شناختن آنها باید سراغ پیامبر اکرم ﷺ که مبین قرآن است برویم. در حدیثی از رسول اکرم ﷺ ذیل همین آیه (کونوا مع الصادقین)؛ رسیده که: «مَعَ مُحَمَّدٍ وَأَهْلِ بَيْتِهِ»^۲؛ یعنی؛ آن صادقین که تبعیت از آنها بر امت اسلامی واجب است محمد و اهل بیتش علیهم‌السلام می‌باشند.

اتمام حجت علی بن ابیطالب علیهم‌السلام

در حدیث دیگر فرمودند: (مَعَ عَلِيِّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ علیهم‌السلام)^۳؛ یعنی آن چه که بر مؤمنان

۱- سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۴۴.

۲- تفسیر برهان، جلد ۲، صفحه‌ی ۱۷۰.

۳- تفسیر نورالثقلین، جلد ۲، صفحه‌ی ۲۸۱.

واجب است تبعیت از علی بن ابی طالب است. در تفسیر برهان ذیل همین آیه آمده که روزی امام امیرالمؤمنین علیه السلام در مجمع اصحاب برای اتمام حجت بر آنها فرمود: شما را به خدا قسم می‌دهم بگویند که یادتان هست وقتی این آیه نازل شد: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ﴾؛ سلمان از جا برخاست و از رسول خدا صلی الله علیه و آله سؤال کرد: آیا این صادقین که در آیه آمده است عام است و همه‌ی صادقین منظورند. یا گروه خاصی هستند؟ فرمود: اما مأمورین به این آیه، همه‌ی مسلمانها هستند چرا که فرموده است: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا﴾؛ و اما عنوان صادقین مخصوص برادریم علی بن ابیطالب و اوصیاء اوست تا روز قیامت در همه‌ی زمان‌ها آن فرد صادق مطلق و معصومی که باید از او تبعیت شود علی و یازده فرزند او علیهم السلام، یکی پس از دیگری هستند.

اگر هم صادقین جمع تعبیر شده و حال آن که در هر زمانی یک معصوم واجب‌الاتباع بیشتر نیست، احتمالاً به لحاظ تعدّد زمان‌هاست. یعنی چون در هر زمانی معصومی هست و زمان‌ها متعدّدند، قهراً معصومان نیز متعدّد خواهند بود. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در زمان خودش تنها معصوم متّبع بودند و پس از آن حضرت امام امیرالمؤمنین علیه السلام در زمان خودش. بعد، امام مجتبی و بعد امام سید الشهدا و ... تا زمان امام حجه بن الحسن علیه السلام که از سال دویست و شصت آغاز شده و تا وقتی که خدا بخواهد تنها امام معصوم است.

خلاصه! امام امیرالمؤمنین علیه السلام اصحاب را قسم داد که وقتی آیه‌ی صادقین نازل شد و سلمان برخاست و سؤال کرد و رسول خدا صلی الله علیه و آله جواب داد که عنوان صادقین مخصوص برادریم علی و اولاد اوست؛ آیا شما این سؤال و جواب را شنیدید یا نه؟ گفتند: بله ما بودیم و شنیدیم. این هم یک حدیث مبّین.

تفسیر ناقص فخر رازی از تبعیت معصوم علیه السلام

فخر رازی مفسّر معروف سنّی و صاحب تفسیر کبیر که مردی عالم و دارای

تحقیقات علمی بسیار است ذیل این آیه می‌گوید: درست است و معتقدیم که اُمت مسلم باید از معصوم تبعیت کند و در هر زمانی باید معصوم متبّعی باشد. ولی باز پرده‌ی تعصّب چشمش را می‌پوشاند و می‌گوید: لازم نیست معصوم فرد مشخصی باشد؛ بلکه مجموع اُمت که متفق بر مطلبی شوند از خطا مصون خواهند بود و قهراً چنین اُمتی می‌شوند معصوم!! ما هم موظّفیم از اُمت معصوم تبعیت کنیم و همین را دلیل بر حجّیت اجماع ارائه می‌کند. این همان پرده‌ی تعصّب است که روی چشم عقل آدم می‌افتد و از دیدن حقّ عاجز می‌شود و گرنه بدیهی است که از اجماع میلیون‌ها فرد جازالخطا، عصمت تولید نمی‌شود و معصوم به وجود نمی‌آید.

منطق روشن شیعه

اگر در فقه شیعه اجماع فقها حجّت است از آن نظر که کاشف از قول معصوم است حجّت است نه از آن نظر که خود اجماع و اتفاق اُمت، حجّت است. گذشته از این به فرموده‌ی بعض آقایان مفسّران اتّحاد تابع و متبوع لازم می‌آید زیرا ما که جزئی از اُمت هستیم، اگر بخواهیم از اُمت تبعیت کنیم؛ یعنی باید از خودمان تبعیت کنیم! و حال آن که مفهوم تبعیت تحقق پیدا نمی‌کند مگر در صورتی که دو فرد یا دو گروه باشند، یکی تابع و دیگری متبوع و گرنه فرد واحد یا گروه واحد نمی‌شود هم تابع باشد و هم متبوع. پس منطق صحیح عقلی و قرآنی همان است که ما از آیه استفاده می‌کنیم که گروهی خاصّ صادق مطلقند و معصومند و اُمت اسلامی موظّف به تبعیت از آن گروهند ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ كُونُوا مَعَ الصّٰدِقِينَ﴾.

سؤال عمرو بن عبید از امام باقر (علیه السلام)

عمرو بن عبید از عالمان زمان خویش بود و هر چند گرایشی به اهل بیت نداشت؛

ولی هنگامیکه با مشکلات علمی برخورد می کرد، سراغ اهل بیت علیهم السلام می رفت. همین آدم خدمت حضرت باقرالعلوم علیه السلام آمد و گفت: آقا من در فهم این آیه گیر کرده‌ام. منظور چیست که می فرماید:

﴿وَإِنِّي لَغَفَّارٌ لِّمَن تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا ثُمَّ اهْتَدَىٰ﴾^۱

خدا فرموده: من غفارم. همه را مشمول رحمت و مغفرت خود قرار داده و سعادتمندشان می گردانم ولی با این چهار شرط: ۱- توبه (تاب) ۲- ایمان (و آمن) ۳- عمل صالح (و عمل صالحاً) ۴- اهتداء یعنی راه یابی (ثُمَّ اهْتَدَى). حالا من نمی فهمم مگر غیر از توبه و ایمان و عمل صالح، راه دیگری برای رسیدن به قرب خدا و سعادت ابدی وجود دارد که خدا بعد از آن سه چیز می فرماید: ﴿ثُمَّ اهْتَدَى﴾؛ باید از راه بیاید. امام فرمود: بله.

(أَمَّا التَّوْبَةُ فَمِنَ الشُّرُكِ؛

«مقصود از توبه، بازگشت از مسیر شرک است».

(وَأَمَّا الْإِيمَانُ فَهُوَ التَّوْحِيدُ؛

«مقصود از ایمان، اقرار به توحید و بی همتایی معبود است».

(وَأَمَّا الْعَمَلُ الصَّالِحُ فَهُوَ آدَاءُ الْفَرَائِضِ؛

«عمل صالح، انجام فرائض و قیام به وظایف عبادی است».

(وَأَمَّا الْإِهْتِدَاءُ فَيُؤَلِّقُ الْأَمْرَ وَنَحْنُ هُمْ)؛^۲

«وراهیابی یعنی دست به دامن اولی الامر منصوب از سوی خدا زدن» و در سایه ی ولایت

آنها به انجام وظایف پرداختن و ما اهل بیت همان اولی الامر منصوب از قبل خدا هستیم.

(مَعْرِفَةُ الْأَئِمَّةِ وَاللَّهُ إِمَامٌ بَعْدَ إِمَامٍ)؛^۳

۱- سوره ی طه، آیه ی ۸۲.

۲- بحارالانوار، جلد ۲۷، صفحه ی ۱۹۷.

۳- همان، صفحه ی ۱۹۸، حدیث ۶۴.

«به خدا قسم مقصود از اهتداء، شناختن امامان یکی پس از دیگری است».

ذیل همین آیه از رسول خدا ﷺ نیز نقل شده که فرمودند:

(وَالَّذِي بَعَثَنِي بِالْحَقِّ نَبِيًّا لَا يَنْفَعُ أَحَدَكُمْ الثَّلَاثَةُ حَتَّى يَأْتِيَ بِالرَّابِعَةِ)؛^۱

«قسم به خدایی که مرا به حقّ مبعوث به نبوت کرده است، این سه چیز [توبه و

ایمان و عمل صالح] نافع به حال شما نخواهد بود تا چهارمیرا بیاورید»!

(فَمَنْ شَاءَ حَقَّقَهَا وَمَنْ شَاءَ كَفَّرَ بِهَا)؛

«هر که می خواهد بپذیرد و هر که می خواهد نپذیرد».

قرآن هم می فرماید:

(وَقُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ...)^۲؛

«بگو حقّ از جانب خدا آمده است. حال هر که می خواهد بپذیرد و هر که

می خواهد نپذیرد». بعد فرمود:

(نَحْنُ بَابُ حِطَّةٍ)؛

«ما باب حطّه هستیم».

در قرآن آمده :

(وَإِذْ قُلْنَا ادْخُلُوا هَذِهِ الْقَرْيَةَ فَكُلُوا مِنْهَا حَيْثُ شِئْتُمْ رَغَدًا وَادْخُلُوا الْبَابَ

سُجَّدًا وَقُولُوا حِطَّةٌ...)^۳؛

«به بنی اسرائیل گفتیم: موقع ورود به این قریه [بیت مقدّس] از این در معین و

با حال رکوع وارد شوید و بگوئید [حطّه] که کلمه‌ی استغفار است».

حالا رسول اکرم ﷺ می فرمایند: همانگونه که بنی اسرائیل موظّف بودند از باب

۱- مستدرک الوسائل، جلد ۱، صفحه ۱۷۰.

۲- سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۲۹.

۳- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۵۸.

حطّه وارد شوند تا مشمول رحمت و مغفرت خدا قرار گیرند، شما هم موظفید از در ولایت ما وارد شوید تا مشمول رحمت خدا قرار گیرید.

شیطان می گفت: من را از سجده ی بر آدم معاف بدار، برای خودت هر چه خواهی سجده می کنم! چند هزار سال برای تو سجده می کنم ولی یک لحظه هم برای آدم سجده نمی کنم! فرمود: نمی شود.

(عِبَادَتِي مِنْ حَيْثُ أُرِيدُ لَا مِنْ حَيْثُ تُرِيدُ)؛

«باید عبادت من از راهی انجام شود که من می خواهم؛ نه از آن راهی که تو می خواهی».

من هزار سال سجده از تو نمی خواهم یک لحظه سجده برای آدم می خواهم که عبادت من همین است. آقایان جوان ها متوجّه باشند خداوند فرموده: عبادت من، وقتی صحیح و مقبول است که از راهی که خودم مقرر کرده ام انجام پذیرد.

رسول خدا هم فرموده است: آن دری که خدا مقرر فرموده که از آن در بندگان او وارد شوند و به سوی او بروند، در خانه ی اهل بیت من است. در خانه ی امیرالمؤمنین علی و فرزندان معصوم علی علیه السلام است که باب حطّه اند.

(نَحْنُ سَفِينَةُ نُوحٍ)؛

«ما کشتی نوحیم».

هر کس در آن کشتی نشست، از غرق نجات می یابد وگرنه غرق می شود.

فریاد حسرت آمیز برخی از مسلمانان

(وَنَحْنُ جُنُبُ اللَّهِ الَّذِي يُنَادِي مَنْ فَرِطَ فَيُنَادِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ بِالْحَسْرَةِ وَالنَّدَامَةِ)؛

روز قیامت، آنان که در معرفت و محبت ما کوتاهی کرده اند فریادشان بلند خواهد

شد که:

﴿يَا حَسْرَتِي عَلَىٰ مَا فَرَّطْتُ فِي جُنْبِ اللَّهِ...﴾؛ ای افسوس که درباره‌ی

جنب الله کوتاهی کردم؛ آن جنب الله ما هستیم .

﴿وَنَحْنُ حَبْلُ اللَّهِ الْمَتِينُ الَّذِي مَنِ اعْتَصَمَ بِهِ هُدًى إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾؛

« ما آن ریسمان محکم خدا هستیم که هرکس متمسک به آن شود، در صراط مستقیم

هدایت افتاده است».

خداوند فرموده:

﴿وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا...﴾؛^۲

ولایت اهل بیت علیهم السلام شرط قبولی توبه و ایمان و عمل صالح

باز هم مجدداً برای توجّه دادن به تمام جوانان عزیز عرض می‌کنم: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله

چنان که گفتیم؛ فرموده است :

﴿وَالَّذِي بَعَثَنِي بِالْحَقِّ نَبِيًّا لَا يَنْفَعُ أَحَدَكُمْ الثَّلَاثَةُ حَتَّىٰ يَأْتِيَ بِالرَّابِعَةِ﴾؛

قسم به خدایی که من را مبعوث به نبوت فرموده است، تا شرط چهارم در آیه را

که «ثم اهتدی»؛ است یعنی راه یابی به ولایت اهل بیت علیهم السلام من را به جا نیاورید. هیچکدام

از آن سه شرط اولی یعنی توبه و ایمان و عمل صالح نفعی به حال شما نخواهد داشت.

اکنون یکی از القائنات شیطانی که به ذهن و زبان برخی از ناپختگان افتاده است

و سوسه‌ی اکتفا به قرآن است که مرتّب می‌گویند: بله؛ ما قرآن را قبول داریم و هر چه که

در قرآن است می‌پذیریم. این همان است که عمر بن خطاب آن را پایه گذاری کرده و

فرقه‌ی وهابیه آن را ترویج می‌نماید، این حرف از اوست که در کنار بستر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله

۱- سوره‌ی زمر، آیه‌ی ۵۶.

۲- بحار الانوار، جلد ۲۷، صفحه‌ی ۱۹۸، حدیث ۶۲.

در حالی که آن حضرت در آخرین ساعات عمر شریفش می خواست نوشته ای در باب ولایت علی امیرالمؤمنین علیه السلام به دست امت بدهد گفت: «حسبنا کتاب الله» کتاب خدا و قرآن در دست ما هست [و نیازی به چیز دیگر نداریم]. در صورتی که خود قرآن همانگونه که مکرر عرض کرده ام؛ می گوید: باید من کنار میبتم که آورنده ی من و رسول خداست قرار گیرم. رسول هم فرموده است پس از من عترت و اهل بیت من باید کنار کتاب خدا قرار گیرند و مبین معجمات آن باشند و این دو نباید از هم جدا شوند.

(فَانَّهُمَا لَنْ يَفْتَرَقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ)؛^۱

کدام قرآن نجات بخش است؟

قرآن جداشده ی از عترت نه تنهاهادی نیست؛ بلکه مُضِلّ است. مگر خودش نمی فرماید :

﴿وَنُزِّلَ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَ لَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا﴾؛^۲

«قرآن تنها برای مؤمنان [به ولایت علی] شفا بخش است درباره ی ظالمان [منحرف از ولای علی] خسارت بار و زیان بخش است».

معاویه با همین قرآن که روی سر گرفته بود به جنگ علی علیه السلام رفت و آن همه خونریزی ها کرد و امت اسلامی را به خاک سیاه نشاند. امروز هم دنباله روهای پسر خطاب و معاویه اند که دم از قرآن تنها می زنند و سخن از عترت و اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله به میان نمی آورند و درعین حال خود را متدین و معتقد به قرآن می دانند! اینان همان کسانی هستند که قرآن درباره شان فرموده است:

۱- بحار الانوار، جلد ۲۱، صفحه ی ۳۸۷.

۲- سوره ی اسراء، آیه ی ۸۲.

﴿قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا ۖ الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا﴾^۱

«بگو آیا می‌خواهید زیانکارترین مردم را به شما بشناسانم؟ آنها کسانی هستند که از راه به بیراهه افتاده‌اند و در عین حال می‌پندارند که راه نجات همان است که آنها می‌روند».

قبولی عبادات با تبعیت از اهل بیت اطهار علیهم‌السلام

مردی خدمت امام صادق علیه‌السلام عرض کرد: در میان مخالفین شما که ولایت شما را قبول ندارند، افرادی هستند که بسیار خوبند. صادق و امینند. اهل عبادت و خضوع و خشوعند. آیا اینها از اعمالشان بهره‌ای نمی‌برند؟ امام قصه‌ای برای او نقل کردند و فرمودند: در بنی اسرائیل مردی عابد و زاهد بود. مشکلی برایش پیش آمد. چهل شبانه‌روز مشغول عبادت شد و از خدا تقاضای حلّ مشکل کرد و نتیجه‌ای نگرفت! خدمت حضرت عیسی علیه‌السلام آمد که نبی و ولیّ زمان بود. گفت: آقا عجیب است! من چهل شبانه‌روز عبادت کردم و خدا خدا گفتم ولی مشکل من حلّ نشد! از شما تقاضا مندم دعایی درباره‌ی من بفرمایید تا مشکل من حلّ شود و بفهمم گیر کار من در کجاست و سرّ بی‌اعتنایی خدا نسبت به دعای من چیست.

حضرت عیسی علیه‌السلام نمازی خواند و دست به دعا برداشت. خطاب آمد به این مرد بگو: از آن دری که من باز کرده‌ام رو به من نمی‌آیی! من نبوّت و ولایت عیسی را، راه بندگی بندگان خود قرار داده‌ام و تو از راه دیگر می‌روی و هرگز به هدف نمی‌رسی!! اگر آنقدر بنالی که رگ گردنت قطع شود، اجابت نخواهم کرد! حضرت عیسی علیه‌السلام رو به او کرد و گفت: مگر تو در نبوّت من شکّ داری؟ او شرمند شد و گفت: بله. تا کنون در نبوّت شما تردید

۱- سوره‌ی کهف، آیات ۱۰۳ و ۱۰۴.

داشتم ولی اینک توبه کردم و ایمان آوردم. امام صادق علیه السلام پس از نقل این قصه فرمود:

(كَذَلِكَ نَحْنُ أَهْلَ الْبَيْتِ لَا يَقْبَلُ اللَّهُ عَمَلَ عَبْدٍ وَهُوَ يَشْكُ فِينَا)؛^۱

«ولایت ما اهل بیت نیز چنین است. عبادت هیچ عبادت کننده ای مقبول درگاه

خدا نخواهد شد مگر اینکه از در ولایت ما وارد گشته و با هدایت ما رو به خدا

برود و شک و تردید در امر ولایت ما نداشته باشد».

سه مرحله ی مهم در امر امامت و ولایت

باید بدانیم ما در مسأله ی امامت و ولایت سه مرحله داریم:

۱- تحکیم عقیده ۲- رفع شبهات ۳- هدایت دیگران به صراط مستقیم حق.

البته هر سه کار از دست همه کس بر نمی آید. موضوع رفع شبهات خود فنی است و احتیاج به آگاهی از قانون مناظره دارد و باید شبهاتی را که از طرف خصم القامی شود دقیقاً تحلیل کرد و آنگاه از طریق صحیح و مثمر به رفع و دفع آن پرداخت.

هدایت دیگران نیز چنین است. مثلاً اگر کسی بخواهد یک فرد سنی را از تسنن به تشیع برگرداند، این به آسانی انجام پذیر نیست. اطلاع کافی از هر دو مکتب لازم است تا بطلان آن مکتب و حقانیت این مکتب را به اثبات رساند. این دو کار را از همه کس نخواستند؛ بلکه به طور واجب کفائی باید در میان شیعه کسانی باشند که قیام به این دو مطلب بنمایند.

تحکیم عقیده، واجب عینی

آنچه بر همه ی ما واجب عینی است، تحکیم عقیده ی شخصی خود ماست ما موظفیم عقیده ی خود را در امر امامت تحکیم کنیم؛ آنچنان که در جان ما بنشیند و راسخ گردد.

۱- بحار الانوار، جلد ۲۷، صفحه ی ۱۹۱، حدیث ۴۸.

تا آن که با نسیمی نلرزیم و با نگاهی نلغزیم. فرضاً اگر نتوانستیم شبهه‌ای را رفع کنیم، خیال نکنیم که مکتب ما ضعیف است و قادر به هدایت نیست. خیر! مکتب قوی است، اما من قادر به رفع شبهات نیستم و قوت عقیده هم مشروط به قدرت بر رفع شبهات نیست.

تأسف آور است که بعضی به محض برخورد با یک شبهه، تزلزل در عقیده پیدا می‌کنند و گویی آن شبهه و تشکیک را نشان ضعف مذهب می‌پندارند و عجز و ناتوانی خود را در رفع آن تشکیک، از آثار ناتوانی مکتب به حساب می‌آورند! در صورتی که باید اقرار به عجز خود نموده و در اعتقادشان قوی گردند و رفع آن شبهه را به اهلش ارجاع نمایند و خود با مطالعه‌ی کتب اعتقادی و مصاحبت با اهل اطلاع، ایمان خود را تقویت نمایند و بدانند در میان بی‌سوادان و روستائیان کسانی هستند که در ایمان قوی‌اند اما احیاناً قدرت بیان ندارند و نمی‌توانند اعتقادات خود را به اثبات رسانند؛ اگر شبهه‌ای شد نمی‌توانند آن را رفع کنند اما در اعتقادشان بسیار محکمند و می‌دانند که فردای پس از مرگ با این عقیده باید زندگی کنند و سرمایه‌ی حیات ابدیشان همین عقیده است و نمی‌تواند آن را به سادگی از دست بدهند و از علی‌علیه جدا بشوند و تهی دست از دنیا بروند.

برهان نظم از زبان مرد باغبان

نقل شده است؛ یکی از بزرگان علما، روزی در خارج شهر قدم می‌زد. دید باغبانی در مزرعه‌ای مشغول باغبانی است. با خود گفت: ما که می‌گوییم همه باید عقایدشان را با دلیل بفهمند (البته احکام فرعی دین احتیاج به اجتهاد یا تقلید دارد اما اصول عقاید باید برای هر کسی از روی دلیل مناسب با فکر خودش ثابت شود). بروم از آن مرد بپرسم که در این بیابان چه دلیلی برای اثبات توحید و وجود خدا دارد؟ جلو رفت و سلام کرد و گفت:

پدر! شما بحمدالله مسلمانید . چه دلیل دارید که این عالم خدا دارد؟ گفت: من می بینم اگر من نباشم این آب در این مزرعه به طور منظم نمی چرخد و به همه ی این درخت ها و سایر گیاهان نمی رسد ، این نظم در چرخش آب به تدبیر و تنظیم من حاصل می شود از اینجا می فهمم که این عالم به این عظمت با این نظم و حساب عجیبی که گردش می کند ، طلوع و غروب ماه و خورشید و ستارگان ، پیدایش شب و روز و فصول بهار و زمستان و تابستان و... بدیهی است به تدبیر و تنظیم ناظم و مدبری علیم و حکیم اداره می شود وگرنه هرج و مرج فسادانگیز به وجود می آمد.

این همان برهان نظم است که اندیشمندان در مقام اثبات صانع اقامه می کنند و آن مرد باغبان به فکر و زبان ساده ی خود بیان کرد . آن مرد عالم گفت: حالا اگر کسی بگوید: خیر ، این عالم خودش می چرخد و چرخاننده ندارد، در جواب چه می گویی؟ گفت: با این بیل بر سرش میکوبم! آن بیل در واقع علامت قوت ایمانش بود چون در مقام تشکیک مشکک که نمی توانست اقامه ی براهین فلسفی کرده و مسائل مربوط به دور و تسلسل و ما بالعرض و ما بالذات را پیش بکشد . او بود و بیلش که نشانه ی قوت ایمانش بود و می گفت: اگر چه من قدرت بیان ندارم ولی قوت ایمان دارم و با این تشکیکات و شبهه تراشی ها از پا نمی افتم.

رابطه ی زیبای اندیشه و معرفت و محبت و تبعیت

بر ما لازم است درباره ی شخصیت آسمانی امامان علیهم السلام بیشتر بیندیشیم که اندیشه ی بیشتر سبب معرفت و شناخت کاملتر می شود . معرفت کاملتر محبت شدیدتر را باعث می گردد ، محبت شدیدتر ایمان قوی تر را به دنبال می آورد و ایمان قوی تر موجب تبعیت جدی تر می شود. و فرمان «کونوا مع الصادقین» خدا صورت تحقق عینی به خود می گیرد. آری؛ باورمان بشود که انوار ملکوتی اهل بیت رسالت علیهم السلام نه تنها هدایتگر عالم انسانند؛

بلکه فرشتگان آسمان نیز ریزه خوار خوان نعمت آنها می‌باشند و پیامبران مرسل علیهم‌السلام در وادی تقرب به آنها متوسل می‌شوند.

برترین مخلوقات عالم

در روایت از حضرت امام رضا علیه‌السلام منقول است که: وقتی حضرت آدم علیه‌السلام خلق شد (می‌دانیم که حضرت آدم مصنوع بلا واسطه‌ی دست قدرت خداست). مسجوداً له تمام فرشتگان قرار گرفت یعنی به امر خدا فرشتگان آسمان در مقابل او سر به سجده نهادند و سپس با خطاب مکرم آمیز ﴿يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ﴾^۱ با همسرش در بهشت اسکان داده شدند. اینها همه نشان از عظمت مقام آن حضرت داده و زمینه‌ی این پندار در روحش به وجود آمد که شاید مخلوقی از من برتر در عالم نباشد در این موقع خطاب آمد:

ارْفَعْ رَأْسَكَ يَا آدَمُ فَانْظُرْ إِلَى سَاقِ عَرْشِي؛

«ای آدم سرخود را بالا بگیر و به ساق عرش من نگاه کن».

وقتی سر بالا گرفت؛ دید بر ساق عرش این چند جمله نوشته شده است:

(لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ زَوْجَتُهُ

فَاطِمَةُ سَيِّدَةُ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ وَالْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ

الْجَنَّةِ)؛

تعجب کرد و گفت: پروردگارا! اینها چه کسانی هستند که بالاتر از من قرار دارند؟

فرمود: اینها ذریه‌ی تو هستند و در عالم طبع از صلب تو بیرون می‌آیند.

(وَلَوْلَا هُمْ مَا خَلَقْتُكَ)؛^۲

۱- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۳۵.

۲- بحار الانوار، جلد ۲۷، صفحه‌ی ۶.

«اگر اینها نبودند، تو را خلق نمی کردم».

و لذا وقتی ترک اولی از او صادر شد، دست به دامن همین انوار عرشی زد تا توبه‌اش مقبول واقع شد.^۱

﴿فَتَلَقَّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ...﴾^۲

در تألیفات یکی از بزرگان دیدم که فرد موثق گفت:

اصل، انجام واجبات است

پدرم مردی خیر و کمک رسان به مردم بود، به مسجد بسیار علاقه‌مند و به زیارت عاشورا مقید بود و هر شب در مسجدی که متصل به خانه‌اش بود، بعد از نماز مغرب و عشاء روضه‌خوانی می‌آورد و پس از روضه سفره‌ی اطعام می‌گسترده و نان و آبگوشت فراوان می‌گذاشت. هرکس می‌خواست می‌خورد و هرکس می‌خواست می‌برد. تا اینکه مریض شد و مرضش شدت گرفت. اطبا جواب یأس دادند او وقتی احساس کرد که مردنی است گفت: من را به مسجد ببرید و در اتاقکی که کنار مسجد است بستری کنید. گفتیم: این برای شما هتک است. محترمین از علما و تجار به عیادت می‌آیند در مسجد درست نیست. گفت: نه! می‌خواهم در مسجد بمیرم. ناچار او را بردیم و در اتاق کنار مسجد بستری‌اش نمودیم.

چند شبی آنجا بود تا یک روز حالش بدتر شد و به حال اغما افتاد. در همان حال او را بلند کرده و به منزل بردیم. همان شب به حال سكرات مرگ افتاد. ما کنار بسترش گریان و متأثر نشسته و راجع به محل غسل و دفن و مجلس ترحیم صحبت می‌کردیم. ناگهان دیدیم تکان خورد و مرا صدا زد! کنار بسترش رفتیم. دیدم عرق زیادی کرده است؛

۱- همان، صفحه‌ی ۷.

۲- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۳۷.

چشمانش را باز کرد و گفت: حالم خوب شد. شما برخیزید و به خوابگاه خود بروید. تا صبح حالش خوب شد. او را حمام بردیم و چند ماه گذشت؛ در این مدت ما حیا کردیم که از او بپرسیم: چطور شد تو نمردی؟ تا اینکه موسم حج رسید و او آماده برای رفتن به حج شد و با اولین قافله حرکت کرد. ما هم برای بدرقه‌ی او تا یک فرسخی شهر رفتیم و شب آنجا بودیم. او خودش گفت: چرا تا به حال از من سؤال نکردید که چطور شد من نمردم؟ حالا من برای شما می‌گویم: من همانطور که دیدید به حال سكرات مرگ افتادم؛ مطمئن شدم که دارم می‌میرم. در آن حال خودم را در محله‌ی یهودی‌ها دیدم. منظره‌های هولناک در اطراف خود مشاهده می‌کردم بوی تعفن اشمئزاز آوری به شامه‌ام می‌رسید مطمئن شدم که وقتی بمیرم با اینها خواهم بود. شدیداً ناراحت شدم و از عمق جان نالیدم که وای بر بدبختی من که برای همیشه در میان کثافت و عفونت زندانی خواهم شد! در این حال صدایی به گوشم رسید که اینجا جای تارکان حج است. اینجا جایگاه آنانی است که حج واجبشان را نرفته‌اند. من سخت وحشت کردم چون حج نرفته بودم. مطمئن شدم که اینجا گرفتارم. از عمق جانم به در خانه‌ی امام حسین علیه السلام نالیدم که یا ابا عبدالله! پس این همه توسلات و خدمات من به آستان اقدس شما کجا رفت؟! تا این ناله از جانم برآمد، دیدم آن منظره‌ی هولناک مبدل به یک منظره‌ی فرح‌بخش شد و بوی خوش به شامه‌ام رسید و صدا شنیدم که توسلات و خدمات به آستان اقدس امام حسین پذیرفته شد و به شفاعت آن حضرت ده سال بر عمرت افزوده شد تا بمانی و حج واجب را به جای آوری. با شنیدن این صدا حالم خوب شد و اینک عازم حج شده‌ام به حج رفت و برگشت و پس از ده سال، بیماری مختصری بر او عارض شد و از دنیا رفت.

این قصه هشدار می‌دهد که تا واجبات دین انجام نشود، تنها مستحبات از قبیل زیارات و توسلات و ... دستگیر انسان در عالم پس از مرگ نخواهد بود! صد بار زیارت

کربلا بروید و هر شب هم روزه بخوانید و اطعام کنید؛ تا حج واجب و زکات واجب را انجام ندهید در زمره ی یهودیان محشور خواهید شد که فرموده اند:

عقوبت انجام ندادن حج واجب

«مَنْ مَاتَ وَلَمْ يَحُجَّ حَجَّةَ الْإِسْلَامِ؛^۱

«کسی که بمیرد و حج واجبش را بدون عذر انجام نداده باشد».

(فَلَيْمَتْ إِنْ شَاءَ يَهُودِيًّا وَ إِنْ شَاءَ نَصْرَانِيًّا؛

«یا باید یهودی بمیرد و یا نصرانی [در زمره ی مسلمانان محشور نخواهد شد]».

بدانید هیچگاه مستحبات فراوان جای یک واجب را پر نمی کنند. صد سال نماز شب بخوانید، روزه های مستحب بگیرید، انفاقات بسیار داشته باشید، تا خمس و زکات واجب را ادا نکنید از آن همه اعمال خوب بهره ای نخواهید برد. از اوّل شب عاشورا تا به صبح سینه و زنجیر بزنید و لی دو رکعت نماز صبح پنج دقیقه ای را نخوانید؛ هیچ فایده ای عایدتان نخواهد شد و جهنمی خواهید بود. دیدیم شفاعت امام حسین علیه السلام درباره ی آن مرد این شد که زنده بماند تا حج واجبش را به جا آورد و اگر رعایت حدود دین و صدق و اخلاص در ما ببینند؛ عجب مورد لطف و عنایت قرار می دهند.

عنایت امام حسین علیه السلام به سبب احترام والدین

از یکی از علمای نجف نقل شده که: یک شب در خواب دیدم در حرم مطهر امام حسین علیه السلام نشسته ام. جوانی از در حرم وارد شد و با لبخند و تبسم به امام حسین علیه السلام سلام کرد. در عالم خواب دیدم امام حسین علیه السلام هم با تبسم به او جواب داد! از خواب بیدار شدم و در فکر فرو رفتم. فردا شب که شب جمعه بود به حرم مطهر رفتم و در گوشه ای

۱- مستدرک الوسائل، جلد ۸، صفحه ی ۴۸.

ایستادم. دیدم همان جوانی که در خواب دیده بودم آمد کنار ضریح رفت و با تبسم سلام کرد. تبسم او را دیدم اما چون بیدار بودم تبسم امام حسین را ندیدم! پس از زیارت از حرم بیرون رفت و من هم دنبالش رفتم. سلام کردم و گفتم: می‌خواهم بدانم چرا با تبسم و لبخند به امام حسین سلام کردی؟! سرش چیست؟ صورت خوابم را هم برایش گفتم. تأملی کرد و با تبسم گفت: من پدر و مادر پیری دارم. در چند فرسخی کربلا زندگی می‌کنیم. من عادت‌م بر این است که هر شب جمعه برای زیارت می‌آیم و یک هفته پدر را سوار بر الاغ می‌آورم و یک هفته مادر را. یک شب جمعه که نوبت پدر بود سوارش کردم که بیاورم. مادر نیز التماس کرد که مرا هم ببر. گفتم: مادر هوا سرد و بارانی است. نمی‌توانم دو نفرتان را ببرم، نوبت شما هفته‌ی بعد است. دیدم سخت منقلب شد و به گریه افتاد و گفت: من که امید زنده ماندن تا هفته‌ی بعد ندارم. مرا هم باید ببری! گفتم: بسیار خوب. پدر را به چارپا سوار کردم و مادر را هم به دوش خود گرفتم و این چندفرسخ راه را در هوای بارانی تا کربلا به همین کیفیت طی کردیم. وقتی رسیدیم رو به حرم رفتم در حالی که دست پدر به دستم بود و مادر به دوشم. با همین حال وارد حرم شدم. تا وارد شدم امام حسین را کنار ضریح دیدم؛ سلام کردم. امام که مرا به این حال دیدند لبخندی به من زدند و جواب سلامم را دادند. حالا از آن شب به بعد هر شب جمعه که به زیارت می‌آیم؛ امام را کنار ضریح می‌بینم با تبسم سلام می‌کنم امام هم با تبسم جواب می‌دهد!

آئینه باش و جمال پری طلعتان طلب جاروب کن خانه و آنگاه میهمان طلب

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ﴾

خدایا به حرمت ائمه‌ی اطهار علیهم‌السلام را در آستان اقدس ولایت ثابت و استوار نگهدار.

در فرجش تعجیل بفرما.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

أعوذ بالله من الشَّيْطانِ الرَّجِيمِ

﴿١٢٠﴾ مَا كَانَ لِأَهْلِ الْمَدِينَةِ وَمَنْ حَوْلَهُمْ مِنَ الْأَعْرَابِ أَنْ
يَتَخَلَّفُوا عَنْ رَسُولِ اللَّهِ وَلَا يَرْغَبُوا بِأَنْفُسِهِمْ عَنْ نَفْسِهِ
ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ لَا يُصِيبُهُمْ ظَمَأٌ وَلَا نَصَبٌ
وَلَا مَخْمَصَةٌ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَطْئُونَ مَوْطِئًا
يَغِيطُ الْكَفَّارُ وَلَا يُنَالُونَ مِنْ عَدُوٍّ نِيلاً
إِلَّا كُتِبَ لَهُمْ بِهِ عَمَلٌ صَالِحٌ إِنَّ اللَّهَ لَا
يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ

﴿١٢١﴾ وَلَا يَنْفِقُونَ نَفَقَةً صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً وَلَا يَقْطَعُونَ
وَادِيًا إِلَّا كُتِبَ لَهُمْ لِحَاجَتِهِمْ اللَّهُ أَحْسَنُ
مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ

« سزاوار نیست که اهل مدینه و بادیه نشینانی که اطراف آنها هستند از رسول خدا

تخلّف ورزند و برای حفظ جان خویش از جان او چشم بپوشند. این به خاطر آن است که هیچ تشنگی به آنها نمی‌رسد و نه خستگی و نه گرسنگی در راه خدا، و هیچ گامی که موجب خشم کافران شود؛ بر نمی‌دارند و ضربه‌ای از دشمن نمی‌خورند، مگر این که به واسطه‌ی آن، عمل صالحی برای آنها نوشته می‌شود. زیرا خداوند پاداش نیکوکاران را ضایع نمی‌کند. و هیچ مال کوچک یا بزرگی را [در این راه] انفاق نمی‌کنند و هیچ سرزمینی را نمی‌پیمایند؛ مگر این که برای آنها نوشته می‌شود؛ تا خداوند آن را به عنوان بهترین اعمالشان پاداش دهد».

اعتصاب عمومی علیه متخلفان

در آیات گذشته این مطلب مورد بحث بود که گروهی از مسلمانها در اثر دلبستگی به دنیا و ضعف ایمان، از فرمان رسول خدا ﷺ برای رفتن به میدان جهاد در غزوه ی تبوک تخلّف کردند و رسول خدا ﷺ برای تنبیه آنها و دیگران به امر خدا از طریق مبارزه ی منفی با آنها مواجه شد و آنها را مورد بی‌اعتنایی کامل قرار داد و کلمه‌ای با آنها حرف نزد. مسلمانها هم به تبعیت از پیامبر اکرم ﷺ از آنها اعراض کردند. در واقع یک اعتصاب عمومی علیه متخلفان به وجود آمد و آنها در یک محاصره ی کامل اجتماعی قرار گرفتند تا آنجا که زنان و فرزندانشان نیز از آنها اعراض کردند. به گونه‌ای شد که به فرموده ی قرآن:

﴿حَتَّىٰ إِذَا ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ وَ ضَاقَتْ عَلَيْهِمْ أَنْفُسُهُمْ﴾

« زمین با همه‌ی وسعتش برای آنها مانند یک زندان تنگ شد؛ آنچنان که خودشان نیز یکدیگر را تحمل نکردند و از هم فاصله گرفتند و جز تصرّع به درگاه خدا راهی نیافتند».

تا پس از پنجاه روز آیه نازل شد و پذیرش توبه‌شان از سوی خدا اعلام گردید.

﴿ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ﴾؛

توبیخ و ملامت اهل مدینه

در این دو آیه‌ای که امروز تلاوت شد، خداوند حکیم یک قانون کلی و عمومی به تمام اهل ایمان ارائه می‌کند؛ آن هم با بیانی که هم در آن توبیخ و ملامت دیده می‌شود و هم وعظ و نصیحت. ضمناً بشارت پاداش نیک و سعادت جاودان به کسانی می‌دهد که پند پذیر باشند و عاقلانه زندگی کنند. می‌فرماید: ﴿ما... الله﴾؛ یعنی؛ «شایسته و سزاوار نبود و نیست که اهل مدینه و کسانی از اعراب که در اطراف مدینه زندگی می‌کنند (قبلاً گفته شد که اعراب به معنی عرب‌ها نیست بلکه به معنای بادیه‌نشینان است) که از رسول خدا ﷺ تخلف کنند». و فرمان او را در رفتن به میدان جهاد نادیده بگیرند. چون اهل مدینه‌اند یعنی مردمیهستند که در عاصمه‌ی مملکت اسلامی بوده و از نزدیک با رسول خدا ﷺ و شخصیت آسمانی او و حقایق دین و شریعتش آشنایی کامل داشته‌اند و او را به عنوان ﴿رسول الله﴾؛ شناخته‌اند که پیام آور از جانب خداست. و هرگز سخنی از خود نمی‌گوید و فرمانی از خود بدون امر خدا صادر نمی‌کند. از این رو شایسته نبود از فرمان او تخلف کنند:

﴿وَلَا يَرْغَبُوا بِأَنفُسِهِمْ عَنْ نَفْسِهِ﴾؛

«و نه به خاطر حفظ جان خویش از جان او چشم‌پوشند و او را در میدان جنگ

تنها بگذارند».

معنای کلمه‌ی رغبت

کلمه‌ی رغبت دو معنای متضاد دارد، گاهی به معنای میل و گرایش است و گاهی به معنای اعراض و تنفر. آنجا که با (الی) قرین باشد، به معنای میل و رغبت است مثل ﴿أَنَا إِلَى رَبِّنا رَاغِبُونَ﴾؛ یعنی ما نسبت به خدا ایمان میل و گرایش داریم. آنجا که با کلمه‌ی (عَنْ) قرین باشد به

معنای اعراض و تنقیر است مثل ﴿أَرَاغِبٌ...إِبْرَاهِيمُ﴾؛ یعنی ﴿أَمْعُرِضُ أَنْتَ عَنْ الْهَيْتِ﴾؛ آیا تو اعراض کننده از خدایان ما هستی؟ حال در آیه ی مورد بحث با (عَنْ) آمده ﴿لَا يَزْعُبُوا... عَنْ نَفْسِهِ﴾؛ که به معنای اعراض است. یعنی سزاوار این نبود و نیست که اهل مدینه به خاطر حفظ جان خودشان از حفظ جان رسول اعراض کنند و او را در میدان خطر رها نمایند.

تحمل سختی ها فقط به خاطر خدا

حال چرا تخلّف از فرمان و اعراض از او، شایسته ی اهل مدینه نبوده و نیست؟ ﴿ذَلِكَ...نَصَبٌ﴾؛ چون اهل مدینه مسلمانند و اعتقاد به معاد دارند و می دانند که زندگی انسان در همین دنیا به پایان نمی رسد و زندگی همیشگی او پس از مرگ آغاز می شود. از نظر مسلمان معتقد به معاد، دنیا مزرعه و کشتگاه است و دروگاه بعداً خواهد رسید. شما اکنون بذرافشانی می کنید تا به محصول آن نائل شوید، باید بدانید این مزرعه ی دنیا سختی هایی دارد که می گذرد. اما این سختی ها به دنبال خود، خوشی های ابدی و سعادت جاودانه می آورد.

در میدان جهاد که یکی از گذرگاه های این دنیاست، تشنگی، گرسنگی، جراحت و احیاناً کشته شدن هست؛ اما تمام اینها در عالم پس از مرگ به نحو احسن جبران خواهند شد. ﴿يَا نَهُمْ...ظَمًا﴾؛ [ظَمًا] یعنی تشنگی ﴿نَصَبٌ﴾ یعنی خستگی ﴿مُخَمَّصَةٌ﴾ یعنی گرسنگی، ﴿فِي سَبِيلِ اللَّهِ﴾ در راه خدا. همه ی اینها وقتی دارای ارزش است که در راه خدا و برای امتثال امر خدا باشد.

﴿وَلَا...الْكُفَّارُ﴾؛ مؤطی ع یعنی جای قدم، مجاهدان هیچ قدمی بر نمی دارند که آن قدم کفار را به خشم بیاورد؛ مگر این که نزد خدا اجر دارد. ﴿وَلَا...نِيْلًا﴾؛ این جمله را دو گونه می توان معنا کرد: یکی این که هیچ ضربه ای از دشمن نمی خورند مگر این که حساب دارد. معنی دیگر اینکه هیچ ضربه ای به دشمن نمی زنند مگر این که حساب دارد. ﴿إِلَّا...عَمَلٌ

صالح»؛ در مقابل همه‌ی اینها؛ برای مجاهدان عمل صالح نوشته می‌شود.

پاداش احسن برای عمل حسن

﴿إِنَّ...الْمُحْسِنِينَ﴾؛ چون آنان با انجام این کارها، محسن و نیکوکار محسوب می‌شوند و خداوند هیچگاه اجر محسنان را ضایع نمی‌کند. ﴿وَلَا يُنْفِقُونَ...كَبِيرَةً﴾؛ هر انفاقی که می‌کنند اعمّ از کوچک و بزرگ. ﴿وَلَا ... وادياً﴾؛ هر وادی که می‌پیمایند، تمام اینها به حساب گذاشته می‌شود. شاید فرقی با ﴿يَطْوُونَ مَوَطِئًا﴾؛ این باشد که آنجا پیاده روی منظور است؛ چون قدم در جایی است که انسان پیاده می‌رود و مراد از ﴿يَقْطَعُونَ﴾ پیمودن راه، اعمّ از سوار و پیاده باشد. (الّا...يَعْمَلُونَ)؛ خداوند در مقابل این اعمال به بهترین وجه پاداش می‌دهد. جمله‌ی ﴿أَحْسَنَ...يَعْمَلُونَ﴾؛ احتمالاً به این معنا باشد که خداوند به عمل حسن، پاداش عمل احسن می‌دهد. مثلاً کار خوب شما فرضاً صد تومان می‌ارزد و کار خوبتر شما هزار تومان می‌ارزد ولی خداوند کریم به کار صد تومانی شما پاداش هزار تومان را می‌دهد. شما کار حسن انجام می‌دهید و خدا جزای احسن به شما می‌دهد ﴿لِيُجْزِيَهُمُ اللَّهُ أَحْسَنَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾؛ معنای دیگری هم محتمل هست ولی این معنا بهتر به نظر می‌رسد. این ترجمه‌ی آیات بود که عرض شد.

پاسخ دقیق مرحوم سید شرف الدین لبنانی (رض) به سه سؤال مهم

مرحوم علامه‌ی مجاهد، سید شرف الدین لبنانی (رض) که از علمای بسیار بزرگوار زمان خودش بود، در دفاع از حریم اهل بیت علیهم‌السلام قدمی راسخ داشت. کتاب المراجعات که کتاب لطیفی می‌باشد از تألیفات آن مرد بزرگ است و آن مجموعه‌ی مکاتباتی است که ایشان با عالم معروف سنی رئیس جامع الازهر در تبیین مذهب تشیع داشته‌اند. بنده در گذشته نکته‌ای از ایشان ذیل همین آیه‌ی شریفه دیده و یادداشت کرده‌ام ولی متأسفم که

چرا نام آن کتاب را یادداشت نکرده‌ام. به هر حال آن بزرگوار نکته‌ای ذیل این آیه دارند که شایان توجه است، می‌فرمایند: می‌توان در این آیه چند سؤال مطرح کرد و به آنها جواب داد.

سؤال اوّل: چرا اهل مدینه نباید تخلّف کنند؟

سؤال اوّل این که چرا آیه‌ی شریفه تکلیف عموم امت را اختصاص به اهل مدینه داده است؟! تخلّف از فرمان رسول خدا ﷺ بر همه‌ی مسلمانان حرام است و اختصاص به اهل مدینه ندارد. پس چرا فرموده است: ﴿مَا كَانَ لِأَهْلِ الْمَدِينَةِ﴾؛ نباید اهل مدینه از رسول تخلّف بنمائید! بعضی از مفسران جواب داده‌اند: چون اهل مدینه در مرکز و عاصمه‌ی مملکت اسلامی بوده‌اند، از این جهت تکلیف به آنها القا شده است. هرچند تکلیف، عمومی‌است و این توجیه قانع کننده‌ای نیست زیرا اهل مدینه در مرکز بوده‌اند و تمام احکام و تکالیف عمومی صادر شده است. پس چرا در مورد آنها نفرموده‌اند:

(يَا أَهْلَ الْمَدِينَةِ أَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَ آتُوا الزَّكَاةَ)؛

(يَا أَهْلَ الْمَدِينَةِ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ)؛

(يَا أَهْلَ الْمَدِينَةِ كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ)؛

(يَا أَهْلَ الْمَدِينَةِ كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ)؛

بلکه همه جا فرموده است: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا...﴾ اینجا هم مناسب این بود که

بفرماید: (مَا كَانَ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ يَتَخَلَّفُوا عَنْ رَسُولِ اللَّهِ)؛

سؤال دوّم: مگر تخلّف و اعراض به یک معنا نیستند؟

سؤال دوّم این که جمله‌ی بعدی یعنی:

﴿...وَلَا يَرْغَبُوا بِأَنفُسِهِمْ عَنْ نَفْسِهِ...﴾

«سزاوار نیست اهل مدینه برای حفظ جان خویش از پیامبر اعراض کنند».

همان معنای جمله‌ی اوّل را تکرار می‌کند که می‌فرماید: سزاوار نیست اهل مدینه از پیامبر تخلّف کنند. تخلّف و اعراض از پیامبر ﷺ هر دو به یک معناست چه بگوییم پشت به او کرده یا بگوییم رو از او برگردانده است. هر دو یک معنا دارد. بنابراین تکرار چرا؟ تأکید هم اینجا وجه مناسبی ندارد، به قول آقایان طلاب:

(التَّأْسِيسُ خَيْرٌ مِنَ التَّأْكِيدِ)؛

«حرف نوزدن بهتر از تأکید و تکرار خالی از وجه است».

سؤال سوّم: کلمه‌ی نفّس در این آیه چه وجهی دارد؟

سؤال سوّم این است: اگر مقصود این بود که از پیامبر ﷺ اعراض نکنند، تعبیر صحیح این بود که بفرماید: (وَلَا يَرْغَبُوا بِأَنْفُسِهِمْ عَنْهُ) نه ﴿عَنْ نَفْسِهِ﴾ زیرا ضمیر (عنه) به رسول الله ﷺ بر می‌گردد که در جمله‌ی قبلی آمده است و مطلب تمام است و نیازی به کلمه‌ی «نفس» نیست. پس آوردن کلمه‌ی «نفس» اینجا چه وجهی دارد؟

جواب سؤال اوّل: گناه بزرگ اهل مدینه، پس از رحلت پیامبر ﷺ

در جواب این سه سؤال می‌فرمایند: از تأمل در آیه استفاده می‌شود که مقصود از تخلّف در اینجا تخلّف از مطلق فرمان رسول خدا نیست که ارتکاب آن گناه عمومی باشد و نهی از آن تکلیف همه‌ی امت باشد. بلکه مقصود تخلّف خاصّی است که مربوط به اهل مدینه است و به دیگران مربوط نیست. بعضی از گناهان از افراد خاصّی ساخته است و از دیگران ساخته نیست. علما گناهان خاصّی دارند که دیگران ندارند. یعنی از دستشان بر نمی‌آید. اُمرا و فرمانروایان گناهان خاصّ خود را دارند و همچنین قاضیان و سیاستمداران و... هر صنفی از اصناف دارای گناهان مخصوص به خود می‌باشند که آن گناهان در دیگران زمینه‌ی صدور ندارد. اهل مدینه نیز پس از رحلت رسول اکرم ﷺ مرتکب گناهی بزرگ

شدند که آن گناه از اهالی سایر بلاد امکان صدور نداشت و آن گناه خلیفه تراشی در مقابل خلیفه ی حق بود! اهل مدینه بودند که تحت عنوان اهل حلّ و عقد امت! تشکیل سقیفه ی بنی ساعده داده و از آن ابوبکر را بیرون آورده و او را بر مسند خلافت نشانیدند و خلیفه ی منصوب از جانب خدا و رسول، امیرالمؤمنین علی علیه السلام را منزوی کردند و امت اسلامی را تا روز ظهور حضرت مهدی - عجل الله تعالی فرجه الشریف - مبتلا به انواع بلیات و مصائب نمودند و لذا قرآن پیشگویی کرده و اهل مدینه را از ارتکاب این گناه بزرگ، انذار می کند که مبادا از فرمان رسول صلی الله علیه و آله در مورد ولایت علی علیه السلام تخلف بورزند. بنابراین نهی از این تخلف، مخصوص اهل مدینه است و تکلیف عمومی نیست. البتّه آثار شوم این گناه بزرگ عالمگیر شد و کلّ جامعه ی بشر را به خاک سیاه نشاند.

جواب سؤال دوم: حضرت علی علیه السلام نفس پیامبر صلی الله علیه و آله است

اما جواب سؤال دوم یعنی تکرار، می گوئیم: اگر در جمله ی دوم منظور از عَنْ نَفْسِهِ (پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله باشد تکرار می شود و آن مناسب قرآن نیست ولی پیامبر اکرم مراد نیست بلکه مراد از (نَفْسِهِ) علی علیه السلام است. (وَلَا يَزْعِبُوا بِأَنْفُسِهِمْ عَنْ نَفْسِهِ) یعنی اهل مدینه این حق را ندارند که برای حفظ جان و مال خودشان از جان رسول که علی است اعراض نمایند. مجاز نیستند او را کنار زده و دیگری را جای او بنشانند و با این بیان، اشکال تکرار هم برطرف می شود منتها باید ببینیم به چه دلیل مراد از (نَفْسِهِ) علی علیه السلام است؟

دلیل ما در اینجا آیه ی مباهله است. این مطلب مکرّر عرض شده است که ما در تفسیر قرآن باید آیات مربوط به یک موضوع را کنار هم بگذاریم و از سنجش آنها با یکدیگر، مطلب را به دست آوریم و گرنه با یک آیه ی تنها نمی توانیم مطلبی را بفهمیم و حیاناً به تناقض برمی خوریم. این گفتار امام امیرالمؤمنین علیه السلام است که می فرماید:

(كِتَابُ اللَّهِ تُبْصِرُونَ بِهِ وَ تَنْطِفُونَ بِهِ وَ تَسْمَعُونَ بِهِ وَ يَنْطِقُ بَعْضُهُ بِبَعْضٍ

وَيَشْهَدُ بَعْضُهُ عَلَى بَعْضٍ^۱؛

کتاب خدا که به وسیله‌ی آن (حقایق را) می‌بینید و سخن می‌گویید و می‌شنوید
طوری است که باید بعض آیات آن به وسیله‌ی بعض دیگر به سخن درآید و بعض آیات
آن شاهد بر مفاد بعض دیگرش باشد. حال ما آیه‌ی مباحله را که کنار آیه‌ی تخلف
گذاشتیم معنا روشن می‌شود. در آیه‌ی مباحله از علی علیه السلام تعبیر به «نفس نبی» شده است.

﴿...فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَكُمْ وَ نِسَاءَنَا وَ نِسَاءَكُمْ وَ أَنْفُسَنَا وَ

أَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ...﴾^۲؛

شیعه و سنی در این متفقند که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله چهار نفر را برای مباحله همراه خود
برده است و آیه‌ی شریفه از آن چهارنفر، صدیقه‌ی کبری علیها السلام را مصداق «نساءنا» نشان
می‌دهد و حسن و حسین علیهما السلام را مصداق «أبناءنا» حال آن نفر چهارم که جز علی علیه السلام کس
دیگری نبوده است. در آیه با چه تعبیری نشان داده شده است؟ آیا جز «انفسنا» که به معنای
خود ماست چیز دیگری هست؟ بنابراین خدا از علی علیه السلام به «نفس نبی» تعبیر کرده است
یعنی علی علیه السلام خود پیغمبر صلی الله علیه و آله است. البته نه این که نبی و علی شخص واحدند و یک
نفرند؛ این که خلاف واقع است. دو شخصند؛ اما این دو شخص از نظر خدا در تمام
کمالات و مقامات معنوی و آسمانی یکسانند به استثنای نبوت که ختم شده است و
شریعت دیگری نخواهد آمد؛ چنان که خود رسول اکرم صلی الله علیه و آله درباره‌اش فرموده است:
(إِنَّكَ تَسْمَعُ مَا تَرَى مَا أَرَى إِلَّا أَنْتَ لَسْتَ نَبِيٍّ)^۳ «تو می‌شنوی آن چه را من می‌شنوم
و تو می‌بینی آن چه را من می‌بینم. فقط تو پیامبر نیستی».

یعنی اگر فرضاً بنا بود پس از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، پیامبری بیاید، بدیهی است که او

۱- نهج البلاغه فیض، خطبه‌ی ۱۳۳.

۲- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۶۱.

۳- نهج البلاغه فیض، خطبه‌ی ۲۳۴.

علی علیه السلام بود؛ زیرا که تمام کمالات لازم در پیامبری را علی واجد بود و از این رو علی علیه السلام از نظر خدا نفس نبی بود.

حاصل این که آیه ی مباحله می فرماید: علی نَفْسِ پیامبر است. آیه ی تخلف هم می فرماید: اهل مدینه حق ندارند از نفس پیامبر اعراض نمایند ﴿وَلَا يَرْغَبُوا... عَنْ نَفْسِهِ﴾؛ و گفتیم: اگر مراد از «نفسه» شخص پیامبر صلی الله علیه و آله باشد، اولاً تکرار غیر موجه لازم می آید و ثانیاً تعبیر به «عن نفسه» اینجا صحیح نیست و باید تعبیر به (عنه) بشود که در این صورت ضمیر به «رسول الله» در جمله ی قبل برمی گردد و کلمه ی (نفس) اضافه ی غیر لازم می شود (دقت شود) و این شاهد روشنی است بر اینکه مراد از «نفسه» شخص رسول الله نیست؛ بلکه شخص دیگری است که از نظر اتحاد در کمالات به منزله ی شخص رسول الله است و او علی امیرالمؤمنین است.

پاسخ سؤال سوم: تخلف از فرمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و روی گردانی از علی علیه السلام ﴿مَا كَانَ لِأَهْلِ الْمَدِينَةِ وَمَنْ حَوْلَهُمْ مِنَ الْأَعْرَابِ أَنْ يَتَخَلَّفُوا عَنْ رَسُولِ اللَّهِ وَلَا يَرْغَبُوا بِأَنْفُسِهِمْ عَنْ نَفْسِهِ...﴾؛

«اهل مدینه حق ندارند از نفس رسول الله [که علی علیه السلام] است اعراض نمایند» و نکته ی دیگری نیز از تعبیر (بأنفسهم) استنباط می شود و آن اینکه گناه تخلف و اعراض از فرمان رسول خدا صلی الله علیه و آله که از آیه استفاده می شود، در موردی بوده که با خودخواهی و ریاست طلبی اهل مدینه اصطکاک داشته است و این گناه از خودخواهی آنان نشأت می گرفته است چون منشأ همه ی گناه ها خودخواهی نیست. مثلاً نماز نخواندن و روزه نگرفتن و حج نرفتن یا شراب خوردن و ... ناشی از ضعف ایمان است، نه از خودخواهی و ریاست طلبی. ریاست طلبان و خودخواهان از انجام نماز و روزه و حج و ... استنکافی ندارند؛ اما تن زیر بار حکومت و ولایت علی علیه السلام دادن برای ریاست طلبان و خودخواهان مدینه سنگین بود و

تحمّلش در حدّ از کف دادن جان او حاضر شدند برای حفظ جاه و مقامشان از جان رسول خدا ﷺ که علی علیه السلام است اعراض نمایند و او را به نابودی بکشانند!

خلاصه‌ی پاسخ مرحوم شرف‌الدین (رض)

خلاصه‌ی بحث اینکه با قرار دادن آیه‌ی مباحله در کنار آیه‌ی تخلف، جواب هر سه سؤال راجع به آیه‌ی تخلف داده شد. اولاً نهی از تخلف و اعراض از فرمان خدا در این آیه تکلیف عمومی نبوده است تا بگوییم: چرا تکلیف عمومی اختصاص به اهل مدینه داده شده است؟ بلکه مختص به خود آنها بوده است. ثانیاً چون در آیه، منظور از «نفسه» شخص پیامبر ﷺ نیست بلکه علی علیه السلام منظور است، بنابراین تکراری در کار نیست. در جمله‌ی اول اعراض از رسول ﷺ و در جمله‌ی دوم اعراض از علی علیه السلام است، ثالثاً تعبیر «عن نفسه» به جای (عنه) شاهد براین است که شخص پیامبر اکرم ﷺ منظور نیست بلکه علی علیه السلام منظور است.

جهاد اعظم، قبول ولایت عظمای علی علیه السلام

توجه به این نکته نیز لازم است که ما نمی‌خواهیم بگوییم آیه‌ی نهی از تخلف مستقیماً درباره‌ی ولایت علی علیه السلام نازل شده است. اساساً اکثر آیات مربوط به ولایت (اگر نگوییم تمام آنها) بر حسب ظاهر راجع به مطلب دیگری است ولی با قرائن قرآنی و روایی تطبیق با مقام ولایت می‌شود و سرّ عدم تصریح به آن در قرآن، مطلبی است که فعلاً مجال بیان آن نیست. اینجا هم ما نخواستیم بگوییم آیه صریحاً یا ظاهراً مربوط به ولایت علی علیه السلام است؛ بلکه آیه بر حسب ظاهر مربوط به موضوع جهاد است و متخلّفان از رفتن به میدان جهاد در غزو‌ی تبوک را مورد ذم و نکوهش قرار داده است. ما گفتیم سؤالانی راجع به ظاهر آیه پیش می‌آید و جواب آنها به حکم (القرآن يُفَسِّرُ بَعْضُهُ بَعْضاً) با توجه به آیه‌ی

مباهله داده می شود و انطباق مصداقی با ولایت علی پیدا کرده و تن به آن ولایت الهی دادن را مصداقی از مصادیق جهاد ارائه می نماید .

آری ، رفتن به میدان و جنگیدن با کفار جهاد است ولی پا روی هوای نفس و خودخواهی نهادن و سر در مقابل ولایت عظمای علی علیه السلام فرود آوردن، جهاد اعظم است پس منافاتی نیست بین اینکه آیه درباره ی جهاد باشد. ولی مصداق اجلای آن تن دادن به ولایت حقّه ی علی علیه السلام باشد . بنابراین معنی آیه چنین می شود: اهل مدینه حقّ ندارند از فرمان رسول خدا صلی الله علیه و آله نسبت به ولایت علی علیه السلام تخلف بورزند و بخاطر حبّ نفس و خودخواهی و جاه طلبی از علی که نفس نبی است اعراض نمایند؛ بلکه وظیفه دارند علی ولی را که نفس رسول خدا صلی الله علیه و آله است در مرکز ولایت بنشانند و بر محور او بچرخند تا به سعادت جاودان نائل بشوند .

تحکیم عقیده به امامت، یک واجب عینی است

قبلاً هم عرض شد: آن چه در مسأله ی ولایت و امامت بر ما واجب عینی است؛ تحکیم عقیده است هر چند قادر به رفع شبهات و ارشاد گمگشتگان نباشیم که آن دو کار، نیاز به آگاهی از فنّ مناظره و احاطه بر مبانی مذهب دارند . برما واجب است اساس اعتقادی خود را محکم کنیم تا از تزلزل در عقیده مصون بمانیم و بدانیم که مسأله ی امامت و ولایت، روح دین ما و حیات بخش به پیکرمعارف دیگر از توحید و نبوّت و معاد ماست و با نبود آن، تمام اینها هیچ و پوچ است و بی ارزش و چه بسیار لازم است که جوانان عزیز کتاب هایی را که در مسائل مربوط به امامت نوشته شده است دقیقاً مطالعه کنند و از شخصیت آسمانی امامان علیهم السلام آگاه تر شوند و سرمایه ی حیات ابدی خودشان را تقویت نمایند. متأسفانه در مجالس ما از مقامات معنوی آن انوار عرشی و معجزات و کراماتشان کم گفته می شود؛ گویی که احساس خجالت می کنیم که نکند دنیا پسند نباشد و از نظر

روشنفکر مآبان به ساده‌اندیشی شناخته شویم. البته می‌دانیم افراد اکثراً مبتلا به بیماری اعتقاد به اصالت ماده هستند.

ضرورت ذکر فضائل امامان معصوم علیهم‌السلام در این زمان

طرز تفکر مادی بر افکار اکثریت مردم حاکم است و نمی‌توانند حقایق ماورای عالم ماده را بپذیرند و آنها را از قبیل اوهام و خرافات می‌پندارند. ولی ما که نمی‌توانیم مرعوب این طرز تفکر مردود باشیم و از ذکر فضائل امامان علیهم‌السلام و نقل معجزاتشان خودداری کنیم. مردم خیال می‌کنند امام و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم از همین افراد بشر عادی هستند و اندکی عالم‌تر و زاهدترند! در صورتی که خالقشان به آنها فرموده است:

﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ...﴾؛^۱

«بگو من مثل شما بشرم ولی بشر [مُوحی] ایمنه‌ام؛ مرتبط با عالم وحی خدا هستم».

میان من و شما فرق از زمین تا آسمان است. حال اگر معده‌ی فکر مردم قادر بر هضم این حقایق نیست، تقصیر ما چیست؟! آیا آنها باید معده‌ی فکر خود را تقویت کنند تا قادر بر هضم غذاهای عالی بشوند یا ما دست از دادن آن غذاها برداریم! می‌گویند: شاعری در مجلسی شعری خواند که از نظر محتوا در سطح بالایی بود. یکی از حضار گفت:

(لَمْ لَا نَقُولُ مَا نَفْهَمُ)

«چرا چیزی نمی‌گوییم که ما بفهمیم»؟!

او جواب داد:

(لَمْ لَا نَفْهَمُونَ مَا أَقُولُ).

«شما چرا آن‌چه را که من می‌گویم نمی‌فهمید»؟!

۱-سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۱۱۰.

به جای اینکه خود را ترقی دهید، مرا تنزل می دهید! به جای اینکه خود بالا بیائید، مرا پائین می کشید!

شما می گوید: امامان را آسمانی نکنید. از عالم بشری بالاترشان نبرید. این سخنان در نظر ما اوهام و خرافات است. آری؛ قرآن این طرز تفکر شما را پیشاپیش اعلام کرده است.

﴿إِذَا تُلِيَّ عَلَيْهِ آيَاتُنَا قَالَ أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ﴾^۱

«وقتی اینان سخنان ما را می شنوند، می گویند: این سخنان افسانه های کهن است».

﴿كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ﴾^۲

«نه؛ چنین نیست. اینها دلهاشان بر اثر اعمال زشتشان چرکین شده که از درک حقایق آسمان ناتوان گشته اند».

امام معصوم علیه السلام را چگونه معرفی می کنیم؟!

متأسفانه ما هم که به قول خود شیعه و امام شناسیم، امام رضا علیه السلام را به عنوان «ضامن آهو» معرفی می کنیم و در رادیو هم برنامه ای به عنوان برنامه ی ضامن آهو ارائه می نماییم. اما خود امام رضا علیه السلام در مقام معرفی امام می فرماید:

(إِنَّ الْإِمَامَةَ خِلَافَةُ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ)؛

«امامت، جانشین خدا بودن است. یعنی هرکاری را که خدا در عالم می کند،

همان کار را امام در عالم به اذن خدا انجام می دهد».

(هَلْ يَعْرِفُونَ قَدْرَ الْإِمَامَةِ وَمَحَلَّهَا مِنَ الْأُمَّةِ فَيَجُوزُ فِيهَا إِخْتِيَارُهُمْ)؛

«آیا این مردم می توانند بفهمند که قدر و منزلت امامت چیست و موقعیت آن

۱- سوره ی قلم، آیه ی ۱۵.

۲- سوره ی مطففین، آیه ی ۱۴.

در میان امت چگونه است؛ تا بتوانند انتخابش کنند».

(إِنَّ الْإِمَامَةَ أَجَلٌ قَدَرًا وَاعْظُمُ شَأْنًا... مِنْ أَنْ يَبْلُغَهَا النَّاسُ بِعُقُولِهِمْ أَوْ يُقِيمُوا إِمَامًا بِاخْتِيَارِهِمْ)؛

«شأن و منزلت امامت بالاتر از این است که عقل‌های مردم قادر به درک آن باشد و کسی را به عنوان امام برگزینند».

(إِنَّ الْإِمَامَةَ خَصَّ اللَّهُ بِهَا إِبْرَاهِيمَ الْخَلِيلَ بَعْدَ النَّبُوَّةِ وَالْخُلَّةِ... فَقَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا)؛

خداوند ابراهیم خلیل را پس از طی مراحل عبودیت و نبوت و رسالت، به مقام امامت رسانید و فرمود اکنون من تو را برای مردم امام قرار دادم. حضرت خلیل عرض کرد: خدایا این منصب در فرزندان من نیز باقی است؟ فرمود:

﴿... لَا يَتَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾؛^۱

آنان که از مرز بندگی قدم فراتر گذارند از این مقام محروم و ممنوعند. هر کسی در مدت عمرش حتی یک بار لغزیده باشد، حق ندارد امام مردم بشود. لذا ما معتقدیم که ائمه‌ی اطهار علیهم‌السلام از اول معصوم بوده‌اند و کوچکترین لغزشی از آنها صادر نشده است که لایق منصب امامت شده‌اند از این رو امام رضا علیه‌السلام فرمود:

(فَابْطَلْتُ هَذِهِ الْآيَةَ إِمَامَةً كُلِّ ظَالِمٍ إِلَى يَوْمِ الْقِيَمَةِ)؛^۲

«این آیه تا روز قیامت خط بطلان روی امامت هر ظالمی کشیده است».

هر گنه کاری هم ظالم بر نفس خویش است و قهراً شایسته‌ی منصب امامت نخواهد بود.

۱- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۲۴.

۲- تحف العقول، صفحه‌ی ۳۲۲.

سه کلمه ی توحید ، رسالت ، ولایت ، بر ساق عرش

رسول خدا فرموده است :

(لَمَّا عُرِجَ بِي إِلَى السَّمَاءِ وَجَدْتُ عَلَى كُلِّ بَابٍ سَمَاءً مَكْتُوبًا)؛

(لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ عَلَى بَنِي أَبِي طَالِبٍ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ)؛^۱

وقتی مرا به آسمان بردند، بر در هر آسمانی این سه جمله را نوشته دیدم به حُجُب رسیدم (ما عقلمان به حجابهایی که او طی کرده نمی رسد). بر هر حجابی همان سه جمله را دیدم. بالاتر رفته به عرش رسیدم. بر هر رُکنی از ارکان عرش باز همان سه جمله را دیدم که نوشته بود. یعنی در همه جا کنار کلمه ی توحید و کلمه ی رسالت کلمه ی ولایت نوشته شده بود. از حضرت امام صادق علیه السلام منقول است که فرمود:

(إِنَّ لِلَّهِ عَزَّ وَجَلَّ اثْنَيْ عَشَرَ أَلْفَ عَالَمٍ كُلُّ عَالَمٍ مِنْهُمْ أَكْبَرُ مِنْ سَبْعِ

سَمَاوَاتٍ وَسَبْعِ أَرْضِينَ مَا يَرَى عَالَمٌ مِنْهُمْ أَنَّ لِلَّهِ عَزَّ وَجَلَّ عَالَمًا غَيْرَهُمْ)؛^۲

«خداوند دوازده هزار عالم خلق کرده که هر عالمی بزرگتر از همه ی زمین ها

و آسمان هاست و هر عالمی چنین می بیند که جز او عالمی نیست»!

(وَ أَنَا الْحُجَّةُ عَلَيْهِمْ)؛

«من حجت بر همه ی آن عوالم هستم».

شأن شامخ امام رضا علیه السلام و عاقبت شوم حُب دنیا

حسن بن علی و شاء گفته است : من تاجر بودم و جامه هایی برای تجارت به خراسان

بردم. در آن موقع امام رضا علیه السلام نیز در خراسان بودند؛ من واقفی مذهب بودم و به امامت

۱- بحار الانوار، جلد ۲۷، صفحه ی ۱۲، حدیث ۲۸.

۲- همان، صفحه ی ۴۱.

امام رضا علیه السلام معتقد نبودم (واقفی ها کسانی هستند که در امام کاظم علیه السلام متوقف شده و معتقدند که آن حضرت زنده و غائب است و ظهور خواهد کرد). اساس این مذهب نیز از ناحیه افرادی پول دوست درست شده است! جمعی از اینها وکیل امام کاظم علیه السلام در کوفه بودند و مردم وجوهات شرعیّه‌ی خود را به آنها می دادند تا به امام کاظم علیه السلام برسانند. امام در زندان بغداد به شهادت رسیدند. آن وکلا موظف بودند که وجوه جمع شده را خدمت امام رضا علیه السلام برسانند که امام بعد از حضرت کاظم علیه السلام بودند. ولی دیدند پولهای به این فراوانی را تقدیم امام رضا علیه السلام کردن دشوار است. لذا این حرف را میان مردم پخش کردند که امام کاظم علیه السلام از دنیا نرفته و غائب است و ظهور خواهد کرد. ما باید پولها را نگه داریم تا به خودش بدهیم. حضرت امام رضا علیه السلام به یکی از آنها به نام علی بن ابی حمزه‌ی بطائی، که قسمت عمده‌ی پول پیش او بود، نامه نوشت؛ تا پولها را نزد ایشان بفرستد. او گفت: امام کاظم علیه السلام که وصیت نکرده به شما بدهم. خودش زنده و غائب است و به خودش باید بدهم! امام رضا علیه السلام مرقوم فرمود: پدر من از دنیا رفت و اموالش میان وراثش تقسیم شد. تو چه می گویی که زنده و غائب است! عاقبت تسلیم نشد و پولها را نداد. این حسن بن علی و شاء هم از آنها بود ولی مستبصر شد و به راه آمد. می گوید: من با مال التجاره وارد مرو شدم و به محض ورود به منزل، غلام سیاهی نزد من آمد و گفت: مولای من می گوید: آن حَبْرَه یا حَبْرَه را (که ظاهراً جامه‌ی چادر مانندی بوده) بده. یکی از دوستان از دنیا رفته می خواهیم آن را کفن او قرار دهیم. گفتم: مولای تو کیست؟ گفت: امام علی بن موسی الرضا علیه السلام. گفتم: من حبره ندارم. بین راه فروخته‌ام. رفت و برگشت و گفت: مولای من می گوید: آن حبره در میان بقچه‌ای با این رنگ و با این خصوصیت در وسط بار است. آن را به من بده. از این نشانی دقیق تعجب کردم. پیش خود گفتم: اگر راست باشد دلیل روشنی است بر اینکه وی امام است. به غلامم گفتم: برو ببین اگر بقچه هست بیاور. وقتی

برگشت و بقیچه به دستش بود من یادم آمد موقعی که می خواستم از منزل حرکت کنم، دخترم این را به من داد که اینجا بفروشم و با پول آن فیروزه بخرم و من اصلاً فراموش کرده بودم. از این جریان معتقد شدم که آن حضرت امام است. آن جامه را به غلام دادم و گفتم: به آقا بگو: هدیه است، پول نمی خواهم. رفت و برگشت و گفت: آقا فرمود: این که مال تو نیست تا بتوانی آن را هدیه کنی! مال دختری بوده و به تو داده تا بفروشی و با پول آن فیروزه بخری. این پول را بگیر و فیروزه بخر. معتقد شدم که او حق است و از عقیده ی باطلم برگشتم. فردا صبح تصمیم گرفتم چند مسأله ی مشکل بنویسم و از آن حضرت بپرسم. چون ما عادت داشتیم، از امام کاظم علیه السلام نیز می پرسیدیم.

مسائل چندی نوشتم و به صورت طوماری در آستینم گذاشتم و در خانه ی حضرت آمدم. دیدم ازدحام جمعیت است و مردم در رفت و آمدند. من هم در گوشه ای نشستم ولی مطمئن شدم که نوبت به من نخواهد رسید؛ در همین حال دیدم خادمی آمد و گفت: علی بن حسن و شاء کیست و کجاست؟ من برخاستم و گفتم: منم. جلو آمد و طوماری به من داد و گفت: این جواب مسائل شماست. من غرق در حیرت شدم که هنوز من مسائل را نداده ام، چگونه جواب آمده است.

طومار را گرفتم و رفتم در گوشه ای نشستم و باز کردم و خواندم. دیدم تمام مسائل مرا یک به یک جواب داده اند. گفتم: خدایا! تو شاهد باش و پیامبرت شاهد باشد که من شهادت به حجیت و امامت حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام می دهم و او را امام زمان خود می دانم. بعد خدمتش رسیدم و ضمن صحبت به من فرمود: حسن بن علی و شاء همین ساعت علی بن ابی حمزه ی بطائی از دنیا رفت. او را بردند و دفن کردند و دو ملک برای سؤال از او آمدند. گفتند: (مَنْ رَبُّكَ؟)؛ جواب داد: (اللَّهُ رَبِّي)؛ پرسیدند: (مَنْ نَبِيُّكَ؟)؛ گفتم: (مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ)؛ گفتند: (مَنْ إِمَامُكَ؟)؛ گفتم: (عَلِيٌّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ إِمَامِي)؛ یکی یکی امامان را گفت تا

رسید به امام کاظم علیه السلام. گفتند: امام بعد از او کیست؟ زبانش به لکنت افتاد و جوابی نداد! با حربه‌های آتشین بر سرش کوبیدند و قبرش مملو از آتش شد و تا روز قیامت در آتش است. حسن بن علی و شاء می‌گوید: من این را یادداشت کردم بعد از چند روز از کوفه خبر آمد و معلوم شد همان روزی که امام فرموده بود. او مرده و دفنش کرده‌اند.^۱

این هم یکی از آثار شوم حبّ دنیا که با انسان چه می‌کند و چه بلاهایی بر سر آدم می‌آورد و این چنین او را به عذاب ابدی مبتلا می‌سازد! مراقبت و هوشیاری بسیار لازم است که انسان به دام عشق به دنیا نیفتد.

قبل از گرفتاری در برزخ، همتی باید!!

چه بسا افرادی که سهم امام می‌دهند و نمی‌دهند و چه بسا افرادی که واسطه‌اند و نمی‌رسانند. اینها گرفتاری‌ها دارند. در لحظه‌ی ورود به عالم برزخ به آن گرفتاری‌ها پی می‌برند فریادشان بلند می‌شود:

﴿...رَبِّ اَرْجِعُونِ لَعَلِّيْ اَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ...﴾^۲

خدایا! می‌شود به دنیا برگردم و در آن چه که از خود باقی گذاشتم به اصلاح پردازم؟ جوابش می‌دهند نه! هرگز بازگشتی نخواهی داشت! باید عالم برزخ را طی کرده و به محشر برسی!

﴿...وَمِنْ وَّرَائِهِمْ بَرْزَخٌ اِلٰى يَوْمٍ يُبْعَثُوْنَ﴾^۳

همانگونه که قبلاً نیز عرض شده است، اگر معرفت امامان علیهم السلام به طور صحیح حاصل شود، تولید محبت می‌کند و محبت تولید ایمان می‌نماید و ایمان نیز آدمی را به تبعیت از آن بزرگواران وامی‌دارد. آنان که در مرحله‌ی تبعیت تقصیری دارند؛ باید به نقص و ضعف خود

۱- بحار الانوار، جلد ۴۹، صفحه ۶۹.

۲- سوره‌ی مؤمنون، آیات ۹۹ و ۱۰۰.

۳- همان، آیه‌ی ۱۰۰.

در مراحل قبلی توجّه کنند و در مقام رفع نقص و ضعف خود برآیند و بدانند؛ اگر ما در این چهار مرحله صادق باشیم، مورد لطف و عنایت آن مقربان درگاه خدا قرار می گیریم.

نتیجه ی توسّل به امام رضا علیه السلام

از عالم بزرگی نقل شده که از عراق به مشهد برای زیارت حضرت امام رضا علیه السلام آمد و اتفاقاً به محض ورود به مشهد، دانه ای مثل دمل در سر انگشتش پیدا شد. ابتدا اهمیتی به آن نداد. تدریجاً بزرگ و دردناک شد. کسانی از اهل علم که همراهش بودند او را به بیمارستان بردند. طبیب جراح که نصرانی بود دید و گفت: این انگشت باید قطع شود! اگر بماند به بالاتر سرایت می کند. آن آقا حاضر به قطع انگشت نشد و رفت. درد شدّت پیدا کرد و عاقبت راضی به قطع انگشت شد. طبیب گفت: دیر شده و باید از بند دست بریده شود. آقا حاضر نشد و رفت و فردا که از شدّت درد ناتوان شده بود راضی به قطع دست شد ولی باز طبیب گفت: دیر شده و باید از کتف بریده شود. آقای شیخ رضایت نداد؛ اما شب آنچنان از شدّت درد تاب و توان از دست داد که راضی به قطع از کتف شد! او را حرکت دادند و برای بریدن دست از کتف به سمت بیمارستان بردند؛ در بین راه به همراهانش گفت: من از آن روز که به مشهد آمده ام، حال زیارت خوشی نداشته ام! می ترسم در بیمارستان بمیرم. پس برای آخرین بار مرا به حرم ببرید تا حدّ اقل با امام وداع کنم. او را به داخل حرم بردند. در گوشه ای نشست و بنا کرد با امام راز دل گفتن و عرض نیاز کردن؛ که آقا من از عراق برای زیارت شما آمده ام. ما همیشه در موقع عرض ادب به آستان شما گفته ایم: (عَادَتُكُمْ الْإِحْسَانَ وَ سَحَّيْتُكُمْ الْكَرَمَ) حال آیا شما می پسندید که من با دست بیایم و بی دست از خانه ی شما برگردم؟! آنقدر ناله و زاری کرد و گریست تا حال غش به او دست داد و بی هوش شد. در همان حال احساس کرد دستی روی شانه اش آمد و از کتف تا سر انگشتانش کشیده شد! دفعه تاً به حال آمد و دید هیچ دردی ندارد! همراهان آمدند که او

را ببرند. اظهاری به آنها نکرد و نگفت که حالم خوب است. او را به بیمارستان بردند. طیب جراح که نصرانی بود آمد دید؛ دستش کاملاً خوب است و زخمی در آن نیست. فکر کرد دست دیگرش بوده است. آن را هم دید. در آن نیز اثری از زخم مشاهده نکرد؛ با حال تعجب و حیرت نگاهی به صورت آقا کرد و گفت: جناب شیخ مگر شما مسیح را ملاقات کرده‌اید؟ گفت: بالاتر از مسیح را ملاقات کرده‌ام! بعد قصه‌اش را نقل کرد.

(اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرِّضَا الْمُرْتَضَى الْإِمَامِ التَّقِيِّ النَّقِيِّ وَحُجَّتِكَ عَلَى مَنْ فَوْقَ الْأَرْضِ وَمَنْ تَحْتَ الثَّرَى الصِّدِّيقِ الشَّهِيدِ صَلَوَةً كَثِيرَةً تَامَةً زَاكِيَةً مُتَوَاصِلَةً مُتَوَاتِرَةً مُتَرَادِفَةً كَأَفْضَلِ مَا صَلَّيْتَ عَلَى أَحَدٍ مِنْ أَوْلِيَائِكَ)؛

پروردگارا! به حرمت امام رضا علیه السلام در فرج امام زمان علیه السلام تعجیل بفرما.

حُسن عاقبت به همه‌ی ماعنایت فرما.

گناهان ما را بیامرز.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ



أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

﴿١٢٢﴾ وَمَا كَانُ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً فَلَوْلَا نَفَرَ
مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِّنْهُمْ طَائِفَةٌ لِّيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ
وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ

«شایسته نیست که مؤمنان همگی [به سوی میدان جهاد] رهسپار شوند؛ چرا از هر گروهی از مؤمنان، طایفه‌ای کوچ نمی‌کنند؛ تا در [معارف و احکام] دین، عالم و فقیه گردند و به هنگام بازگشت به سوی قوم خود، آنها را هشدار دهند تا [از مخالفت فرمان خدا] پرهیزند».

در آیات گذشته‌ی این سوره‌ی مبارکه، دعوت به حضور در میدان‌های جنگ و جهاد می‌شد و توییح و تهدید درباره‌ی متخلفان از جهاد. در آیه‌ای خطاب به اهل ایمان می‌فرمود:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَا لَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمْ ائْفَظُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَتَأْثَلُثْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ أَرْضَ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ فَمَا مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا قَلِيلٌ ۖ إِلَّا تَتَفَرَّغُونَ لَعَذَابِ الْإِيمَانِ أَلَيْسَ بِشَيْءٍ قَدِيرٍ ۚ﴾^۱

۱- سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۱۲۲.

۲- سوره‌ی توبه، آیات ۳۸ و ۳۹.

«ای مؤمنان! شما را چه شده است که وقتی فرمان صادر می شود؛ که برای دفاع از حریم دین خدا به سوی میدان جنگ و جهاد حرکت کنید، سنگینی می کنید و از جا کنده نمی شوید؟! آیا زندگی دنیا را بر آخرت ترجیح می دهید؟ و حال آنکه دنیا در جنب آخرت متاع اندکی است. اگر حرکت نکنید او شما را به عذابی دردناک مبتلا می سازد و دیگران را جای شما می نشاند و ضرری هم به خدا نمی زند».

در جای دیگر فرمود:

﴿انْفِرُوا خِفَافًا وَ ثِقَالًا﴾؛

«به سمت میدان جهاد حرکت کنید؛ چه سبکبار باشید و چه سنگین بار».

دعوت عمومی به جهاد

از لحن آیات استفاده می شود که دعوت، دعوت عمومی است و نَفَرٌ* همگانی واجب است و دیدیم آن سه نفر که تَخَلَّف کردند و به میدان جهاد نرفتند، شدیداً مورد توبیخ قرار گرفتند و رسول اکرم ﷺ برخورد تنیدی با آنها کرده و آنها را از جامعه ی مسلمین طرد نمودند؛ تا بعد از پنجاه روز دعا و تضرع و زاری، توبه شان پذیرفته شد.

تفاوت تکالیف الهی بر حسب اختلاف شرایط

اما اکنون به نظر می رسد که آیه ی حاضر (۱۲۲ سوره ی توبه) به حسب ظاهر با آن آیات تنافی دارد. زیرا چنان که می بینیم از نفر عمومینهی می کند و می فرماید:

﴿مَا... كَافَّةً﴾؛

«سزاوار نیست که اهل ایمان همه با هم به سوی میدان جهاد حرکت کنند».

* نَفَرٌ: کوچ کردن و به را افتادن.

آن آیات، امر به نَفَر همگانی می کنند و این آیه نهی از نفر همگانی می نماید. طریق جمع بین آیات توجّه داشتن به این مطلب است که تکالیف الهی بر حسب اختلاف شرایط، مختلف می شود. گاهی شرایط خاصّ از حیث زمان و مکان و دیگر جهات، ایجاب نَفَر عمومی می کند. چنان که در غزوه ی تبوک این چنین بود و عموم مسلمانان از خِفاف* و ثقال* مأمور به نَفَر و حرکت به سوی میدان پیکار شدند و تنها امام امیرالمؤمنین علیه السلام برای جلوگیری از توطئه ی منافقان موظّف به ماندن در مدینه شد. اما گاهی شرایط طوری نیست که نَفَر همگانی لازم باشد، مخصوصاً در مواقعی که شخص رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در جبهه ی جنگ حاضر نمی شدند و در مدینه می ماندند که از آن تعبیر به سَرِیه می شود.

در این شرایط لازم و بلکه سزاوار نبود که همه ی مسلمانها به میدان جنگ بروند و پیامبر را در مدینه تنها بگذارند و خطرات احتمالی را نادیده بگیرند. علاوه بر این چون رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه که مرکز تعلیم بود؛ حضور داشتند و همانگونه که مسلمانان موظف بودند در جبهه ی جنگ با کفار حاضر شوند، موظف بودند در مقام تعلیم و تعلّم نیز برآیند و از مرکز علم، اخذ تعلیمات دینی بنمایند؛ در این مواقع است که می فرماید: ﴿وَمَا... كَافَّةٌ﴾؛ شایسته نیست که مؤمنان همگی به میدان جنگ بروند! ﴿فَلَوْ لَا ... الدِّينِ﴾؛ چرا باید چنین نکنند؟ که گروهی برای مقابله ی با دشمن بروند و گروهی برای تفقّه در دین عازم رفتن به مرکز علمی بشوند و اخذ تعلیمات از آن مرکز بنمایند.

شان نزول آیه ی ﴿فَلَوْلَا نَفَرَ﴾؛

در شان نزول گفته اند: وقتی آیات تهدید متخلّفان از جهاد نازل شد، مردم بنا را براین گذاشتند که همه باهم به میدان جنگ بروند تا مشمول آیات تهدید نشوند و در این مورد

* خِفاف: سبک بارها.

* ثقال: سنگین بارها.

آیه نازل شد که شرایط، اقتضای نُفَر عموم نمی کند. بعضی گفته اند وقتی آیات مربوط به لزوم تعلیم و تعلّم نازل شد، مسلمانان از سایر بلاد و قبایل به مدینه هجوم می آوردند که از پیامبر اکرم ﷺ اخذ علم کنند. طبعاً دشواری برای اهل مدینه پیش آمد و از جهت تأمین ارزاق و مسکن به مضیقه افتادند. این آیه آمد که درست نیست همه باهم حرکت کنید. نه نفر عمومی برای جهاد نه نُفَر عمومی برای تفقه! بلکه تقسیم شوید. گروهی برای جهاد و گروهی برای تفقه و اخذ علم بروند؛ آنگاه آنان که یاد گرفته اند به دیگران (اعمّ از مجاهدان و غیر آنان) بیاموزانند.

پیام این آیه، جهاد و تفقه در دین

به هر حال آیه ی کریمه، اهمّیت دو مطلب را نشان می دهد. اولاً موضوع جهاد و حضور در میدانهای جنگ و مقابله ی با دشمنان حقّ و نشان دادن آمادگی نظامی در مقابل اعداء دین که فرموده است:

﴿وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَعَدُوَّكُمْ...﴾^۱

«تا می توانید تحصیل نیرو [اعمّ از نظامی و اقتصادی و فرهنگی برای مقابله ی با دشمنان خود و خدا] بنمایید و...».

ثانیاً موضوع تفقه و تعلّم و تحصیل علوم لازم در هر زمان. یعنی در میان امت و جامعه ی اسلامی باید دو جبهه برای همیشه پررونق و پر شور و شوق و پر جنب و جوش باشد. یکی جبهه ی نظامی و دیگر جبهه ی علمی و فرهنگی. اما اهمّیت موضوع جهاد از نظر قرآن؛ دیدیم که از آیه ی سی و هشتم همین سوره تا آیه ی یکصد و بیست و دوم یعنی قریب هشتاد

۱- سوره ی انفال، آیه ی ۶۰.

آیه در زمینه‌ی جهاد از طرق گوناگون و جهات مختلف مورد بحث و بررسی قرار گرفت.

تفقه در دین، از مصادیق جهاد

اکنون این آیه اهمّیت موضوع تفقه و تحصیل علم را در ردیف اهمّیت موضوع جهاد نشان می‌دهد و می‌توان گفت: اساساً تفقه و تحصیل علم خود از مصادیق بسیار بارز جهاد است و آن جهاد با جهل است یعنی کسی نپندارد که دشمن امت مُسْلِم؛ منحصرّاً کافران و ملحدانند؛ بلکه خطرناکترین دشمن برای انسان، جهل اوست. فرموده‌اند:

(صَدِيقُ كُلِّ امْرِءٍ عَقْلُهُ وَ عَدُوُّهُ جَهْلُهُ)^۱

«عقل انسان، دوست صمیمی انسان و جهل انسان، دشمن خطرناک اوست».

عقل است که انسان را به خدا پرستی وامی‌دارد و او را به بهشت جاودان می‌رساند.

(الْعَقْلُ مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَ اكْتُسِبَ بِهِ الْجَنَّةُ)^۲

جهل مردم، مشکل بزرگ انبیا

جهل است که منشأ کفر و شرک و ارتداد و مخالفت با خدا و دین خدا می‌شود و لذا مشکل بزرگ انبیا علیهم‌السلام مواجه شدن با مردم جاهل بوده است و قرآن نیز سخن انبیا علیهم‌السلام را با مردمشان نقل می‌کند که می‌گفتند:

(...وَ لَكِنِّي أَرَاكُمْ قَوْمًا تَجْهَلُونَ)^۳

«من می‌بینم که شما گروهی مبتلا به بیماری جهل هستید».

واقعاً عجیب است که حضرت موسی علیه‌السلام با آن زحمات طاقت‌فرسا، بنی اسرائیل را از چنگال فرعون ستمگر که بیچاره و بدبختشان کرده بود نجات داد. پسران را سر می‌برید و

۱- تحف العقول، صفحه‌ی ۳۲۶، از امام رضا علیه‌السلام.

۲- سفینه البحار، جلد ۲، صفحه‌ی ۲۱۴.

۳- سوره‌ی هود، آیه‌ی ۲۹.

دختران را زنده نگه می داشت . پس از اینکه فرعون غرق شد و اسرائیلیان نجات یافتند، بین راه که با پیامبرشان می آمدند؛ دیدند گروهی بت می پرستند. اینها هم هوس بت پرستی کردند و قرآن نقل می فرماید:

﴿...قَالُوا يَا مُوسَى اجْعَلْ لَنَا إِلَهًا كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ...﴾^۱

«ای موسی! برای ما هم معبودی درست کن آنگونه که آنها دارند».

﴿...قَالَ إِنَّكُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ﴾^۲

« شما مردم جاهل و نادانی هستید».

و جهالت سرپای وجود شما را گرفته است که می خواهید موجودات مرده ی لا یضر و لا ینفع را به جای خداوند علیم قدیر حکیم بنشانید .

ناله ی حضرت نوح علیه السلام از جهل مردم

حضرت نوح با قلبی دردناک از جهل مردم به پیشگاه خدا نالید که خدایا! با این مردم چه کنم؟

﴿وَإِنِّي كُلَّمَا دَعَوْتُهُمْ لِتَغْفِرَ لَهُمْ جَعَلُوا أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ وَاسْتَغْشَوْا ثِيَابَهُمْ وَأَصْرُوا وَاسْتَكْبَرُوا اسْتِكْبَارًا﴾^۳

« هر چه می خواهم آنها را به توحید و ایمان دعوتشان کنم تا مشمول رحمت و مغفرت قرار گیرند؛ انگشتها را در گوش هایشان می گذارند و سر به گریبانشان می کشند که نه چهره ام را ببینند و نه صدایم را بشنوند».

این همان بیماری کشنده ی جهل است که مایه ی هلاک ابدی انسان است و اثر بارزش تنفر از چهره و صدای منادیان حق است و این بیماری منحصر به زمان نوح و قوم

۱- سوره ی اعراف، آیه ی ۱۳۸.

۲- همان.

۳- سوره ی نوح، آیه ی ۷.

نوح هم نیست؛ بلکه در هر زمان مردمی هستند که از منادیان حق نفرت دارند. از دیدن چهره‌ی آنها و شنیدن سخنانشان احساس اشمئزاز و تنفر می‌کنند و هرگز هم احتمال بیماری در فکر و عقل خود نمی‌دهند و با همین بیماری می‌میرند و خود را در میان جهنم سوزان می‌بینند! به فرموده‌ی قرآن:

﴿...تَرْهَقْ أَنْفُسُهُمْ وَهُمْ كَافِرُونَ﴾^۱

«جان از نشان با کفر و الحاد در می‌آید».

جهل توأم با غرور، بلای بزرگ بشر

بلای بزرگ بشر در هر زمان، جهالت توأم با غرور و استکبار است. یکی غرور ثروت، گریبانگیرش می‌شود و دیگری غرور قدرت و سوئی غرور علم و انباشتن یک سلسله اصطلاحات خشک و بی مغز علمی! که خود را کامل می‌پندارند و هرگز تن به خضوع در مقابل حق نمی‌دهند و اصلاً به ذهنشان خطور نمی‌کند که شاید آن کسی که از نظر من پول و زوری ندارد و آشنا با اصطلاحات متداول علمی نمی‌باشد، دارای فکری منور و قلبی مطهر باشد و بر اثر ارتباط با حضرت الله افکار و اقوالی حکیمانه و انسان‌ساز از وی تراوش کرده و سعادت آفرین در زندگی من باشد و راهم را عوض کند. آری! غرور و استکبار اجازه‌ی این کار را به او نمی‌دهد و لذا تا انسان با این اولین و خطرناکترین دشمنش مبارزه نکند و آن ظلمت درونی‌اش را که همان جهل است مبدل به نور علم به معنای واقعی نسازد، نمی‌تواند با دشمنان بیرونی‌اش که کافران و ملحدانند؛ مقابله کند و آنها را به زانو در آورده و پیروز گردد.

به همین جهت قرآن هشدار می‌دهد که خیال نکنید دشمنان شما منحصرأ کفارند و وظیفه‌ی شما هم منحصرأ پیکار با کفار است و باید همه باهم به جنگ با آنها بروید. خیر!

۱- سوره‌ی براءت، آیه‌ی ۵۵.

﴿وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً...﴾

«سزاوار نیست که در غیر موارد ضروری و استثنایی که بسیج عمومی لازم

است؛ تمام مؤمنان رو به میدان جنگ با کافران بروند». بلکه؛

﴿فَلَوْ لَا تَفَرَّ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ...﴾

چرا نباید در میان شما گروهی باشند که حرکت کنند و به مراکز علمی بروند و تفقه کنند و دشمن جهل را از پا درآورند و عالم و فقیه بشوند؟! البته فقیه در اینجا به معنای اصطلاحی آن نیست که دارنده ی ملکه ی استنباط احکام فرعی عملی باشد بلکه مراد عالم به مطلق معارف دین اعم از اصول و فروع است.

آری! عالم بشوند با درکی عمیق و بصیرتی کامل که معنای تفقه همین است. ﴿...وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ...﴾؛ و پس از تفقه به انذار و بیم دادن مردم [از عواقب شوم انحراف از مسیر دین] بپردازند. ﴿...إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ...﴾؛ البته وقتی به زادگاه و میان قوم خود باز گشتند، انذار آنان در اولویت است و گرنه وظیفه ی انذار نسبت به تمام کسانی دارند که آگاه از معارف دینشان نمی باشند. ﴿...لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ﴾؛ باشد که این انذار سبب شود که آنها از مخالفت با فرمان خدا بپرهیزند و به انجام وظائف دینی خود بپردازند.

وَجُوبِ تَعْلِيمٍ وَ تَعَلُّمٍ

بنابراین موضوع تعلّم و تعلیم، یعنی یاد گرفتن و یاد دادن مسائل دینی اعم از اصول و فروع، یک وظیفه ی واجب بر امت اسلامی است و باید همیشه در جامعه ی اسلامی گروهی باشند که به عنوان انجام واجب کفائی به تحصیل علم در مسائل دینی و سپس تعلیم و تبلیغ آن به دیگران بپردازند. در صورتی که چنین گروهی بودند و قیام به انجام این دو واجب از تفقه و انذار نمودند، این تکلیف از سایر افراد امت ساقط می شود و در صورت نبود چنین گروهی بر تمام افراد امت واجب می شود که قیام به انجام این تکلیف بنمایند و

کسانی را به مراکز علمی اعزام کنند تا به تفقه در دین و سپس انداز مردم پردازند.

تسلط کافران بر مؤمنان، هرگز!

البته تمام علومى که بر حسب شرایط زمان، تحصیلش در جامعه‌ی اسلامى لازم است تا خودکفا بشوند و دیگر دست نیاز به سوى بیگانگان دراز نکنند، تحصیل این مطلب واجب کفائى است و همین یک آیه برای اثبات این مطلب کافی است که مى فرماید:

﴿...وَلَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا﴾^۱

«خدا هرگز راهی برای تسلط کافران بر مسلمانان قرار نداده است».

و نمى پسندد که کافران بر مسلمانان از جهتی تفوق داشته باشند و مسلمانان احساس نیازی به آنان بنمایند، بلکه:

﴿...وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾^۲

«شما باید با داشتن سرمایه‌ی ایمان، برترین اقتهای جهان باشید».

منتها مسائل اعتقادی و برنامه‌های عملی دین در مرتبه‌ی اولویت نسبت به سایر علوم است.

تحصیل علم تقوا بر همگان واجب عینی است

حدیث مشهوری هم که همه یا اکثراً مى دانیم که رسول خدا ﷺ فرمودند:

(طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ)^۳

«بر هر فرد مسلمانی اعم از مرد و زن واجب و فریضه است که علم بدست

آورد».

۱- سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۱۴۱.

۲- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۳۹.

۳- اصول کافی، جلد ۱، صفحه‌ی ۳۰.

و این حدیث شریف ناظر به همین مسائل اعتقادی و احکام عملی دین است که واجب عینی بر همه است. حضرت امام صادق علیه السلام در تفسیر همین حدیث فرموده است:

(أَيُّ عِلْمٍ التَّقْوَى وَالْيَقِينُ)؛

«مقصود علم تقوی و یقین است».

آنگاه مرحوم علامه‌ی مجلسی (ره) در بیان این حدیث می‌فرماید:

(عِلْمُ التَّقْوَى هُوَ الْعِلْمُ بِالْأَوْامِرِ وَ النَّوَهِی وَ التَّكْلِيفِ الَّتِي يُتَّقَى بِهَا مِنْ عَذَابِ اللَّهِ)؛^۱

«علم تقوی عبارت از علم به اوامر و نواهی و تکالیفی است که انسان با عمل به آنها از عذاب خدا رهایی می‌یابد».

(وَ عِلْمُ الْيَقِينِ عِلْمٌ مَا يَتَعَلَّقُ مِنَ الْمَعَارِفِ بِأُصُولِ الدِّينِ)؛^۲

«علم یقین، یعنی علم به آنچه که مربوط به اصول دین است و همه باید آن را به طور یقین از روی دلیل مناسب با درک خودشان بدست آورده باشند».

برای سؤالات اساسی چه پاسخی فراهم کرده‌ایم؟!

جوان‌ها و نوجوان‌ها خود را مکلف بدانند؛ فردای قیامت مورد سؤال قرار می‌گیریم. این دنیای ما با همه چیزش می‌گذرد و تمام می‌شود و حیات ابدی ما شروع می‌شود. قرآن می‌فرماید:

(...وَلْتَنْتَظِرْ نَفْسُ مَا قَدَمَتْ لِغَدٍ...)^۳؛

«هر کس بنگرد که برای فردا چه پیش فرستاده است».

در درجه‌ی اول از عقاید ما سؤال خواهد شد که خدا شناسی شما در چه حد است؟

۱- بحار الانوار، جلد ۲، صفحه ۳۲.

۲- همان.

۳- سوره ی حشر، آیه ۱۸.

پیغمبر شناسی و امام شناسی تان چگونه است و اعتقاداتان به معاد در چه پایه است؟ بعد به حساب برنامه های عملی رسیدگی می شود و لذا فرمود: علم التقوی، علم به اوامر و نواهی است و علم الیقین علم به اصول دین است. این علم است که تحصیل آن بر هر فرد مسلمانی واجب است.

التزام امت اسلامی به چهار چیز

این حدیث هم از پیامبر اکرم ﷺ منقول است:

(أَرْبَعٌ يَلْزَمَنَّ كُلَّ ذِي حِجَى وَعَقْلٍ مِنْ أُمَّتِي؛

«هر فرد عاقلی از امت من باید ملازم چهار چیز باشد».

(قِيلَ مَا هُنَّ يَا رَسُولَ اللَّهِ؛

«سؤال شد: آن چهار چیز چیست؟»

فرمودند:

(إِسْتِمَاعُ الْعِلْمِ وَحِفْظُهُ وَنَشْرُهُ عِنْدَ أَهْلِهِ وَالْعَمَلُ بِهِ)؛^۱

اول، خودش را موظف بداند که بشنود. در همین مرحله ی اول بسیاری هستند که حاضر نیستند بشنوند! دوم، آن را حفظ کند؛ نه اینکه بشنود و دنبال کارش برود، اگر حافظه اش قوی است آن را به حافظه بسپارد و گرنه بنویسد و ضبطش کند. سوم، خود را موظف بداند که آن را به دیگران که اهلیت دارند برساند. چهارم، به آن چه که شنیده است عمل کند.

به راستی اگر هر یک از ما ملازم این چهار چیز بودیم و خود را موظف به آن می دانستیم و هر مطلب دینی یا علمی که می شنیدیم آن را حفظ می کردیم و به دیگران می رساندیم و خود نیز به آن عمل می کردیم، اکنون ملتی عالم و عاقل بودیم و عاری از

جهل و مبرّی از فساد در اخلاق و عمل.

ثواب عظیم تحصیل علم

در روایات برای تشویق و ترغیب مسلمانان به تحصیل علم، ثوابهای عظیمی برای آن ذکر شده است از باب نمونه به این روایت توجه فرمائید :

(مَنْ خَرَجَ مِنْ بَيْتِهِ يَلْتَمِسُ بَاباً مِنَ الْعِلْمِ كَتَبَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ لَهُ بِكُلِّ قَدَمٍ ثَوَابَ شَهِيدٍ مِنْ شُهَدَاءِ بَدْرٍ)؛

«کسی که به قصد یاد گرفتن مطلبی از مطالب علمی از خانه اش خارج شود؛ خداوند در مقابل هر قدمی که بر می دارد ثواب شهیدی از شهدای بدر برایش می نویسد».

(وَ أُعْطِيَ اللَّهُ بِكُلِّ حَرْفٍ يَسْمَعُ أَوْ يَكْتُبُ مَدِينَةً فِي الْجَنَّةِ)؛^۱

«و برای هر حرفی که می شنود یا می نویسد خداوند شهری در بهشت به او عطا می کند».

مثلاً کلمه‌ی قال دارای سه حرف است. برای شنیدن یا نوشتن این کلمه سه شهر بهشتی داده می شود. به این نکته باید توجه کرد: تا ما در دنیا هستیم، از حقیقت عالم پس از مرگ و شرایط زندگی انسان در آن عالم آگاهی کامل نداریم و لذا وقتی می شنویم آنجا به انسان شهرهای متعدّد داده می شود، فکر می کنیم مگر یک نفر انسان چه قدر جا می خواهد؟!

یک مقایسه برای درک بهتر!

شما از باب تقریب به ذهن، مقایسه‌ای بین عالم دنیا و رحم مادر بفرمائید. آنجا که بودیم به بیش از یک وجب جا و چند قطره خون، نیاز به چیزی دیگر نداشتیم! اگر آنجا به

ما می گفتند: می خواهیم شما را به عالم دنیا ببریم و یک خانه‌ی صد مترمربعی به شما بدهیم یا سفره‌ی رنگین از خورش فسنجان و بوقلمون بریان و ...، ما نه معنای این کلمات را می فهمیدیم و نه خود را نیازمند به اینها می دانستیم و احیاناً پوزخندی هم به گوینده‌ی این سخنان می زدیم! ولی به اینجا که آمدیم دیدیم خانه‌ی صد متری که سهل است ده هزار متری هم کم است و از انواع و اقسام غذاها نیز اشباع نمی شویم!!

مطمئن باشیم به عالم پس از مرگ که رفتیم، در یک خانه‌ی با وسعت میلیون‌ها برابر تمام دنیا هم نمی گنجیم و از سفره‌ها و غذاهای میلیون‌ها برابر سفره‌های دنیا نیز اشباع نمی شویم! و وای از آن زمانی که تهی دست از ایمان برویم که چه گرسنگی‌ها و بیچارگی‌ها و بی سروسامانی‌ها خواهیم داشت!

به هوش! چه اندوخته‌ایم؟

مولای ما امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: فعلاً شما به شنیدن از ما اکتفا کنید تا حقیقت را پس از مرگ ببینید. قرآن هم می فرماید:

﴿فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾^۱

کسی نمی داند چه چیزهایی برای مؤمنان در آن عالم ذخیره شده است که سبب روشنی چشمشان خواهد بود. پس مقتضای حکم عقل این است که ما سخن قرآن و انبیاء و امامان علیهم السلام را بشنویم و خود را آماده کنیم که نکند یک وقت سر بر داریم و ببینیم فقیر محضیم و هیچ چیز در کوله بار خود نداریم!

کلام نورانی امام امیرالمؤمنین علیه السلام در فضیلت علم

این سخن نیز از امام امیرالمؤمنین علیه السلام است که می فرماید:

(أَيُّهَا النَّاسُ اْعْلَمُوا أَنَّ كَمَالَ الدِّينِ طَلَبُ الْعِلْمِ وَالْعَمَلِ بِهِ)؛^۱

«مردم! بدانید دین شما وقتی کامل می شود که دنبال علم بروید و از معارف دینتان آگاه بشوید و به احکام دینتان عمل کنید».

(وَإِنَّ طَلَبَ الْعِلْمِ أَوْجَبُ عَلَيْكُمْ مِنْ طَلَبِ الْمَالِ)؛^۲

«طلب علم از طلب مال، برای شما لازم تر و واجب تر است».

مال و ثروت دنیا که با حرص و ولع تمام دنبالش می روید دیر یا زود از دست شما خواهد رفت. معارف دینتان را بیاموزید که برای شما خواهد ماند.

(فَإِنَّ الْمَالَ مَقْسُومٌ بَيْنَكُمْ مَضْمُونٌ لَكُمْ)؛

«مال در میان شما تقسیم شده و رزق مقدر شما را هم خدا به عهده گرفته است [خود را به آب و آتش نزنید]!»

(وَالْعِلْمُ مَخْزُونٌ عِنْدَ أَهْلِهِ وَ أُمِرْتُمْ بِطَلْبِهِ فَاطْلُبُوهُ)؛

«علم در نزد اهلس مخزون است و شما مأمور به تحصیل آن می باشید و باید دنبالش بروید تا به دست آورید».

انتظار امام صادق (علیه السلام) از جوانان

امام صادق (علیه السلام) می فرمود:

(لَسْتُ أَحِبُّ أَنْ أَرَى الشَّابَّ مِنْكُمْ إِلَّا غَادِيًا فِي حَالَيْنِ إِمَّا عَالِمًا أَوْ مُتَعَلِّمًا)؛

«من دوست ندارم جوانی از شما را ببینم؛ مگر اینکه در یکی از این دو حال باشد: یا عالم باشد یا متعلم [در حال فراگیری علم باشد]».

۱- اصول کافی، جلد ۱، صفحه ی ۲۰.

۲- همان.

(وَإِنْ لَمْ يَفْعَلْ فَرَطَ فَإِنْ فَرَطَ ضَيَّعَ فَإِنْ ضَيَّعَ آثِمٌ وَإِنْ آثِمَ سَكَنَ النَّارَ
وَالَّذِي بَعَثَ مُحَمَّدًا بِالْحَقِّ)؛^۱

«پس اگر جوانی چنین نباشد [نه عالم باشد و نه متعلم] تفریط کرده و تفریط
تضییع عمر است و تضییع عمر گناه است و گناه کار اهل آتش است، قسم به
کسی که محمد ﷺ را مبعوث به حق کرده است».

ولی یاللاسف که فرهنگ فعلی دنیا مجال نمی دهد که جوان مسلمان با آرامش فکر و
فراغت قلب به تحصیل معارف دینش پردازد در صورتی که اگر همین فرهنگ و صنعت و هنر
در سایه ی علم و ایمان به خدا و روز جزا پیش می رفت، سعادت دارین بشر تأمین می شد.

چراغ علم با ایمان، نجات بخش انسان

از رسول اکرم ﷺ نقل شده است که فرمودند:

(أَطْفُوا الْمَصَابِيحَ بِاللَّيْلِ لَا تَجْرُهَا الْفُؤَيْسِقَةُ فَتَحْرِقَ الْبَيْتَ وَمَا فِيهِ)؛^۲

«به هنگام شب که می خوابید چراغ ها را خاموش کنید. مبادا موش دزد آنها را
به دنبال خود بکشد و خانه را با آن چه که در آن است بسوزاند».

در پانزده قرن پیش که این حدیث صادر شده است. نه چراغ برقی بوده و نه چراغ
نفتی. بلکه شاید روغنی در ظرفی ریخته و فتیله ای در آن می گذاشتند و با جرعه ای که از
زدن سنگ و چخماق به هم برمی جست؛ آن فتیله را شعله ور می کردند و در روشنایی آن
می نشستند و به کار می رسیدند. حالا این چراغ همانطور که دارای مصلحت و فایده است و
آدمیدر پرتو نورش به کارهای خود می رسد، دارای خطر و زیان نیز هست! زیرا ممکن
است فتیله و شعله اش به فرش و اثاث برسد و خانه ای را بسوزاند. پس آن چراغ وقتی خوب

۱- بحار الانوار، جلد ۱، صفحه ۱۷۰.

* دارین: دوسرا، دنیا و آخرت.

۲- بحار الانوار، جلد ۶۴، صفحه ۲۵۶. به این عبارت آمده: (إِذَا نِمْتُمْ فَأَطْفُوا سُرُجَكُمْ فَإِنَّ الْفُؤَيْسِقَةَ تَضُرُّ عَلَى أَهْلِ الْبَيْتِ بَيْتَهُمْ نَارًا).

است و دارای مصلحت که آدم عاقل و متوجّهی در کنارش باشد تا از خطر آتش جلوگیری کند و از نورش بهره‌مند گردد و اگر انسان چراغ آنچنانی را همچنان روشن بگذارد و خود بخوابد در معرض خطر قرار گرفته است زیرا ممکن است بادی بوزد و شعله‌ی چراغ را بالا ببرد؛ یا پای آدم خوابیده به آن بخورد یا موشی فتیله‌ی روغن آلود چراغ را بکشد و در نتیجه حریق به وجود آید و خانه و اهلش را بسوزاند و لذا فرمودند: شب که می‌خواهید؛ چراغ را خاموش کنید تا از خطر مصون باشید.

به همین منوال است چراغ علم و فرهنگ و هنر و صنعت که هم دارای مصالح و منافع فراوان است و مایه‌ی پیشرفت در زندگی و هم دارای خطر و زیان بسیار است و مایه‌ی هلاکت و بدبختی! چراغ علم و فرهنگ و هنر وقتی نافع به حال بشر است که عقل و ایمان در دلها حکومت کند و مغزهای زمامداران و گرداننده‌های چرخهای زندگی منور به نور ایمان به خدا باشد. شهوت جاه‌طلبی و ریاست‌خواهی و کشورگشایی در جانشان نباشد. همه، خدای سریع الحساب و شدید العقاب را مراقب افکار و اعمال خود بدانند و فقط برای جلب رضای او در راه تأمین رفاه حال بشر بکوشند. در این موقع است که چراغ علم و صنعت و فرهنگ و هنر نافع به حال بشر خواهد بود و روز به روز باید در توسعه و تعمیمش کوشید و بی سواها را به سوی سواد کشانید و جانها را از ظلمت جهل و نادانی رهانید تا در پرتو نور چراغ علم و هنر، راه‌های خداشناسی و معادشناسی را بیمایند و در سایه‌ی ایمان به خدا و معاد زندگی خوش و سعادت‌مندانه‌ای بدست آورند و حیات ابدی خود را تأمین نمایند.

چراغ علم بدون ایمان، نابودکننده‌ی انسان

در محیطی که آفتاب عقل و ایمان بر دل‌ها می‌تابد، چراغ علم و صنعت سراسر خیر است و سعادت. در آن محیط مغزهای متفکر با ایمان هرگز نقشی خیانت در خود طرح

نمی‌کنند. دانشمندان با ایمان هرگز اسلحه‌ی خطرناک برای نابود ساختن بشر نمی‌سازند؛ بلکه می‌کوشند در سایه‌ی علم و هنر جسم و جان بشر را هر چه سالم تر و شاداب تر نگه دارند و فضایل انسانی را در عالم به ظهور برسانند. اما اگر بنا باشد که محیط زندگی بشر، محیط بی‌ایمانی و از خدا بی‌خبری باشد و آفتاب عقل و ایمان از افق جان بشر غروب کند و ظلمت جاه‌طلبی و پول‌پرستی و لذت‌خواهی سرپای زندگی آدمیان را فرا گیرد، در این تاریکی دزد‌های دزنده‌خوئی و ناموس ربائی و منفعت طلبی، دست به غارتگری می‌زنند. در این موقع اگر چراغ علم و فرهنگ خالی از ایمان، روشن شود، طبیعی است که موش‌های دزد بی‌ایمان که نگهبانان عقل و ایمان را خوابیده دیدند از فرصت استفاده کرده و خود را به پناه چراغ علم می‌رسانند و در پرتو نور چراغ علم به غارتگری می‌پردازند و عاقبت با فتیله و روغن همان چراغ، بشر را به کام حریق و آتش می‌افکنند و همه چیزش را می‌سوزانند.

منتظر باشیم عاقبت همین چراغ علم و فرهنگ عاری از ایمان، جامعه‌ی بشری را به آتش خود خواهد سوزانید.

﴿...فَانْتَظِرُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِينَ﴾^۱

مسخ حقیقت علم در دنیای کنونی!

بنابراین اگر بگوییم: در چنین محیطی که آفتاب عقل و ایمان غروب کرده و ظلمت جهل و بی‌ایمانی عالم را فرا گرفته است، صلاح بشر در این است که این چراغ‌های علم و فرهنگ به اصطلاح روز نیز خاموش باشد؛ سخنی دور از حقیقت نگفته‌ایم که رسول خدا ﷺ فرمودند: (أَطْفِئُوا الْمَصَابِيحَ بِاللَّيْلِ)؛ در دنیای ظلمت‌کده‌ی بی‌ایمانی، چراغ فرهنگ فعلی‌اش خاموش باشد به صلاح بشر است. اگر چه گفتن و شنیدن این سخن در

۱- سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۷۱.

میان مردم به زعم خود روشنفکر زمان بسیار دشوار و هضمش سنگین است و فریاد اعتراض از همه سو برمی خیزد که شما می گوید: روشن بودن چراغ علم و فرهنگ و صنعت و هنر به زیان بشر است. مگر نه این است که پیامبر اسلام ﷺ آنگونه سخن از لزوم و وجوب تحصیل علم فرموده که آن را بر هر زن و مردی واجب دانسته و فرموده است: (طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ وَ مُسْلِمَةٍ)؛ می گوییم: به درست است اما این را هم باور کنیم که در میان ما مردم بسیاری از چیزها معنای واقعی خود را از دست داده و معنای ضد و خاصیت ضد خود را به خود گرفته است. از جمله ی آنها کلمه ی علم است که معنای واقعی خود را از دست داده و گویی که به حدّ مسخ شدن رسیده است. آن طاووس زیبا و دلربا به صورت گرگ و پلنگ وحشتزا درآمده است. آن علمی که رسول اکرم ﷺ به دست آوردن آن را بر همه واجب کرده است، نوری است که در جان بنشیند و آدمی را به خدا نزدیک گرداند. چراغی است که راه تقوا و عفت و انسانیت را نشان بشر داده و او را در آن راه به حرکت در آورد. نه یک سلسله مسائل مربوط به سیاست و اقتصاد و صنعت که هرچه پیش تر می رود بر وحشت و اضطراب بشر می افزاید و راههای ظلم و جنایت و بی عفتی را شفاف تر و گسترده تر می سازد. تنها یک گوشه ی پیشرفت در علم پزشکی یا صنعت را به رخ می کشند و مفاسد بیرون از شمار این علم و فرهنگ جدید را نادیده می گیرند و (اِثْمُهُ اَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِ)؛ رافراموش می کنند.

پیام انبیا: اول ایمان، بعد کسب ثروت و قدرت

البتّه انبیاء هم می فرمایند: در جامعه ی بشر باید بیماری و فقر و جهل از بین برود اما می گویند: در درجه ی اول باید بی ایمانی از بین برود. مردم با ایمان باشند و دارای بدن سالم باشند با ایمان باشند و ثروتمند و قدرتمند و دانشمند باشند تا ثروت و قدرت و علم و سلامت بدن را در راه تأمین خیر و صلاح جامعه به کار ببرند نه در راه شرّ و فساد و ستم

وگرنه مردم بی‌ایمان شهوت‌پرست لذت‌طلب، اگر چراغ علم و فرهنگ و هنر به دستشان بیفتد و از ثروت و قدرت و سلامت بدن نیز برخوردار باشند مانند همان موشهای دزدی خواهند بود که با فتیله و روغن چراغ بی‌صاحب، خانه و اهلش را به آتش می‌کشند. حالا ما اینقدر هم ساده‌لوح نیستیم که خیال کنیم با این حرفهای ما مشکل حل می‌شود و علم و فرهنگ و صنعت به زیر سایه‌ی عقل و ایمان می‌آید!

منظور این بود که حداقل باورمان بشود که علم و فرهنگ خالی از ایمان نه تنها نافع به حال بشر نیست؛ بلکه مضر به حالش نیز می‌باشد. این مرحله‌ی تصوّر و تصدیق مطلب است و تحقیق بخشیدن به آن در قدرت ما نیست؛ چون برخی از مردم از تصوّر و تصدیق آن نیز ابا دارند و باورشان نمی‌شود که این علم و فرهنگ خالی از ایمان به خدا، ضررش برای جامعه‌ی بشر به مراتب بیش از منافع آن است و به راستی (إِنَّهُ أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِ)؛

تقویت حیوانیت، تضعیف انسانیت، ثمره‌ی تمدّن کنونی

مروّی از ابن عباس است که پیامبر اکرم ﷺ روی سجّاده‌اش نشسته بود. موشی فتیله‌ی شعله‌ور چراغی را به دندان گرفته و آورد و روی سجّاده انداخت و به قدر یک درهم از آن سوخت. لذا فرمودند: مراقب باشید! موش‌ها با فتیله‌ی چراغ‌ها، سجّاده‌ها را می‌سوزانند. اگر به خواب غفلت بروید و چراغ‌های علم و هنر و صنعت را به دست طوائف بی‌ایمان بسپارید، یک وقت به خود می‌آید که مسجد و محراب و منبر و دیگر شوؤن زندگی‌تان به کام آتش رفته است. چنانکه طلیعه‌اش را می‌بینید، پس صدّق رسول الله:

(أَطْفِئُوا الْمَصَابِيحَ بِاللَّيْلِ لَا تُجْرَهَا أَنْفُوسُكُمْ فَتُحْرِقَ الْبَيْتَ وَمَا فِيهِ)؛

ما اگر از روی انصاف به داوری بنشینیم، می‌پذیریم که تمدّن و فرهنگ دنیای امروز، نصف انسان را چاق کرده و نصف دیگرش را کشته است. یک‌نصف انسان حیوانیت و نصف دیگرش انسانیت است. حیوانیت بشر را خوب چاق کرده‌اند. این مرکب

سواری ما را که اسمش بدن است حسابی فربه کرده و تیمارش می کنند.

چراغ پیه سوز و چراغ نفتی ما را تبدیل به چراغ برق کرده اند، بسیار خوب است و کسی بدش نمی آید. خزینه های حمام های عمومی را تبدیل به دوش کرده اند. انبار آب های سابق را تبدیل به لوله های آب کرده اند. بسیار خوب! شترها و الاغ ها را تبدیل به اتومبیل و هواپیما کرده اند. به قول کسی شتر را موتور کرده اند! اینها همه بسیار خوب است و قابل تقدیر. اما ببینیم برای خود ما چه کرده اند؟ بدن و مرکب ما را چاق کرده اند. آیا برای خود ما چه کرده اند؟ آفتابه لگن ده دست، شام و ناهار خبری نیست. خود ما غیر این بدن هستیم. چراغ های برق و لوله های آب و دوش های حمام و اتومبیل و هواپیما مال مرکب ماست؛ نه مال خود ما.

خدمت یا اهانت، کدام؟!

اگر شما بنده را به خانه ی خودتان دعوت کنید و در یک اتاق تنگ و تاریک و کثیف بنشانید و آنگاه سراغ الاغ و مرکب سواری من بروید و او را تیمار کنید و تخته پهن نرم برایش بگسترانید و کاه و یونجه و علف با نقل و نبات و حلوا مقابلش بریزید، آیا شما در این صورت به من خدمت کرده اید؟ خیر! به من اهانت کرده اید! خودم را کشته و الاغم را زنده کرده اید! حالا تمام تأسیسات و تشکیلات فرهنگی و صنعتی که در دنیای امروز هست از دانشگاه ها، دانشسراها، کارگاه ها، ابتکارات، اختراعات، همه و همه، در خدمت بدن انسان یعنی در خدمت مرکب انسانند. نه در خدمت خود انسان که گوهر قدسی روح آدمی است بلکه او را در تنگنای ظلمانی جهل و بی ایمانی و شهوات حیوانی زندانی اش کرده اند و به تیمار کردن الاغ سواری اش پرداخته اند، به قول مثنوی:

این همه علم بنای آخور است	در عماد بود گاو و اشتر است
بهر استبقای حیوان چند روز	خوانده علمش احمقان بی فروز

و لذا این ندای قرآن است که می فرماید:

﴿...فَلَوْ لَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَ لِيُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ﴾؛

چرا باید در میان شما گروهی قیام به این دو وظیفه‌ی حتمی نکنند؟ اول به مراکز علمی بروند و معارف دین را با بصیرت کامل بیاموزند و سپس به انداز مردم پردازند و آنها را از عواقب شوم بی‌ایمانی با خبر سازند تا از مخالفت با فرمان خدا پرهیزند.

(اللَّهُمَّ عَجِّلْ فَرَجَ مَوْلَانَا صَاحِبِ الزَّمَانِ وَ أَظْهِرْ بِهِ دِينَكَ وَ أَخِي بِهِ سُنَّةَ نَبِيِّكَ وَ اجْعَلْنَا مِنْ أَعْوَانِهِ وَ أَنْصَارِهِ وَ مِنَ الْمُتَنْظِرِينَ لِظُهُورِهِ)؛

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قَاتِلُوا الَّذِينَ يَلُونَكُمْ مِنَ الْكُفَّارِ
وَلْيَجِدُوا فِيكُمْ غِلْظَةً وَأَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ

« ای کسانی که ایمان آورده‌اید؛ با کافرانی که به شما نزدیک‌ترند؛ پیکار کنید [مقاتله‌ی با آنها را در اولویت قرار دهید] و آنها باید در شما شدت و غلظت بیابند و بدانید که خداوند با پرهیز کاران است.»

پیام اصلی، دعوت به توحید

در ادامه‌ی آیات مربوط به جهاد در این سوره‌ی مبارکه، در این آیه، دو دستور صادر می‌شود:

دستور اول، لزوم رعایت اولویت در قتال با کفار نزدیک است. البته مسلمانان موظف به قتال با عموم کفار - اعم از دور و نزدیک - آن هم پس از طی مراحل اولیه‌اش می‌باشند. چون دین مقدس، از اول دستور قتال و جنگ نمی‌دهد بلکه مقصد اصلی اش دعوت به توحید است. لذا به رسول اکرم ﷺ خطاب شده است:

﴿ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ
أَحْسَنُ....﴾^۱

«وظیفه‌ی تو این است که مردم را با حکمت و اندرز نیکو به توحید دعوت کنی».

یعنی با استدلال و اقامه‌ی برهان در مورد کسانی که اهل منطق و فکر و استدلالند. هر چند گروهی هم اهل منطق و برهان نیستند، ولی مردمی پاک نفْسند و لجوج و معاند نیستند. می‌توان اینها را با پند و اندرز و نصیحت به راه آورد. گروه سوّمی هم هستند که نه اهل منطقند و نه اهل موعظه و نصیحت! بلکه اهل جدالند و می‌خواهند بحث و مناظره و گفتگو کنند. با اینها هم از طریق بحث و گفتگو می‌توان وارد شد؛ یعنی از همان راهی که خودشان قبول دارند وارد شوی و مجابشان سازی.

قتال با کفار، در آخرین مرحله

حال اگر گروهی پیدا شدند که نه اهل استدلال و حکمتند و نه اهل موعظه و نصیحت و نه اهل مناظره و جدال احسن. بلکه مردمی لجوج و معاندند و دشمن سرسخت حق و حقیقت و تمام همّشان این است که بساط دین را برچینند و با خدا و رسولان خدا به محاربه برخیزند و راه سعادت ابدی را به روی بشر ببندند، اینجاست که پیامبران وظیفه‌ی قتال دارند و نمی‌توانند با تسامح و سهل‌انگاری از کنار آن گروه بگذرند. زیرا آن فرستادگان خدا مأموریت دارند عامل سعادت ابدی را به بشر برسانند و برنامه‌ی تأمین سعادت جاودانه را به او ابلاغ نمایند.

حال اگر آن گروه معاند مزاحم شدند و ایجاد مانع بر سر راه انبیاء علیهم‌السلام نمودند، در این صورت بر انبیاء علیهم‌السلام لازم است که به مقاتله‌ی با آنها برخیزند و آن خاها را از سر راه خود بردارند و پیام خدا را به بندگان خدا برسانند. اینجاست که آیه‌ی شریفه دستور می‌دهد:

۱- سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۱۲۵.

ابتدا مقاتله با دشمن نزدیک

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قَاتِلُوا الَّذِينَ يَلُونَكُمْ مِنَ الْكُفَّارِ...﴾؛

اینک که وظیفه مقاتله است، ابتدا به مقاتله‌ی با دشمن نزدیک پردازید و قانون «الاقرب فالاقرب» را رعایت نمایید و این یک روش طبیعی و عقلایی است؛ زیرا انسان سهل‌تر و آسان‌تر می‌تواند از اوضاع و احوال دشمن نزدیک آگاه گردد و با هزینه‌ی کمتر و اطلاع بیشتر به جنگ با آنها پردازد و با پیروزی بر آنها، راه پیروزی بر دشمن دورتر را هموار سازد و گرنه دشمن نزدیک را در خانه گذاشتن و به دشمن دور پرداختن، چه بسا سبب ویران شدن خانه و از بین رفتن عائله و دیگر بستگان و سرانجام از پا در آمدن خود انسان گردد. البته ممکن است در شرایط استثنایی، دشمن دور خطرناک‌تر و به جنگ با او برخاستن لازم‌تر باشد اما در شرایط عادی بدیهی است که قتال با دشمن نزدیک در رتبه‌ی اولویت است.

قاعده‌ی الاقرب فالاقرب محدود به قتال نیست

این قاعده منحصر به قتال هم نیست بلکه در مسأله‌ی تعلیم و تربیت نیز چنین است. ابتدا باید به تعلیم و تربیت نزدیک‌ترها پرداخت و می‌بینیم که رسول اکرم ﷺ عملاً نیز چنین کرده‌اند. هم در امر دعوت به توحید و هم در امر قتال با کفار!

وقتی از جانب خدا مأمور شدند که :

﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾؛^۱

«خویشاوندان نزدیک‌تر خود را انداز کن».

نزدیکان خویش از بنی‌هاشم را دعوت نمودند و سفره‌ی اطعام از نان و آبگوشت ترتیب دادند و برای اولین بار رسالت آسمانی خود را به آنها ابلاغ نمودند. بعد نوبت به

۱- سوره‌ی شعراء، آیه‌ی ۲۱۴.

دیگران از اهل مکه رسید و بعد به مدینه و سپس به جزیره العرب و بعد از آن به دعوت سلاطین دنیای آن روز پرداختند. از عشیره آغاز کرده و به سلاطین رسیدند یعنی قاعده‌ی (الاقرب فالاقرب) را رعایت کردند و بعد از اینکه تشکیل حکومت دادند و بنا شد که با کافران و ملحدان به مقاتله برخیزند، ابتدا به قتال با نزدیکترها پرداختند. یعنی با سه طایفه‌ی یهود که در مدینه بودند از بنی قینقاع و بنی نضیر و بنی قریظه و پس از آنها به سراغ یهود خیبر رفتند و سپس مکه را فتح نموده و بعد تصمیم به مبارزه با روم و شام داشتند که از دنیا رحلت فرمودند. این توضیح جمله‌ی اوّل آیه :

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قَاتِلُوا الَّذِينَ يَلُونَكُمْ مِنَ الْكُفَّارِ...﴾؛

مبنی بر لزوم رعایت اولویتی در قتال با کفار نزدیک.

ضرورت غلظت در مقابل کفار

اما جمله‌ی دوم می‌فرماید :

﴿...وَلْيَجِدُوا فِيكُمْ غِلْظَةً...﴾؛

«باید شما در مقابل دشمن غلیظ باشید».

طوری که دشمن در شما غلظت را احساس کند.

پاسخ به یک شبهه

اینجا ممکن است شبهه‌ای در ذهن پیدا شود و آن اینکه ما درباره‌ی پیامبر

اکرم ﷺ آیه‌ای داریم که می‌فرماید تو دارای غلظت نیستی.

﴿فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ

حَوْلِكَ...﴾؛^۱

۱- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۵۹.

«تو در پرتو رحمت خدا که رحمان و رحیم و ارحم الراحمین است؛ نرم و ملایم هستی. فظّ و غلیظ القلب نیستی و نباید چنین باشی و گرنه مردم از حول و حوش تو پراکنده می شوند».

و حال آن که در آیه ی دیگر خطاب به شخص پیامبر اکرم ﷺ می فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ...﴾^۱

«ای پیامبر! با کفار و منافقان جهاد کن و بر آنها غلظت داشته باش».

آن آیه می فرماید: تو غلیظ نیستی و این آیه می فرماید: باید تو غلیظ باشی. آیه ی مورد بحث هم خطاب به همه ی مؤمنین می فرماید: باید شما غلیظ باشید و غلظت خود را نشان دیگران بدهید. آیا جمع میان این آیات چگونه است؟ در جواب گفته می شود:

غلظت منفی

آن غلظتی که از پیامبر اکرم ﷺ نفی شده به معنای خشونت، بدزبانی، تندخویی، سنگدلی، بیرحمی و قساوت است و بدیهی است که این صفات از صفات رذیله است و رسول اکرم ﷺ منزّه و مبراى از آنهاست و خدا درباره اش فرموده است:

﴿وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾^۲

او خُلق عظیمی دارد و خدا او را به آن خلق عظیم می ستاید، او مظهر صفات کمال خداست. آنجا که به شخص خودش اسائهی ادب بشود و حقوقی از او ضایع گردد، عَفْو است و رحیم و کریم است و نمونه اش در فتح مکه بارز شد. در حالی که مکیان دشمنان خونخوارش بودند و در طول سیزده سال پس از بعثت که در مکه بود، چه مصیبت های طاقت فرسایی به جسم و جانش رساندند و سرانجام به قصد قتلش خانه اش را شبانه محاصره

۱- سوره ی براءت، آیه ی ۷۳.

۲- سوره ی قلم، آیه ی ۴.

کردند و او به امر خدا از مکه بیرون شد و به مدینه رفت. در مدینه تشکیل حکومت داد و پس از هشت سال با ده هزار سرباز مسلح و مجهز رو به مکه آمد و بی هرگونه کشتار و خونریزی مکه را به تصرف خود در آورد. در حالیکه به اقتضای طبع بشری که انتقام‌گیری از دشمن خونخوار است، می‌توانست دمار از روزگارشان درآورد و ابوسفیان‌ها را به خاک سیاه بنشانند ولی جز رحمت و عطوفت از خود چیزی نشان نداد. حتی یکی از فرماندهان لشکرش که به صدای بلند شعار می‌داد (اليوم يوم الملحمة) امروز روز انتقام است رسول اکرم از شنیدنش ناراحت شد فرمود: این چنین نگو! بگو: (اليوم يوم الرحمة) امروز روز رحمت است. داخل کعبه رفته و بتها را بیرون ریخت و در مقابل مردمی که صف کشیده بودند ایستاد. سران قریش سرها را از ترس و خجالت به پایین انداخته و منتظر بودند کی فرمان قتلشان صادر شود اما نگاه کردند دیدند قطرات اشک از چشمان پیامبر اکرم ﷺ می‌ریزد! تعجب کردند آنها باید گریه کنند و ناله و افغان سر بدهند اما شگفتا که پیامبر می‌گوید! از دیدن این صحنه احساساتشان تحریک شد و با صدای بلند گریه سر دادند. تا دقایقی چند صدای ناله و گریه از صحن مسجد الحرام برمی‌خاست. آنگاه فرمود: من نه تنها از شما انتقام نمی‌گیرم بلکه ملامتتان نیز نمی‌کنم! (ادْهَبُوا أَنْتُمْ الْأُطْلُقَاءُ)؛ بروید همگی شما آزادید. حتی خانه‌ی دشمن سرسختش ابوسفیان را مأمن قرار داد و فرمود: هر کس به مسجد الحرام برود در امان است. هر کس شمشیر بر زمین بگذارد در امان است و هر کس به خانه‌ی ابوسفیان برود در امان است؛ خانه‌ی او را در ردیف خانه‌ی خدا مأمن قرار داد!

غلظت مثبت

﴿فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لَنْتَ لَهُمْ ۖ وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾

اما اینکه می‌گوید: پیامبر و مؤمنان باید غلظت داشته باشند. غلظت در اینجا به معنای مقاومت است و شدت و هیبت و صولت و قرص و محکم مانند فولاد بودن. نه مانند کلوخ سست

و شل و ضعیف و زبون بودن که بایک تکان متلاشی گردد. به شخص پیامبر ﷺ خطاب شده که اگر هیچ کس هم همراه تو نباشد، تو وظیفه داری یک تنه در مقابل دشمن بایستی!

﴿فَقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا تُكَلَّفُ إِلَّا نَفْسَكَ...﴾^۱

«تو خود مکلفی که به قتال با دشمن برخیزی اگر چه تنها باشی».

هر پیمبر سخت رو بد در جهان یک سواره تاخت برجیش شهان
رو نگردانید از ترس و غمی یک تن تنها بزد بر عالمی

از نظر قرآن، امت اسلامی نیز باید دارای صفت شدّت و مقاومت باشد چنان که

می فرماید :

﴿مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ...﴾^۲

«پیروان رسول الله در بین خودشان مهربان و نرم و صمیمی هستند. ولی در

مقابل کفار شدید و محکم و استوارند».

﴿...صَفًّا كَأَنَّهُمْ بُنْيَانٌ مَرْصُورٌ﴾^۳

«چنان در مقابل دشمن به صفّ واحد می ایستند که گویی بنایی آهنین و سدی

فولادینند».

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا زَحَفًا فَلَا تُولُوهُمْ الْأَدْبَارَ﴾^۴

«ای مسلمانان! وقتی در میدان جنگ با کفار روبه رو شدید، پشت به آنها نکنید

که مغضوب خدا و جهنمی خواهید شد».

۱- سوره ی نساء، آیه ی ۸۴.

۲- سوره ی فتح، آیه ی ۲۹.

۳- سوره ی صف، آیه ی ۴.

۴- سوره ی انفال، آیه ی ۱۵.

﴿وَمَنْ يُؤْلِهِمْ يَوْمَئِذٍ دُبرُهُ إِلَّا مَنْ تَخَرَّفاً لِّقِتَالٍ أَوْ مُتَحَيِّزاً إِلَىٰ فِتْنَةٍ فَقَدْ بَاءَ

بِغَضَبٍ مِّنَ اللَّهِ وَ مَأْوَاهُ جَهَنَّمُ وَ بُئْسَ الْمَصِيرُ﴾^۱

زهره‌ی مردان نداری؛ چون زنان در خانه باش

ور به میدان می‌روی از تیر باران برمگرد

مقاوم بودن، غیر از تندخو بودن است

محکم و مقاوم بودن غیر از غلیظ‌القلب و تند خو بودن است. پس این آیه که دستور غلظت می‌دهد با آن آیه که غلیظ‌القلب بودن را نفی می‌کند منافاتی ندارد. قاطعیت داشتن و محکم بودن مطلبی است که کمال و فضیلت است و پیامبر و امتش باید آن را دارا باشند اما بدزبان و تندخو و سنگدل بودن ردیلت است و پیامبر و امتش باید از آن منزّه و مبرا باشند.

ضرورت نمایش قاطعیت

نکته‌ی دیگری در همین آیه هست که می‌فرماید: ﴿...وَلِيَجِدُوا فِيكُمْ غُلْظَةً...﴾؛

باید کافران شدّت و غلظت را در شما ببینند. یعنی تنها داشتن روحیه‌ی قوی و شدید و مقاوم کافی نیست بلکه باید این شدّت و قوّت را به مردم نشان بدهید.

نشان دادن مطلبی است غیر از داشتن. ممکن است کسی واقعاً از نظر روحی قوی و محکم و قاطع باشد اما نتواند آن را اظهار کند. دستور قرآن این است که شما مسلمانان باید طوری باشید که کافران نیروی غلیظ و شدید را در شما احساس کنند و باورشان بشود که شما دارای قدرت و قوّت و شوکتید و این از طریق اظهار و ارائه‌ی مظاهر قدرت میسر است. به گفته‌ی یکی از آقایان مفسران، نمایش قدرت لازم است. تعبیر خوبی است؛ یعنی در

۱- همان، آیه‌ی ۱۶.

معرض دید دشمن قرار دادن توانایی و غلظت و شدت، علاوه بر تحصیل آن، یک وظیفه ی قرآنی است.

﴿وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ﴾^۱

«نعمتی که خدا به شما داده اظهارش کنید».

نه ریاء و فخراً بلکه شکراً و امتثالاً للامر .

هدف از نمایش قدرت، ایجاد رعب و ترس است

سپاه و ارتش در صفوف منظم با قدم های محکم و استوار، سلاح ها بر دوش ، سوار بر مرکب های نظامی از توپ و تانک و تفنگ و زره پوش و ... به میدان بیایند ؛ مانور بدهند و رژه برونند . هدف این است که :

﴿...تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَعَدُوَّكُمْ...﴾^۲

«ترس و رعب و رهبت* در دل دشمنان خدا و خود بیفکنید؛ تا جرأت نکنند در

مقابل حق بایستند».

هدف، کشتن و خونریزی نیست بلکه هدف اِزْعَاب و ایجاد ترس در دل دشمن است تا به جنگ با خدا بر نخیزند و خود را به هلاک ابدی نیفکنند .

چگونگی امضای قرارداد صلح حدیبیه

ابتدا در سال ششم هجرت از طرف رسول اکرم ﷺ میان مسلمانان ندا داده شد که عازم حج بشوند. این ندا موجب سرور مهاجرانی شد که شش سال بود از خانه و زندگی خود دور افتاده و همه چیزشان در اختیار مشرکین مکه قرار گرفته بود . و هنوز مشرکان در

۱- سوره ی ضحی، آیه ی ۱۱.

۲- سوره ی انفال، آیه ی ۶۰.

* رَهْبَت: ترس .

مکه دارای قدرت بودند. مسلمانان در ماه ذیقعدۀ سال ششم هجری مُحرم شدند و در حالیکه شصت شتر برای قربانی همراه داشتند حرکت کردند. تا به حدیبیه در نزدیکی مکه رسیدند، مشرکان مکه با خبر شدند و سر راه مسلمانان آمده و مانع از پیشروی شدند. رسول اکرم ﷺ مصلحت ندیدند که با آنها درگیر شوند و جنگی واقع شود؛ بنابراین پس از گفتگوها و تبادل آراء تصمیم به عقد پیمان صلح میان مسلمین و مشرکین شد که به صلح حدیبیه در تاریخ اسلام معروف است و قرار بر این شد که مسلمانان امسال از رفتن به حج منصرف شوند و به مدینه برگردند و سال بعد در غیر موسم حج به مکه برای عمره بروند آن هم با این شرط که سه روز بیشتر در مکه نمانند و از سلاح جنگی جز یک شمشیر که سلاح متعارف مسافربود، کسی چیز دیگری همراهش نباشد.

مشاهده‌ی شوکت و قدرت مسلمانان به هنگام طواف خانه‌ی خدا

قرارداد بین طرفین امضاء شد و مسلمانان به مدینه برگشتند. سال هفتم دوهزار نفر جمعیت در رکاب پیامبر اکرم ﷺ برای عمره از مدینه حرکت کردند و قرار بر این شده بود که مشرکان سه روز مکه را تخلیه کنند و شهر را در اختیار مسلمانان قرار بدهند و خودشان روی تپه‌ها و کوه‌های خارج مکه بمانند. همین کار را هم کردند و مسلمانان با جلال و شکوه فراوان وارد مکه شدند. همه لباس احرام پوشیده و صدای (لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ)؛ در کوه‌های اطراف مکه پیچیده و ربی در دل‌های کفار از مرد و زن افکنده بود. رسول اکرم ﷺ در حالی که سوار بر شتر مخصوص خود بودند طواف می‌کردند و به مسلمانان دستور دادند در حال طواف قدم‌ها را بلند و محکم و سریع بردارند، تقریباً مانند حالت دویدن که حاکی از قوت و شدت روحشان باشد. مشرکان از بالای کوه‌ها ناظر اعمال مسلمانان بودند و مظهري از آیه‌ی ﴿...وَلْيَجِدُوا فِيكُمْ غُلَظَةً...﴾؛ را مشاهده می‌کردند. در فتح مکه هم که سال هشتم واقع شد، شب در بیرون مکه ده هزار رزمنده مسلح فرود

آمده بودند. رسول اکرم ﷺ دستور دادند آن شب تمام افراد لشکر هر کدام مستقلاً آتش روشن کنند که یک نوار گسترده از شعله‌ی آتش تمام کوههای مکه را در پوشش خود گرفته و خانه‌های مکه را روشن ساخته بود. این هم مظه‌ری بود از مظاهر ﴿...وَلِيُجِدُوا فِيكُمْ غِلْظَةً...﴾ و از این رو بود که مشرکین مکه از خود جرأت مقاومت در مقابل ارتش اسلام را ندیدند و ناچار تسلیم شدند و فتح مکه بدون خونریزی تحقّق یافت.

دست حمایت خدا بر سر متّقین

جمله‌ی آخر آیه می‌فرماید:

﴿...وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ﴾

«این را بدانید که خدا با متّقین است.»

این جمله اولاً بشارت می‌دهد که خدا حامی و ناصر شماست، از زیادی دشمن نهراسید و روحاً قوی باشید و قدرت و قوّت خود را هم مقابل دشمن به نمایش بگذارید و ثانیاً دستور می‌دهد در میدان جنگ هم جانب تقوا را رعایت کنید و هیچگاه و هیچ جا قدم از مرز تقوا فراتر نگذارید. دشمن کسی هم روی هوای نفس و عقده‌گشایی نباشد. بلکه تنها برای امتثال فرمان خدا باشد و بس.

الگوی ما مولای متّقین حضرت علی ؑ

تقوا فقط در مسجد نیست در میدان جنگ هم متقی باشید. آنجا هم از مولا و امامتان حضرت علیّ امیر ؑ الگو بگیرید که فرمود:

من تیغ از پی حق می‌زنم بنده‌ی حق نه مأمور تنم

حریف قوی پنجه را روی زمین انداخته و روی سینه‌اش نشسته که سر از تنش جدا کند در آن حال:

او خدوانداخت بر روی علیؑ افتخار هر نبی و هر ولی
 او خدوانداخت بر رویی که ماه سجده آرد پیش او در سجده گاه
 آب دهان که به روی علیؑ انداخت طبعاً غضب به جوش می آید و باید شدیدتر
 او را بزند. اما رهایش کرد. او تعجب کرد که در این موقع که باید مرا بکشد و شدیدتر هم
 بکشد، چگونه رهایم کرد؟

گفت من تیغ از پی حق می زنم بنده حقم نه مأمور تنم
 در این موقع که غضب بر حسب طبع بشری به جوش آمده است اگر تو را بکشم،
 نیمی از بهر خدا خواهد شد و نیمی از بهر هوئ.
 شیر حقم نیستم شیر هوئ فعل من بر دین من باشد گوا

رفتار ما مبین دین ما

نکته‌ی مهم اینجاست که شما باید کاری کنید که مردم از دیدن فعل شما به دین شما
 پی ببرند. از گفتار و کردار شما دین را بشناسند. وقتی من تو را رها کردم، خواستم بگویم: دین
 من اینجا دستور رها کردن تو را می دهد همان دینی که دستور داده است تو را بکشم، همان
 دین گفته الان تو را نکشم که مبادا هوئ در این لحظه شریک خدا شده باشد.

امر خدا، مخالفت با هواهای نفسانی

این جمله به ما هشدار می دهد که ای مسلمانان! ما از شما تقوا می خواهیم نه فقط
 داشتن قوت و اراده‌ی قدرت. در همه‌ی مراحل تقوا!! این نفس اماره در باطنان نزدیکترین
 و خطرناکترین دشمن شماست و آیه دستور داده:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قَاتِلُوا الَّذِينَ يَلُونَكُمْ مِنَ الْكُفَّارِ...﴾؛

اول با دشمن نزدیکتان بجنگید و ما دشمنی نزدیک تر از نفس اماره‌ی خود نداریم.

(أَعْدَىٰ عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جُنُبَيْكَ)؛

«دشمن ترین دشمن تو همان نفس اماره ی توست که از درونت تورا وای می دارد که به خواسته هایش عمل کنی».

دلم می خواهد چنین کنم، دلم می خواهد چنان کنم، آن را بزنم و این را بگشتم. اینها خواسته های دل و آتش افروز جهنم است. ابتدا این نفس بدخواه بداندیش را باید به زانو درآورد و سپس به دیگران پرداخت و این هم بسیار دشوار است و همتی بلند می خواهد. دین این طور دستور می دهد تا در تمام شوؤن زندگی از همسر داری و تربیت فرزند و کسب و کار و ... پا روی هوای نفس بگذارد و تنها خدا و روز جزا را به حساب آورد.

تار هبیر تو نفس بدآموز بود کار تو مپندار که فیروز بود
در ظلمت غفلتی و در خواب غرور ترسم که چو بیدار شوی روز بود
آن چه که ما را مبتلا کرده همین هوای نفس است که دشمن ترین دشمنان ما و در داخل جان ماست.

نالهی امام سیّد السّاجدین علیه السلام در مناجات الشاکین

در مناجات الشّاکین امام سیّد السّاجدین علیه السلام می بینیم آن حضرت از دست نفس اماره ی بالسّوء شکایت در خانه ی خدا برده است. البتّه او که معصوم است اما می خواهد تکان در دل ما ایجاد کرده و دشمن اصلی ما را به ما بشناساند تا در حال مراقبت شدید درباره ی وی باشیم و سهل انگاری نکنیم. این چند جمله از آن مناجات است.

(إِلَهِي إِلَيْكَ أَشْكُو نَفْسًا بِالسُّوءِ أَمَّارَةً وَ إِلَى الْخَطِيئَةِ مُبَادِرَةً وَ بِمَعَاصِيكَ مُؤَلَّعَةً وَ لِسَخَطِكَ مُتَعَرِّضَةً)؛

«خدا یا! به سوی تو شکایت آورده ام از این نفسی که علی الدوام مرا به بدیها وای می دارد و با حرص و ولع به گناه و عصیان تشویق می کند».

(تَسْلُكُ بِي مَسَالِكِ الْمَهَالِكِ وَتَجْعَلُنِي عِنْدَكَ أَهَوْنَ هَالِكٍ)؛

«مرا در راههای هلاکت و بدبختی پیش می‌برد و در پیشگاه تو به صورت

پست‌ترین تباه شده‌ها در می‌آورد».

(مِيَالَةً إِلَى اللَّعِبِ وَاللَّهِوِ مَمْلُوءَةً بِالْعَفْلَةِ وَالسَّهْوِ)؛

«خواهشگر مستمّر لهو و لعب است و مالا مال از غفلت و سهو است».

این جمله نیز از مولایمان امام امیر المؤمنین علیه السلام است که می‌فرماید:

(أَوْصِيكُمْ عِبَادَ اللَّهِ بِتَقْوَى اللَّهِ)؛^۱

«ای بندگان خدا! من شما را به تقوای خدا سفارش می‌کنم».

(فَإِنَّ تَقْوَى اللَّهِ دَوَاءٌ دَاءٍ قُلُوبِكُمْ)؛^۲

«تقوا داروی درد جانهای شماست».

درد ما گناهانمان و درمانمان توبه!

شما بیمارید و متوجه نیستید. بدبختی بزرگ این است که آدم بیمار باشد و نفهمد که بیمار است. شما اگر به زخم معده و روده مبتلا شوید چه می‌کنید؟ داد و غوغا به راه انداخته و شتابان دنبال طبیب و دارو، این سو و آن سومی روید. در حالی که نمی‌دانید از این بیماری مهلک‌تر [که همان بیماری بی‌تقوایی و بی‌پروایی نسبت به خداست] در درون جان خود دارید؛ گاه می‌گویید: یک بیمار بستری در خانه یا در بیمارستان دارم؛ چه کنم؟ اما هیچ نمی‌گویید: ای امان به بیماری بخل و کبر و حسد دچار شده‌ام، چه کنم نمی‌گویید: وای بر بدبختی من اگر با این بیماری بمیرم. شما غصّه‌ی بیمار در خانه یا بیمارستان را برای چه می‌خورید؟ آیا می‌خواهید جلوی مرگش را بگیرید؟ این که شدنی نیست و همه باید

۱- نهج البلاغه ی فیض، خطبه ی ۸۲، قسمت دوم.

۲- همان، خطبه ی ۱۸۹، قسمت اول.

بمیریم! آنچه که بر ما وظیفه است این است که به بیمار برسیم و پرستاری اش کنیم. دارو و طبیب برایش فراهم نمائیم و... او زودتر از زندان دنیا بیرون رفته و ما هم بعد او می رویم. غصه‌ی خود را بخورم که بیماری مهلک و مضّر به حیات جاودان در درون خود دارم! حال این مولای ما علی امیر علیه السلام آن طبیب الهی است که می گوید:

(أَلَا أُخِيرُكُمْ بِدَائِكُمْ وَ دَوَائِكُمْ دَائُكُمُ السَّيِّئَةُ وَ دَوَائِكُمُ التَّوْبَةُ؛)

«آیا نمی‌خواهید من از درد و درمانتان آگاهتان سازم. درد شما گناهان شما و

درمانتان توبه‌ی شماست.»

(فَإِنَّ تَقْوَى اللَّهِ دَوَاءٌ دَاءٍ قُلُوبِكُمْ؛)

انبیای عظام، طبیبان جان

شناختن این درد و این درمان از عهده‌ی دیگران خارج است و این تنها کار ما فرستادگان خداست.

ما طبیبانیم شاگردان حق	بحر قلزم دید ما را فانفلق
آن طبیبان طبیعت دیگرند	که به دل از راه نبضی بنگرند
ما به دل بی واسطه خوش بنگریم	کز فراست ما به عالی منظریم
آن طبیبان غذایند و ثمار	جان حیوانی بدیشان استوار

آن طبیب‌ها دستور غذایی می‌دهند و اقسام ویتامین‌ها را معرفی می‌کنند. می‌گویند: این غذا را بخور که چاق می‌شوی و آن غذا را نخور که لاغر می‌شوی! آنها می‌توانند این جان حیوانی ما را زنده نگه دارند و بسیار هم خدمت بزرگی است و شایان تقدیر و تحسینند اما:

ما طبیبان فعالیم و مقال ملهم ما پرتو نور جلال

رشته‌ی تخصصی ما هم طبّ است اما طبیب جان و روح آدمیان و گفتار و کردار

زشت و زیبای آنان هستیم.

کاین چنین فعلی تو را نافع بود وان چنان فعلی زره قاطع بود
می‌گوییم: این نگاهت تو را جهنمی می‌کند و آن گفتارت تو را به عذاب الیم خدا
مبتلا می‌سازد. این کار را نکن که حرام است و آن کار را بکن که واجب است.
آن طبیبان را بود بولی دلیل وین دلیل ما بود وحی جلیل
آنها از طریق آزمایش ادرار و مدفوع و خون و ... به درد و درمان پی می‌برند و فراوان
نیز به اشتباه می‌افتند ولی ما از طریق وحی حضرت ربّ جلیل، آگاه از درد و درمان آدمیان
می‌شویم و به اشتباه هم نمی‌افتیم.

هشدار تکان‌دهنده‌ی قرآن کریم

ندا از آسمان به گوش ما می‌رسد که:

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ﴾^۱

ای مردم! از خدای خود پروا کنید. این زندگی به دنبالش مرگ است و پس از مرگ
و پس از طیّ مرحله‌یبرزخ وارد صحنه‌ی رستاخیز عظیم می‌شوید و زلزله‌ها می‌بینید؛ آن
هم چه زلزله‌های فراگیر که اگر زن بارداری باشد از شدّت آن و از شدّت هول و تکان، بار
خود را می‌افکند و زن شیرده در حال شیر دادن از کودک شیرخوار خود غافل می‌شود!

﴿يَوْمَ تَرْوُنَهَا تَذْهَلُ كُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمَّا أَرْضَعَتْ وَ تَضَعُ كُلُّ ذَاتِ حَمْلٍ

حَمْلَهَا...﴾^۲

البته آن روز که روز قیامت است زن باردار و زن شیرده‌ی نیست بلکه مقصود بیان
شدّت عذاب است که اگر بنا بود زن شیرده یا بارداری باشد، چنین وضعی پیش می‌آمد.

﴿...و تَرَى النَّاسَ سُكَارَى...﴾

۱- سوره‌ی حج، آیه‌ی ۱.

۲- همان، آیه‌ی ۲.

«و آن روز مردم را می‌بینی که مَسْتَنَد اَمَّا نه مست شراب بلکه مست عذابند».

﴿... وَ مَا هُمْ بِسَّكَارَىٰ وَ لَكِنَّ عَذَابَ اللَّهِ شَدِيدٌ﴾^۱

«از شدت سنگینی عذاب از خود بیخود شده‌اند».

امام امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید: ای بیمار دلان! داروی دردهای درونی خود را از من

بگیرید؛ داروی درد شما نزد من است.

(طَبِيبٌ دَوَّارٌ بِطَبِئِهِ)^۲

«من طبیبی سیار هستم».

دنبال قلب‌های بیمار و چشم‌های نابینا و گوش‌های ناشنوا می‌گردم که علاجشان کنم.

از من نسخه بگیرید و بشنوید که چه می‌گویم.

(فَإِنَّ تَقْوَى اللَّهِ دَوَاءٌ دَاءِ قُلُوبِكُمْ وَ بَصَرُ عَمَى أَفْئِدَتِكُمْ)^۳

«تنها تقوا است که داروی شفا بخش دل‌های بیمار و جانهای نابینای شماست».

بر شما باد رعایت تقوای حقیقی

(فَاجْعَلُوا طَاعَةَ اللَّهِ شِعَاراً دُونَ دِثَارِكُمْ)^۴

«اینک بکوشید تا بندگی و اطاعت فرمان خدا شعارتان باشد نه تنها دثارتان».

دثار جامه‌ی روئین است که در مرثی و مَنظَر مردم است و مردم آن را می‌بینند. شعار

جامه‌ی زیرین است که چسبیده‌ی به بدن است و مردم آن را نمی‌بینند. امام علیه السلام می‌فرماید:

طاعت و بندگی و ترس از خدا باید در باطن جان شما همچون جامه‌ی زیرین چسبیده به

بدن شما باشد نه تنها در ظاهر گفتار و کردارتان مانند جامه‌ی رویین که در چشم‌انداز مردم

۱- همان.

۲- نهج البلاغه‌ی فیض، خطبه‌ی ۱۰۷، قسمت سوم.

۳- همان، خطبه‌ی ۱۸۹، قسمت اول.

۴- همان.

است! اینچنین نباشد که در ظاهر تقوا نما باشید و در باطن عاری از تقوی! نه با ظاهر خود مردم را فریب بدهید و نه فریب ظاهر مردم را بخورید. (لَا يَغُرَّنْكُمْ بُكَائُهُمْ)؛ گریه‌های مردم فریبتان ندهد؛ چه بسا عاری از حقیقت است و همچون گریه‌های برادران یوسف است!

امان از فریبکاری شیطان!

(إِنَّمَا اتَّقُوا فِي الْقُلُوبِ)؛

«منحصراً جایگاه تقوا قلب است».

اشکی که از چشم می‌ریزد اگر از چشمه‌ی قلب متقی جوشیده و سرازیر شده باشد ارزنده است و نزد خدا محبوب است.

از حضرت امام باقر علیه السلام سؤال شد که در بعض مجالس ما وقتی آیاتی از قرآن خوانده می‌شود؛ افرادی آنچنان دگرگون می‌شوند که به حال غش می‌افتند و گویی که اگر دست و پایشان بریده شود نمی‌فهمند. امام علیه السلام فرمود:

(سُبْحَانَ اللَّهِ ذَاكَ مِنَ الشَّيْطَانِ)؛

«این حال از جانب شیطان است».

(وَمَا بِهَذَا أَمْرٌ)؛

«مردم از جانب دین مأمور به این نشده‌اند».

(إِنَّمَا هُوَ اللَّيْنُ وَالرِّقَّةُ وَالْذَّمْعَةُ وَالْوَجَلُ)؛^۱

«آنچه که خواسته‌اند نرمی و رقت قلب است و اشک چشم است و ترسناک

گشتن دل».

جمله‌ی آخر از گفتار امام امیرالمؤمنین علیه السلام است:

(وَمَصَابِيحُ لِبُطُونٍ قُبُورِكُمْ)؛

طاعت خدا و تقوا را چراغ روشنگر قبرهای تاریکشان قرار بدهید که به همین زودی به آنجا منتقل می شوید و احساس نیاز به چراغ می کنید .

ما می ترسیم وقتی بیدار شویم که دیر شده باشد و مثل فرعون به ما بگویند ﴿آلآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ﴾؛ که قرآن درباره ی او می فرماید:

﴿...حَتَّى إِذَا أَدْرَكَهُ الْعَرْقُ قَالَ آمَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي آمَنْتُ بِهِ بَنُؤَا إِسْرَائِيلَ وَأَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ﴾^۱

«وقتی به حال غرق افتاد؛ دانست که خدایی در کار است و او هیچ کاره است

و مؤمن و مسلم شد ولی این اسلام و ایمان نافع به حالش نشد»؛

و گفتند:

﴿آلآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَكُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ﴾^۲

الآن که مرگ را بالمعاینه می بینی؛ اظهار اسلام و ایمان می کنی؟! یک عمر گردن شقی کردی و ﴿أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى﴾؛ گفתי و اینکه که جان در گلوگاهت گیر کرده است دم از اسلام و ایمان می زنی؟! این ایمان از تو پذیرفته نیست و جهنمی شده ای. حال ما این چنین نباشیم که دم جان دادن از خواب بپریم و اَسْلَمْتُ و آمَنْتُ بگوییم و از ما نپذیرند. کنون بایدای خفته بیدار بود.

مکن عمر ضایع به افسوس و حیف

﴿يَا أَيُّهَا الْمَرْمَلُ قُمْ اللَّيْلَ إِلَّا قَلِيلًا﴾^۳

«ای جامه به خود پیچیده، شب برخیز».

این خطاب به رسول اکرم ﷺ شده است تا ما را تکان بدهند و از خواب بیدارمان

۱- سوره ی یونس، آیه ی ۹۰.

۲- همان، آیه ی ۹۱.

۳- سوره ی مزمل، آیات ۱ و ۲.

سازند و به ما بفهمانند که این شب دنیا به همین زودی به پایان می‌رسد و سپیده‌ی صبح قیامت می‌دمد. آن روز را به نظر بیاورید و ببینید در کوله بار خود چه انباشته‌اید. این ندای قرآن است:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ لْتَنْظُرْ نَفْسٌ مَا قَدَّمَتْ لِغَدٍ...﴾^۱

«هر کسی بنگرد که برای فردا چه پیش فرستاده است.»

ای که پنجاه رفت و در خوابی مگر این چند روزه دریابی
بانگ طبلت نمی‌کند بیدار تو مگر مرده‌ای نه در خوابی
کنون باید ای خفته بیدار بود چو مرگ اندر آید ز خوفت چه سود
کنونت که چشمی است اشکی بیار زبان در دهان است عذری بیار
اینک که چشم داری و می‌توانی برای عمر تباه شده‌ات گریه کنی، گریه کن. زبان که در دهان داری از حضرت معبود عذرخواهی بنما و توبه از عمق جان به درگاهش ببر.

نه پیوسته باشد روان در بدن نه همواره گردد زبان در دهن
غنیمت شمار این گرامی نفس که بی مرغ قیمت ندارد قفس
این نفس خیلی ارزنده است آن را مغتنم بشمارید و از آن بهره‌ی خود را بردارید. هر نفسی دُری است که ما آن را از خود دور می‌اندازیم. حال اگر این دُر را به صندوق خدا و حساب خدا ریختیم خوشا به حال ما و اگر آن را به صندوق هوای نفس انداختیم بدا به حال ما. وای بر بدبختی ما که میلیونها دُر گران مایه از دست داده‌ایم و نه تنها سودی نکرده‌ایم بلکه درکات سوزان جهنم برای خود تهیّه کرده‌ایم.

تا وقتی این قفس تن ارزنده است که مرغ روح در آن جا گرفته است و به محض پریدن این مرغ روح از قفس، دیگر قفس تن ارزشی نخواهد داشت و تنفر انگیز خواهد بود

و باید در زیر خاک دفن کرد.

مکن عمر ضایع به افسوس و حیف که فرصت عزیز است و الوقت ضیف

امام جواد علیه السلام جوانترین امام شیعیان

این ایام منتسب به وجود اقدس امام جواد علیه السلام است. بنا به نقل مشهور روز آخر ماه ذیقعدۀ روز شهادت آن حضرت است. جوان ترین امامان ما هنگام رحلت همین امام بزرگوار بوده که در سنّ بیست و پنج سالگی به شهادت رسیده است. هرکدام از این انوار عرشی در زمان خودشان خورشیدی درخشان بودند و دزدها را معرفی می کردند. از اینرو حاکمان زمان نمی توانستند آنها را تحمّل کنند چون نمی خواستند به دزدی شناخته شوند. از طرف دیگر نیز آن مظاهر صفات کمال حضرت حقّ از همه جانب، مردم را جذب وجود کامل خویش از علم و زهد و تقوا و دیگر فضائل عالیۀ انسانی می نمودند و از این جهت نیز مورد بغض و حسد حاکمان جبّار واقع می شدند و آنها پیوسته می کوشیدند و دنبال فرصت و بهانه ای می گشتند که آن چراغ های روشنی بخش الهی را خاموش نمایند.

اثبات حقانیت امام جواد علیه السلام در مجلس معتصم عباسی

مردی به نام زرقان که دوست صمیمی ابن ابی دؤاد قاضی بزرگ بوده است می گوید: یک روز آقای قاضی به خانه آمد در حالتی که بسیار خشمگین و پریشان حال به نظر می رسید. گفتم: چه حادثه ای پیش آمده که این چنین ناراحتی؟! گفت: ای کاش بیست سال قبل مرده بودم و امروز را نمی دیدم! گفتم: چه شده؟ گفت: خلیفه (معتصم عباسی) مجلسی از علما و فقها و امرا و دیگر بزرگان از شخصیت های لشگری و کشوری تشکیل داده بود. ابن الرضا (امام جواد علیه السلام) هم در آن مجلس بود. سارق را که اقرار به دزدی کرده بود آوردند و محکوم به اجرای حدّ شده بود و لازم شد دستش بریده شود.

معتصم از فقها و علمای حاضر در مجلس سؤال کرد دست از کجا باید بریده شود؟ (ظاهراً

اولین بار بوده که این مطلب پیش آمده بود) قرآن فرموده است:

﴿وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا...﴾^۱

«مرد و زن دزد باید دستشان بریده شود».

اما حد آن را مشخص نکرده که از کجای دست باید بریده شود؟ من که در رأس

جمعیت بودم و چشم‌ها به من دوخته بود گفتم: از بند دست یعنی از میچ باید بریده شود.

گفت: به چه دلیل؟ گفتم: به دلیل آیه‌ی تیمم که می‌گوید:

﴿...فَامْسَحُوا بِوُجُوْهِكُمْ وَأَيْدِيكُمْ...﴾^۲

و می‌دانیم که در تیمم از میچ تا سر انگشتان باید مسح شود پس در حد سرقت نیز

باید دست از میچ بریده شود. دیگران از فقها گفتند: باید از مرفق بریده شود. خلیفه سؤال

کرد به چه دلیل؟ گفتند: به دلیل آیه‌ی وضو که می‌گوید:

﴿...فَاغْسِلُوا وُجُوْهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ...﴾^۳

در وضو چنان که می‌دانیم از مرفق تا سر انگشتان باید شسته شود پس در حد سرقت

نیز باید از مرفق بریده شود. بین علما اختلاف شد ابن‌الرضا ساکت بود خلیفه رو به ابن‌الرضا

کرد و گفت: شما در این مسأله چه می‌فرمایید؟ فرمود: آقایان علما نظر دادند. گفت: من

نظر شما را می‌خواهم. فرمود: از جواب این سؤال مرا معاف بدارید (امام می‌دانست این

جواب پیامدهایی دارد). گفت: شما را به خدا قسم می‌دهم که بفرمائید از کجا باید دست

دزد بریده شود. فرمود: اینک که مرا قسم دادی می‌گویم: این آقایان در بیان حکم اشتباه

کرده‌اند! حد سرقت نه از بند دست است و نه از مرفق! بلکه از مفصل انگشت‌ها باید بریده

۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۳۸.

۲- همان، آیه‌ی ۶.

۳- همان.

شود و کف دست باقی بماند. او سؤال کرد: این نظر به چه دلیل؟ فرمود: به دلیل اینکه از یک سو رسول خدا ﷺ فرموده است: (الْشُّجُودُ عَلَى سَبْعَةِ أَعْضَاءٍ؛ هفت عضو از بدن انسان اعضای سجده است و باید در حال سجده به زمین بیاید: پیشانی، دو کف دست، دو سر زانو و دو انگشت بزرگ پا و از سوی دیگر خدا فرموده است:

﴿وَأَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ...﴾^۱

«اعضای سجده از آن خداست».

حال اگر دست از مرفق یا از میچ بریده شود یک عضو سجده که از آن خداست از بین می‌رود و نباید از بین برود (از این روست که ما شیعه‌ی امامیه می‌گوییم: مبین مجملات قرآن باید امام معصوم ﷺ منصوب از جانب خدا باشد و گرنه دیگران چه می‌فهمند که مقصود از آیه‌ی (إِنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ چیست)؟ معتصم این نظر را پسندید و دستور داد به همان عمل کردند و انگشت‌های دزد را بریدند. قاضی ابن ابی دؤاد به دوست خود زرقان گفت: وقتی این چنین پیش آمد؛ من آنچنان شکسته شدم که گویی آسمان را بر سرم کوبیدند همان جا آرزو کردم ای کاش بیست سال قبل مرده بودم و امروز را نمی‌دیدم چون من در میان مردم کوچک شدم و ابن‌الرضا که جوانی بیش نبود در نظرها بسیار بزرگ شد.

توطئه‌ی شهادت امام جواد ﷺ

ابن ابی دؤاد تا سه روز از غصه و غم بیرون نیامد و بعد از سه روز نزد معتصم رفت و گفت: من نان شما را زیاد خورده‌ام و لذا شما حق نصیحت بر گردن من دارید. آمده‌ام شما را نصیحت کنم و می‌دانم که با این نصیحت خودم را جهنمی می‌کنم! گفت: بگو به من چه نصیحتی داری؟ گفت: جناب خلیفه! شما مجلسی با آن عظمت از علما و فقها و شخصیت‌های بزرگ تشکیل می‌دهید و می‌دانید که هر چه در آن مجلس می‌گذرد در همه

۱- سوره ی جن، آیه ی ۱۸.

جا پخش می‌شود و نقل مجالس می‌گردد آنگاه یک مسأله‌ی مهم علمی طرح کرده و از حاضران در مجلس نظرخواهی می‌کنید و سپس تمام نظرها را رد کرده و تنها نظر ابن‌الرضا را پذیرفته و آن را مورد عمل قرار می‌دهید؟! درحالی‌که او کسی است که نصف مردم این مملکت اعتقاد به امامت او دارند و او را احق و اولی به خلافت می‌دانند و شما را غاصب حقّ او می‌شمارند. آیا پس از این جریان که به گوش همه رسیده است، دیگر جایی برای شما در میان مردم می‌ماند؟ معتصم از شنیدن این سخن رنگ از رخس پرید و چنان دگرگون شد که گفت: ای عجب! گویی که من خواب بودم و تو بیدارم کردی. خدا از قبل من جزای خیر به تو بدهد که متنبّه‌ام کردی! از همان لحظه به فکر مسموم کردن امام افتاد و به یکی از درباریان‌ش دستور داد تشکیل مجلس مهمانی داده و امام را دعوت کند و تصمیم شیطانی او را عملی سازد.^۱ (اگر چه بعضی گفته‌اند از طریق همسر امام، امّ الفضل دختر مأمون این نقشه را پیاده کرد).

حرف‌های بی‌اساس!

گاهی از بعضی شنیده می‌شود که امام علی(ع) را در حال مسمومیت در اتاقی قرار داده و در را بستند و همسرش به کنیزها دستور داد کف بزنند و سر و صدا کنند؛ تا صدای ناله‌ی امام علی(ع) به خارج نرسد و بعد جنازه‌اش را تا سه روز در پشت بام انداخته و کبوترها آمده و بال و پر بر او گسترده‌اند و ...

این حرف‌ها هیچگونه مدرک تاریخی و روایی ندارد و از نظر اعتبار عادی هم دستگاه حکومت عباسی در عین دشمنی که با آل رسول(ص) داشتند و آنها را مسموم یا مقتول می‌ساختند. امّا حداقل از ترس افکار عمومی امت جرأت آنگونه اهانت‌ها را نداشتند؛ بلکه به ظاهر رعایت احترام و ادب می‌کردند و بعضاً اظهار مودّت و محبّت نیز می‌نمودند و

۱- بحارالانوار، جلد ۵۰، صفحه ۵ تا ۷.

از این راه خود را وجیه المله در میان امت اسلامی قرار می دادند و در عین حال برای خاموش ساختن آن چراغ های روشنی بخش الهی که مزاحم خود می دانستند دست به اقدامات شیطانی می زدند .

شهادت امام جواد علیه السلام به دست معتصم عباسی

به هر حال حضرت امام جواد علیه السلام با دسیسه ی معتصم عباسی مسموم شده و به شهادت رسید و پس از تشییع مفصل در کنار جد بزرگوارش حضرت امام کاظم علیه السلام به خاک سپرده شد. تنها امام مظلومی که سه روز جنازه اش روی زمین ماند؛ مولای عزیز ما حسین علیه السلام بود که تن بی سرش روی خاک های کربلا ماند و سر بی تنش بالای نیزه میان بیابان ها و شهرها گردش داده شد.

(صَلَّى اللهُ عَلَيْكَ يَا مَوْلَانَا يَا أَبَا عَبْدِ اللهِ الْحُسَيْنِ)؛

(صَلَّى اللهُ عَلَيْكَ وَ عَلَى الْأَرْوَاحِ الَّتِي حَلَّتْ بِفَنَائِكَ)؛

پروردگارا! به حرمت امام حسین علیه السلام در فرج امام زمان علیه السلام تعجیل بفرما.

توفیق بندگی به ما عنایت بفرما.

گناهان ما را بیامرزد .

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

وَإِذَا مَا أَنْزَلَتْ سُورَةٌ فَمِنْهُمْ مَن يَقُولُ أَيُّكُمْ زَادَتْهُ هَذِهِ
 إِيمَانًا فَأَمَّا الَّذِينَ ءَامَنُوا فَزَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَهُمْ يَسْتَبْشِرُونَ
 وَإِنَّمَا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٌ فَزَادَتْهُمْ رِجْسًا
 إِلَى رِجْسِهِمْ وَمَاتُوا وَهُمْ كَافِرُونَ
 أَوْ مَرْتَرِينَ ثُمَّ لَا يُتُوبُونَ وَلَا هُمْ يَذْكُرُونَ
 وَإِذَا مَا أَنْزَلَتْ سُورَةٌ نَّظَرَ بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ هَلْ يَرَيْنَاكُمْ
 مِنْ أَحَدٍ ثُمَّ انْصَرَفُوا صَرَفَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ بِأَنَّهُمْ
 قَوْمٌ لَا يَفْقَهُونَ

«و هنگامی که سوره‌ای نازل می‌شود؛ بعضی از آنان می‌گویند: این سوره به ایمان کدام یک از شما افزود. اما آنان که ایمان آورده‌اند بر ایمانشان افزود و آنها خوشحالند. و اما آنان که در دلهایشان بیماری است پلیدی بر پلیدیشان افزود و مردند در حالی که کافر بودند. آیا آنها نمی‌بینند که در هر سال یک یا دو بار آزمایش می‌شوند؛ باز توبه نمی‌کنند و متذکر هم نمی‌شوند و هنگامی که سوره‌ای

نازل می شود؛ بعضی از آنها به یکدیگر نگاه می کنند و می گویند آیا کسی شما را می بیند؟ سپس منصرف می شوند. خداوند دلهايشان را منصرف ساخته است چرا که آنها گروهی هستند که نمی فهمند».

آیا با این آیه خود را نسنجیم که از کدام گروهیم؟

از ابتدای سوره ی توبه ملاحظه کردیم که اکثراً دو گروه مورد ذکر بودند؛ گروه مؤمن و گروه منافق. گروه مؤمن مورد مدح و تمجید خدا و بشارت به سعادت جاودان قرار می گرفتند و گروه منافق مورد مذمت و انذار و تهدید نسبت به شقاوت و عذاب دائم. در آیاتی که اکنون تلاوت می کنیم نیز دو صفت از صفات و دو علامت از علایم بارزهمان دو گروه نشان داده شده که هر کس باید با خود تطبیق کند و ببیند آیا علامت اهل نفاق در او هست یا علامت اهل ایمان؟ می فرماید:

﴿وَإِذَا مَا أَنْزَلْتُ سُورَةً فَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ أَيُّكُمْ زَادَتْهُ هَذِهِ إِيْمَانًا فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا فزَادَتْهُمْ إِيْمَانًا...﴾؛

«منافقین چنینند که وقتی سوره ای نازل می شود، در میان خودشان [به طور محرمانه و از باب تمسخر و استهزا] می گویند: کدامتان از این سوره بهره ای بردید؟ بر ایمان کدامتان افزوده شد؟»

چون خدا فرموده است:

﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيْمَانًا﴾؛^۱

«نشان اهل ایمان این است که وقتی سخن از خدا به میان می آید، ترس از قهر خدا در قلبشان پیدا می شود و با شنیدن آیات قرآن بر ایمانشان افزوده می گردد».

۱- سوره ی انفال، آیه ی ۲.

تأثیر قرآن بر مخاطبان، متفاوت است

اینکه منافقان از باب تمسخر و استهزا می گویند: حالا از شنیدن این سوره بر ایمان کدامتان افزوده شد، اشاره به این است که این حرف‌ها بی‌اساس بوده و کوچکترین اثری از شنیدن قرآن در دل‌ها پیدا نمی‌شود. خداوند حکیم نیز پس از نقل سخنان کفرآمیز آنها، ضمن توجه دادن به این که از سخنان محرمانه‌ی آنها آگاه است یک واقعیت شایان تذکر را بیان می‌کند و آن این که آدمیان در مواجهه‌ی با قرآن یکنواخت نیستند و به طور یکسان اثر نمی‌گیرند بلکه گروهی از آنها واقعاً از قرآن نور می‌گیرند و از طریق خواندن و شنیدنش بر ایمانشان افزوده می‌شود و گروه دیگری از ناحیه‌ی قرآن نه تنها نور نمی‌گیرند بلکه بر ظلمت جانشان افزوده می‌شود. مانند باران که در لطافت طبعش خلاف نیست (در باغ لاله روید و در شوره زار خس) هنگامیکه قطرات باران از آسمان نازل می‌شود؛ همه‌ی قطعات زمین در مقابل آن از نظر اثرگیری یکنواخت نیستند؛ بلکه بعضی دارای خاکی پاک و آماده برای پرورش انواع نباتاتند و طبعاً با پذیرش قطرات حیات بخش باران زنده می‌شوند و از درون خود گل‌ها و لاله‌ها و اقسام میوه‌ها می‌رویند. اما قطعات دیگری خشک و شوره‌زارند و از باران بهره‌ای نمی‌برند و جز خس و خاشاک چیزی تحویل نمی‌دهند. اشعه‌ی خورشید بر همه جا یکسان می‌تابد؛ اما قطعات زمین در مقابل آن یکسان نیستند. اگر آن اشعه بر گلستان بتابد بوی گل فضا را عطرآگین می‌کند و شامه‌ها را می‌نوازد و اگر بر مزبله و قاذورات عفن بتابد، بوی گند و عفونت فضا را متعفن می‌سازد و شامه‌ها را می‌آزارد.

نور بیشتر قرآن برای شایستگان

آیات کریمه‌ی قرآن نیز که از عالم ربوبی حضرت خالق سبحان نازل شده است، همه‌ی اصناف آدمیان در مواجهه‌ی با آن یکسان نیستند. آنان که صلاحیت و شایستگی و اهلیت دارند از قرآن نور می‌گیرند و هر چه بیشتر تلاوت می‌کنند و در آن می‌اندیشند از نور

بیشتری برخوردار می شوند آن چنان که نورانیت در چهره و صورتشان نیز آشکار می گردد.

﴿فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا فَرَزَدَتْهُمْ إِيْمَانًا وَهُمْ يَشْتَبِهُونَ﴾؛

استبشار به معنای ظهور اثر در بصره است. چنان که اثر خوشحالی در چهره هم بارز می شود.

﴿وَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَرَزَدَتْهُمْ رِجْسًا إِلَىٰ رِجْسِهِمْ﴾؛

«اما آن گروهی که بیمار دلند و جانشان مبتلا به بیماری کفر و شرک و نفاق

است، وقتی با قرآن مواجه می شوند بر رجز و پلیدی جانشان می افزاید».

یک بیمار لجوج به طبیب مراجعه می کند و طبیب نسخه می دهد. آن بیمار لجوج برای

مخالفت با دستور طبیب، عکس آن نسخه عمل می کند. مثلاً او گفته: سرکه نخور، این

می خورد. طبعاً بیمارتر می شود؛ یعنی نسخه ی طبیب به بیماری این بیمار لجوج افزوده است!

زیان بخشی قرآن برای بیمار دلان

قرآن کریم نیز چنین است. بیمار دلانی هستند که تا قرآن نیامده به همان حال خود

باقیند اما قرآن که آمد، بنای مخالفت و لجاجت با قرآن می گذارند و قهراً بر بیماری جانسان

افزوده می شود و لذا قرآن برای همه کس شفا بخش نیست! بلکه برای بیمار دلان لجوج که از

در استهزاء به قرآن وارد می شوند؛ زیان بخش است. به همین جهت است که می فرماید:

﴿وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَ لَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ

إِلَّا خَسَارًا﴾؛^۱

«این قرآن نازل شده ی از سوی ما، برای مؤمنان شفا بخش و رحمت آفرین

است. اما همین قرآن برای متجاوزان از مرز بندگی سبب خسارت و زیانبار

است و بر بیماری قلبشان می افزاید».

﴿فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا...﴾^۱

بر اثر لجاجت و مخالفت با فرامین قرآن، گناه روی گناه و پلیدی روی پلیدی می آید و تراکم عصیان مبدل به حالت کفر می شود و در نتیجه (ماتوا و هم کافرون)؛ با حالت کفر می میرند و سر از جهنم خالد در می آورند.

آیه بعد می فرماید:

﴿أَوْ لَا يَرَوْنَ أَنَّهُمْ يُفْتَنُونَ فِي كُلِّ عَامٍ مَرَّةً أَوْ مَرَّتَيْنِ﴾

«آیا اینها نمی بینند که ما در هر سالی یک بار یا دو بار آنها را مورد آزمایش

قرار می دهیم؟!»

بلا می آوریم و رفع بلا می کنیم. امروز گرسنه و فردا سیرشان می سازیم. امروز غمگین و فردا خوشحالشان می کنیم. امروز فقر و بیماری و فردا ثروت و صحت به آنها می دهیم تا به خود بیایند و بفهمند این عالم صاحب و خالق دارد. نعمت بخش و کیفردهنده ای دارد ولی متأسفانه نمی فهمند و سر از گریبان جهالت در نمی آورند!

﴿ثُمَّ لَا يَتُوبُونَ وَلَا هُمْ يَذَّكَّرُونَ﴾

«نه توبه می کنند و نه متذکر می شوند»،

که حداقل به خود بیایند و اندکی بیندیشند و تنبّهی پیدا کنند. آدم آن است که گهگاهی به خود آید و اندکی درباره ی خویش بیندیشد که به راستی من چیستم و کیستم؟ مبدا من کجا و منتهای من کجاست؟

این منافقان بیچاره از آن نظر که بین مسلمانان زندگی می کنند و خانه و زندگی دارند چاره ای جز شرکت در مساجد و مجالس مسلمانان ندارند. از طرفی هم چون ایمان به مطالب دینی ندارند، طبعاً از شرکت در آن مجالس ناراحتند و دنبال بهانه ای هستند که از

۱- سوره ی بقره، آیه ی ۱۰.

آن تنگنا خلاص شوند و این آیه می فرماید:

﴿وَإِذَا مَا أُنْزِلَتْ سُورَةٌ نَّظَرَ بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ هَلْ يَرَاكُمْ مِنْ أَحَدٍ ثُمَّ انْصَرَفُوا﴾؛

وقتی سوره‌ای نازل می شود و پیامبر اکرم ﷺ آن را برای مسلمانان می خواند و در مورد آن صحبت می کند، منافقان که بهره‌ای از آن نمی برند و از نشستن در آن مجلس خسته می شوند به هم نگاه می کنند و با اشاره‌ی چشم و ابرو به هم می فهمانند که برخیزیم و بیرون برویم. اما طوری که مسلمانان نفهمند. بالاخره از فرصتی استفاده کرده و از مجلس بیرون می روند و موقع خروج از مجلس از هم می پرسند:

﴿...هَلْ يَرَاكُمْ مِنْ أَحَدٍ...﴾؛

«آیا کسی شما را می بیند؟»

﴿...ثُمَّ انْصَرَفُوا﴾؛

وقتی مطمئن شدند که کسی آنها را نمی بیند؛ از مجلس بیرون می روند.

گمراهی، نتیجه‌ی رویگردانی از مجالس مؤمنان

﴿صَرَفَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ﴾؛

«خدا دل‌های آنها را برگردانده است».

این جمله ممکن است - به اصطلاح ادبی - جمله‌ی خبریّه باشد. به این معنا که خدا دل‌های آنها را از حقّ طلبی برگردانده است. به همانگونه که خدا اضلال و گمراه کردن را به خود نسبت داده که:

﴿...يُضِلُّ اللَّهُ مَنْ يَشَاءُ...﴾؛^۱

یعنی خدا سنت قرار داده که بدعملی انسان‌ها را به ضلالت دچار می سازد. اینجا هم خدا

۱- سوره‌ی مدثر، آیه‌ی ۳۱.

سنت قرار داده که بی‌اعتنایی به مجالس اهل ایمان، دل را از حق طلبی برمی گرداند و ممکن است جمله‌ی انشائیّه و به معنای نفرین باشد که خدا دلهای آنها را برگرداند. به هر حال:

﴿...بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَفْقَهُونَ﴾؛

علّت این انصراف قلوب و رو گردان شدن از حقّ این است که آنها مردمی هستند که نمی‌فهمند و کيفر مردم نفهم همین است که باید از حقّ جویی و حقّ دوستی محروم گردند. آیه‌ی دیگری هم داریم که می‌فرماید:

﴿سَأَصْرِفُ عَنْ آيَاتِيَ الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ...﴾^۱

«من دلهای مردم متکبر را از فهم آیات خودم بر می گردانم که نتوانند از آنها بهره بگیرند».

﴿...الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ...﴾؛

«مردم متکبری که در مقابل خالقشان به ناحق تکبر می‌ورزند، در صورتی که مخلوق، اهلیت این کار را ندارد».

آدمیزاد و این همه تکبر!!

به فرموده‌ی مولای ما حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام:

(مَا لِابْنِ آدَمَ وَالْفَخْرِ أَوَّلُهُ نُطْفَةٌ وَ آخِرُهُ جِيفَةٌ وَ لَا يَرْزُقُ نَفْسَهُ وَ لَا يَدْفَعُ حَتْفَهُ)^۲

آدمیزاد کجا و فخر و تکبر کجا؟! ادّعی من چنین و چنانم کجا؟ این موجودی که اوّلش نطفه‌ای بوده و آخرش جیفه‌ای* خواهد شد و آنچنان ناتوان است که نه عهده‌دار رزق خودش می‌تواند باشد و نه جلوگیر مرگش، این ناتوان چگونه به خود حقّ فخر و تکبر

۱- سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۴۶.

۲- نهج البلاغه‌ی فیض، قصار ۴۵۴.

* جیفه: مردار.

می دهد آن هم در مقابل خالقش؟!

بیماری و مرگ و فقر، سه عامل فروتنی

از رسول اکرم ﷺ منقول است:

(لَوْلَا ثَلَاثَةٌ فِي ابْنِ آدَمَ مَا طَاطَأَ رَأْسُهُ شَيْئًا: الْمَرَضُ وَالْمَوْتُ وَالْفَقْرُ وَ كُلُّهُمْ فِيهِ وَ أَنَّهُ مَعَهُنَّ لَوَثَابٌ)؛^۱

«اگر سه چیز در آدمیزاد نبود؛ هیچ چیز نمی توانست سر او را پائین بیاورد؛ بیماری و مرگ و فقر؛ با این که این سه چیز در او هست، این چنین پر جست و خیز و گردنکش است».

اگر این سه چیز نبود او چه وضعی داشت؟! قرآن در مورد این گروه متکبر می فرماید:

﴿...وَ إِن يَرَوْا كُلَّ آيَةٍ لَا يُؤْمِنُوا بِهَا وَ إِن يَرَوْا سَبِيلَ الرُّشْدِ لَا يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا...﴾؛^۲

«اینان اگر تمام آیات و نشانه های حق را هم ببینند ایمان نخواهند آورد. اگر راه رشد و خیر را ببینند از آن راه نمی روند و اگر راه شر و فساد را ببینند از آن راه می روند».

﴿...ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَ كَانُوا عَنْهَا غَافِلِينَ﴾؛^۳

«این برای آن است که آنها آیات ما را تکذیب کرده و از درک آنها در حال غفلتند».

قرآن درباره ی منافقان فرمود:

﴿...صَرَفَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَفْقَهُونَ﴾؛

«خداوند دل های آنها را از راه حق شناسی برگردانده است [یا برگرداند] از آن

۱- بحار الانوار، جلد ۷۲، صفحه ۵۳، حدیث ۸۲.

۲- سوره ی اعراف، آیه ی ۱۴۶.

۳- همان.

جهت که آنان مردمی هستند که نمی فهمند».

از این آیات استفاده می شود که انسان ها با دو چهره با قرآن مواجه می شوند، یکی چهره ی ایمان و دیگری چهره ی نفاق.

چهره ی ایمان و مراتب آن

چهره ی ایمان نیز دارای مراتب گوناگون است. این جمله در نهج البلاغه آمده است :

(فَأَنْزِلُوهُمْ بِأَحْسَنِ مَنَازِلِ الْقُرْآنِ)؛^۱

«اهل بیت رسول ﷺ را در بهترین منزلهای قرآن فرود آورید».

از این گفتار امام علی علیه السلام معلوم می شود که قرآن منازل متعدّد دارد و باید دید بهترین منزل آن کدام است. تا آنجا که می فهمیم اولین منزل قرآن، منزل زبان ماست که آیات آن را تلاوت می کنیم و منزل دیگر آن نوشته های ماست که با خط خوب می نویسیم و در خانه ها و کتابخانه ها نگهداری می کنیم. منزل دیگرش حافظه ی ماست که آن را به دستگاه ضبط و حفظ خود می سپاریم و آنجا حافظ کلّ قرآن یا بعض آیات آن می شویم. منزل های دیگری در ناحیه ی فکر و عقل و تدبّر انسان دارد تا برسد به احسن منازلش که آن قلب انسان است و آن بهترین منزل قرآن است. چون قلب در وجود انسان سمّت فرماندهی نسبت به تمام قوا و اعضا و جوارح را داراست و به فرمان قلب است که چشم می بیند و گوش می شنود و دست و پا و زبان حرکت می کند. وقتی قرآن در مرکز فرماندهی وجود انسان فرود آمد و آنجا استقرار یافت، در آن هنگام است که قرآن فرمانده کلّ قوا در تمام نواحی وجود انسان اعمّ از دست و پا و چشم و گوش و زبان و کلّ انسان می شود و انسان در تمام شوؤن زندگی اش مطیع فرمان قرآن می شود و در واقع این انسان در مرتبه ی خودش وجود عینی قرآن می شود که برتر از مرتبه ی لفظی و کتبی و ذهنی و حفظی و عقلی

۱- نهج البلاغه ی فیض، صفحه ی ۱۲۰.

آن است و می شود احسن منازل قرآن. حال ما می خواهیم این مهمان بسیار عزیز و محترم را در بهترین منزل از منازل وجود خودمان فرود آوریم و آن منزل قلب است که مرکز فرماندهی در کشور وجود ماست.

مهمترین وظایف ما در قبال قرآن

بنابراین ما یک وظیفه درباره ی قرآن داریم که بیشتر به بحث و فکر و مطالعه درباره ی آن پردازیم و دیگر وظیفه ی مادر باره ی قلب خودمان است که حالات و عوامل اثر گذار در آن را بشناسیم. این دو مطلب بسیار لازم است. اما راجع به شناخت قرآن پس از کلام فرستنده و آوردنده ی آن، زیباترین سخن، سخن امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام است که می فرماید:

(اَتْتَفَعُوا بِبَيَانِ اللَّهِ)؛

«مردم! از بیان خدا بهره بگیرید.»

(وَ اتَّعَظُوا بِمَوَاعِظِ اللَّهِ)؛

«از مواعظ خدا پند پذیرید.»

(وَ اقْبَلُوا نَصِيحَةَ اللَّهِ)؛

«نصیحت خدا را در دل بنشانید.»

آیا واعظ و ناصحی بهتر از خدا می شود تصوّر کرد؟

(وَ اعْلَمُوا أَنَّ هَذَا الْقُرْآنَ هُوَ النَّاصِحُ الَّذِي لَا يَغُشُّ)؛

«بدانید این قرآن پند دهنده ای است که در نصیحت خیانت نمی کند.»

(وَ الْهَادِي الَّذِي لَا يُضِلُّ)؛

«هدایت کننده ای است که گمراه نمی نماید.»

(فَاسْتَشْفُوهُ مِنْ أَدْوَانِكُمْ)؛

«پس دوی دردهای خودتان را از آن بخواهید».

(فَإِنَّ فِيهِ شِفَاءً مِّنْ أَكْبَرِ الدَّاءِ وَهُوَ الْكُفْرُ وَالتَّفَاقُ وَالْعَيُّ وَالضَّلَالُ)؛^۱

«زیرا در قرآن شفای بزرگترین درد که کفر و نفاق و گمراهی است وجود دارد».

غفلت از دردهای درونی و راه‌های درمان آن

ما گرفتاریمان همین جاست. غالباً دردهای درونی خودمان را نمی‌شناسیم تا به فکر معالجه‌ی آنها باشیم. ما از بیماری روده و معده زود آگاه می‌شویم و با شتاب به فکر علاجش می‌افتیم. اما چه بسا عمرمان به پایان برسد و اصلاً نفهمیم که چه بیماری مهلکی در جان خود داریم!! من مبتلا به بیماری حسد هستم که از پیش افتادن دیگران در شوؤن زندگی رنج می‌برم. من مبتلا به بیماری حرص هستم که از انباشتن پول و ثروت و به دست آوردن مقام و منصب متعدد سیر نمی‌شوم! من مبتلا به بیماری بخل هستم که دل از مال و منال فراوان برای انفاق واجب در راه خدا بر نمی‌کنم! این بیماری‌های مهلک است که پس از مرگ ما را به عذاب‌های سوزان پایان‌ناپذیر جهنم مبتلا خواهد ساخت.

ویژگی‌های متقیان از زبان امیر اهل ایمان (علیه السلام)

باز هم چند جمله از بیانات امام امیرالمؤمنین (علیه السلام) درباره‌ی قرآن پژوهان بشنویم که می‌فرماید:

(أَمَّا اللَّيْلُ فَصَافُونَ أَقْدَامَهُمْ)؛^۲

شب که می‌شود آن بندگان بیداردل پروردگار روی پاها می‌ایستند و به راز و نیاز با

خدا می‌پردازند و تمام شب را نمی‌خوابند. خدا هم می‌فرماید:

﴿كَانُوا قَلِيلًا مِّنَ اللَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ ۖ وَبِأَلْسِنَاهُمْ يَسْتَفِخِرُونَ﴾؛^۳

۱- همان.

۲- نهج البلاغه ی فیض، خطبه ی ۱۸۳.

۳- سوره ی ذاریات، آیات ۱۷ و ۱۸.

«اندکی از شب را می‌خوایدند و سحرگاهان به استغفار می‌پرداختند».

آری ما آن قدر زیر خاک بخوابیم که بدنهایمان بپوسد و کرم‌ها در کاسه‌ی چشمان لانه کنند. باید از این فرصت زودگذر استفاده کرد.

رنج‌باله یک دو روزی بیش نیست	راه‌چندانی‌تورا در پیش نیست
گر به چشم‌ت راه دور آید ولی	چشم تا برهم زنی در منزلی
وه چه منزل‌کشور ملک ابد	روشن از نور خداوند احد
ای برادر ساعتی هشیار شو	طالب آن عالم انوار شو
تارسانندت به جایی کز بیان	هست بیرون وز عقل نکته دان

شب که می‌شود آنها روی پا می‌ایستند و (تَالِینَ لَا جَزَاءَ الْقُرْآنَ)؛ به تلاوت اجزایی از قرآن می‌پردازند.

(يُحْزَنُونَ بِهِ أَنْفُسُهُمْ)؛

«با تدبّر در آن، خود را اندوهگین می‌سازند».

درمان دردهای درونی با آیات قرآن

(وَ يَسْتَشِيرُونَ بِهِ دَوَاءَ دَائِهِمْ)؛^۱

«داروی دردهای درونی خود را از میان آیات قرآن بیرون می‌کشند».

این جمله عجیب است. (اثارة) یعنی برانگیختن؛ ثور به گاو نر می‌گویند. چون در زمان سابق بهترین وسیله برای شکافتن زمین و شخم زدن آن گاو نر بوده است. لذا به آن ثور می‌گفتند. به انقلاب ملّی هم (ثَوْرَة) می‌گویند و این از آن نظر است که وضع یک ملّتی را زیر و رو می‌کند. اینجا هم امام علیه السلام می‌فرماید: انسان‌های بیدار دل در دل شب با تدبّر در قرآن در درون خویش انقلاب ایجاد میکنند و پس از شناختن دردهای باطنی خود،

۱- نهج البلاغه فیض، خطبه‌ی ۱۸۳.

داروی دردهای خود را از میان آیات قرآن بیرون می کشند و دگرگونی و انقلاب در صفات و حالات روحی خود به وجود می آورند.

انصافاً این گونه تعبیر لطیف حاکی از یک کاوش روحی بسیار عمیق در حدّ اعجاز است. زیرا از انسانی صادر شده است که پرورش یافته‌ی در محیطی است که فاقد همه‌ی کمالات از علم و فرهنگ و تمدن بوده و تنها افتخارش این بوده که می گفته است: (أَنَا عَبْدٌ مِنْ عَبْدِ مُحَمَّدٍ ﷺ) من بنده‌ای، یعنی ریزه خواری از ریزه خواران خوان نعمت محمد ﷺ هستم و محمد ﷺ هم که در تمام مدت عمرش نه کتابی خوانده و نه علمی از معلّمی آموخته است؛ بلکه در مکتب (عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَى) و مدرسه‌ی (عَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ) آگاه از تمام حقایق عالم گشته است.

باری! امام علی (ع) می فرماید: شب زنده داران، به وسیله‌ی آیات قرآن، زمین دل‌های خود را شخم می زنند و آن را زیر و رو می کنند و دردهای باطنی خود را از بین می برند.

(فَإِذَا مَرُّوا بِآيَةٍ فِيهَا تَشْوِيقٌ رَكَنُوا إِلَيْهَا طَمَعًا وَ تَطَلَّعَتْ نُفُوسُهُمْ إِلَيْهَا شَوْقًا وَ ظَنُّوا أَنَّهَا نُصَبٌ أُعِينَهُمْ)؛^۱

«هرگاه به آیه‌ای از آیات تشویقی قرآن برمی خورند با شوق تمام به آن می نگرند و امیدوار می شوند آنچنان که گویی پاداش‌های بهشتی را در برابر چشم خود می بینند».

(وَ إِذَا مَرُّوا بِآيَةٍ فِيهَا تَخْوِيفٌ أَصْغَوْا إِلَيْهَا مَسَامِعَ قُلُوبِهِمْ وَ ظَنُّوا أَنَّ رَفِيرَ جَهَنَّمَ وَ شَهِيقَهَا فِي أُصُولِ آذَانِهِمْ)؛^۲

«و هرگاه به آیه‌ی خوف انگیز و ترس آوری می رسند، آنچنان گوش دل به سوی آن می گشایند که گویی نعره‌ی هولناک جهنّم را در گوش خود

۱- نهج البلاغه فیض، خطبه‌ی ۱۸۳.

۲- همان.

می شنوند» .

ابتدا باید ما این مهمان عزیز را که قرآن است بشناسیم و پی به عظمت و جلالت او ببریم؛ آنگاه به فکر جا دادن او در بهترین جایگاه از نواحی وجود خود برآیم. ولی متأسفانه ما هم در شناخت قرآن مشکل داریم و هم در شناخت قلب خود که احسن منازل قرآن است و خداوند روی آن تکیه‌ی بسیار دارد. در سوره‌ی شمس یازده قسم دنبال هم می‌آورد تا میزان صحت و بیماری قلب و در نتیجه ملائک سعادت و شقاوت انسان را نشان بدهد و وقتی خدا قسم یاد می‌کند، معلوم می‌شود که مطلب بسیار مهم است. آن هم یازده قسم دنبال هم. مفسرین گفته‌اند: در قرآن مطلبی نداریم که خدا برای اثبات آن اینگونه قسم‌های متعدّد یاد کرده باشد که می‌فرماید:

﴿وَالشَّمْسُ وَضُحَاهَا... قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا﴾؛^۱

آن مطلب بسیار مهمی که پس از قسم‌های متعدّد ذکر می‌کند، این است که تنها راه رستگاری، تطهیر و تزکیه‌ی قلب از آلودگی به رذائل است و قلب آلوده‌ی به رذائل به طور مسلم ملازم با محرومیت از سعادت جاودان است. آن‌چه خدا از ما می‌خواهد این است که جان خودمان را اصلاح کنیم. همه‌اش دنبال نقش و نگار خانه و دیوار و فرش و مرکب و ... نباشیم. اینها که رو به فنا می‌روند و از شما جدا می‌شوند! آن‌چه با شما می‌ماند، تنها قلب و روح و جان شماست که خودتان هستید. چرا آن را اصلاح نمی‌کنید و به درمان درد آن نمی‌رسید؟! خدا قسم می‌خورد که هر کس آلوده به رذائل از دنیا برود؛ خائب و خاسر خواهد بود و محکوم به عذاب جهنّم. ما گمان می‌کنیم خدای متعال العیاذ بالله شوخی می‌کند یا این مربوط به ما نیست و مربوط به کفار است!

این قرآن و این هم گفتار حضرت باقرالعلوم علیه السلام است که می‌فرماید:

۱- سوره‌ی شمس، آیات ۱ تا ۱۰.

(مَا مِنْ عَبْدٍ إِلَّا وَفِي قَلْبِهِ نُكْتَةٌ بَيْضَاءٌ)؛

«هیچ بنده‌ای نیست مگر اینکه در قلبش نقطه‌ی سفیدی هست [که همان فطرت خداخواهی انسان است]».

(فَإِذَا أَذْنَبَ ذَنْبًا خَرَجَ فِي النُّكْتَةِ نُكْتَةٌ سَوْدَاءٌ)؛

«وقتی گناهی مرتکب شد، نقطه‌ی سیاهی بر آن نقطه‌ی سفید ظاهر می‌شود».

(فَإِنْ تَابَ ذَهَبَ ذَلِكَ السَّوَادُ)؛

«اگر توبه کرد آن سیاهی زائل می‌شود».

(وَإِنْ تَمَادَى فِي الذُّنُوبِ زَادَ ذَلِكَ السَّوَادَ حَتَّى يُعْطِيَ الْبَيَاضُ)؛

«و اگر ادامه‌ی گناه داد آن نقطه‌ی سیاه روبه شدت می‌رود تا اینکه تمام نقطه‌ی سفید را می‌پوشاند».

(فَإِذَا تَعَطَّى الْبَيَاضُ لَمْ يَرْجِعْ صَاحِبُهُ إِلَى خَيْرٍ أَبَدًا)؛

«و همین که آن نقطه‌ی سفید پوشیده شد، دیگر صاحب آن قلب هیچگاه به راه خیر و سعادت بر نمی‌گردد».

(وَهُوَ قَوْلُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ)؛^۱

«این همان فرموده‌ی خداوند است که اعمال زشت آنان، پلیدی و چرک متراکم بر قلوبشان نهاده است».

این جمله از حضرت مسیح عليه السلام منقول است:

(بِحَقِّ أَقُولُ لَكُمْ كَمَا يَنْظُرُ الْمَرِيضُ إِلَى طَيِّبِ الطَّعَامِ فَلَا يَلْتَذُّ مِنْهُ لِمَا يَجِدُهُ مِنَ الْوَجَعِ كَذَلِكَ صَاحِبُ الدُّنْيَا لَا يَلْتَذُّ مِنَ الْعِبَادَةِ وَلَا يَجِدُ حَلَاوَتَهَا لِمَا يَجِدُ مِنْ حُبِّ الدُّنْيَا)؛^۲

۱- اصول کافی، جلد ۲، صفحه‌ی ۲۷۳.

۲- تحف العقول، صفحه‌ی ۳۷۸.

« حقیقت مطلب را به شما می‌گویم: همانطور که مریض به جهت دردی که دارد، از دیدن بهترین غذا لذت نمی‌برد همچنین آدم دنیا دوست از عبادت لذت نمی‌برد و حلاوت آن را به خاطر حبّ دنیایی که در دل دارد، درک نمی‌کند ».

سستی عزم و اراده بر اثر غلبه‌ی شهوات نفسانی

مردمی هستند که مقهور شهوات نفسند و نمی‌توانند جلوی شهواتشان را بگیرند و برای ارضای تمایلاتشان به وادی طغیان و عصیان افتاده‌اند و هرگونه جنایتی را مرتکب می‌شوند و آنگاه برای اینکه وجدان خود را راضی نگه دارند و تقصیر را از گردن خود بردارند و حکمت و فلسفه‌ای برای انحرافشان بتراشند می‌گویند: نقص از علمای دینی و مبلغین مذهبی ماست. اینها نمی‌توانند فکر ما را بخوانند و با زبان ما روشنفکران هم‌زبانی کنند و به تقاضای ما عرض‌های کافی بدهند و گرنه ما طالب و تشنه‌ی معارف دین هستیم. اما کسی را نمی‌یابیم که عرضه‌اش با تقاضای ما تکافو کند. ما هم می‌گوییم: بله این سخن تاحدّی درست است و آن را می‌پذیریم و این که نقایص فراوان در حوزه‌ی تبلیغی خود داریم انکار نمی‌کنیم اما نه به این شدّت که شما می‌فرمائید! آنگونه که شما در عصر قمر باشید و ما در عصر حجر! ما هر دو گروه به وجود آمده‌ی در یک عصر و زمان هستیم از یک آب و هوا و خاک و نور برخورداریم و از یک محیط متأثریم. همانگونه که محیط در شما اثر می‌گذارد؛ در ما هم اثر می‌گذارد. همان خواسته‌ها را که در شما ایجاد می‌کند، در ما هم ایجاد می‌کند چنین نیست که مثلاً ما در پانصد سال قبل زندگی می‌کنیم و افکار آن زمان را در مغز خود می‌پرورانیم و شما در قرن بیست و یکم زندگی می‌کنید و افکار این زمان را در مغز خود می‌پرورانید.

پس سرّ مطلب آن نیست که شما می‌گویید بلکه سرّ مطلب همان است که قرآن

می فرماید :

﴿زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَامِ...﴾^۱

«این شهوات نفسانی است که دلها را آلوده کرده و اراده‌ها را سست و ضعیف و ناتوان گردانیده است».

با چشم معیوب همه چیز زشت و نازیباست!!

این نکته را در نوشته‌ی یکی از دانشمندان دیدم . نوشته بود : تمدن هر چه رو به جلو می‌رود و مظاهر آن فریبنده‌تر می‌شود ، اراده‌ی انسان‌ها را ضعیف‌تر می‌کند. به همان مقدار که بشر متمدن فکرش روشن‌تر و عالی‌تر شده و اختراعات و ابتکارات محیرالعقول از مغزش تراوش می‌کند، به همان مقدار نیروی اراده‌اش ضعیف‌تر شده است و لذا نمی‌تواند مطابق تشخیص عقل واقع‌بین عمل کند و در مقابل احوای نفسانی به زانو درمی‌آید، بعد می‌گوید: چون تمدن لطافت‌ها و زیبایی‌های زندگی را بی‌پرده و آشکار می‌سازد و روز به روز دنیا و زندگی دنیا را لذت‌بخش‌تر و شیرین‌تر نشان می‌دهد، در نتیجه نیروی شهوت بشر را تند و تیزتر و حساس‌تر می‌کند . مثل اینکه سوهان به کارد بکشند و لبه‌ی تیز کارد را تیزتر کنند. مظاهر زیبای تمدن نیز کارد شهوت بشر را تیزتر کرده و از آن سو کارد اراده‌اش را کندتر و ضعیف‌تر ساخته و در مقابل احواء نفسانی به زانو درمی‌آورد.

آری؛ چون اکثر مردم مقهور شهواتشان گردیده و اراده‌شان ضعیف شده است پی به حقایق و معارف دین نمی‌برند و بلکه از آن متنفر هم می‌شوند چون طبیعی است اگر چشم آدم سالم و بی‌عیب باشد به هر چیز زیبا که نگاه کند؛ لذت می‌برد. در نظر او هم خورشید زیباست و هم منظره‌ی برف و یخ زیباست . او هم از نگاه به صفحه‌ی آسمان لذت می‌برد و

۱-سوره ی آل عمران، آیه ی ۱۴.

هم از تماشای منظره‌های کوه و دشت و بیابان. اما اگر چشم معیوب و مریض شد به هرچیز زیبا هم که نگاه کند، ناراحت می‌شود! به خورشید نگاه کند خیره می‌شود! به برف و یخ نگاه کند، آب می‌ریزد! در سرما می‌سوزد و در گرما قرمز می‌شود! از باد صدمه می‌خورد و در نتیجه از همه‌ی اینها متنفر می‌شود. در نظر او آفتاب بد است و برف و یخ نکبت. تابستان خبیث و زمستان ملعون است و حال آن‌که تمام اینها خوبند و هیچکدام بد نیستند. تنها چشم خود او معیوب و علیل است و نیازمند به علاج است. چشم که کج شد، همه چیز را کج می‌بیند. انسان سالم المزاج هر خوراک سالمی برایش مطبوع و گواراست اما آدم علیل المزاج بهترین غذا برایش تهوع آور است و نفرت‌را. عقل‌ها و قلب‌ها نیز به همین کیفیتند. عقل سالم، قلب پاک و جان روشن به هر حرف حقی که برسد آن را می‌گیرد و می‌فهمد و در دل می‌نشانند و از آن بهره می‌برد. اما عقل علیل و قلب بیمار برای هر حرفی که از آن بهتر و صاف‌تر نباشد نقصی می‌بیند و عیبی می‌تراشد. آیا می‌شود انسانی از پیامبر اکرم ﷺ کاملتر و از کلام او روشن‌تر تصور کرد؟ قرآن نقل می‌کند که همین مردم ابوجهل صفت به او می‌گفتند:

﴿...لَنْ تُؤْمِنَ لَكَ...﴾؛

«ما هرگز به تو ایمان نمی‌آوریم مگر این کارها را بکنی».

﴿...حَتَّى تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعًا﴾؛

«از این زمین خشک و سوزان حجاز چشمه‌ای آب بجوشانی».

﴿أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمْتَ عَلَيْنَا كِسَفًا...﴾؛

«یا آسمان را قطعه - قطعه کنی و بر سر ما بریزی».

﴿...أَوْ يَكُونَ لَكَ بَيْتٌ مِنْ رُحُفٍ...﴾؛

«یا خانه‌ی طلائی پر نقش و نگار داشته باشی».

﴿أَوْ تَرْقَىٰ فِي السَّمَاءِ...﴾؛

«یا پیش چشم ما به آسمان بروی».

﴿...وَلَنْ نُؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ حَتَّىٰ تُنْزَلَ عَلَيْنَا كِتَابًا نَقْرُؤُهُ...﴾؛

«تنها به آسمان رفتنت هم کافی نیست، باید از آسمان برای ما نامه بیاوری [که

خدا مثلاً نوشته باشد]!»!

حضرت خیرالحاج و العمار ابوجهل! فدایت شوم. اینکه فرستاده‌ام، پیامبر من است.

تازه این هم کافی نیست.

﴿...أَوْ تَأْتِي بِاللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ قَبِيلًا﴾؛

«باید خدا را با فرشتگان از آسمان به زمین بیاوری [که مثلاً مقابل ما صف

بکشند تا به تو ایمان بیاوریم]».

رسول اکرم ﷺ فرمود: نه! مطمئن باشید من همه‌ی این کارها را هم که انجام بدهم

شما ایمان نخواهید آورد. اگر شما عقلی سالم و قلبی پاک داشتید؛ از همین گفتار و رفتار

من پی می‌بردید که من راست می‌گویم و می‌پذیرفتید. ولی چون شما در مقام عناد و لجاج

هستید و بنا را بر عیب‌جویی و نقص تراشی گذاشته‌اید، هیچگاه ایمان نخواهید آورد!

انبیا گفتند در دل علّتی است که از آن در حق شناسی آفتی است

چشم دل علیل است و نمی‌تواند حق را ببیند.

دفع علّت کن چو علّت خو شود هر حدیث کهنه پشت نو شود

خدا طلب کجا و خاک طلب کجا؟!!

باید مزاج را متناسب با غذای عالی ساخت تا بهره‌مند گردد. در عالم غذاهای عالی

معنوی بسیار است اما کو آن مزاج عالی طلب که متناسب با آن غذاها باشد و بتواند از آنها

بهره بگیرد.

گر جهان باغی پر از نعمت شود قسم مار و مور هم خاکی بود
فرضاً که روی زمین مملوّ از غذاهای رنگارنگ فراوان باشد، مورها و کرمها چه
بهره‌ای از این غذاها میبرند؟ آنها در میان خاک می‌لولند و غذایی جز خاک نمی‌شناسند و
نمی‌خورند! طبیعی است که آنها اصلاً از بو و رنگ و طعم و غذاهای ما خبری ندارند و
خاک را بهترین غذا در عالم می‌شناسند!

در میان چوب گوید کرم چوب مر که را باشد چنین حلوی خوب
در میان خاک گوید کرم خرد این چنین حلوا به عالم کس نخورد
کرم سرگین* در میان آن حَدَث* در جهان نُقلی نداند جز خَبْث*
حداقل ما این احتمال را بدهیم که شاید در عالم سفره‌هایی رنگین تراز سفره‌های ما و
غذاهایی عالی‌تر از غذاهای ما باشد که ما اصلاً از بو و رنگ و طعم آنها خبری نداریم.
همانگونه که کرم‌ها و مورها از غذاهای ما خبری ندارند چون مزاجشان خاک طلب
است و جز خاک چیزی نمی‌فهمند ما هم مزاجمان فسنجان طلب است و جز فسنجان
چیزی نمی‌فهمیم منتها آنها با همین مزاج خاک طلبی آفریده شده‌اند و نمی‌توانند
عالی طلب باشند ولی ما خدا طلب آفریده شده‌ایم و بدبختانه این چنین به پستی گراییده و
خود را با دست خودمان خاک طلب ساخته‌ایم.

﴿لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ﴾^۱

«ما انسان را در بهترین شکل و صورت از ظاهر و باطن آفریده ایم.»

* سرگین: فضله‌ی چارپایان.

* حَدَث: اینجا به معنای چیز کثیف است.

* خَبْث: پلیدی، بی‌هوگی، ناپاکی.

۱- سوره‌ی تین، آیه‌ی ۴.

او با دست خودش خودش را مبدل به ﴿اسفل سافلین﴾ کرده است در حالیکه می توانست سر از ﴿اعلی علیین﴾ برآورد.

طیران مرغ دیدی تو ز پای بند شهوت به درآی تا ببینی طیران آدمیت
تورا ساخته اند که با دو بال عقل و ایمان به پرواز درآیی و خود را به قرب خدا برسانی.
﴿يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ﴾^۱

رسد آدمی به جایی که به جز خدا نبیند بنگر که تا چه حد است مقام آدمیت
خور و خواب و خشم و شهوت شغب* است و جهل و ظلمت

حیوان خبر ندارد ز مکان آدمیت
آری، حداقل این احتمال را بدهیم که شاید در عالم غذاهای عالی تری باشد و ما
خبر نداشته باشیم.

حبذا خوانی نهاده در جهان لیک از چشم خسیسان بس نهان

درک حلاوت قرآن برای دنیا طلبان ناممکن است

خدا خیلی سفره های عالی گسترده و غذاهای عالی فراهم کرده است، خوشا به حال
آنان که بر سر این سفره ها نشسته اند. اما مردم فرورفته ی در گنداب شهوات شکم و دامن
چه می فهمند که قرآن چه حلاوتی دارد و نماز و راز و نیاز با خدا چه لذتی فوق تمام لذات
دارد. اگر اینها گوشه ای از حالات آن انسان های بالارفته را بشنوند، در نظرشان افسانه
می آید و حرف بی اساس.

عباد، نمونه ای از دل باختگان به قرآن

در یکی از جنگ ها، ارتش اسلام ملازم رسول اکرم ﷺ و پیروز برمی گشتند

۱- وره ی انشقاق، آیه ی ۶.

* شغب: فساد، آشوب.

که شب شد. در وسط بیابان بار انداختند و استراحت کردند. برای اینکه مبادا از طرف لشکر شکست خورده‌ی دشمن مورد تعقیب قرار گیرند، پیامبر اکرم ﷺ دستور دادند دو نفر از مجاهدان بیدار بمانند و کشیک بدهند. عمار و عباد این وظیفه را به عهده گرفتند. این دو نفر هم شب را میان خود تقسیم کردند و بنا شد: نصف اول شب عباد بیدار بماند و عمار بخوابد، نصف دوم عمار بیدار باشد و عباد بخوابد. عباد که بیدار بود از این بیداری استفاده کرد و به نماز ایستاد. یک نفر از لشکر دشمن که به قصد کشتن پیامبر اکرم ﷺ کمین کرده بود دید همه در خوابند. تنها یک نفر بیدار است و ایستاده است. تیر در کمان گذاشت و به سمت او پرتاب کرد. تیر به بدن عباد رسید از درد به خود پیچید اما نماز را قطع نکرد. تیر دوم آمد باز هم قطع نکرد. در تیر سوم بی تاب و توان شد نماز را کوتاه کرد و سلام نماز را داد و عمار را بیدار کرد. او که بیدار شد دید رفیقش سه تیر بر تنش خورده و غرق در خون است. گفت: چرا زودتر بیدارم نکردی؟ گفت: من در نماز مشغول تلاوت سوره‌ی کهف بودم - که از سوره‌های نسبتاً طولانی قرآن است - تیر اول که رسید احساس درد کردم اما راضی نشدم سوره را قطع کنم و ادامه دادم! تیر دوم آمد. باز ادامه دادم. در تیر سوم ترسیدم بمیرم و لشکر حمله‌ور شود و به پیغمبر اکرم ﷺ لطمه‌ای برسد. نماز را کوتاه کردم و اگر نگرانی جان پیامبر نبود راضی بودم رگ دلم قطع بشود اما سوره‌ی قرآن قطع نشود. این نمونه‌ای از حالات دل‌باختگان به قرآن است که در نظر ما دل‌باختگان به خورش فسنجان افسانه است. آری؛

گر جهان باغی پر از نعمت شود قسم مارو مور هم خاکی بود

ما چه می فهمیم ؟ امام سید الساجدین علیه السلام چه می گوید که :

(إِلَهِی مَنْ ذَا الَّذِی ذَاقَ حَلَاوَةَ مَحَبَّتِکَ فَرَامَ مِنْکَ بَدَلًا)؛

«خدایا! کیست آن که حلاوت محبت تو را چشیده باشد و سراغ دیگری

برود؟

(إِلَهِی مَنْ ذَا الَّذِیْ أَنْسَ بِقُرْبِکَ فَأَبْتَغِیْ عَنْکَ حِوْلًا إِلَهِی مَا أَطِیْبَ طَعْمٍ
حُبِّکَ وَ مَا أَعْدَبَ شَرِبَ قُرْبِکَ)؛^۱

«خدایا! چه دلچسب است طعم محبت تو و چه گواراست شربت انس گرفتن با
تو و نزدیک گشتن به تو!»

نمره‌ی ما در قرآن‌شناسی چند است؟

ما حداقل باورمان بشود که خیلی پایینیم. هم در قرآن‌شناسی پایینیم و هم در
قلب‌شناسی. نه قرآن را آنچنان که هست شناخته‌ایم و نه قلب خودمان را که بفهمیم چگونه
هستیم و چگونه باید باشیم. مبادا فردا مورد اخذ و عقاب خدا قرار گیریم و قرآن، این
میهمان عزیز از دست ما به شکایت برخیزد که خدایا! این مردم مرا به خانه‌های خود بردند
اما در احسن منازل و در بهترین جایگاه که قلبشان بود قرارم ندادند؛ بلکه در پایین‌ترین جا
که زبان و احیاناً دستگاه حافظه‌شان بود به من جا دادند و گاهی همراه عروس به حجله‌ام
می‌بردند و پیش از حمل اثاث به خانه‌ی نو وارد می‌کردند و گاهی بالای سر مسافر به
هنگام خروج از منزل می‌گرفتند و در مجلس ترحیم مرده‌ها با صدای بلند آهنگین
میخواندند تا ثوابی عائد روح مرده‌ها گردد! گویی که من کتاب مرده‌ها بودم نه مال زنده‌ها!
در حالی که من بر سر زنده‌ها فریاد می‌کشیدم که:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ لْتَنْظُرْ نَفْسٌ مَا قَدَّمَتْ لِغَدٍ وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ
اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ﴾؛^۲

۱- مناجات‌المحبین و مناجات‌العارفین از مناجات خمس عشرة، مفاتیح الجنان.

۲- سوره ی حشر، آیه ی ۱۸.

«ای باور داران! رعایت تقوا کنید و هر کس بنگرد که برای فردا چه فرستاده است. از خدا بترسید که او آگاه از اعمال شماست».

فریاد مولای متقیان و گوش سنگین ما

این هم فریاد مولای ما امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام است که:

(قَالَ اللَّهُ مَعْشَرَ الْعِبَادِ وَأَنْتُمْ سَالِمُونَ فِي الصَّحَّةِ قَبْلَ السُّقْمِ وَ فِي الْفُسْحَةِ قَبْلَ الضِّيقِ)؛

«ای گروه بندگان! خدا را، خدا را فراموش نکنید تا سلامت و صحت بدن دارید. دست به کار شوید تا در تنگنای قبر قرار نگرفته اید؛ تکان بخورید».

(أَسْهَرُوا عَيْنَكُمْ وَ أَضْمِرُوا بُطُونَكُمْ)؛

«چشم‌ها را بیدار نگه دارید. تمام شب را نخوابید. شکم‌ها را لاغر کنید. از پرخوری بپرهیزید».

(وَ اسْتَعْمِلُوا أَقْدَامَكُمْ)؛

«برای حل مشکلات مردم قدم بردارید و تا می‌توانید گره‌گشایی کنید».

(وَ انْفَقُوا أَمْوَالَكُمْ)؛

از این اموالتان که برای دیگران خواهد ماند استفاده کنید و در راه خدا انفاق کنید و به صندوق خدا بسپارید تا برای شما بماند. به هر صندوقی که بسپارید از بین خواهد رفت و دیگران خواهند برد!

(وَ خُذُوا مِنْ أَجْسَادِكُمْ فَجُودُوا بِهَا عَلَى أَنْفُسِكُمْ)؛

«از این بدنتان بگیرید و برای جانتان خرج کنید [این بدن می‌پوسد و طعمه‌ی

مار و مور می شود]».

(وَلَا تَبْخُلُوا بِهَا عَنْهَا)؛

«در مورد جانتان بخیل نباشید». به خاطر این بدن، روحتان را به تباهی نکشید.

ذکر مصیبت

(الْسَّلَامُ عَلَى الْمُرْمَلِ بِالْدماءِ)؛

«سلام ما به آن بدن آغشته به خونت یا ابا عبدالله!»!

(الْسَّلَامُ عَلَى الْبَدَنِ السَّلِيبِ)؛

«سلام بر آن بدن برهنه که روی خاک‌های گرم کربلا افتاد».

(الْسَّلَامُ عَلَى الْخَدِّ الثَّرِيبِ)؛

«سلام ما بر آن صورت خاک آلودنای مولا و آقای عزیز».

(الْسَّلَامُ عَلَى الشَّيْبِ الْخَضِيبِ)؛

«سلام بر آن محاسن با خون خضاب شده‌ات؛ یا حسین».

پروردگارا! به حرمت امام حسین علیه السلام در فرج امام زمان تعجیل بفرما.

توفیق قرآن شناسی و قلب شناسی به ما عنایت بفرما.

حسن عاقبت به همه‌ی ما کرم بفرما.

گناهان مارا بیامرز.

والسَّلَام علیکم و رحمة الله و برکاته

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

﴿١٢٨﴾ لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ
عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ
رَءُوفٌ رَّحِيمٌ
﴿١٢٩﴾ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ
تَوَكَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ

«رسولی از خود شما به سوی شما آمد که رنج‌های شما بر او دشوار است؛ علاقه‌ی شدید به هدایت شما دارد و نسبت به مؤمنان رئوف و رحیم است. پس اگر آنها از تو روی بگردانند؛ بگو خدا مرا کافی است. هیچ معبودی جز او نیست، بر او توکل کردم و او پروردگار عرش بزرگ است».

حمد و سپاس

بحمد الله موفق شدیم این سوره‌ی شریفه را هم که مشتمل بر یکصد و بیست و نه آیه

است؛ مورد بحث و تفسیر و توضیح قرار دهیم و در حدّ ظرفیت و استعداد خودمان از این خوان پر نعمت، بهره بگیریم و دیدیم علاوه بر جهاد که موضوع بحث قسمت عمده‌ی آیات این سوره بود، مطالب متنوع دیگری نیز در زمینه‌های معارف و اصول اعتقادی و مسائل اخلاقی و ... مورد بحث واقع شد. و اکنون دو آیه‌ی آخر در مقام بیان موقعیت پیامبر اکرم ﷺ در میان امت است و قسمتی از صفات فاضله‌ی آن حضرت را بیان می‌کند و می‌فرماید:

﴿لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنفُسِكُمْ...﴾؛

کاربرد کلمه‌ی (لَقَدْ) در شرایط خاص

کلمه‌ی (لَقَدْ)، در جایی گفته می‌شود که مطلبی مهم و لازم التحقق هست و شاید حالت انتظاری هم برای تحقق آن در بین باشد و اینجا می‌توان گفت اشاره به اهمیت مسأله‌ی قانون است که جامعه‌ی بشری بر حسب طبع اجتماعیش انتظار تحقق آن را دارد. زیرا نبودن قانون، مستلزم هرج و مرج و فساد عظیم است و تنها قانون است که امور اجتماعی را تنظیم می‌کند و همه‌ی افراد را به حقوق حقّه‌شان می‌رساند. لذا می‌فرماید: ﴿لَقَدْ...﴾؛ آن مطلب مهم لازم التحقق که در انتظار آن هستید به سوی شما آمد و آورنده‌اش رسول ﷺ است نه یک بشر عادی!

صفت رسالت

در آیه، اولین صفت که برای پیامبر اکرم ﷺ نشان داده شده صفت رسالت است. اشاره به اینکه بشر (بما آنّه بشر)، یعنی از آن جهت که بشر است، حقّ تشریع و جعل قانون ندارد تا رأی خود را به دیگران تحمیل کند و دیگران نیز موظّف به تبعیت از بشری مثل خود نمی‌باشند چرا که هر دو بشرنند و وجهی ندارد که بشری حقّ تحمیل رأی خود به بشر دیگری داشته باشد و آن بشر دیگر هم موظّف به تبعیت از رأی او باشد. عقل سلیم این حقّ

را به احدی نمی دهد و لذا حرفی که مردم هر عصری به پیامبران زمان خود می گفتند و قرآن نقل می کند، حرف درست و منطقی بوده است که:

﴿فَقَالُوا أَبَشَرًا مِّثَّا وَاحِدًا نَّتَّبِعُهُ إِيَّا إِذَا لَفِيَ ضَلَالٍ وَ سُعْرٍ﴾^۱

« آیا ما از شما که بشری مانند ما هستید تبعیت کنیم؟! اگر چنین کنیم به گمراهی افتاده ایم و از خود دیوانگی نشان داده ایم».

چون ﴿سُعْرٍ﴾، به جنون هم معنا شده است و این همان حکم عقل است که بشری حق جعل قانون برای بشر دیگری ندارد و همچنین می گفتند:

﴿...إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا تُرِيدُونَ أَنْ تَصُدُّونَا عَمَّا كَانَ يَعْبُدُ آبَاؤُنَا...﴾^۲

« شما هم بشری مثل ما هستید و می خواهید ما را از راهی که پدران ما رفته اند برگردانید و به راه خودتان بيفکنید؟! »

حال اگر رفتن به راه پدرانمان چون بشرند بد است آمدن به راه شما هم چون بشرید بد است و اگر آمدن به راه شما چون بشرید خوب است، رفتن به راه پدرانمان نیز چون بشرند خوب است. شما چه امتیازی بر سایر افراد بشر دارید که سایر افراد بشر موظف به تبعیت از شما باشند؟

البته این سخن، سخن منطقی و صحیحی است اما آن چه باید دقیقاً به آن توجه داشت این است که هیچگاه انبیاء علیهم السلام نمی گفتند: ما از آن نظر که بشر هستیم می خواهیم رأی خود را بر شما تحمیل کنیم و برای شما جعل قانون بنماییم بلکه می گفتند: ما رسول و پیام آور از جانب خالق و آفریدگار شما هستیم و قانون او را به شما ابلاغ می کنیم. پس اینجا صفت رسالت منظور است نه عنوان بشریت! حرف خوب دیگری هم داشتند و می گفتند: اگر شما راست می گوئید و از جانب خالق ما رسالت دارید؛

۱- سوره ی قمر، آیه ی ۲۴.

۲- سوره ی ابراهیم، آیه ی ۱۰.

﴿...فَأَتُونَا بِسُلْطَانٍ مُبِينٍ﴾^۱

«دلیلی روشن برای ما بیاورید».

﴿...فَأْتِ بِآيَةٍ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ﴾^۲

این هم حرف درستی است زیرا به صرف ادّعای نبوّت و رسالت که نمی‌شود کسی را تصدیق کرد؛ احتیاج به ارائه‌ی آیت دارد و آن موضوع معجزات و خوارق عادات است که مجال بحث مخصوص به خود می‌خواهد.

هشیاری جوانان در برخورد با وسوسه‌گران

اینجا مناسب است به برخی از جوانان عزیز مسلمان از باب تذکر عرض شود در شرایطی که اصول اعتقادی اسلامی از ناحیه‌ی افرادی مغرض بی‌ایمان یا افرادی جاه طلب و دنیا دوست در معرض تضعیف و تشکیک قرار گرفته است، شدیداً مراقب و هوشیار باشند که به دام این اغواگران مدّعی روشنفکری نیفتند. از جمله وسوسه‌های ابلیسی این شیاطین انسی این است که به ذهن ساده دلان القا می‌کنند که در هر زمان افراد نابغه‌ای بوده‌اند که فکرشان عالی‌تر و هوششان بیشتر از دیگران بوده است و مطالبی را که افراد عادی درک نمی‌کردند آنها درک می‌کردند و آنگاه برای اینکه مردم بپذیرند، آن مطالب را به عنوان وحی نازل شده‌ی از آسمان تعبیر کرده و به مردم عرضه می‌نمودند.

بنابراین ممکن است در هر زمانی افراد نابغه‌ای از این قبیل پیدا بشوند و ادراکات روشنفکرانه‌ی خود را به گونه‌ای مترقی‌تر به مردم عصر خویش عرضه کنند و به این تجربه‌ی نبوی و وحیانی بسط و گسترش بیشتر و تازه‌تری بدهند!! این همان طرز تفکر ابلیسی است که اساس نبوّت و رسالت را متزلزل می‌سازد و مسأله‌ی وحی و الهامات

۱- همان.

۲- سوره‌ی شعراء، آیه‌ی ۱۵۴.

آسمانی را به بازی می گیرد .

پیامبران از سنخ نوابغ نیستند

قرآن کریم در مقام تخطئه‌ی این فکر شیطانی با کمال صراحت از کار انبیاء علیهم‌السلام تعبیر به رسالت می کند و می فرماید:

﴿لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ...﴾^۱

پیامبران از سنخ نوابغ متفکران بشری نیستند بلکه رسولان و فرستادگان خالق عالم و آدمند که همراه با بیّنات و معجزات و خوارق عادات آمده و پیام خدا را به بندگان خدا ابلاغ می نمایند .

﴿لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ...﴾

با تصریح به عنوان رسول، اعلام می کند: پیامبر از آن نظر که رسول است حق ابلاغ دین دارد و اطاعتش واجب است و گرنه احدی جز خالق انسان حق جعل قانون برای انسان ندارد و انسان نیز جز خالقش وظیفه‌ی تبعیت از احدی ندارد. مگر از آن کسی که رسول و فرستاده‌ی خالق است و رسالت خود را با ارائه‌ی آیت و نشانه‌ای اثبات می کند؛ در این صورت دین و آئینی که او آورده است مقبول بوده و اطاعتش همچون اطاعت خالق انسان، واجب است.

حق ابلاغ دین به سبب رسالت

هرگز انبیاء علیهم‌السلام نمی گویند: چون ما بشری آگاه‌تر و خوشفکرت‌تر و باهوش‌تر از شما هستیم؛ پس شما باید قانون زندگی‌تان را از ما بگیرید و طبق دستور ما عمل کنید. اگر چنین می گفتند، جوابشان همان بود که قرآن از زبان مردم نقل می کند :

۱- سوره ی حدید، آیه ی ۲۵.

﴿فَقَالُوا أَبَشَرًا مِّثَّا وَاحِدًا نَّتَّبِعُهُ إِنَّا إِذَا لَفِيَ ضَلَالٍ وَ سُعْرٍ﴾؛

«اگرما از شما که بشری مانند ما هستید تبعیت کنیم به گمراهی افتاده‌ایم و

نشان از جنون خود داده‌ایم!»

بلکه انبیا علیهم‌السلام می‌گویند: ما رسولان خالق شما هستیم و رسالت خود را هم با ارائه‌ی

آیات بینات اثبات می‌کنیم.

آری! رسول از آن جهت که رسول است در امر دین و شریعت، نه رأیی از خود اظهار می‌کند و نه حرفی از پیش خود می‌گوید. بلکه همان را که از طریق نزول فرشته‌ی وحی با قلب مطهر و معصوم خود تلقی کرده است بدون کوچکترین تغییر و کم و زیاد، به بندگان خدا ابلاغ می‌کند. لذا می‌بینیم چه قدر در قرآن کلمه‌ی ﴿قُلْ﴾ تکرار شده است.

﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾ ﴿قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ﴾ ﴿قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ﴾؛

﴿قُلْ﴾ یعنی: بگو. خدا به پیامبرش امر می‌کند که به مردم بگو «...هو الله احد»، خدا

یگانه‌ی بی‌همتاست.

برحسب اعتبار عادی، پیامبر ﷺ هم باید به مردم بگوید: هو الله احد نه قل هو الله احد. این کلمه‌ی ﴿قُلْ﴾ نمایانگر این مطلب است که پیامبر ﷺ هر چه پیک وحی از خدا می‌شنود همان را به مردم می‌گوید، نه حرفی از گفتار خدا کم می‌کند و نه حرفی بر گفتار خدا می‌افزاید.

خدا هم تهدیدش کرده است که حق زیاد و کم کردن بر گفتار من نداری.

﴿وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ ۖ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ۖ ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ

الْوَتِينَ﴾؛^۱

اگر سخنی را که ما نگفته‌ایم به ما نسبت دهد؛ رگ دلش را قطع می‌کنیم! این نشان

۱- سوره‌ی حاقه، آیات ۴۴ تا ۴۶.

می‌دهد که پیامبر، رسول است نه یک بشر نابغه و روشنفکر در درجه‌ی اعلا. هوسبازانی این طمع خام دردیشان پیدا می‌شود که ما هم با نبوغ فکری خود در قرن بیست و یکم می‌توانیم مطالبی بفهمیم و به ساده لوحانی القا کنیم و جمعیتی را دنبال خود بیفکنیم. پیامبر رسول است و دارای منصب رسالت از جانب خداست نه دانشمندی متفکر و نه نابغه‌ای از نوابغ عالم! البته رسول چنان که بیان شد باید دارای آیت و نشانه‌ای باشد تا مورد تصدیق مردم قرار گیرد. آیت پیامبر هم، نه به میل خودش است و نه به میل مردم! بلکه به اذن الله است.

پس از ادّعای رسالت، درخواست معجزه از سوی مردم امری طبیعی است
مردم ابتدا حقّ دارند بگویند: ما از بشری مانند خود تبعیت نمی‌کنیم. بعد وقتی او ادّعای رسالت کرد و گفت:

﴿...إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ...﴾^۱

درست است که من مثل شما بشرم اما بشر موحی الیهام و منصب رسالت از سوی خدا دارم. در این موقع مردم حقّ دارند بگویند:

﴿...فَأْتِ بِآيَةٍ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصّٰدِقِیْنَ﴾^۲

«اگر راست می‌گویی و از جانب خدا رسالت داری، آیتی و نشانه‌ای ارائه کن».

اما حقّ ندارند آن آیت را مردم به میل خود تعیین کنند و پیامبر را بازیچه‌ی امیال و اهواء نفسانی خود قرار دهند بلکه او به اذن خدا آیتی ارائه می‌کند که عقل‌های منصف را خاضع می‌سازد.

صفت بشریت پیامبر اکرم ﷺ

۱- سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۱۱۰.

۲- سوره‌ی شعراء، آیه‌ی ۱۵۴.

صفت دوم پیامبر در آیه اینکه باید از جنس بشر باشد نه از جنس ملک که می فرماید:

﴿...مِنْ أَنْفُسِكُمْ...﴾؛

بعضی بهانه گیری می کردند و می گفتند:

﴿...لَوْ لَا أَنْزَلَ عَلَيْهِ مَلَكٌ...﴾^۱؛

چرا از جانب خدا ملک نیامده که رسول یا همراه رسول باشد؟ فرمود:

﴿قُلْ لَوْ كَانَ فِي الْأَرْضِ مَلَائِكَةٌ يَمْشُونَ مُطْمَئِنِّينَ لَنَزَّلْنَا عَلَيْهِمْ مِنَ

السَّمَاءِ مَلَكَاً رَسُولاً﴾^۲؛

«اگر روی زمین ملائکه زندگی می کردند، ما هم برای آنها رسولی از جنس

ملک می فرستادیم».

ولی رسول بشر باید از جنس بشر باشد تا بتواند برای آدمیان الگو باشد و عملاً به آنها

بفهماند که بشر با داشتن تمام غرایز بشری می تواند تقوا پیشه کند و از گناهان پرهیزد و گرنه

ملک که دارای شهوت و غضب و دیگر غرایز نیست، چگونه می تواند درس تقوا و

پرهیزکاری به بشر بدهد؟ در امر تعلیم و تربیت الگوی عملی بودن؛ عامل بسیار قوی و

مؤثری است و این از عهده‌ی ملک بر نمی آید. به ما هم گفته اند: شما هم مبلغ عملی باشید

بیش از آن مقدار که مبلغ گفتاری هستید.

(كُونُوا دُعَاةً لِلنَّاسِ بِغَيْرِ اِلْسِنَتِكُمْ)؛

«مردم را با غیر زبانتان دعوت به دین کنید، حرف خیلی نزنید، عمل نشان

بدهید».

(لِيَرْوَا مِنْكُمْ الْوَرَعَ وَالْإِجْتِهَادَ وَالصَّلَاةَ وَالْخَيْرَ فَإِنَّ ذَلِكَ دَاعِيَةٌ)؛^۳

۱- سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۸.

۲- سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۹۵.

۳- سفینه‌ی البحار، جلد ۲، صفحه‌ی ۶۴۳، ماده‌ی (ورع).

«تا مردم از شما تقوا و ورع و کوشش در انجام وظایف را ببینند و دعوت واقعی همین است و گرنه زاهدانه حرف زدن و راغبانه عمل کردن سبب تناقض در فهم دینی مردم می شود».

حتّی فرموده اند :

(كُونُوا دُعَاءَ صَامِتِينَ)؛

«دعوت کننده ی ساکت باشید».

نه اینکه فقط (دُعَاءَ نَاطِقِينَ) باشید و مردم همه اش از شما حرف بشنوند و عمل نبینند! داعی صامت باشید یعنی عمل شما مردم را دعوت به دین کند درحالی که زبانتان ساکت است و حرفی نمی زنید . حاصل آن که چون رسول باید تبلیغ عملی کند و مَلَك از عهده ی این کار بر نمی آید، پس رسول بشر باید از جنس بشر باشد و لذا فرموده است:

﴿وَلَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكًا لَجَعَلْنَاهُ رَجُلًا...﴾؛^۱

«اگر فرضاً می خواستیم ملک را رسول قرار بدهیم باز لازم می شد که به صورت انسان بفرستیم» .

مهربانی پیامبر اکرم ﷺ

اما صفت سوّم پیامبر:

﴿عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ﴾؛

«او نسبت به شما بسیار مهربان است».

و از اینکه می بیند شما رو به هلاک و بدبختی می روید شدیداً رنج می برد و نمی تواند شما را به حال خودتان رها کند که سر از بدبختی دائم و جهنّم خالد درآورید .
پدري مهربان و عاقل که گرفتار فرزندی منحرف گشته که دوستان بد دارد و به

۱- سوره ی انعام، آیه ی ۹.

راههای بد می‌رود، از طرفی او را دوست دارد و از کجروی اش رنج می‌برد و از طرفی هم او اعتنایی به حرف پدر نمی‌کند و چه بسا شب مست باده‌ی هرزگی هایش خوابیده و صدای بینی اش فضا را پر کرده است اما پدر بیچاره در گوشه‌ی دیگر خانه بر سر خود می‌زند و فریاد می‌کشد، گریبان چاک می‌کند، ناله سر داده و اشک می‌ریزد؛ چون به او محبت دارد و از بدبختی او رنج می‌برد. پیامبر اکرم ﷺ نیز چنین است و محبتش به تمام افراد بشر از محبت پدر به فرزند بیشتر است و فرموده است:

(أَنَا وَ عَلِيٌّ أَبَوَا هَذِهِ الْأُمَّةِ)؛

«من و علی دو پدر برای این امتیم».

رحمةٌ للعالمین است. او به خاطر ابوجهل‌ها و ابوسفیان‌ها هم گریه می‌کرد که چرا خود را جهنمی می‌کنند و از سعادت ابدی محروم می‌شوند. اگر دستور قتل آنها را هم می‌دهد باز روی محبت است که هم آنها درکات جهنمشان کمتر بشود و هم جامعه از مفاسدشان مصونیت پیدا کنند. آن چنان غصه‌ی کافران را می‌خورد که خدا دلداریش می‌دهد و می‌فرماید:

﴿فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسَكَ عَلَى آثَارِهِمْ إِنْ لَمْ يُؤْمِنُوا بِهَذَا الْحَدِيثِ أَسَفًا﴾؛^۱

«گویی که می‌خواهی از غصه خود را هلاک کنی از اینکه مردم به راه

نمی‌آیند و ایمان به قرآن نمی‌آورند»!

در جنگ اُحُد دندان مبارکش شکسته و صورتش شکاف برداشته بود. حلقه‌های کلاهخود (کلاه فلزی که سربازها در میدان جنگ بر سر می‌گذارند) به پیشانی اش فرو رفته و خون به صورت و سینه اش ریخته بود. جمعی از اصحاب گفتند: یا رسول الله! حضرت نوح پیامبر، پس از آنکه مردم به راه نیامدند نفرینشان کرد و گفت:

۱- سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۶.

﴿...رَبِّ لَا تَذَرُ عَلَيَّ الْأَرْضَ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا﴾^۱

«خدایا! احدی از این کافران را باقی نگذار».

توفان آمد و همه را از بین برد. شما هم نفرین کنید. فرمود:

﴿إِنِّي لَمْ أَبْعَثْ لَعْنًا وَلَكِنِّي بُعِثْتُ دَاعِيًا وَرَحْمَةً﴾

«من نیامده‌ام که نفرین کنم و مردم را از بین ببرم. من آمده‌ام دعوت به توحید

کنم و بر مردم رحمت باشم».

در همان حال دست به آسمان برداشت و گفت:

﴿اللَّهُمَّ اهْدِ قَوْمِي فَإِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ﴾

«خدایا! هدایتشان کن، اینها به هر حال قوم من و از آن منند و عذرشان این

است که نادانند!»!

براستی این چه رحمت عجیبی است که نه تنها نفرینشان نمی‌کند بلکه دعایشان نیز

کرده و از طرف آنها در نزد خدا عذرخواهی می‌کند که نادانند.

پیامبر اکرم ﷺ در هدایت مردم حریص است

صفت چهارم:

﴿حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ﴾

پیامبر نسبت به شما حریص است. حرص یعنی: شدت علاقه به چیزی. یکی حرص به

پول دارد و از آن سیر نمی‌شود و دیگری حرص به جاه و مقام و ... پیامبر هم حریص است

اما حرص به چه دارد؟ حرص به هدایت مردم. می‌کوشد تا از طرق مختلف مردم را به راه

توحید آورده و به سعادت ابدی برساند. با هر قوم و هر فردی از راه مناسب با فکر و خلق او

وارد می‌شود. یک فرد بادیه نشین که در بیابان خشک و هوای سوزان زندگی می‌کند علاوه

۱- سوره ی نوح، آیه ی ۲۶.

بر اینکه بی تربیت و بی ادب است، تندخو و خشن هم هست.

روزی چنین آدم بی ادبی وارد مسجد شد و آن هنگامی بود که رسول اکرم ﷺ با جمعی نشسته بودند. ایستاد و با کمال بی ادبی آن حضرت را با اسم صدا زد و گفت: ای محمد! تو جادوگر دروغگویی هستی! من زیر این آسمان از تو دروغگوتر سراغ ندارم. اگر نمی ترسیدم از اینکه خاندانم مرا عجول بدانند هم اکنون تو را با همین شمشیر می کشتم و آیندگان را از شرّ تو نجات می دادم. یکی از اصحاب از جا پرید تا او را تنبیه کند. رسول اکرم ﷺ فرمود: بنشین.

(كَادَ الْحَلِيمُ أَنْ يَكُونَ نَبِيًّا؛

«حلم و بردباری تالی مرتبه‌ی نبوت است».

آرام باش و بنشین. آنگاه خودش با لبخندی توأم با لطف و عنایت و محبت به صورت او نگاه کرد و فرمود:

(يَا أَخَا بَنِي سَلِيمٍ؛

«ای برادر بنی سلیم».

او از قبیله‌ی بنی سلیم بود و شاید رسول اکرم ﷺ خواست او را با نسبت دادن به قبیله‌ی بنی سلیم که قبیله‌ی نامداری بودند احترام کرده باشد. آنگاه نفرمود: تو چرا چنینی؟ بلکه فرمود: چرا بعضی با ما اینطور رفتار می کنند؟ چرا در مجلس ما به ما هجوم می آورند؟ چرا با خشونت با ما سخن می گویند؟ اینک به تو بگویم: اگر کسی در دنیا مرا بیازارد، بعد از مرگ در آتش سوزان جهنّم خواهد بود. بعد از جا برخاست و فرمود: همراه من بیا تا آن چه می خواهی به تو بدهم! می داند درد او چیست. او را به خانه اش آورد و مقداری غذا و پول به او داد، بعد فرمود: از من راضی شدی؟ گفت: بله راضی شدم.

(جَزَاكَ اللَّهُ عَنْ أَهْلِ وَ عَشِيرَةِ خَيْرِ الْجَزَاءِ؛

«خدا تو را جزای خیر بدهد و برای خاندانت سالم نگه دارد».

بعد فرمود: تو در جمع اصحاب من سخنی گفتی که آنها ناراحت شدند. حال نزد آنها بیا و همین حرفی که الآن به من گفتی آنجا بگو تا آنها هم خوشحال بشوند. گفت: می آیم. آمد، رسول خدا ﷺ خطاب به اصحاب فرمودند: این عرب از من راضی شده است. آیا اینطور نیست؟ گفت: بله. (جَزَاكَ اللَّهُ عَنْ أَهْلِ وَ عَشِيرَةِ خَيْرِ الْجَزَاءِ)؛ بعد گفت: وقتی که آمدم تو دشمن ترین مردم پیش من بودی و اکنون که می روم محبوب ترین مردم در نزد من هستی. مسلمان شد و رفت.

نوشته اند جمع کثیری از قبیله اش نیز از طریق او مسلمان شدند پس از رفتن او پیامبر اکرم ﷺ به اصحابش فرمود: مَثَل من با این مردم، مَثَل آن عربی است که شترش رم کرده در بیابان فرار می کرد. مردم می خواستند به او خدمت کنند. از اطراف هجوم آورده و هیاهو می کردند که شتر را بگیرند اما شتر بیشتر رم می کرد و می گریخت! آخر صاحبش گفت: ای دوستان مرا با شترم بگذارید و بروید من خودم بهتر می توانم آن را رام کنم. بعد قدری علف به دست گرفت و آرام - آرام جلو رفت و علف را به شتر نشان داد. او هم ایستاد. مرد جلو رفت و افسارش را گرفت و دست نوازش به سر و صورت و سینه اش کشید و او را خواباند و جهاز بر دوشش گذاشت و سوارش شد... بعد فرمود: اگر من هم شما را به حال خودتان رها می کردم او را می کشتید یا می زدید و از شهر بیرونش می کردید. او هم می رفت و دیگر برنمی گشت و جهنمی می شد ولی من با یک لبخند و مقداری غذا و چند درهم پول مسلمان و بهشتی اش کردم. آیا این بهتر نبود؟ آری او حرص بر هدایت مردم دارد؛ اگرچه از آنها فحش و دشنام بشنود و کتک هم بخورد.

صفت رأفت و رحمت

صفت پنجم:

﴿بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ﴾

«نسبت به مؤمنین رأفت و رحمت دارد».

درباره‌ی توده‌ی مردم اعم از کافر و مؤمن حریص بر هدایت است؛ اما درباره‌ی اهل ایمان لطف و عنایت خاصی دارد و آن رأفت و رحمت است آن هم در مراتب عالی‌هاش چون او رحمه للعالمین است. رئوف و رحیم دو صفت از صفات خداست که فرموده است:

﴿...إِنَّ رَبَّكُمُ لَرَّؤُفٌ رَحِيمٌ﴾^۱

تفاوت رأفت و رحمت

همین دو صفت را برای پیامبرش نیز اثبات کرده است. حالا فرق بین رأفت و رحمت چیست؟ بنا به فرموده‌ی مرحوم طبرسی صاحب مجمع البیان رأفت درباره‌ی اطاعت کاران از مؤمنان است و رحمت درباره‌ی گنهکارانشان. از مظاهر رأفت و رحمتش اینکه به پیروانش دستور اعتدال و میانه روی در دینداری داده و فرموده است:

﴿إِنَّ هَذَا الدِّينَ مَتِينٌ فَأَوْغِلُوا فِيهِ بِرِفْقٍ وَ لَا تُكْرِهُوا عِبَادَةَ اللَّهِ إِلَىٰ عِبَادِ اللَّهِ فَتَكُونُوا كَالرَّاكِبِ الْمُتَنَبِّتِ الَّذِي لَا سَفَرًا قَطَعَ وَ لَا ظَهْرًا أَبْقَى﴾^۲

«این دین، دین حکیمانه است. در دینداری، خود را به فشار و رنج و تعب می‌فکنید. کاری نکنید که عبادت خدا در نظر بندگان خدا دست و پاگیر و فشار انگیز گردد و به جای اینکه محبوب واقع شود، مبعوض و منفور جلوه کند».

اگر آدم اسب سوار به مرکب فشار بیاورد و برای زود رسیدن به مقصد، دو منزل یکی کند، در بین راه مرکب از پا در می‌آید و از رفتن باز می‌ماند. در نتیجه آن آدم نه مرکب سالمی برایش مانده و نه راه را به پایان برده است.

۱- سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۷.

۲- بحار الانوار، جلد ۷۱، صفحه‌ی ۲۱۱، حدیث ۳.

رعایت اعتدال و میانه روی در همه حال

به این نکته مخصوصاً جوانها توجه کنند. در اوایل جوانی که عواطف و احساسات در حال رشد و دارای لطافت است چه بسیارند کسانی که در امر دینداری و عبادت به خیال زود رسیدن به مقصد دو منزل یکی می کنند و به خود فشار می آورند و بیش از حد اعتدال بی خوابی می کشند و غذا کم می خورند و روزه های مستحبی و نمازهای مستحبی بسیار بجا می آورند و احياناً از وظایف واجب خویش مانند تحصیل و درس و بحث و کسب و کار و... باز می مانند در حالیکه دستور دین این نیست! دین در همه چیز دستور اعتدال و اقتصاد یعنی میانه روی می دهد و می گوید:

(اِقْتَصِدْ فِي عِبَادَتِكَ وَ اِقْتَصِدْ فِي مَعِيشَتِكَ)؛^۱

«هم در عبادت میانه رو باش و هم در معیشت».

یعنی در به دست آوردن و به کار بردن وسایل زندگی.

چه بسیارند پدران و مادرانی که به زعم خود می خواهند فرزندان خود را با دین آشنا کرده و آنها را به عبادت خدا وادارند. بدون توجه به این نکته ی تربیتی از راه فشار و اعمال خشونت وارد می شوند و به جای رغبت به دین، نفرت از دین در روح آنها به وجود می آورند.

نتیجه ی افراط و زیاده روی در امر عبادت

قصه ای از امام صادق علیه السلام نقل شده است که فرمود: مسلمانی همسایه ای مسیحی داشت. با او رفت و آمد می کرد. کم کم او را دعوت به اسلام کرد. او هم بعد از مدتی قبول کرد و مسلمان شد و آداب وضو و نماز یادش داد. همان شب اوّل مسلمانیش خوابیده بود ساعت آخر شب دید کسی در می زند. وحشت زده شد که این ساعت شب کیست و چه کاری دارد. پشت در رفت و گفت: کیست؟! گفت: من همسایه ی مسلمان شما هستم. در

۱- بحار الانوار، جلد ۴۲، صفحه ی ۲۰۳، از امیرالمؤمنین علیه السلام.

را باز کرد و گفت: آیا حادثه‌ای پیش آمده؟ گفت: مگر مسلمان نشده‌ای؟ مسلمان باید آخر شب بیدار شود و به مسجد برود و نافله‌ی شب بخواند! او وضو گرفت و با هم به مسجد رفتند. نافله‌ی شب خواندند و تمام شد. گفت: حالا خوب است که برویم. گفت: نه، نماز صبح مانده. این نافله‌ی شب بود. بنشین نماز صبح را هم باجماعت بخوانیم. بعد از نماز صبح گفت: خوب تمام شد؟ خیر! مستحب است انسان پس از نماز صبح برای تعقیبات بنشیند تا آفتاب بالا بیاید که سبب زیادی رزق آدم می‌شود. بیچاره تازه مسلمان نشست تا آفتاب بالا آمد. تکان خورد که برخیزد؛ کهنه مسلمان دامن او را کشید که بنشین مقداری قرآن و دعا بخوانیم تا ظهر نماز را باجماعت ادا کنیم، مگر نمی‌دانی که مؤمن در مسجد مانند ماهی در آب است و هرگز از شناوری در آب احساس خستگی نمی‌کند؟ بعد از نماز ظهر و عصر هم گفت: تا مغرب چیزی نمانده صبر کن بعد از نماز مغرب و عشا که باجماعت خواندیم؛ می‌رویم. خلاصه! پس از نماز عشا رفتند. آن بیچاره تازه مسلمان خسته و کوفته به خانه رفت و خوابید هنوز خستگی از جانش در نرفته بود که آخر شب دید باز در می‌زنند. پشت در رفت همسایه را دید که می‌گوید: بیا با هم مسجد برویم. گفت: آقای عزیز! این دین شما یک آدم بیکار می‌خواهد، من کار دارم، با دین شما نمی‌توانم زندگی کنم. من به همان دین قبلی خودم برمی‌گردم! امام صادق فرمود: این آدم همانطور که او را مسلمان کرد همانطور هم کافرش کرد!^۱

حمایت بی‌دریغ خدا از موحدان

آخرین آیه‌ی سوره که کلامی نیروبخش و نشاط آفرین است اگر چه به ظاهر خطاب به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است و برای تقویت روحیه‌ی آن حضرت آمده است ولی در واقع اعلام حمایت از هر انسان موحد به معنای واقعی است که در میدان مبارزه با مشکلات

۱- وسائل، کتاب الامر بالمعروف والنهی المنکر، باب ۱۴، حدیث ۳.

زندگی کوچکترین ضعف و سستی از خود نشان نمی دهد و همچون کوهی محکم و استوار و مقاوم می ایستد . این فرمان بشارت آمیز خداست که می فرماید:

﴿فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ﴾؛

«ای پیامبر! [تو که از جانب خدا مبعوث و مأمور به ابلاغ رسالت گشته ای و حریص در امر هدایت مردم می باشی و از کجروی آنان به شدت رنج میبری، حال اگر این مردم نادان از تو روگردانند و به یاری از تو برنخیزند احساس تنهایی نکن [بگو خدا مرا کافی است]».

﴿لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ﴾؛

«جز خدا معبودی نیست».

جز اراده و خواست او در عالم موجود مؤثر مستقلی وجود ندارد .

﴿...عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ﴾؛

«تکیه ی من [در تمام شوؤن زندگی] منحصرأ بر خداست و اوست که صاحب اختیار عرش عظیم است».

اوست که هم علمش محیط بر عالم است و هم قدرتش مستولی بر تمام جهان هستی. به همین جهت ترس و وحشتی از اعراض مردم ندارم بلکه دلم گرم و پشتم محکم به گفتار پروردگارم است که فرموده:

﴿فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ﴾؛

این آیه به راستی که چقدر امید بخش و نشاط انگیز است و چه خوب است ما امت رسول خدا ﷺ نیز این آیه را به حافظه بسپاریم و هنگام هجوم مشکلات و پشت کردن عوامل و اسباب طبیعی و انسانی، آن را به خاطر بیاوریم و از صمیم قلب و عمق جان بگوئیم:

﴿فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ﴾؛

باورمان بشود که جز یک اراده و یک مشیت در عالم، مؤثر مستقلی وجود ندارد. تمام موجودات، علل و اسبابی هستند و مسبب الاسباب خداست که سببی را می‌برد و سبب دیگری را جای آن می‌نشانند و هیچگاه اختلالی در نظام تدبیر و تقدیر او حاصل نمی‌شود. این حقیقت را قرآن کریم در گوش جان ما افکنده است که :

﴿مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا...﴾؛^۱

«هیچ حادثه‌ای در عالم پیش نمی‌آید-چه در درونتان و چه در بیرونتان- مگر این که ما آن را از پیش در عالم بالا تقدیر کرده‌ایم و سپس در عالم طبع آن را پیاده می‌کنیم».

﴿وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ﴾؛^۲

«هر چیزی خزینه اش نزد ماست و ما آن را با اندازه گیری منظم به این عالم فرود می‌آوریم».

مسبب الاسباب را فراموش نکنیم!

متأسفانه ما حوادث را روی پرده‌ی عالم طبع به دنبال علل و اسباب ظاهر می‌بینیم و آنها را مؤثر مستقل در ایجاد حوادث می‌پنداریم و روبه آنها می‌رویم و مسبب الاسباب را به فراموشی می‌سپاریم! مثلاً می‌بینیم این جباران مستکبر چه ظلم و ستم‌ها در عالم مرتکب می‌شوند و جوامع بشری را در آتش دنیاطلبی‌های خود می‌سوزانند. آیا اینها خودشان این کار

۱-سوره‌ی حدید، آیه‌ی ۲۲.

۲-سوره‌ی حجر، آیه‌ی ۲۱.

را می کنند؟ یعنی خودشان در تدبیر و تنظیم برنامه ی کارشان مستقلند؟ آیا اراده ی دیگری حاکم بر اراده و تنظیم نقشه ی آنها نیست؟ این که فکر مشرکانه است و با اعتقاد به توحید افعالی نمی سازد. ما موّحدیم و می گوئیم: هر چه در عالم هست، تحت اراده و تقدیر خداست.

﴿...وَمَا تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُهَا...﴾^۱

«یک برگ از درختی نمی افتد [و یک نفس از نفس کشی صادر نمی شود]

مگر با علم و تدبیر و تقدیر خداوند علیم قدیر».

باید اندیشید و فهمید که چرا و روی چه حسابی خدا این چنین تقدیر می کند ولی یاللاسف که در میان ما مردم آن قدر که سخن از آمریکا و اسرائیل در جریانات و حوادث به میان می آید، از خدا به میان نمی آید! گوئی که اصلاً خدا در آن جریانات دخالتی ندارد درحالی که او می فرماید: ﴿مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ...﴾؛ منتها در سنت من بدعملی های شما آدمیان سبب پیدایش آن حوادث ناگوار می گردد.

سبب نابودی شهرها

﴿وَإِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُوا فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَدَمَرْنَاهَا تَدْمِيرًا﴾^۲

«وقتی بخواهیم شهری و آبادی و مملکتی را نابود کنیم، اوّل تکالیف شرعی

اعلام می کنیم و مردم را مکلف به رعایت احکام از حلال و حرام می نماییم».

﴿فَفَسَقُوا فِيهَا﴾

«سردمداران مردم دست به عصیان و طغیان و مخالفت با فرمان های خدا می زنند».

﴿فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ﴾

۱- سوره ی انعام، آیه ی ۵۹.

۲- سوره ی اسراء، آیه ی ۱۶.

«پس زمینه‌ی استحقاق عذاب به وجود می‌آید.»

﴿فَدَمَّرْنَاهَا تَدْمِيرًا﴾؛

«در این موقع است که فرمان عذاب صادر می‌شود و آن شهر و آن آبادی نابود می‌گردد.»

بنابراین آیا نباید اول به سراغ خدا رفت و او را از خود راضی ساخت؟ اگر کسی چند سگ هار دارد و آنها را به جان مردم انداخته و مردم را لت و پار کنند، آیا باید به سگ‌ها گفت: ای سگ‌ها چرا چنین می‌کنید یا باید به سراغ صاحب سگ‌ها رفت که چرا اینها را به جان مردم انداخته‌ای؟ اینجا هم خدا می‌فرماید: من سگ‌های هار را به جان شما انداخته‌ام برای این که شما فاسق و فاجر شده اید.

﴿وَ إِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُوا فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرْنَاهَا تَدْمِيرًا﴾؛

اول صدور فرمان حلال و حرام است و دوم نافرمانی و سوم استحقاق عذاب و چهارم عذاب جنگ و ویرانی و بدبختی .

اول دگرگونی درون ، بعد تحوّل بیرون

در سوره‌ی عنکبوت پس از نقل حالات اقوام پیشین می‌فرماید :

﴿فَكُلًّا أَخَذْنَا بِذَنْبِهِ...﴾؛

تمام آنها را به گناهانشان گرفتیم :

﴿...فَمِنْهُمْ مَنْ أَرْسَلْنَا عَلَيْهِ حَاصِبًا وَمِنْهُمْ مَنْ أَخَذَتْهُ الصَّيْحَةُ وَمِنْهُمْ مَنْ خَسَفْنَا بِهِ الْأَرْضَ وَمِنْهُمْ مَنْ أَغْرَقْنَا...﴾؛

«گروهی از آنها را سنگبارانشان کردیم. گروهی را با صیحه و صاعقه از بین بردیم. گروهی را در دل زمین فرو بردیم و گروهی را نیز در دریا غرق کردیم.»

بعد می فرماید:

﴿...وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُظْلِمَهُمْ وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ﴾^۱

«خدا استمی به آنها نکرد، آنها خودشان بر خودشان ستم کردند».

یک قانون کلی ارائه می کند و می فرماید:

﴿...إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ...﴾^۲

«این را بدانید: خداوند وضع زندگی هیچ قومی را دگرگون نمی سازد مگر

این که آنها خودشان وضع درونی خودشان را دگرگون سازند».

همه اش ما فریاد بکشیم مرگ بر فلان، مرگ بر فلان کافی نخواهد بود. چرا هیچ فریاد نمی کشیم مرگ بر رباخواری؟ مرگ بر بی عفتی، مرگ بر بی حجابی، مرگ بر رشوه خواری، مرگ بر ریاست طلبی، مرگ بر اختلاف اندازی؟ اگر مرگ بر اینها شد، مسلم مرگ بر آنها هم خواهد بود. اما با فریاد مرده باد جبّاران و زنده باد تبهکاران از مسلمانان، نتیجه ای نخواهیم گرفت.

اَللّٰهُمَّ عَجِّلْ فَرَجَ مَوْلَانَا صَاحِبِ الزَّمَانِ وَ اَظْهِرْ بِهٖ دِيْنَكَ وَ اَخِيْ بِهٖ سُنَّةَ نَبِيِّكَ وَ اجْعَلْنَا مِنْ اَعْوَانِهٖ وَ اَنْصَارِهٖ وَ مِنَ الْمُتَنَتِّرِيْنَ لِظُهُوْرِهٖ.

و السّلام علیکم و رحمة الله و برکاته

۱- سوره ی عنکبوت، آیه ی ۴۰.

۲- سوره ی رعد، آیه ی ۱۱.

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۱	أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
۲	عیب جویی، صفت دیگر منافقان
۲	آثار شوم عیب جویی
۳	مفهوم کلمه ی مَطْوَع
۴	معیار ایمان، پرداخت خمس و زکات
۵	بررسی حال خود
۶	برتری مقام فقیرِ انفاق کننده
۷	اخلاص ابو عقیل انصاری
۸	عقوبت منافقان مسخره گر
۹	تهدید دیگری برای منافقان
۹	منافقان مسخره گر توفیق توبه ندارند
۱۰	مراقبت جدی از حال خود
۱۱	لازمه ی محبت، به رنگ محبوب درآمدن است
۱۱	یاری مولا منوط به رعایت تقوا
۱۳	سفارش اولیای دین، ترقی و تعالی است
۱۳	آدم شدن چه مشکل
۱۵	اعمال آلوده از قلب آلوده
۱۶	پرورنگارا!

- ۱۷..... أَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
- ۱۷..... موضوع آیات
- ۱۸..... ویژگی‌های شخصیتی منافقان
- ۱۸..... مفهوم «تخلف»
- ۲۰..... بیماری فراگیر نفاق
- ۲۱..... اعتقاد به آخرت، منشأ هدایت
- ۲۲..... بخندند اما بدانند!...
- ۲۳..... حرکت جوهری عالم
- ۲۴..... دو عیب شاخص دنیا
- ۲۴..... شناخت دنیا از نگاه امیرمؤمنان علی علیه السلام
- ۲۶..... تمسخر اهل ایمان، خصوصیت دیگر منافقان
- ۲۸..... بررسی دقیق افعال و اعمال خود
- ۲۹..... انس با قرآن، یعنی تحوّل جان
- ۳۱..... حقانیت قیامت را باور کنیم
- ۳۲..... هشدار که عالم دیگری در انتظار ماست
- ۳۳..... کیفر اخروی، محصول بذر دنیوی
- ۳۶..... آزرده‌گی خاطر از حرف نیشدار!
- ۳۷..... نگران چه باشیم؛ تأمین دنیا یا آخرت؟!
- ۳۹..... نکته‌های عبرت آموز
- ۴۰..... اعتراف به تهیدستی!
- ۴۲..... پرورگارا:
- ۴۳..... کفر پنهان
- ۴۴..... سرافکنده‌گی منافقان
- ۴۵..... دستور به طرد کامل منافقان
- ۴۶..... مطرودیت به سبب دنیاگرایی
- ۴۷..... منافق همیشه منفور است
- ۴۸..... عزّت و احترام مؤمن
- ۴۹..... منافق حرمتی ندارد
- ۵۱..... استنتاج از آیات شریفه
- ۵۱..... ۱- جواز زیارت قبور معصومین علیهم السلام
- ۵۲..... ۲- سلام بر اموات

- ۵۵..... سلام بر اموات، در قرآن کریم
- ۵۶..... ۳- مدح و ثنای امامان معصوم علیهم السلام
- ۵۷..... ۴- ذکر مصائب انبیاء علیهم السلام در قرآن
- ۵۸..... ۵- لعن بر قاتلان امامان علیهم السلام بدعت نیست!
- ۵۸..... شیعه خلاف قرآن عمل نمی‌کند
- ۵۹..... بقعه‌هایی از بهشت
- ۵۹..... ارادتمندی شیعیان
- ۶۱..... فریبکاری خطرناک صوفیان
- ۶۳..... صوفی، دشمن اسلام است
- ۶۴..... مبارزه با صوفیان، در حکم محاربه با کفار
- ۶۵..... توقف به هنگام تردید
- ۶۶..... فتوای فقیهان در خصوص صوفیان
- ۶۶..... ملکه‌ی تقوا، تنها راه تقرب
- ۶۹..... چرا کفار در رفاه و نعمتند؟
- ۷۰..... اشتباه انسان در تشخیص معیار سعادت
- ۷۱..... فقر و ثروت، صحنه‌ی امتحان الهی
- ۷۲..... دنیایی که بلاست!
- ۷۲..... دنیایی که با ذلت و خواری همراه است!
- ۷۴..... امداد فراگیر خداوند
- ۷۶..... ثروت، سرمایه‌ای برای آبادانی آخرت
- ۷۷..... حسرت دنیاطلبان
- ۷۹..... پاسخ خلاصه به یک شبهه
- ۸۱..... شخصیت والای اویس قرن
- ۸۴..... عملکرد مؤمنان از دیدگاه دیگران
- ۸۵..... هشدار قرآن به مؤمنان!
- ۸۶..... معیار عزت و ذلت
- ۸۷..... قصه‌ای آموزنده!
- ۸۹..... نصایح اخلاقی با چه شرایطی؟!
- ۹۰..... نشانه‌های سقوط!!
- ۹۱..... موعظه‌ای از امام حسن عسکری علیه السلام
- ۹۲..... آثار وحشتناک حرام خواری!

- ۹۴..... پرورگارا
- ۹۵..... ایمان واقعی، ایمان ادعایی؛ کدام؟!
- ۹۶..... مصادیق جهاد
- ۹۷..... جهاد نفس، برترین جهاد
- ۹۸..... هدف فراموش شده!
- ۹۹..... آثار پذیرش ولایت خدا
- ۱۰۰..... کسب اجازه‌ی منافقان
- ۱۰۱..... خانه نشینان منافق!
- ۱۰۱..... دل‌های مُهرخورده!
- ۱۰۴..... مُهرِ دل، ناشی از کفر و تکبّر
- ۱۰۵..... پاسخ به يك سؤال مهم
- ۱۰۸..... آثار توبه و گناه بر دل!
- ۱۰۹..... گناه، عامل محرومیت از خیر!
- ۱۱۰..... غنیمت شمردن فرصت‌ها!
- ۱۱۱..... سرانجام كوچك شمردن گناه!
- ۱۱۲..... يك قصه‌ی عبرت آموز!
- ۱۱۳..... مكافات عمل!
- ۱۱۴..... خوشا به حال اهل بصیرت
- ۱۱۵..... پرورگارا!!
- ۱۱۸..... تفاوت مؤمن و منافق
- ۱۱۹..... تعبیرات توبیخ آمیز قرآن از منافقان
- ۱۱۹..... ﴿رَضُوا بِأَنْ يَكُونُوا مَعَ الْخَوَالِفِ﴾؛
- ۱۲۰..... تعبیرات تکریم آمیز قرآن از مؤمنان
- ۱۲۳..... نکته‌ی لطیف «أَعَدَّ»
- ۱۲۳..... نحوه‌ی ورود بهشتیان و جهنمیان
- ۱۲۵..... تبریک فرشتگان به بهشتیان
- ۱۲۶..... مفهوم کلمه‌ی اعراب
- ۱۲۷..... گروه‌های معاف از جهاد
- ۱۲۷..... شأن نزول آیه‌ی شریفه
- ۱۲۸..... چقدر برای دین خود ارزش قائلیم؟!
- ۱۲۹..... شرایط معاف شدن از جهاد

- تأثر شدید محرومین از جهاد ۱۳۱
- بکائون معروف تاریخ ۱۳۱
- آرامش درون، در گرو ایمان ۱۳۳
- تأثیر قرآن و دعا در پرورش جان ۱۳۵
- مشکل اصلی ما چیست؟ ۱۳۷
- مقام والای صابران ۱۳۹
- ریاضت طاقت فرسای علی علیه السلام ۱۴۲
- شکوهی جانسوز علی علیه السلام ۱۴۳
- أعوذ بالله من الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ ۱۴۵
- توجیه تخلف ۱۴۶
- آگاهی معصومین علیهم السلام از باطن اعمال! ۱۴۸
- آگاهی فرشتگان از باطن اعمال ۱۴۹
- آگاهی امام زمان علیه السلام از باطن اعمال ۱۵۰
- لطیفه‌ی ادبی! ۱۵۰
- مراد از «المؤمنون»، امامان علیهم السلام هستند ۱۵۰
- مفهوم دقیق «اعراض» در آیه‌ی شریفه ۱۵۰
- خشم خدا از عملکرد منافقان ۱۵۱
- کیفیت ارتباط با دیگران ۱۵۲
- مفهوم دقیق شُکر ۱۵۳
- مواعظ لقمان حکیم ۱۵۳
- با که همنشین باشیم؟! ۱۵۵
- دیدار صلحا ۱۵۷
- بیداری، اوّل منزل سلوک ۱۵۷
- همنشینی با صالحان ۱۵۸
- پرهیز از همنشینی با پنج گروه! ۱۵۹
- اثر همنشینی ۱۶۱
- ضرورت هوشیاری! ۱۶۳
- سرانجام رفاقت با بدان! ۱۶۴
- به هوش باشیم! ۱۶۶
- دستیاران شیطان! ۱۶۷
- هشدار به روشنفکران مسلمان! ۱۶۸

- ۱۶۸..... زهرای اطهر ﷺ، یادگار پیمبر ﷺ
- ۱۷۰..... اذان بلال!
- ۱۷۰..... پرورگارا
- ۱۷۱..... أَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
- ۱۹۴..... پرورگارا!
- ۱۹۵..... تجلیل قرآن از «مهاجران» و «انصار»
- ۱۹۶..... مقام والای «سابقین» و «اولین»
- ۱۹۷..... عمومیت معنای «تابعین»
- ۱۹۸..... فداکاری حیرت‌انگیز مسلمانان صدر اسلام
- ۱۹۹..... «هجرت»، «نصرت» و «تبعیت»، سه وظیفه‌ی امت اسلامی
- ۲۰۱..... کسب رضایت خدا، رستگاری بزرگ
- ۲۰۲..... نخستین مُسلم در عالم اسلام، علی بن ابی‌طالب ﷺ
- ۲۰۳..... تردیدهای بی‌اساس!
- ۲۰۵..... در قبال این آیه‌ی شریفه چه می‌گویید؟!
- ۲۰۵..... آیا همه‌ی مصاحبان رسول خدا ﷺ صالح بوده‌اند؟!
- ۲۰۶..... مطالعه‌ی کتب مفید دکتر تیجانی
- ۲۰۷..... سفارش به فهم دقیق قرآن کریم
- ۲۰۹..... به هوش؛ که هر کسی بصیر و امین نیست!
- ۲۱۰..... چه کسانی اهل نجاتند؟!
- ۲۱۱..... تقوا ملاک فضیلت
- ۲۱۲..... تناقض آشکار
- ۲۱۳..... توجیه غیر قابل قبول!
- ۲۱۵..... نخست شناخت معیارهای حق و باطل؛ سپس...!
- ۲۱۶..... حق بر محور علی ﷺ است
- ۲۱۶..... بی‌کفایتی عثمان در ایام خلافت
- ۲۱۸..... دردمندی امام امیرالمؤمنین ﷺ
- ۲۱۹..... نجات یافتگان حقیقی
- ۲۲۰..... جنجال بر سر حکومت!
- ۲۲۱..... وخامت حال زهرای اطهر ﷺ!
- ۲۲۳..... تهنیت ولادت حضرت زهرا ﷺ
- ۲۲۴..... نقش تخریبی منافقان

- آثار شوم وجودی منافقان ۲۲۵
- چهره ی پنهان منافقان ۲۲۵
- علم پیامبر و امام بر دو گونه است ۲۲۶
- علم عادی پیامبر و امام ۲۲۷
- علم غیبی پیامبر اکرم ﷺ ۲۲۸
- علم غیبی ملاک تکلیف نیست ۲۲۹
- پاسخ به يك شبهه ی مهم ۲۳۰
- وظیفه ی اولیای خدا در برخورد با مسائل ۲۳۱
- عمق رذیله ی نفاق تا کجا؟ ۲۳۲
- هشدار جدی قرآن به اهل ایمان ۲۳۲
- تذکر جدی امام علی ؑ به فرماندار خود ۲۳۳
- اقدام امام ؑ بر اساس علم عادی ۲۳۴
- دو عذاب برای منافقان ۲۳۶
- آیا درك حقیقت ولایت ممکن است؟ ۲۳۷
- درك حقیقت حضرت زهرا ؑ از توان ما بیرون است ۲۳۸
- انوار امامان معصوم ؑ از نور زهرا ؑ اطهر ؑ ۲۴۰
- تأسی امام زمان ؑ به حضرت زهرا ؑ ۲۴۰
- اقرار انبیاء به فضیلت حضرت زهرا ؑ ۲۴۱
- رابطه ی معرفت و محبت و تبعیت ۲۴۲
- شرمنگی ما در مقابل حضرت زهرا ؑ ۲۴۳
- رفتار حضرت زینب کبری ؑ چگونه بود؟! ۲۴۳
- حضرت زهرا ؑ چرا و چگونه در آن جمع حاضر شد؟ ۲۴۴
- آیا ما مقصر نیستیم؟ ۲۴۵
- شیعه ی حقیقی کیست؟ ۲۴۶
- راه پاک شدن از گناهان ۲۴۷
- کمترین عذاب گناهکاران ۲۴۸
- خلود در جهنم برای محبتین نخواهد بود ۲۴۹
- به حرف یاوه گوینان گوش نکنید ۲۴۹
- پرورگار! ۲۴۹
- بشارت قبول توبه ۲۵۰
- تعریف توبه ۲۵۱

- ظرافت مفهوم واژهی ﴿عَسَى﴾ ۲۵۲
- خوف و رجا، لازمه‌ی تکامل ۲۵۲
- یأس از رحمت خدا کفر است ۲۵۳
- فقیه کامل از نگاه امیرالمؤمنین علی علیه السلام ۲۵۴
- مبلغان دینی مراقب سخنان خود باشند ۲۵۶
- تأکید قرآن بر تحریک عقول است ۲۵۸
- اعتراف به گناه، یکی از شرایط توبه ۲۶۰
- از يك طرف اعتراف به گناه و از طرف دیگر اصرار بر گناه؟! ۲۶۲
- قضه‌ی توبه‌ی ابولبابه ۲۶۲
- محبت به مال و دارایی، آلودگی روحی به همراه دارد ۲۶۵
- حبّ مال، عامل سلب شادی و نشاط ۲۶۶
- نقش سازنده‌ی علمای ربّانی در گذشته ۲۶۷
- انفاق مال، منشاء رشد و تکامل ۲۶۷
- تا که دست می‌رسد کاری بکن ۲۶۸
- سه فایده‌ی بزرگ انفاق مال: ۲۶۹
- الف: توحید در محبوب ۲۶۹
- ب: تطهیر از رذیله‌ی بخل ۲۷۱
- ج: نیل به مقام شکر ۲۷۱
- ویژگیهای کار نیک از نگاه امام صادق علیه السلام ۲۷۱
- الف: کوچک شمردن آن ۲۷۱
- ب: پوشاندن آن ۲۷۲
- ج: شتاب در انجام آن ۲۷۲
- پرورگار! ۲۷۴
- أعوذ بالله من الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ ۲۷۶
- شرایط قبول توبه ۲۷۶
- توبه و صدقه، مُطَهِّر روح انسان ۲۷۷
- خداست، پذیرنده توبه و صدقات ۲۷۸
- با مَنّت‌گذاری صدقات خود را باطل نکنید ۲۸۰
- شیوه‌ی ائمه‌ی اطهار علیهم السلام در برخورد با مستمندان ۲۸۱
- در صدقات، نیت خالص شرط است ۲۸۱
- حقیقت توبه ۲۸۲

- عاقبت گناهکاران از نگاه امیرالمؤمنین (ع) ۲۸۴
- عذاب فراق، سوزنده‌ترین عذاب ۲۸۵
- ترس و وحشت ناشی از تأمل در عواقب شوم گناه ۲۸۷
- حسابرسی اعمال، رمز رستگاری ۲۸۸
- شرایط استغفار ۲۸۹
- توبه از شنیدن ساز و آواز ۲۹۰
- غلبه‌ی دنیاخواهی بر خداخواهی ۲۹۱
- تنها راه چاره، تطهیر دلها از زنگارِ حَبّ دنیا ۲۹۳
- سوگند شیطان را از یاد نبریم! ۲۹۴
- هشدار تکان‌دهنده‌ی امیر مؤمنان حضرت علی (ع) ۲۹۵
- پرورگار! ۲۹۶
- ندای فرشته‌ی داعی در ماه رجب ۲۹۷
- وقایع مهم در ماه رجب ۲۹۸
- نظارت خدا و رسول (ص) و اهل ایمان بر اعمال ما ۲۹۹
- انسان مختار است ۲۹۹
- ظاهر و باطن اعمال انسان ۳۰۰
- تجلی باطن اعمال در روز قیامت ۳۰۲
- پنهان بودن چهره‌ی باطنی اعمال در دنیا ۳۰۳
- تکبر تکان‌دهنده‌ی امام امیرالمؤمنین (ع) ۳۰۴
- آگاهی انسان از باطن اعمال خود در فردای قیامت ۳۰۵
- ﴿مؤمنون﴾ در آیه‌ی شریفه چه کسانی هستند؟ ۳۰۶
- چگونگی گزارش اعمال ما به محضر امامان معصوم (ع) ۳۰۷
- نحوه‌ی برخورد شگفت‌انگیز امام رضا (ع) با يك جنازه ۳۰۹
- نظارت امام امیرالمؤمنین (ع) بر عملکرد شیعیان ۳۱۰
- عظمت مقام امام امیرالمؤمنین (ع) ۳۱۱
- محبت عارفانه به امام امیرالمؤمنین (ع) ۳۱۲
- ولای علی (ع) مایه‌ی عزت و افتخار ماست ۳۱۳
- پناه ما در هر فتنه و بلا، ولای علی (ع) ۳۱۴
- ای مردم از علی (ع) بهره ببرید پیش از آن‌که... ۳۱۵
- زبری دنیا، نرمی آخرت را در بر دارد ۳۱۶
- صبر و بردباری، مایه‌ی ترقی و تعالی ۳۱۷

- ۳۱۸..... پروا پیشگی، تنها راه رستگاری
- ۳۱۹..... پرورگار!.....
- ۳۲۱..... أَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ.....
- ۳۲۲..... خلاصه‌ای از آیات قبل.....
- ۳۲۳..... گروهی که پایان کارشان معلوم نیست.....
- ۳۲۴..... درباره‌ی افراد زود قضاوت نکنیم.....
- ۳۲۵..... تفاوت گنه‌کارانِ توبه‌کار.....
- ۳۲۶..... هر توبه‌ای که به راحتی مقبول نیست!.....
- ۳۲۷..... هر گناهی، توبه‌ی خاص خود را دارد.....
- ۳۲۹..... نقشه‌ی شوم منافقان.....
- ۳۲۹..... خُبث طینت ابوعامر راهب.....
- ۳۳۰..... پسری یاک از پدری پلید!.....
- ۳۳۱..... طرح منافقانه‌ی ابوعامر راهب.....
- ۳۳۲..... افشای نقشه‌ی شوم منافقان.....
- ۳۳۳..... اهداف شیطان‌ی منافقان از ساختن مسجد.....
- ۳۳۳..... الف: ضرر رساندن.....
- ۳۳۳..... ب: تقویت کفر.....
- ۳۳۳..... ج: ایجاد تفرقه.....
- ۳۳۴..... د: در کمین مسلمین بودن.....
- ۳۳۵..... ویژگی‌های مسجد مورد نظر اسلام.....
- ۳۳۶..... الف: جلب رضای خدا در ساخت مسجد.....
- ۳۳۶..... ب: جلب رضای خدا در اداره‌ی مسجد.....
- ۳۳۶..... هدف دیانت تحصیل طهارت است.....
- ۳۳۷..... موعظه‌ای عبرت‌آموز از امام کاظم علیه السلام.....
- ۳۳۸..... نگرانی شدیدهارون از حضور امام موسی بن جعفر علیه السلام در مراسم حج.....
- ۳۴۰..... پیام کوبنده‌ی امام کاظم علیه السلام به هارون عباسی.....
- ۳۴۰..... اندوه عمیق شیعیان.....
- ۳۴۲..... مروری بر اهداف شوم منافقان.....
- ۳۴۳..... ظاهری زیبا اما باطنی پلید!.....
- ۳۴۴..... سرّ تخریب مسجد و تبدیل آن به مزبله.....
- ۳۴۵..... تشبیهی لطیف!.....

- ۳۴۶..... دو مقایسه‌ی جالب و حکمت آمیز!
- ۳۴۷..... پایان کار منافق، سقوط در قعر جهنم
- ۳۴۸..... حدیثی تکان دهنده در پستی حال منافقان
- ۳۴۹..... تفاوت مؤمنان با منافقان، از کجا تا به کجا؟!.....
- ۳۵۰..... دو درس مهم از جریان مسجدِ ضرار
- ۳۵۰..... الف: هوشمندی مسلمانان
- ۳۵۱..... فریبکاری در لباس دینداری!!
- ۳۵۳..... زیانکار در دنیا و آخرت!!
- ۳۵۳..... ب: مراقبت از نیت
- ۳۵۴..... پوچ بودن عمل بدون نیت
- ۳۵۵..... تصحیح نیت، ضروری ترین اقدام
- ۳۵۶..... تباهی عمل به سبب نیت ناخالص
- ۳۵۷..... صرف عمر در مباحات زیانکاری است
- ۳۵۸..... ترجیح واجب بر مستحب
- ۳۵۹..... صفای دل و جان با استغفار به درگاه سبحان
- ۳۶۰..... التماس دعای پیامبر اکرم ﷺ از فقرای مهاجر
- ۳۶۱..... اشک و استغاثه‌ی پیغمبر ﷺ کجا و غفلت ما کجا؟.....
- ۳۶۲..... تکبری جدی به جوانان و نوجوانان عزیز
- ۳۶۳..... معنا و مفهوم «لهو الحدیث»
- ۳۶۴..... دلیل روشن بی اثر بودن مواعظ خدا و اولیای دین بر دلها!
- ۳۶۵..... خطبه‌ی رسول اکرم ﷺ در آخرین جمعه‌ی ماه شعبان
- ۳۶۶..... امساك و افطار امام حسین ﷺ
- ۳۶۷..... أَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
- ۳۶۸..... آیات قبل در ذم منافقان
- ۳۶۸..... دو آیه در مدح مؤمنان
- ۳۶۸..... معامله‌ی خدا با بندگان خویش
- ۳۶۹..... شرایط معامله‌های دنیایی
- ۳۷۰..... لطف و عنایت خدا به انسان
- ۳۷۱..... چه کسانی طرف معامله با خدا هستند؟
- ۳۷۲..... ثمن معامله‌ی خدا با انسان چیست؟
- ۳۷۳..... نحوه‌ی پرداخت متاع از جانب انسان

- ۳۷۴.....اطمینان بخشی به اینکه وعده‌ی خدا حقّ است.
- ۳۷۵.....سرانجام این معامله‌ی سودمند
- ۳۷۵.....همه‌ی کارها، برای جلب رضای خدا.....
- ۳۷۷.....تخلّی به اخلاق الله
- ۳۷۸.....نیکوکاران هواپرست کیانند؟
- ۳۷۸.....سه گروه جهنّی!
- ۳۷۸.....الف:ثروتمند خیر ریاکار
- ۳۷۹.....ب:دانشمند هدایتگر ریاکار
- ۳۷۹.....ح:رزمنده‌ی شجاع ریاکار
- ۳۷۹.....ویژگیهای مؤمنان جنّت مکان
- ۳۸۰.....الف:توبه کارند
- ۳۸۰.....ب:عابدند
- ۳۸۰.....ج:سیاحتگر عابدند
- ۳۸۲.....د:رکوع وسجود می کنند
- ۳۸۲.....ه:امربه معروف و نهی از منکر می کنند
- ۳۸۲.....دلیل واضح رشد فساد اجتماعی
- ۳۸۳.....ز:سپاسگزار خدايند
- ۳۸۳.....ح:نگاهبان حدود خدا هستند
- ۳۸۴.....امام امیرالمؤمنین علیه السلام حافظ حدود خدا
- ۳۸۵.....چرا مرعوب کفّار واقع شده‌ایم؟!
- ۳۸۶.....آینده‌ی تاریک در انتظار نسل جوان
- ۳۸۷.....مرد جسور و پاسخ روشنی بخش امام سجّاد علیه السلام
- ۳۸۸.....ای دل چه اندیشیده‌ای برای عذر آن تقصیرها؟!
- ۳۹۰.....در این معامله‌ی پرمفعت، بازنده‌ی حقیقی کیست؟
- ۳۹۱.....ترجیح خوشحالی کاذب بر خوشحالی حقیقی
- ۳۹۲.....عذرخواهی امام امیر مؤمنان به درگاه خدیجه سبّحان
- ۳۹۳.....چشم کور و دل بیمار، خدا یا ما را دریاب!
- ۳۹۴.....معامله‌ی شکوهمند امام حسین علیه السلام با خدای تعالی
- ۳۹۷.....ممنوعیت استغفار برای مشرکان
- ۳۹۸.....پرهیز جدّی از شرك
- ۳۹۸.....ارتباط با مشرك، تنها در يك صورت

- ۳۹۹.....موحد، ضد مشرك
- ۳۹۹.....مفهوم شرك
- ۴۰۰.....اثر بخشی هر موجودی به اراده ی خدا
- ۴۰۰.....مفهوم توحید
- ۴۰۰.....اذن خدا، مرز بین توحید و شرك
- ۴۰۱.....گناه شرك، نابخشودنی است!
- ۴۰۲.....امید بخش ترین آیه در قرآن
- ۴۰۳.....جواب يك اشكال!
- ۴۰۵.....چه سرانجامی خواهیم داشت؟!
- ۴۰۵.....اغلب آلوده به شركیم
- ۴۰۷.....خدا پرست مشرك؟!
- ۴۰۸.....تحتل عذاب برای کسب شایستگی شفاعت
- ۴۰۹.....آزر، پدر ابراهیم ؑ بود؟
- ۴۱۱.....در سلسله ی آبای پیامبر اکرم ﷺ شرك راه ندارد
- ۴۱۲.....استغفار برای آزر به امید هدایت
- ۴۱۳.....تبری از مخالفان دین، يك وظیفه ی اسلامی
- ۴۱۴.....ارحام ضد دین در روز قیامت از ما فاصله می گیرند
- ۴۱۸.....احساس نیاز به معبود، فطری است
- ۴۱۹.....عقل و وحی، دو وسیله ی هدایت
- ۴۱۹.....شُکر مُنعم واجب است
- ۴۲۰.....شناخت مُنعم، ضرورت عقلی
- ۴۲۰.....درك حلال و حرام، فراتر از حوزه ی عقل
- ۴۲۱.....درك حقایق وحی، از راه عقل ممکن نیست
- ۴۲۲.....اقسام هدایت وحی (خاصّه و عامّه)
- ۴۲۲.....الف: هدایت عامّه
- ۴۲۳.....اضلال خدا یعنی چه؟
- ۴۲۴.....فسق، زمینه ساز اضلال خدا
- ۴۲۶.....پیروی از هوای نفس، علت نفهمیدن سخن رسول الله ﷺ
- ۴۲۶.....آزادی مُصطلح، همان پیروی از هوای نفس
- ۴۲۷.....سؤال نگهبانان جهنّم از هواپرستان!
- ۴۲۸.....جواب ذیلانّه ی هواپرستان!

- ۴۲۹..... خلاصه‌ی کلام در امر هدایت
- ۴۳۰..... تسلیم بودن انسان در مقابل فرمان خدای سبحان
- ۴۳۰..... غزوه‌ی تبوک، دشوارترین غزوها
- ۴۳۱..... نگرانی ارتش اسلام از عدم حضور حضرت علی علیه السلام در جنگ
- ۴۳۲..... عقب‌نشینی حکومت روم از مقابله با سپاه اسلام
- ۴۳۳..... مقصود از توبه‌ی پیامبر صلی الله علیه و آله چیست؟
- ۴۳۴..... مهاجر و انصار، سزاوار مدح و ستایشند
- ۴۳۵..... توبه‌ی ابوخیثمه
- ۴۳۷..... ویژگی‌های شیعه‌ی جعفری
- ۴۳۷..... توبه‌ی واقعی، ترك معصیت، جبران با طاعت
- ۴۳۹..... بغض منصور، خلیفه‌ی عباسی نسبت به امام صادق علیه السلام
- ۴۴۱..... سختی جنگ تبوک
- ۴۴۲..... ستایش خداوند از مسلمانان در جنگ تبوک
- ۴۴۲..... محاصره‌ی اجتماعی علیه متخلفین از جنگ
- ۴۴۴..... پذیرش توبه‌ی متخلفان
- ۴۴۵..... شیوه‌ی قرآن در بیان قصص و حکایات
- ۴۴۵..... آشفته‌گی روانی متخلفان از جنگ
- ۴۴۶..... معنای (ضافت علیهم انفسهم)
- ۴۴۶..... خدا، تنها پناهگاه انسان
- ۴۴۸..... اهل بیت رسالت علیهم السلام، بهترین وسیله برای تقرب به خدا
- ۴۴۸..... استمداد از اولیای خدا، عین توحید است
- ۴۴۸..... ماموظف به توسل به اولیای خدا هستیم
- ۴۴۹..... توجه به خدا از مسیر اهل بیت علیهم السلام
- ۴۵۰..... اراده‌ی خدا از مجرای اراده‌ی امام زمان (عج)
- ۴۵۱..... توسل، عین توحید است
- ۴۵۲..... لطیفه‌ی علامه طباطبایی (رض) در باب توبه
- ۴۵۳..... نهی از منکر، وظیفه‌ی بزرگ اسلامی
- ۴۵۳..... آثار شوم ترك نهی از منکر
- ۴۵۴..... چرا در مقابل گناه، ساکت و آرام هستید؟
- ۴۵۵..... شیوع مفاسد، نتیجه‌ی ترك نهی از منکر
- ۴۵۶..... آفات تأخیر توبه

- ندای دلسوزانه‌ی مولا یمان امیرالمؤمنین (ع)..... ۴۵۷
- يك مثال جالب ۴۵۷
- ورود به دارالسلام، اهلیت می‌خواهد ۴۵۹
- أعوذ بالله من الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ ۴۶۲
- رعایت تقوای الهی ۴۶۲
- همراهی با صادقان، لازمه‌ی تقوا ۴۶۳
- صادق کیست ؟ ۴۶۴
- صادقین دارای صفت عصمتند ۴۶۵
- مراد از صادقین، معصومین (ع) هستند ۴۶۶
- اتمام حجّت علی بن ابیطالب (ع) ۴۶۷
- تفسیر ناقص فخر رازی از تبعیت معصوم (ع) ۴۶۸
- منطق روشن شیعه ۴۶۹
- سؤال عمرو بن عبید از امام باقر (ع) ۴۶۹
- فریاد حسرت آمیز برخی از مسلمانان ۴۷۲
- ولایت اهل بیت (ع) شرط قبولی توبه و ایمان و عمل صالح ۴۷۳
- کدام قرآن نجات‌بخش است ؟ ۴۷۴
- قبولی عبادات با تبعیت از اهل بیت اطهار (ع) ۴۷۵
- سه مرحله‌ی مهم در امر امامت و ولایت ۴۷۶
- تحکیم عقیده، واجب عینی ۴۷۶
- برهان نظم از زبان مرد باغبان ۴۷۷
- رابطه‌ی زیبای اندیشه و معرفت و محبت و تبعیت ۴۷۸
- برترین مخلوقات عالم ۴۷۹
- اصل، انجام واجبات است ۴۸۰
- عقوبت انجام ندادن حج واجب ۴۸۲
- عنایت امام حسین (ع) به سبب احترام والدین ۴۸۲
- اعتصاب عمومی علیه متخلفان ۴۸۶
- توبیخ و ملامت اهل مدینه ۴۸۷
- معنای کلمه‌ی رغبت ۴۸۷
- تحمل سختی‌ها فقط به خاطر خدا ۴۸۸
- پاداش احسن برای عمل حسن ۴۸۹
- پاسخ دقیق مرحوم سیدشرف‌الدین لبنانی (رض) به سه سؤال مهم ۴۸۹

- سؤال اول: چرا اهل مدینه نباید تخلف کنند؟ ۴۹۰
- سؤال دوم: مگر تخلف و اعراض به يك معنا نیستند؟ ۴۹۰
- سؤال سوم: کلمه‌ی نَفَس در این آیه چه وجهی دارد؟ ۴۹۱
- جواب سؤال اول: گناه بزرگ اهل مدینه، پس از رحلت پیامبر ﷺ ۴۹۱
- جواب سؤال دوم: حضرت علی ؑ نَفَس پیامبر ﷺ است ۴۹۲
- پاسخ سؤال سوم: تخلف از فرمان رسول خدا ﷺ و روی گردانی از علی ؑ ۴۹۴
- خلاصه‌ی پاسخ مرحوم شرف‌الدین (رض) ۴۹۵
- جهاد اعظم، قبول ولایت عظمای علی ؑ ۴۹۵
- تحکیم عقیده به امامت، يك واجب عینی است ۴۹۶
- ضرورت ذکر فضائل امامان معصوم ؑ در این زمان ۴۹۷
- امام معصوم ؑ را چگونه معرفی می‌کنیم؟! ۴۹۸
- سه کلمه‌ی توحید ، رسالت ، ولایت ، بر ساق عرش ۵۰۰
- شأن شامخ امام رضا ؑ و عاقبت شوم حُب دنیا ۵۰۰
- قبل از گرفتاری در برزخ، همتی باید!! ۵۰۳
- نتیجه‌ی توسل به امام رضا ؑ ۵۰۴
- دعوت عمومی به جهاد ۵۰۸
- تفاوت تکالیف الهی بر حسب اختلاف شرایط ۵۰۸
- شأن نزول آیه‌ی ﴿فَلَوْلَا نَفَرَ﴾ ۵۰۹
- پیام این آیه، جهاد و تفقه در دین ۵۱۰
- تفقه در دین، از مصادیق جهاد ۵۱۱
- جهل مردم، مشکل بزرگ انبیا ۵۱۱
- ناله‌ی حضرت نوح ؑ از جهل مردم ۵۱۲
- جهل توأم با غرور، بلای بزرگ بشر ۵۱۳
- وجوب تعلیم و تعلّم ۵۱۴
- تسلط کافران بر مؤمنان، هرگز! ۵۱۵
- تحصیل علم تقوا بر همگان واجب عینی است ۵۱۵
- برای سؤالات اساسی چه پاسخی فراهم کرده‌ایم؟! ۵۱۶
- التزام امت اسلامی به چهار چیز ۵۱۷
- ثواب عظیم تحصیل علم ۵۱۸
- يك مقایسه برای درك بهتر! ۵۱۸
- به هوش! چه اندوخته‌ایم؟ ۵۱۹

- کلام نورانی امام امیرالمؤمنین علیه السلام در فضیلت علم ۵۱۹
- انتظار امام صادق علیه السلام از جوانان ۵۲۰
- چراغ علم با ایمان، نجات بخش انسان ۵۲۱
- چراغ علم بدون ایمان، نابود کننده ی انسان ۵۲۲
- مسخ حقیقت علم در دنیای کنونی! ۵۲۳
- پیام انبیا: اول ایمان، بعد کسب ثروت و قدرت ۵۲۴
- تقویت حیوانیت، تضعیف انسانیت، ثمره ی تمدن کنونی ۵۲۵
- خدمت یا اهانت، کدام؟! ۵۲۶
- پیام اصلی، دعوت به توحید ۵۲۸
- قتال با کفار، در آخرین مرحله ۵۲۹
- ابتدا مقاتله با دشمن نزدیک ۵۳۰
- قاعده ی الاقرب فالاقرب محدود به قتال نیست ۵۳۰
- ضرورت غلظت در مقابل کفار ۵۳۱
- پاسخ به يك شبهه ۵۳۱
- غلظت منفی ۵۳۲
- غلظت مثبت ۵۳۳
- مقاوم بودن، غیر از تندخو بودن است ۵۳۵
- ضرورت نمایش قاطعیت ۵۳۵
- هدف از نمایش قدرت، ایجاد رعب و ترس است ۵۳۶
- چگونگی امضای قرارداد صلح حدیبیه ۵۳۶
- مشاهده ی شوکت و قدرت مسلمانان به هنگام طواف خانه ی خدا ۵۳۷
- دست حمایت خدا بر سر متقین ۵۳۸
- الگوی ما مولای متقیان حضرت علی علیه السلام ۵۳۸
- رفتار ما مبین دین ما ۵۳۹
- امر خدا، مخالفت با هواهای نفسانی ۵۳۹
- ناله ی امام سیدالسادین علیه السلام در مناجات الشاکین ۵۴۰
- درد ما گناهانمان و درمانمان توبه! ۵۴۱
- انبیای عظام، طیبیان جان ۵۴۲
- هشدار تکان دهنده ی قرآن کریم ۵۴۳
- بر شما باد رعایت تقوای حقیقی ۵۴۴
- امان از فریبکاری شیطان! ۵۴۵

- ۵۴۶..... ممکن عمر ضایع به افسوس و حیف
- ۵۴۸..... امام جواد علیه السلام جوانترین امام شیعیان
- ۵۴۸..... اثبات حقانیت امام جواد علیه السلام در مجلس معتصم عباسی
- ۵۵۰..... توطئه‌ی شهادت امام جواد علیه السلام
- ۵۵۱..... حرف‌های بی‌اساس !
- ۵۵۲..... شهادت امام جواد علیه السلام به دست معتصم عباسی
- ۵۵۴..... *أعوذ بالله من الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ*
- ۵۵۵..... آیا با این آیه خود را نسنجیم که از کدام گروهیم؟
- ۵۵۶..... تأثیر قرآن بر مخاطبان، متفاوت است
- ۵۵۶..... نور بیشتر قرآن برای شایستگان
- ۵۵۷..... زیان بخشی قرآن برای بیمار دلان
- ۵۵۹..... گمراهی، نتیجه‌ی رویگردانی از مجالس مؤمنان
- ۵۶۰..... آدمیزاد و این همه تکبر!!
- ۵۶۱..... بیماری و مرگ و فقر، سه عامل فروتنی
- ۵۶۲..... چهره‌ی ایمان و مراتب آن
- ۵۶۳..... مهمترین وظایف ما در قبال قرآن
- ۵۶۴..... غفلت از دردهای درونی و راه‌های درمان آن
- ۵۶۴..... ویژگی‌های متقین از زبان امیر اهل ایمان علیه السلام
- ۵۶۵..... درمان دردهای درونی با آیات قرآن
- ۵۶۹..... سستی عزم و اراده بر اثر غلبه‌ی شهوات نفسانی
- ۵۷۰..... با چشم معیوب همه چیز زشت و نازیباست!!
- ۵۷۲..... خداطلب کجا و خاک‌طلب کجا؟!
- ۵۷۴..... درک حلاوت قرآن برای دنیاطلبان ناممکن است
- ۵۷۴..... عباده، نمونه‌ای از دلباختگان به قرآن
- ۵۷۶..... نمره‌ی ما در قرآن‌شناسی چند است؟
- ۵۷۷..... فریاد مولای متقین و گوش سنگین ما
- ۵۷۸..... ذکر مصیبت
- ۵۸۰..... حمد و سپاس
- ۵۸۱..... کاربرد کلمه‌ی (لَقَدْ) در شرایط خاص
- ۵۸۱..... صفت رسالت
- ۵۸۳..... هشجاری جوانان در برخورد با وسوسه‌گران

- پیامبران از سنخ نوابغ نیستند ۵۸۴
- حقّ ابلاغ دین به سبب رسالت ۵۸۴
- پس از ادعای رسالت، درخواست معجزه از سوی مردم امری طبیعی است ۵۸۶
- صفت بشریت پیامبر اکرم ﷺ ۵۸۶
- مهربانی پیامبر اکرم ﷺ ۵۸۸
- پیامبر اکرم ﷺ در هدایت مردم حریص است ۵۹۰
- صفت رأفت و رحمت ۵۹۲
- تفاوت رأفت و رحمت ۵۹۳
- رعایت اعتدال و میانه روی در همه حال ۵۹۴
- نتیجه ی افراط و زیاده روی در امر عبادت ۵۹۴
- حمایت بی دریغ خدا از موحدان ۵۹۵
- مستبّالاسباب را فراموش نکنیم! ۵۹۷
- سبب نابودی شهرها ۵۹۸
- اوّل دگرگونی درون ، بعد تحوّل بیرون ۵۹۹